

کتاب

# المعجم في معاني وأشعار العجم

تأليف:

## شمس الدين محمد بن قيس الرزاز

در اوایل قرن هفتم هجری

بتصحیح علامه فقید سعید مرحوم

## محمد بن عبد الوهاب قزوینی

بامقابلہ باشش نسخہ خطی قدیمی ویتصحیح

مدرس رضوی

استاد و انگاہ

کتابفروشی تھران

تھران - صندوق پستی ۷۸۰

تبریز بازار شیشه گر خانہ

چاپ افست شدیہ

# بسمه تعالی

## مقدمه مصحح

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیّه زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتفاق از طوفان عالم گیر و آتش جهان سوز فتنه مغول سالم مانده و بدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی **کتاب المعجم فی معاير اشعار المعجم** است تألیف فاضل محقق علامه شمس الدین محمد بن قیس الرازی که اینک بحسن اهتمام و مساعی جناب مستطاب علامه تحریر مستشرق شهیر استاد اجل ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السنه شرقیه در دارالفنون کمبریج از ممالک انگلستان و بتصحیح این ضعیف و بنفقّه « اوقاف کیب »<sup>۲</sup> احیا شده بحلیه طبع آراسته گردید و در محلّ دسترس خاصّ و خامّ واقع گشت .

این کتاب نفیس مشتمل است بر سه فنّ از فنون ادب : علم عروض ، و علم قوافی و علم نقد الشعر ، و بجزرات میتوان ادّعاء نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسی بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقا و بدون استثناء بدین کمال و تحقیق و تنقیح و جامعیت و اشباع در این فنون ثلاثه بزبان پارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده است .

---

۱ - مقصود مقدمه مصحح طبع اول علامه سعید فقید مرحوم میرزا محمدخان قزوینی  
اعلی الله مقامه است .



شک نیست که فضیلتی ایران را قبل از این کتاب در فنون نقد الشعر و عروض و قوافی تألیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها در پاره از کتب ادبیّه یافت میشود. چون ابوالحسن علی بن جولوغ السجّزی الفرّخی المتوفی سنه ۴۲۹ شاعر معروف معاصر سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود مؤلف کتاب ترجمان البلاغه در علم شعر و صنایع بدیعیّه آن که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء و حاجی خلیفه در کشف الظنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه يك فقره نیز از آن نقل نموده است<sup>۱</sup> و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغه که رشید وطواط در مقدمه حدائق السحر بدان اشارت میکند بدون ذکر نام مصنف مراد همین کتاب فرّخی باشد، و چون ابو محمد عبدالله بن محمد الرشیدی السمرقندی شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلف کتاب زینت نامه در علم شعر که نور الدین محمد عوفی در تذکرة لباب الالباب و حاجی خلیفه بدو نسبت می دهند<sup>۲</sup>، و چون احمد بن محمد المنشوری السمرقندی از شعراء سلطان محمود غزنوی<sup>۳</sup> که در صنعت تلون از صنایع لفظیّه شعریّه مختصری ساخته و خورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا کنز الغرائب نهاده و رشید وطواط در تألیف حدائق السحر ظاهر آنرا بدست داشته است<sup>۴</sup> و چون امام علامه رشید الدین ابوبکر محمد بن محمد ابن عبدالجلیل الکاتب العمری البلخی المعروف بالوطواط المتوفی سنه ۵۷۸ صاحب کتاب معروف حدائق السحر فی دقائق الشعر یکی از شاهکارهای کتب ادبیّه پارسی که تا قیامت نام مؤلف خود را مخلد نموده است، و چون امیر ابو منصور قسیم

- ۱- تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادوارد برون ص ۵۷/۹
- ۲- لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۱۷۶ . و کشف الظنون باب التلّون .
- ۳- لباب الالباب ج ۲ ص ۴۴ و چهارمقاله نظامی . و کشف الظنون باب الزّاء .
- ۴- حدائق السحر طبع طهران در صنعت «تلون» عروسی طبع قاهره ص ۲۸ .



ابن ابراهیم القاینی<sup>۱</sup> المعروف بزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود که مصنف (در صفحه ۱۸۱) او را از جمله عروضیان عجم می شمرد و ترجمه حال او در تتمه الیتیمه<sup>۱</sup> ثعالبی و اباب الالباب عوفی مسطور است<sup>۲</sup>، و چون ابوالحسن علی البهرامی<sup>۳</sup> السرخسی از شعراء غزنویّه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض و قافیه چون کتاب **غایة العروضیین (یا غایة العروضیین)** که شمس قیس در تألیف این کتاب ظاهراً آنرا در دست داشته و در فصل بحور مستحدثه<sup>۴</sup> عجم (صفحه ۱۸۹) یک فقره از آن نقل میکند و نظامی عروضی در چهار مقاله آنرا از جمله کتبی می شمرد که مطالعه آن بر هر شاعری لازم و متحتم است<sup>۴</sup> و کتاب **کنز القافیه** در معرفت قوافی که نیز نظامی عروضی از مؤلفات او می شمرد<sup>۴</sup> و کتاب **خجسته نامه** در علم عروض که عوفی در اباب الالباب بدو نسبت میدهد<sup>۵</sup> و چون ابو عبدالله فوشی (ص: قرشی) که مصنف نقلاً عن البهرامی<sup>۳</sup> السرخسی گوید که واضع دائره منعکسه از دوائر ثلثه که عروضیان عجم اختراع نموده اند اوست<sup>۶</sup> و چون امام حسن قطان از فحول ائمه خراسان و معاصر رشید و طواط<sup>۷</sup> که واضع دو شجره

- ۱- تتمه الیتیمه ذیلی است که ثعالبی خود بر یتیمه الدهر نوشته و یک نسخه ممتازی از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است بدین علامت Arabe 3308 و ترجمه حال بزرجمهر قاینی در ورق ۵۶۳ است.
- ۲- اباب الالباب ج ۱، ص ۳۳ و نیز رجوع کنید بچهار مقاله طبع قاهره ص ۲۸، ۱۳۳-۱۳۴
- ۳- چهار مقاله طبع قاهره ص ۳۰
- ۴- ایضاً ۵ - اباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۵۶ ۶-
- ۷- رشید و طواط را با این امام حسن قطان مراسلات و مکاتباتی است و از آنها معلوم می شود که حسن قطان رشید و طواط را متهم نموده بوده که در حین فتح مرو بدست عساکر اتسز خوارزمشاه در سنه ۵۳۶ رشید و طواط که در ملازمت اتسز بوده کتب او را بغارت برده است، تمام این مکاتبات در مجموعه رسائل رشید و طواط که یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس بعلامت Arabe 4434 محفوظ است مندرجست و یکی از آنها در تاریخ جهانکشی جوینی نیز مسطور است (نسخه کتابخانه ملی پاریسی f. 64, Suppl. Persan 205).



اخرم و اخر بست برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانه رباعی و او را مختصری بوده در علم عروض که مصنف در این کتاب دو شجره مذکوره را از آن نقل می کند و غیر این جماعت از فضلا و ائمه که اسماء ایشان و مؤلفات ایشان بما نرسیده است ، و لیکن از سوء اتفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسه صنایع عجم بواسطه تواتر انقلابات و تسوالی قتل و غارت اُمم و حشیّه بر ممالک ایران بکلی از میان رفته است و جز از کتاب حدائق السحر رشید و طواط که فی الحقیقه بقیه سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست .

از مقایسه کتاب حدائق السحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از ماخذ و مصادر عمده شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوم این کتاب و بسیاری از مطالب و شواهد شعریّه آن عیناً منقول از حدائق السحر است (بدون تصریح بنقل) و هر چند حدائق السحر را بر المعجم فضل تقدّم بل تقدّم فضل ثابت و نمایانست لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیت و رجحانست ، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثه شعریّه یعنی عروض و قوافی و نقد الشعر محتوی است و حدائق السحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط ، دیگر اختصار و ایجاز حدائق السحر و اشباع کافی و بسط وافی المعجم ، دیگر آنکه رشید و طواط در استشهاد بابیات غالباً بریک یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد و مالابدمنه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات و غزلیات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله با ملاحظه اینکه بدبختانه غالب اشعار شعراء متقدمین و متوسطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلی از میان رفته است در منتهی درجه اهمّیت است کما لایخفی .

اما مؤلفاتی که بعد از این کتاب الی حال درین فنون ثلاثه نوشته شده بخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محلّ اعتنا نیست و غالباً موجزات و مختصراتی است لایسمن و لایغنی من جوع خشک و کسالت انگیز خالی



از تحقیق و عاری از تدقیق فقط کتاب معتنی به مهمی که مقارن عصر مصنف تألیف شده و بواسطه اهمّیت و قدمت آن نمی توانیم آنرا تحت السکوت بگذرانیم کتاب مرغوب معیار الاشعار است در علم عروض و قوافی که در سنه ۶۴۹ تألیف شده و مصنف آن معلوم نیست<sup>۱</sup> و مفتی محمد سعدالله مراد آبادی<sup>۲</sup> این کتاب را شرح نفیس ممتازی نموده موسوم بمیزان الافکار فی شرح معیار الاشعار و آنرا در سنه ۱۲۸۲ در لکهنو از بلاد هندوستان طبع نموده و الحق داد فضل و تحقیق در این شرح داده است، وی تألیف این کتاب را بخواجه نصیر الدین طوسی معروف متوفی در سنه ۶۷۲ نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی<sup>۳</sup>.

از ترجمه حیات و شرح حال مصنف این کتاب شمس الدین محمد بن قیس رازی در هیچ یک از کتب تاریخ و تذکره اطلاعی بدست نیامد ولی بعضی معلومات از تضعیف این کتاب و مخصوصاً از دیباچه آن التقاط گردید و خلاصه آن از قرار ذیل است:

اولاً مصنف از اهل ری بوده در دیباچه کتاب گوید<sup>۴</sup> «سلسله حبّ الوطن در جنبانید و داعیه مقام ری که مسقط رأس و مقطع سرّه بود در باطن ظاهر گردانید»، دیگر آنکه مدّت های طویل در ماوراء النهر و خراسان و خوارزم

۱- معیار الاشعار در چندین سال قبل در تهران در مطبعه حجری بطبع رسیده است و درست بخاطر ندارم در چه سنه ۲- از جناب مستر الس (Mr A.G. Ellis) نایب رئیس شعبه شرقی از کتابخانه بریتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمه جوابی که ببنده مرقوم داشته اند:

مفتی محمد سعدالله مراد آبادی از اجله علمای هندوستان در سنه ۱۲۱۹ در مراد آباد از بلاد هند متولد گردید و در سنه ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبه رامپور نائل آمد و در سنه ۱۲۹۴ وفات یافت ترجمه حال او در کتاب تذکره علماء هند تألیف مولوی رحمن علی صاحب که در سنه ۱۳۱۲ در لکهنو بطبع رسیده مسطور است  
۳- رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو. ص ۵۲۵. ۴- صفحه ۵



اقامت داشته چنانکه در سنه ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد او را در بخارا می‌بینیم<sup>۱</sup> و در سنه ۶۱۴ بمر و<sup>۲</sup> و در همین سال بود که سلطان علاءالدین محمد بن تکش خوارزمشاه از خوارزم بقصد فتح ممالک عراق و تسخیر بغداد و قهر و قمع خلیفه الناصر لدین الله از خوارزم در حرکت آمد و چون آوازه خروج مغول بقصد ولایات غربی از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنف نیز مانند سایر اغنیای خوارزم و خراسان و هر کس که استطاعت جلای وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده و در رکاب سلطان بعراق آمده است، خود گوید<sup>۳</sup> «رایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در آن تاریخ بر سبیل مهممه از افواه شنوده می‌آمد دل بر اقامت خراسان و لاسیما در غیبت سلطان قرار نمیگرفت و تخلف بهیچ وجه مصلحت نمی‌نمود»، و از این تاریخ بعد که بحجوبه فتنه مغول و بحران آشوب و انقلاب در تمام ممالک ایران بود تا مدت هفت هشت سال مصنف در شهر های مختلفه عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان از این شهر بآن شهر تنقل و تحوّل می‌نموده و قتل و غارت هولناک مغول را در چندین شهر بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز يك دو کرت در ری اسیر شحنگان مغول گشته و ذل استخدام ایشان کشیده، و در سنه ۶۱۷ که سلطان محمد خوارزمشاه از مقابل يك دسته از لشکر مغول که در تحت حکم سبتای نوین و یمه نوین بتعاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار بدیار فرار میکرده از جمله ملازمان رکاب سلطان یکی همین مصنف بوده است و در آنوقت که در پای قلعه فرزین<sup>۴</sup> سلطان و حشمش

۱- صفحه ۴۵۶      ۲- صفحه ۳۰۲      ۳- صفحه ۴      ۴- فرزین

بتشدید راء مهمله قلعه حصینی بوده بین اصفهان و همدان ( یا قوت و سیره جلال الدین منکبرنی للنسوی ص ۱۵ ).

از لشکر مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان را نشناخته‌اند اوزنده‌جان بدر برده است مصنف نیز در رکاب سلطان بوده و مسوّدات کتاب المعجم با سایر کتب نفیسه که همیشه همراه او بوده در این حمله بکلی ضایع و تلف شده است، بعد از کسبخته شدن شیراز امور خوارزمشاهیان مصنف در حدود سنه ۶۲۳<sup>۱</sup> از عراق بفارس مهاجرت کرد و بخدمت اتابک سعد بن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس که از سنه ۵۹۹ - ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیدوست، اتابک سعد حرمت او را منظور داشته وی را در غایت احترام و اکرام پذیرفت و پس از اندک زمانی از جمله حجاب و ندمای خاص خویشش گردانید چنانکه خود گوید<sup>۲</sup> «من بنده را در حزم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف گرانمایه مخصوص کرد و بمحلی مرموق و مکانی مغبوط بنشانید و در مدتی نزدیک با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقربان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواص حجاب رسانید شرف محرمیت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود» و تا مدت پنج سال<sup>۳</sup> یعنی تا آخر عمر اتابک سعد بن زنگی در کنف حمایت او بسر برد و بعد از وفات او در سنه ۶۲۸ و جلوس پسرش اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی<sup>۴</sup> مصنف همچنان در مرتبت

۱- استنباط این تاریخ بدین طریق است که مصنف خود گوید که بعد از انتقال بفارس مدت پنج سال تا آخر حیات سعد بن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعد بن زنگی در سنه ۶۲۸ است پس سفر مصنف بفارس واضح است که در حدود سنه ۶۲۳ واقع می‌شود  
۲- صفحه ۱۰. ۳- صفحه ۱۰.

۴- کذا فی تاریخ گزیده لحمد الله المستوفی و تاریخ جهان آرا للقاضی احمد الففاری و همین صوابست و در شیرازنامه احمد بن ابی الخیر شیرازی وفات سعد بن زنگی و جلوس ابوبکر را در سنه ۶۲۳ می‌نویسد و آن سهو است زیرا که مصنف این کتاب بتصریح خود در صفحه ۸ تا سنه ۶۲۰ در عراق بوده و بعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگر هم تا آخر وفات سعد بن زنگی در خدمت او بسر برده است پس وفات سعد بن زنگی لا اقل بعد از سنه ۶۲۵ می‌شود.



خود باقی مانده و همواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل سرفه الحال فارغ البال می غنوده است ، و مؤخر ترین واقعه که مصنف از سلطنت ابوبکر بن سعد در دیباچه کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمان و کیش و قلّهات و سایر جزایر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عسا کر اتابك ابوبکر ابن سعد که بقول قاضی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا در سنه ۶۲۸ که همان سال جلوس ابوبکر است واقع شد<sup>۱</sup> ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده و نظام التواریخ قاضی بیضاوی و شیراز نامه احمد بن ابی الخیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قراین معلوم می شود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابوبکر بوده است ، و از این ببعد دیگر از حال مصنف اطلاعی نداریم و نمیدانیم چند مدت دیگر در حیات بوده است .

و در این جا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلّص شیخ سعدی شیرازی بنمائیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اولین ایشان دولت شاه سمرقندی است گفته اند که شیخ از مداحان اتابك سعد بن زنگی بوده و وجه تخلّص او بسعدی نیز از نام همین پادشاه مأخوذ است و این امر خطای محض است چه اولاً در تمام کلیّات شیخ مدحی پا ذکری از سعد بن زنگی اصلاً و مطلقاً نیست ، ثانیاً مصنف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی و اوایل سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی در شیراز و در ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدّمین و متأخرین و معاصرین خود مانند کمال الدین اسمعیل متوفی در ۶۳۵ استشهاد آورده است و مع هذا هیچ اشاره و ذکری از سعدی نمی کند و اگر شیخ معاصر سعد بن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنف از او با آنکه هر دو بنا بر این تقدیر در يك عصر و يك شهر و در خدمت يك پادشاه بسر می برده اند هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت و صواب قول صاحب تاریخ گزیده است که



شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی (که در سنه ۶۵۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت) بوده است و تخلص «سعدی» نیز از همین نام شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان را نیز بنام همو تألیف کرده است چنانکه گوید علی‌الخصوص که دیباچه همایونش بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز بوطن خود و استقرار وی در شیراز در اواخر سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی بوده است و در همان اوقات کتاب بوستان را بنام آن پادشاه در سنه ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید:

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج      که پُر در شداين نام بردار گنج  
و گلستان را در سال بعد یعنی در سنه ۶۵۶ چنانکه گوید:

در آن مدت که مارا وقت خوش بود      ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود  
و چون سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی مدت سی سال یعنی از سنه ۶۲۸ الی سنه ۶۵۸ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگر را درک نکرده باشند چه شمس قیس اوائل عهد او را درک کرده بوده و شیخ سعدی اواخر آنرا والله الهادی الی الصواب،

برویم بر سر مطلب، اما تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنف خود در دیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنه ۶۱۴ بخواش یکی از فضلا طرح آنرا ریخت و پس از آن بعلمت مهاجرت وی از خراسان در فتنه مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در عهده تعویق افتاد و در سنه ۶۱۷ چنانکه گذشت مسودات کتاب المعجم با سایر کتب و امتهه او در پای قلعه قرزین در حمله مغول تلف شد و بعد از مدتی بعضی از اجزاء متفرقه آن بتوسط بعضی از دهاقین آن کوه پایها بدست وی افتاد و بعد از آنکه از عراق بفارس پناهید و در ظل رعایت اتابک سعد بن زنگی



و پسرش ابوبکر از حوادث زمان بیارامید فضلی فارس از وی خواهش انعام تألیف کتاب را نمودند مصنف نیز در اندک مدتی کتاب را با آخر رسانید (در حدود سنه ۶۳۰) ولی چون اصل کتاب بزبان عربی و بغایت مطول و موضوع آن مطلق عروض و قوافی بود چه در اشعار عرب و چه در اشعار پارسی و آنچه متعلق بزبان پارسی بود شواهد و امثله آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادبای فارس بر مصنف اعتراض نمودند که عروض و قوافی دو زبان را در سلك يك تألیف کشیدن و در کتاب عربی اشعار پارسی با استشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب و خارج از معتاد است فائده منظوره از کتاب کما ینبغی بعمل نخواهد آمد چه آنانکه از زبان عربی بهره ندارند از فهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان را شواهد و اشعار پارسی بکلی بی فائده خواهد بود از این رو از مصنف خواهش کردند که از آن کتاب مطول آنچه راجع بزبان پارسی و متعلق باشعاردری است انتخاب نموده آنرا در سلك تألیفی علیحده منتظم سازد مصنف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان را پذیرفت و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی راجع بود در کتابی مستقل که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب **المعجم فی معاییر اشعار العجم** موسوم نمود و (ظاهراً) آنچه متعلق بزبان عربی و اشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب **المعرب فی معاییر اشعار العرب** مسمی ساخت.

علاوه بر این دو کتاب مصنف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله **کتاب الکافی فی العروضین والقوافی**<sup>۲</sup> که احتمال قوی می رود چنانکه از لفظ عروضین بصیغه ثنویه استنباط می شود که همان کتاب مطولتی بوده است که در عروض و قوافی دو زبان پارسی و عربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا

۱- رجوع کنید بصفحه ۲۱۷، ۲۷۳ که مصنف دو مرتبه نام این کتاب را می برد.

۲- رجوع کنید بصفحه ۱۷۵.



منقسم بدو کتاب المعجم و المعرب نموده است ، و دیگر کتاب حدایق المعجم که مفتی محمد سعدالله مراد آبادی در کتاب میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار از آن بسیار نقل می کند و غیاث الدین بن جمال الدین در فصل عروض از فرهنگ نفیس خود غیاث اللغات که در بمبئی بطبع رسیده است آنرا از جمله مأخذ خود می شمرد<sup>۱</sup> و احتمال قوی می رود چنانکه فاضل ریو میگوید که حدایق المعجم اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم<sup>۲</sup>.

اما ضبط کلمه « المعجم » در نام این کتاب قدری محلّ شک و تردید واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظله و قبل از ایشان فاضل مأسوف علیه ریو این کلمه را « المعجم » بتشدید جیم بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند

- ۱- این فصل عروض از غیاث اللغات را علیحده در طهران در سنه ۱۳۰۵ بطبع رسانیده اند ، رجوع کنید نیز بفهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۸۱۴
- ۲- رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲۴ و ایته (Ethé) را در فهرست نسخ فارسی کتابخانه بدلین نمره ۱۳۷۱ در تحت عنوان کتاب « صنایع الحسن » در صنایع بدیهیه لمولانا فخری بن محمد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجری تألیف شده است سهو غریبی دست داده است از این قرار :  
فخری در دیباچه کتاب مذکور مأخذ و مصادر خود را بدین جمله تعداد می کند  
« خواجه نصیر طوسی ، و رشید وطواط ، و وحید تبریزی ، و شرف بن محمد الرامی ، و مولانا قطب الدین علامه و شمس قیس ، [و] صاحب مفتاح ، و اخفش نحوی ، و میر عطاء الله مشهدی الخ » ایته از این عبارت چنان گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصنف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نحوی است ! یعنی مفتاح و اخفش نحوی نام دو کتابست از تألیفات شمس قیس ! ! باز در کلمه مفتاح این سهو قدری مفتراست چه مفتاح از اسماء کتب است اما « اخفش نحوی » را نام یکی از مؤلفات دانستن چه عرض کنم... !  
و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدین ابویعقوب یوسف بن علی بن محمد السکاکی المتوفی سنه ۶۲۶ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوی ( ابوالحسن سعید بن مسعد ، المجاشعی المتوفی سنه ۲۱۵ ) هم که از شهر مشاهیر نعاة است است و حاجت بتعرفه ندارد ، والله یعصمنا عن الزلل .



و میگویند بمناسبت اینککه مصنف این کتاب را از اصل زبان عربی بیارسی ترجمه نموده از این رو آنرا المعجم نام نهاده یعنی بزبان عجمی در آورده، ولی اشکال در این است که اولاً تعجیم از باب تفعیل باین معنی یعنی ضد تعریب در لغت نیامده است، ثانیاً این وجه تسمیه در کتاب دیگر مصنف «المعرب فی معاییر اشعارالعرب» (اگر آنرا نیز بتشدید از باب تفعیل خوانیم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل و ترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا می کند و اگر آنرا المُعَرَّب بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که این را المُعْجَم بتخفیف نخوانیم چه مقتضای معادله بین این دو تسمیه آنست که هر دو کلمه بیک طریق تلفظ شود و استشکال فاضل ربو که معجم بتخفیف بمعنی مرتب بحروف تهجی است و این کتاب نه چنانست مرفوع است بآنکه کلمه معجم باین معنی نیز اصلاً نیامده است و فقط ترکیب اضافی «حروف المعجم» بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجی استعمال می شود لاغیر نه آنکه اعجم یعنی از باب افعال بمعنی مرتب گردانیدن بحروف تهجی باشد، و دیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها معجم بتخفیف است با آنکه مرتب بحروف تهجی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب المعجم فی آثارملوک العجم لفضل الله الحسینی القزوینی، و بعقیده این ضعیف صواب آنست که دو کلمه یعنی المعجم و المعرب در تسمیه دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب افعال و این دو کلمه متقارب المعنی و مفهوم هر دو تقریباً یکی است چه معجم بمعنی رفع ابهام شده و از الة التباس گردیده میباشد قال فی لسان العرب: اعجمت الكتاب ازلت استعجامه قال ابن سیده وهو علی السلب لان اعلت و ان كان اصلها الاثبات فقد تجىء للسلب كقولهم اشکیت زیداً ای زلت له عما يشکوه، و استعجم علیه الکلام استبهم و يقال قرأ فلان فاستعجم علیه ما یقرؤه اذا التبس علیه فلم یتهیأ ان یمضی فیه، انتهى باختصار، و معرب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال فی لسان العرب: قال الازهری الاعراب و التعریب

معناهما واحدٌ وهو الابانةُ يقالُ أُعربَ عنه لسانُهُ و عَرَّبَ اى اَبانَ و اَفصح و يقالُ عَرَّبْتُ لَهُ الكَلامَ تَعَرِيباً و اَعَرَّبْتُ لَهُ اَعْراباً اِذا بَيَّنَّته لَهُ حَتَّى لا يَكُونُ فِيه حَضْرَمَةٌ ،  
انتهی باختصار ،

نسخ این کتاب - این کتاب مرغوب با این جلالت قدر و عظیم شأن گویا از همان عهد مصنف الی حال که قریب هفتصد سال است در نظر عامه فضلا و ادبا مجهول بوده و احدی ذکری و نقلی از آن در هیچ موضعی ننموده و حتی حاجی خلیفه در کشف الظنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر می کند بدون اینکه خود آنها را دیده باشد اصلاً اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن بقدری نادر و کمیاب است که الان گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانههای معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانههای ممالک شرقی از قبیل ایران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنها راهنوز کسی طبع ننموده باز نسخه یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از سه نسخه سراغ نداریم و هی هده :

اول ، نسخه محفوظه در موزه بریطانیه در لندن که نسخه قدیم (بدون تاریخ) و در غایت صحت و ضبط است ولی از اول آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه ، نسخه اساس و بنای طبع این کتاب بر آنست ،

دوم ، نسخه کتابخانه شخصی مولوی خدا بخش خان صاحب از فضلالی مسلمین غیور بلند همت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد دکن که صاحب

۱- علامت این نسخه این است Or. 2814 رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیه



کتابخانه ایست مهم در شهر برقیپور<sup>۱</sup> مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس، و این نسخه در سنه ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنسبه صحیح و مضبوط است<sup>۲</sup>، سوم، نسخه کتابخانه ایا صوفیه در اسلامبول که در سنه ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است<sup>۳</sup> و چون این نسخه را من خود ندیده ام درجه اعتبار و اندازه صحت و سقم آن بر من مجهول است.

و وقتی که ما در چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخه دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخه ثالثی در کتابخانه مولوی خدا بخش هیچ اطلاع نداشتیم و بواسطه تعدد تحصیل نسخه ایا صوفیه ناچار از روی همان نسخه وحیده لندن با نقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اول کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مد ظله العالی در کمبریج مهمان بودم در اثنای تفتیش در فهرست کتابخانه مولوی خدا بخش چشمم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی الحال نامه بجناب صلاح الدین خدا بخش (پسر مولوی خدا بخش خان مذکور که از اجله فضلا و امتزجین دارالفنون ا کسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچه کتاب را استنساخ نموده یا عکس برداشته برای ما بفرستند جناب مولوی خدا بخش غایت فتوت و مردمی خود را ظاهر ساخته فوراً بدون تراخی و تأخیر همچنان اصل نسخه المعجم خود را برای جناب پرفسور برون

۱- املاى انگلیسی این شهر Bankipore است .

۲- رجوع کنید بفهرست کتابخانه مولوی خدا بخش خان موسوم بمحبوب الالباب

فی تعریف الکتب و الکتب طبع حیدر آباد د کهن در سنه ۱۳۱۴ صفحه ۶۱۹ .

۳- نمره این نسخه در کتابخانه ایا صوفیه عدد ۴۲۷۲ .

فرستادند واقعاً زبان و قلم بنده از اظهار تشکر از این علو همّت و شرح صدر جناب مولوی خدا بخش قاصر است کثر الله فی الفضلاء امثاله ، باری از این نعمت غیر مترقبه کمال شرف دست داد ولی بعد از مقایسه نسخه خدا بخش با نسخه لندن ملاحظه شد که اولاً بدبختانه از دیباچه این نسخه نیز دو سه ورق ناقص است<sup>۱</sup> ثانیاً نسخه خدا بخش عین نسخه لندن نیست و تفاوت بسیار در زیاده و نقصان بین آن دو دیده میشود و مخصوصاً غالب شواهد شعریه و قصاید و قطعات طویل در نسخه خدا بخش موجود نیست و گویا این نسخه اختصارمانندی باشد از نسخه لندن ولی با وجود همه اینها نسخه خدا بخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع و دلکش آنست بی نهایت کمک نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلی از نسخه لندن افتاده و نیز بسیاری از کلمات و سطور بواسطه قدم عهد محو و غیر مقروء گشته است ، ولی بعد اللّتیما و اللّتی باز دیباچه کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر ما را دائماً مشوّش میداشت تا آنکه از حسن اتفاق در ماه آوریل سنه ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شرف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچه کتاب را از روی نسخه ایاصوفیه نویسانیدند و بدین طریق دیباچه کتاب تماماً کاملاً بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسه دیگر صنایع عجم بهمت ملال ناپذیر جناب مستطاب علامه نحریر مستشرق شهیر استاد اجل پرفسور ادوارد براون<sup>۲</sup> مدّ ظلّه العالی معلّم السنه شرقیه در دارالفنون

۱- از صفحه ۴ سطر ۹ تا صفحه ۸ سطر ۵

۲- Edward Granville Browne M. A, M. B, M. R. C. S. L. R. C. P, F. B. A, Sir Thomas Adams, Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the University of Cambridge.



کمبریج از ممالک انگلستان مکمل و مصحح و منقح در مطبعه کاتولیکیه آباء یسوعیین در بیروت که احسن و اطرف مطابع شرق است بزبور طبع آراسته گردید و بار دیگر ذمت فضلالی ایران و ادبای پارسی زبان رهین منت و قرین تشکر آن آن بزرگوار گردید.

عشق سوزان این دانشمند اجل در احیای علوم و تاریخ و ادبیات ایران نه بان حد است که قلم این ناچیز از عهده شکر آن بر آید و ثنای منعم معظم را چنانکه در خور است ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظیری برای مقایسه خدمات این وجود سراپا وجود در ترویج و احیاء علوم و ادبیات در میان نیست جز در تاریخ سلاطین کبار مانند سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه در خدمات آن پادشاهان بزرگ باعث عمده حب وطن و غایت قصوی ترقی قلمرو حکمرانی خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت گرانبهای خویش را بی هیچ روی و ریا و ملاحظه غرض شخصی وقف احیاء و اشاعه زبانی اجنبی نموده است، از خدمات علمی گذشته در این يك دو سال اخیر که دوره ظهور حکومت حقه مشروطه در ایران اعاده الله علینا بالامن و الامان و هدم اساس آن در چند ماه پیش بدست اعوان ظلم و عدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام هم و جمیع اوقات عزیز خود را صرف دفاع از حقوق مهضومه عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروعه مشروطه طلبان فرموده اند و بایک تلاش وسیع فوق العاده و یک پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خود آنجناب است از نشر مقالات در جراید و تألیف رسائل و القاء خطب در محافل سیاسی انگلستان و غیر ذلک از وسائل دقیقه کوتاهی نمینمایند، تنها چیزی که در این موقع کمی از خجالت کوتاهی زبان و کندی قلم این

بنده می‌کاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز چه در خارجه و چه در داخله هر کجا که هستند آن وجود مقدس را ثنا خوانند و بمدایح آن ذات ملک صفات رطب اللسان ، سعی منعم بی منت مشکور باد و عطای بخشنده بی سؤال مأجور مدی الاّیام و الشهور و طول السنین و الدهور

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۸ محرم الحرام سنه ۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنه ۱۹۰۹ مسیحی



## مقدمه مصحح

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی یکی از مهمترین کتب ادبی فارسی است که در قرن هفتم هجری در علوم سه گانه (عروض، قافیه، بدیع) تدوین شده، مزایا و محسنات آن بواسطه شهرتی که در این ایام پیدا کرده از تعریف و توصیف بی نیاز و مستغنی است.

کتاب مذکور ابتدا در سال ۱۹۰۹ بسعی مأسوف علیه ادوارد برون انگلیسی و تصحیح علامه فقید سعید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی طاب ثراه با مقدمه و حواشی سودمند آن مرحوم در مطبعه کاتولیکیه بیروت با طبع ظریف و کاغذ ممتاز نفیس بزبور طبع آراسته گشته در شرق و غرب جهان منتشر و مشهور گردید و پس از هفتصد و اند سال که نزد فضلا و دانشمندان مجهول و بی نام و نشان بود شهرتی که در خور چنان کتابست حقا یافت و این کتاب که در واقع مرده چندین صدساله بود بواسطه طبع و نشرش زندگی جاوید آنرا مسلم گشت.

---

۱- مرحوم علامه قزوینی ضمن مقدمه خود بر این کتاب مرقوم داشته اند که متجاوز از هفتصد سال می گذرد این کتاب در نظر عامه فضلا و ادباء مجهول بوده و کسی ذکر و نقلی از آن ننموده است هر چند فرموده آن مرحوم تا اندازه صحیح و چنانکه درخور و شایسته این کتاب می باشد پس از تألیف شهرتی نیافته و مورد توجه دانشمندان و افاضل نگشته و کمتر نامی در مؤلفات و مصنفات قوم از آن برده شده لیکن چنانکه ذکر خواهد شد از اواخر قرن نهم عنایت و توجه بسیاری از طرف فضلا و ادباء بدان شده و جماعتی در کتب خویش از شمس قیس و کتاب المعجم یا حدائق المعجم او نقل کرده و مطالب آنرا مورد توجه قرار داده اند که اینک نام بعضی از آنان در اینجا ذکر میشود:

نویسنده این سطور هنگامی که در مشهد مقدس بکار تحصیل مشغول بود

- ۱- عبدالقهار بن اسحق الملقب بالشریف «المعجم» را مختصر نموده و این اختصار را میزان الاوزان و لسان القلم در شرح الفاظ عجم نام نهاده است.
- ۲- عطاء الله محمود الحسینی متوفی ۹۱۹ که از فضلاء مشهد و صاحب تصانیف بسیار مهم در علوم ادبیه است در تألیفات خود مخصوصاً در کتاب بدایع الصنایع که در علم عروض و قافیه و بدیع تألیف کرده مکرر از کتاب شمس قیس رازی که حتماً همین کتاب است نقل می نماید.
- ۳- شیخ محمد علی بن علی بن القاضی محمد حامد بن محمد صابر الفاروقی الحنفی التهانوی در کتاب کشف اصطلاحات الفنون که جلد اول آن در اسلامبول و تمام آن مرتبه دیگر در هند طبع شده است اصطلاحات عروض و قافیه را از کتاب حدائق المعجم شمس قیس رازی آورده است.
- ۴- نورالدین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی که رساله قافیه وی تقریباً اختصار دیگری از قسمت دوم کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم است.
- ۵- یکی از شاگردان جامی که نامش معلوم نشد شرح مختصری بر رساله استاد خود نورالدین عبدالرحمن جامی (متوفی ۱۸ محرم ۸۹۷) نوشته و در سه چهارموضع از شمس قیس رازی نقل میکند (نسخه شرح رساله قافیه جامی در کتابخانه مرحوم شادروان شاهزاده محمد هاشم میرزای افسر طاب ثراه ملاحظه شد).
- ۶- ابوالحسن حسینی فراهانی در شرحی که بر مشکلات دیوان انوری نگاشته مکرر از حدائق المعجم شمس قیس مطالبی در کتاب خویش آورده است.
- ۷- شمس فخری اصفهانی در کتاب معیار جمالی (قسمت عروض آن) از شمس قیس بدون تصریح بنام کتاب نقل کرده است.
- ۸- غیاث الدین بن جمال الدین در فرهنگ غیاث اللغات فصلی در عروض بنام معراج العروض آورده و از حدائق المعجم شمس قیس مکرر نام برده است.
- ۹- جمال الدین حسین انجو در فرنگ جهانگیری از کتاب المعجم یا حدائق المعجم استفاده کرده و در لغت «خورنگه» از عروض محمد بن قیس یاد کرده است.



وشوق و رغبت و آفری بمطالعه کتب ادبیه داشت (تقریباً چهل سال قبل) بنسخه بسیار نفیس قدیمی از کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم در کتابخانه آستان قدس رضوی (که در آن وقت بنام حدائق السحر مضبوط بود) برخورد و پس از مقابله با نسخه چاپ بیروت اغلاط و افتادگیهای بسیاری در نسخه مطبوعه یافت از این جهت بخیال اصلاح و تصحیح دوباره آن افتاد و پس از مطابقت با یکدیگر کلیه اختلافات آنرا ضبط و مواردی را که غلط می‌انگاشت یادداشت نمود و پس از آنکه بطهران اتفاق مسافرت افتاد نسخه دیگری از این کتاب از کتابخانه شادروان مرحوم ذکاء الملك فروغی بوسیله فاضل فقید مرحوم عباس اقبال آشیانی بدست آورد و با نسخ دیگری که از تبریز و مشهد نیز برایم فراهم گردید همه را با نسخه چاپی مقابله نموده و اختلافات آنها را یادداشت و ضبط نمود و بخیال افتاد که بطبعش اقدام نماید و این عروس نوزیور را دوباره در جلوه گاه دانشمندان و فرهنگیان در آرد.

متأسفانه وسائل چاپش چنانکه باید فراهم نگشت و این آرزو انجام نیافت از این رو اوراق و یادداشتهای جمع شده در زوایا پراکنده گشت و سالها تسار فراهوشی بر آن تنیده شد و پس از چندین سال بتشویق بعضی از دانشمندان و دوستان خمودگی و افسردگی که در کار تصحیح این کتاب در این بنده حاصل شده بود رفع و شوق و عشق رفته تجدید گشت و بقدر وسع و طاقت در اصلاح آن کوشید و آنرا با حواشی لازم برای چاپ حاضر ساخت.

۱۰- محمد بن سعد در کتاب تبصرة الشعراء که در علم قوافی ساخته است از شمس قیس رازی بی آنکه نام کتاب او را برد مطالبی نقل کرده است.

۱۱- محمد نجم الفنی خان در کتاب نهج الادب «المعجم فی معایر اشعار المعجم» شمس قیس را از مآخذ خویش شمرده است.

و اگر کسی کتابهایی که در علوم سه گانه عروض و قافیه و بدیع نوشته شده تتبع نماید یقیناً بکتاب دیگری که از المعجم و یا حدائق المعجم یاد شده دست خواهد یافت.

### چگونگی ترتیب و تنظیم نسخه حاضر

نسخه چاپی اوقاف گیب را ( که از روی نسخه کتابخانه بریتیش میوزیم و نسخه خدا بخش با اصلاح و حواشی علامه فقید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی بطبع رسیده بود ) در این طبع نیز اساس قرار داد و نسخه بدلها و اختلافات نسخ پنج گانه المعجم و میزان الاوزان و لسان القلم ( مختصر المعجم ) را در ذیل صفحات ثبت کرد و در متن اصل حتی الامکان تغییری نداد مگر آنکه کلمه و عبارتی که ظاهراً غلط می نمود و صحت و رجحان نسخ خطی بر عبارت متن آشکار بود ، و یا آنکه کلمه یا عبارتی از نسخه اصل افتاده و در سقوط آن جای شك نبود .

و مقدمه و حواشی و تعلیقات فاضلانه شادروان مرحوم قزوینی را در ابتدا و ذیل صفحات همچنان ایراد کرد تا مطالعه کنندگان کتاب از نظرهای محققانه آن مرحوم بهره ور شوند و استفاده کامل بر نند . و حواشی آن مرحوم را از سایر حواشی بخطی که در زیر آن کشیده شده ممتاز گردانید .

و برای تکمیل کتاب با اختلافات نسخ پنج گانه المعجم اکتفا نکرد و با مراجعه بنسخه مختصر المعجم و سایر کتب عروض و قافیه و بدیع کلمه یا عبارات هر نسخه را که صحیح یا سقیم تشخیص داد وجه آنرا باز نمود و برای بیم از درازی مطلب و زیاد شدن حواشی از بحث بسیار جز در چند مورد که لازم دید اجتناب ورزید و هر جا که دلیل صحیح یا ناصحیح بودن آن پیدا بود از ذکر آن خود داری کرد .

و نیز برای آنکه خوانندگان محترم در موارد لغات مشکله بمراجعه معجمات لغت نیازمند نگردند معانی اغلب لغات را از کتب معتبر : لغت مانند قاموس و ترجمه فارسی آن ، و اقرب الموارد و صحاح و منتهی الارب و فرهنگهای فارسی مانند



## کب

فرهنگ های انجمن آرای ناصری و برهان قاطع و غیاث اللغات و غیره استخراج و در هاشم ضبط نمود و نیز فهرستی از لغات مشکله با ترجمه در آخر کتاب افزود و همچنین اشعار شعرای گذشته که در این کتاب با استشهاد آورده شده بود با مراجعه بکتاب تذکره و دیوان هر یک از شعرا که در دست رس بود صحت و سقم آنها را مورد دقت قرار داده و آنچه توانست در تصحیح آنها کوشید و چنانچه اختلافی مشاهده نمود ثبت کرد .

### چگونگی نسخ خطی که با نسخه اصل مقابله شده است

نسخه آ - نسخه ایست بیاضی شکل دارای ۱۴۳ ورق و هر صفحه آن پانزده سطر با خط و کاغذ قدیمی تاریخ کتابتش بواسطه افتادگی قسمت اخیر آن معلوم نیست ولی از رسم الخط ( که برای نمونه دو صفحه از آن گراور شده است ) و کاغذ و سایر خصوصیات آن پیداست که بسیار کهنه و قدیمی است و مسلماً تاریخ تحریر آن از نیمه دوم قرن هفتم مؤخر تر نیست و یک ورق از اوائل کتاب و یک قسمت عمده از آخرش ( از صفحه ۲۷۱ چاپ حاضر ) افتاده و از بین رفته و نقص تمامی بدان راه یافته است لیکن از جهت صحت و قدمت بهترین نسخه ایست که بنظر نگارنده رسیده است خصائص املائیش مطابق با نسخه بریتیش میوزیم که نسخه اصل طبع اولی است میباشد .

نسخه ذ - نسخه ایست بقطع کوچک هشت صفحه ای با خط نسخ قدیمی و کاغذ زرد رنگ متعلق بکتابخانه شاد روان مرحوم ذکاء الملک فروغی طاب ثراه بضمیمه اشعار عبید زاکانی و قصیده مصنوع سلمان ساوجی که بخط عماد الدین عبدالرحمن بن فقیه در اواخر قرن هشتم نوشته شده است ، قسمت عروض کتاب یعنی جزء اول آن بدین عبارت ختم می شود **تم القسم العروض من کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم**







در ذریع طبع ما در حج کثیره <sup>نادر</sup> و ازهار علم و معرفت بود  
 کمال دلایب تلقینا <sup>ند</sup> و درود و صلوات فراوان <sup>تعمیرات</sup> و  
 ذکایات <sup>تعمیرات</sup> بیان بذات <sup>تعمیرات</sup> و روان مقدس <sup>تعمیرات</sup> خلاصه موجودات  
 و بر کتب <sup>تعمیرات</sup> مؤلفات رسول ثقلین <sup>تعمیرات</sup> خواجه کونین <sup>تعمیرات</sup> خاتم انبیا  
 شمع روز جزا <sup>تعمیرات</sup> مظهر مصطفی <sup>تعمیرات</sup> باد که مستعدان قبول <sup>تعمیرات</sup> دعوت  
 را از غرقاب <sup>تعمیرات</sup> که راهی و غوایت <sup>تعمیرات</sup> بساحل <sup>تعمیرات</sup> نجات <sup>تعمیرات</sup> هدایت <sup>تعمیرات</sup> اورا <sup>تعمیرات</sup> یابند  
 مستعدان <sup>تعمیرات</sup> از حصول <sup>تعمیرات</sup> معرفت <sup>تعمیرات</sup> را از شبه <sup>تعمیرات</sup> حیرت <sup>تعمیرات</sup> و بین <sup>تعمیرات</sup> جهالت  
 بسیر <sup>تعمیرات</sup> عرفان <sup>تعمیرات</sup> و ما <sup>تعمیرات</sup> از ایمان <sup>تعمیرات</sup> او راه <sup>تعمیرات</sup> نمود <sup>تعمیرات</sup> و این <sup>تعمیرات</sup> از <sup>تعمیرات</sup> برکات <sup>تعمیرات</sup> اهل  
 بیت <sup>تعمیرات</sup> او <sup>تعمیرات</sup> باری <sup>تعمیرات</sup> شایسته <sup>تعمیرات</sup> منصب <sup>تعمیرات</sup> نبوت <sup>تعمیرات</sup> و حق <sup>تعمیرات</sup> المشهور <sup>تعمیرات</sup> لای <sup>تعمیرات</sup> یتیم <sup>تعمیرات</sup> است  
 او <sup>تعمیرات</sup> بقدر <sup>تعمیرات</sup> فضل <sup>تعمیرات</sup> مجید <sup>تعمیرات</sup> جزا <sup>تعمیرات</sup> خلاص <sup>تعمیرات</sup> محبت <sup>تعمیرات</sup> و ای <sup>تعمیرات</sup> حاضر <sup>تعمیرات</sup> بود <sup>تعمیرات</sup> ایشان  
**و تَرَا بِنَا لَكَ عَلَيْهِ اجْرًا لَآ اَمْوَدَةٌ فِي الْقُرْآنِ**  
**يَقْتَرُونَ حَيْثُ نَزَلَتْ فِيهَا جِئْنَا جَعَلْنَا اللَّهُ**  
**مَنْتَلِينَ مِنْهُ الْعَرَفَ الْعَلْفَى وَرَزَقْنَا خَيْرًا مِنْهُ وَالْأُولَى**

فسر  
 السور  
 هلال  
 السور  
 هلال

و کوه <sup>تعمیرات</sup> عسرا <sup>تعمیرات</sup> را <sup>تعمیرات</sup> لایف <sup>تعمیرات</sup> و <sup>تعمیرات</sup> مجتهد <sup>تعمیرات</sup> را <sup>تعمیرات</sup> نصیف <sup>تعمیرات</sup> شده <sup>تعمیرات</sup> مخلص <sup>تعمیرات</sup> هر <sup>تعمیرات</sup> کس <sup>تعمیرات</sup> است  
 و <sup>تعمیرات</sup> کوه <sup>تعمیرات</sup> عسرا <sup>تعمیرات</sup> را <sup>تعمیرات</sup> لایف <sup>تعمیرات</sup> و <sup>تعمیرات</sup> مجتهد <sup>تعمیرات</sup> را <sup>تعمیرات</sup> نصیف <sup>تعمیرات</sup> شده <sup>تعمیرات</sup> مخلص <sup>تعمیرات</sup> هر <sup>تعمیرات</sup> کس <sup>تعمیرات</sup> است



تصنيف الامام المرحوم شمس الدين محمد بن قيس طاب ثراه في جمادى الاول  
 (كذا) لسنة خمس و سبعين و سبعمائة»، و جزء دومش چنین تمام می شود  
 « تم الجزء الثاني من معرفة القوافي بعد ان اتم قسم الاول في فن العروض  
 وهما كتاب المعجم في معايير اشعار العجم تصنيف الامام المتبحر شمس الدين  
 محمد بن قيس طاب ثراه و جعل الجنة مثواه على يد العبد عماد الدين  
 عبدالرحمن بن فقيه عبدالله الملقب بابن الفقيه التستري في يوم الجمعة خامس  
 رمضان سنة احدى و ثمانين و سبعمائة بمدينة السلام بغداد»

و این نسخه با صرف نظر از تصرّفات کاتب که در چند مورد ظاهر و معلوم  
 است و بعضی اختلافات با نسخ دیگر که در حواشی نموده شده روی هم رفته نسخه صحیح  
 و متقنی است و پس از نسخه کتابخانه آستانه از نسخ دیگر صحیح تر و بی  
 غلط تر است .

نسخه ع - این نسخه بعینها مانند نسخه ( آ ) است بدون کم و زیاد و چنین  
 ظاهر است که این نسخه از روی نسخه کتابخانه آستانه نوشته شده است چه مواضعی  
 که از نسخه « آ » افتاده است در این نسخه نوشته نشده و صفحه بیاض است . خطش  
 نستعلیق بسیار تازه و رسم الخط آن طبق رسم الخط معمولی حالیه است ، تاریخ  
 کتابش غیر معلوم و درجه صحت و سقم آن نظیر نسخه ( آ ) است و اندک اختلافی  
 که در آن دیده میشود ظاهراً از تصرّفات کاتب است ، این نسخه متعلق بکتابخانه  
 جنت مکان مرحوم میرزا عبدالرحمن مدرس آستان قدس طاب ثراه بود که خلف  
 ارجمندش آقای میرزا اسدالله مدرس زاده رحمانی لطفاً آنرا برای استفاده در اختیار  
 این بنده نهادند ،

نسخه م - نسخه ایست کامل بقطع خستی و بخط نستعلیق بدخوانا مشتمل بر  
 ۲۷۴ صفحه که در تاریخ ۱۸۹۱ نوشته شده و در حاشیه آن نیز چندین نسخه و رساله



دیگر است مانند رساله قافیه جامی ، ترجمه ابن یمن ، دیوان نصایح ابن یمن ، نصایح الملوك سعدی ، مثنوی کاتبی ، دیوان طالبی ، وقصایدی از خواجو و ابوالمفاخر رازی و ناصر بخاری و در صفحات آخر آن بعضی لغات پهلوی است ، و از همه مهمتر و بهتر رساله قافیه نور الدین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی است که در زمان وزارت امیر علیشیر و بنام او تألیف شده است تاریخ کتابت این رساله یکسال پس از تاریخ نسخه متن یعنی در سال (۸۹۲) است .



گراور صفحه از نسخه آقای مولوی

نسخه م - در صحت و سقم متوسط و غلط آن نسبت بنسخ دیگر که قبلاً ذکر آن رفت بیشتر است ولیکن از آن سه نسخه دیگر کامل تر و بدون اسقاط و افتادگی است . خصائص املائیش مختلف و بیک روش نیست چنانکه « که » گاهی طبق رسم الخط قدیمی با « یا » کی ، و گاهی مانند رسم الخط معمولی با « ها » که « نوشته



شده است، و (چه) همه جا بی یا، و (آنک و آنچه) غالباً بدون ها و احیانا با ها نوشته شده است و هكذا در موارد دیگر.

این نسخه از این جهت حائز اهمیت و در خور توجه است که بیکی از بزرگترین مفاخر خراسان یعنی استاد ادب و شاعر نامی و دانشمند قرن نهم مولانا عبدالرحمن جامی (متوفی ۸۹۸) متعلق بوده و چند سطر از خط مبارکش در حاشیه صفحه از آن کتاب باقی است که برای نمونه آن صفحه از کتاب که صورت دستخط آن بزرگ بر حاشیه نوشته شده گراور شده است.

این نسخه متعلق بکتابخانه مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی طاب ثراه بود که بوسیله فرزند گرامی آن مرحوم حضرت آقای مولوی که حالیه نسخه بدیشان متعلق است مورد استفاده قرار گرفت.

نسخه - ن - اختصاری است از المعجم شمس قیس که عبدالقهار بن اسحق الملقب بالشریف بنام بابر شاه مختصر نموده و قسمت عروض و قافیه اش را میزان الاوزان و قسمت بدیعش را لسان القلم در شرح الفاط عجم نامیده است کتاب مزبور که بیشتر

۱- از کتاب مختصر «المعجم» که بمیزان الاوزان و لسان القلم موسوم است تا کنون سه نسخه بنظر نگارنده رسیده است :

۱- نسخه کتابخانه شادروان عباس اقبال آشتیانی که قسمت مهمی از آن ساقط و افتاده است ولی از حیث قدمت و خوبی خط بهترین نسخ سه گانه است.

۲- نسخه دانشمند معظم جناب آقای محمد دانش بزرگ نیا که نسخه کامل و صحیحی است و مدتی لطفاً معظم له آنرا برای استفاده باین بنده مرحمت نموده و یادداشت هائی از آن برداشت. این نسخه بدین عبارت تمام می شود «فرغ من تحریر هذه الرسالة الشريفة الفقير الى الله السبعاني عيشاه بن مهدي السنجاني في سلخ سوال سنة اثنتين وستين وثمانمائة ٨٦٢»

۳- نسخه دوست محترم و فاضل دانشمند حضرت آقای محمد حسن ادیب هروی که بخط خویش نویسانیده و دو هنگام چاپ پیشین این کتاب تصمیم معظم له را بچاپ آن وعده داده بود اینک چندیست که نسخه مزبور با تعلیقات و حواشی سودمند ایشان بنام «عروض همان» بزبور طبع آراسته و در معرض استفاده خوانندگان قرار گرفته است.



## کج

عبارات و تمام شواهدش با اصل آن یعنی المعجم یکی است در تصحیح کتاب بسیار نافع و مفید بود و چندین جای که بواسطهٔ مختلف بودن نسخ اصلاحش مشکل می نمود از روی این نسخه تصحیحش میسر گشت.

نسخه مزبور متعلق بدوست دانشمند فاضلم حضرت آقای محمد حسن ادیب هروی است،

نسخهٔ س - عکس نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیاست که نمرهٔ اصل آن در آن کتابخانه عدد ۴۲۸۲ است و مرحوم علامهٔ قزوینی قسمت ساقط شدهٔ مقدمه را از روی آن بچاپ رسانیده است.

نسخهٔ مزبور بخط نستعلیق متوسطی است که مجموعاً ۲۵۶ ورق و هر صفحهٔ آن پانزده سطر است خصائص املائی ندارد و رسم الخط آن مانند خط معمولی است و از حیث صحت و سقم مانند نسخ پیش نیست و غلط آن بسیار است ولیکن مزیتی که این نسخه را بر نسخ دیگر است وجود فصل متمعی است در بارهٔ «تحقیق ابتداء بساکن و وقف بر متحرک» که در هیچیک از نسخ سابق نیست و ظاهراً مصنف بعد از مدتی در تألیف خویش تجدید نظر کرده و این فصل را بر کتاب افزوده است و در آخر همین فصل مصنف نام تألیف دیگر خود را که در لغت ترکی ساخته برده است.

تاریخ تحریر نسخه سال ۸۸۱ است و در پشت صفحهٔ اول آن چنین نوشته شده است:

«قد وقف هذه النسخة سلطاننا الاعظم و الخاقان المعظم مالك البربرین و البحرین خادم الحرمین الشریفین السلطان بن السلطان السلطان الغازی محمود خان و قفاصحیحاً شرعیاً حرره الفقیر احمد شیخزاده المفتش باوقاف الحرمین الشریفین غفر لهما».

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِئْسَ عِزٌّ

كَمَا مِغْيَارٌ مَسْرُقٌ فِي قَوْلِ الشَّعْرِ الْعَرُوضِ وَالْبَدْعِ وَالْفَائِزِ

تجدد المعوت بنحوه الطلال الوصف نبات  
 کمال المنزه عن الشیرو الزوال المعانی عن الاشباه  
 والاشمال والصلو و السلام علی خیر خلقه محمد منقذ الخلق  
 من الضلال و شیع فاته یوم عرض الاعمال و علی آله واصحابه  
 خیر صعب و آل پاس و سایش مر خذیر اجل طیاره علمه الکره اروع  
 مار ایزیت تعلیم و تعلم پاریت و اشاح مار ابطت اچین  
 تعلیم پیریست عقل رهنمای را قاید خیر و راید چادات مکر و  
 نطق و کثایر اتر جان خاطر و سفیر صمیر با پاخت جذن مرار  
 جو امر زده امر معانی در درج طبع و ادب که اینه انواره از مار  
 علم و معرفت بر نال دل اشکانه و در صلات علی پیمان  
 و تحیات زکیات فراهان بر ذات مطز و روان مقدس خلاصه



معانی شکاری کہ بوقت

عاجت بدیشان منند و ک

کس از جھنگر پسته خواست

و ازین جهت این بیت

شوی گرفته اند نیست

معانی که از فن شاعری

لازمست دانستن

و امیدت که اگر

صاحب شعری این

جمع را در مطالعه

آید و بهر بابک

رسد ما دانسته

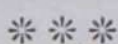
ازان در نگردد در مدتی اندک در سخن وری نظما و نظما  
تجزی تمام بدیرد و بر استعمال الفاظ و معانی لطیف و بیخبر  
انشاء الغریرت الکتاب جون الملک الارب بتمام در انرا

بین النبی علی

این فاضل ع

سنة اصدی و کما

در کما



در خاتمه مطالب خود لازم است که بچند نکته که در مقدمه مرحوم علامه قزوینی ذکر شده و محتاج به توضیح و بیان بیشتری است در ذیل بدانها اشاره نماید :

۱- در ص ب س ۵ از کتاب **ترجمان البلاغة** که در علم شعر و صنایع بدیعیه است ذکر کرده و گفته مرحوم علامه قزوینی باستناد گفته دولتشاه سمرقندی در کتاب **تذکره الشعرا** و حاجی خلیفه در **کشف الظنون** که مؤلف را فرّخی سیستانی ابوالحسن علی بن جولوغ سجزی دانسته اند بدو نسبت داده در صورتی که اینک خلاف آن ثابت شده است چه کتاب مزبور که تا چند سال قبل کسی خبری از آن نداشت و در فهرستهای کتابخانهها هم نشانی از آن دیده نمی شد و فقط نامی از آن در بعض کتب ادب آمده بود اخیراً نسخه کهنه و نفیسی که مورخ بتاریخ ۵۰۷ هجریست پیدا شد و بوسیله ادیب دانشمند آقای احمد آتش طبع و نشر گردید و در دسترس ادبا و فضلاء قرار گرفت و معلوم گردید که مؤلف کتاب مزبور محمد بن عمر الرادویانی است نه فرّخی بنابراین قول دولتشاه و حاجی خلیفه که آنرا تألیف فرّخی سیستانی می دانسته اند مبنی بر اشتباهست و مقدمه علامه قزوینی در این موضع باید اصلاح گردد .

۲- س ب س ۱۰- زینت نامه : در چهار مقاله عروضی این کلمه « زینب نامه » است و فاضل محترم آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه در یادداشتی که راجع بتصحیحات کتاب المعجم فراهم کرده و لطفاً آنها را برای استفاده باین بنده مرحمت نموده نوشته اند : « شاید این صورت بصحت نزدیکتر باشد چه مدوح ابو محمد عبدالله بن محمد الرشیدی السمرقندی سنی زینب زوجه خضر خان از ملوک خاقانیان



بوده است و بدین مناسبت نام آنرا (زینب نامه) نامیده است، (رجوع شود بچهار مقاله نظامی عروسی چاپ آقای دکتر محمد معین ص ۷۴)

۳- ص ج س ۱۱- ابو عبدالله فوشی- در نسخه المعجم کتابخانه بریتیش میوزیم این کلمه «فوشی» بوده و بهمین مناسبت مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه هم در مقدمه خود فوشی آورده است ولیکن در سایر نسخ المعجم همه «قرشی» است و همین صورت هم صحیح است و نظامی عروسی هم در کتاب چهار مقاله (چاپ آقای دکتر محمد معین ص ۸۶) ابو عبدالله قرشی را از جمله شعرای معاصر طغانشاه سلجوقی شمرده است بنابراین کلمه فوشی نیز در مقدمه علامه قزوینی باید به «قرشی» تصحیح گردد.

ص ه س ۳ نوشته شده است «کتاب معیار الاشعار مصنف آن معلوم نیست و مفتی محمد عبدالله مرادآبادی... تألیف این کتاب را بخواجه نصیرالدین طوسی معروف (متوفی ۶۷۲) نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی».

نظیر همین تردید را در نسبت این کتاب بخواجه طوسی مسیوبلوشه در فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس نموده و گفته است: «ظاهر آ چون مؤلف در این کتاب تجدید نظر ننموده و در حقیقت پاك نویسنده و منقح نشده لهذا مجهول مانده و مثل سایر کتب وی شهرت نیافته است با آنکه نام چنین کتابی در صورت مفصل تألیفات طوسی نیست معلوم نگردید که مدرک اسناد مفتی محمد عبدالله مرادآبادی چیست» (فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس)

---

۱- شرح معیار الاشعار موسوم بمیزان الافکار تألیف مفتی محمد عبدالله مرادآبادی در لکنهاو هند در ۲۲۲ صفحه سال ۱۳۰۰ هجری بطبع رسیده است «اکتفاء القنوع بما هو مطبوع».

در نسبت این کتاب بخواجه طوسی که از طرف این دودانشمند تردید شده و گفته‌اند که معلوم نیست مفتی محمد سعدالله از روی چه مأخذی آنرا از مؤلفات طوسی دانسته است، مأخذ گفته‌ی وی معلوم و دراستناد آن بخواجه طوسی هیچ‌جا شک و شبهه نیست و همه کسانی که از تألیفات خواجه فهرستی داده‌اند آنرا بنام «عروض فارسی» نه بنام معیار الاشعار در فهرست خود ذکر کرده‌اند (رجوع شود بکتاب الوافی بالوفیات صلاح‌الدین صفدی ج ۱ ص ۱۸۱ چاپ اسلامبول و کتاب فوات الوفیات ابن‌شاکر کتبی ج ۲ ص ۳۱۰ چاپ ۱۹۵۱) بنابراین معلوم است منشاء این تردید همانا ذکر نشدن این کتاب بنام معیار الاشعار در فهرست تألیفات خواجه که بعضی فهرست داده‌اند می‌باشد، و چون نام این کتاب در نسخه‌های قدیمی بنام «رساله عروض فارسی» بوده کسانی که شرح حالی از خواجه نوشته و تألیفات او را بر شمرده‌اند بهمان نام «عروض فارسی» آورده‌اند نه بنام معیار الاشعار پس مأخذ گفته‌ی مفتی محمد سعدالله و استناد آن بخواجه روشن و جای تردید نیست.

و قدیم‌ترین نسخه‌ای که از کتاب معیار الاشعار بنظر نگارنده رسیده نسخه ایست ضمن مجموعه‌ای از تألیفات خواجه که بسال ۶۷۰ نوشته شده و متعلق بخاندان محترم نجم‌آبادی می‌باشد.

این مجموعه عبارت از همین رساله عروض فارسی و کتاب تذکره در هیئت و جامع الحساب فی التخت والتراب و مبدا و معاد یا آغاز انجام است

و در نسبت کتاب معیار الاشعار بخواجه طوسی مفتی محمد سعدالله مراد آبادی منفر دنیست. و جماعتی از فضلا متأخر هم این کتاب را بهمین نام معیار الاشعار بخواجه منسوب داشته‌اند که از جمله آنها :

یکی ابوالحسن فراهانی است که در شرح خود بر دیوان انوری مکرر نام این کتاب را برده و آنرا بخواجه طوسی نسبت داده است. در جائی گوید «اما استاد المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی علیه‌الرحمه در رساله عروض و قافیه مسمی



بمعيار الاشعار نوشته است<sup>۱</sup>»

و دیگر محمد بن سعد است در کتابی که در علم قافیه مستی بتبصرة الشعرا تألیف کرده مؤلف معیار را افضل المتأخرین خواجه نصیرالدین طوسی دانسته است<sup>۱</sup> و دیگر مرحوم خوانساری در کتاب روضات الجنات است که در شرح حال خواجه طوسی فهرستی از مؤلفات او ذکر کرده و کتاب معیار الاشعار را از تألیفات وی شمرده است. و نیز در شرح دیگری بر معیار (غیر از شرح مفتی مذکور) که در زمان شاه عباس بزرگ بر این کتاب نوشته شده و شارح آن معلوم نیست. این کتاب بنام معیار الاشعار ذکر و مؤلف آن خواجه طوسی معرفی گردیده است (نسخه این شرح در کتابخانه ملی ملک موجود است).

بنابر آنچه ذکر شد در استناد این کتاب بخواجه طوسی هیچ جای شک و تردید نیست.

ص یب س ۱۴ المعجم نام چندین کتاب است که بعضی از آنها را حاجی خلیفه در کتاب کشف الظنون و اسماعیل پاشا در کتاب ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون نام برده اند، و از جمله آنها یکی کتاب حاضر است که در کتاب ایضاح المکنون نام آن بغلط «المعجم فی معایب اشعار العجم» ذکر شده و چون همین صورت غلط در پشت نسخه ایاصوفیا دیده می شود معلوم میگردد که نویسنده ذیل توجهی باصل کتاب و نام آن که در صفحات بعد است ننموده و فقط از پشت کتاب نام آنرا برداشته و ضبط کرده است.

چنانکه در پیش گفته شد گروهی از مؤلفین که در علوم عروض و قافیه و بدیع تألیفی کرده اند، بکتاب المعجم استناد نموده و مطالبی از آن در کتاب خویش آورده و نقل کرده اند. و بعضی هم عباراتی را از مقدمه آن ضمن نوشته های خویش آورده و عبارت

۱- رجوع شود بشرح دیوان انوری ابوالحسن فراهانی بتصحیح اینجانب چاپ دانشگاه

خویش را با عبارات مقدمه این کتاب تلفیق نموده‌اند. و پیداست که از این کتاب استفاده نموده‌اند.

از جمله آنها یکی شمس فخریست که علاوه بر آنکه در قسمت عروض کتاب خویش موسوم به « معیار جمالی » صریحاً از این کتاب نقل می‌کند در مقدمه کتاب هم عباراتی آورده است که می‌نماید از مقدمه این کتاب گرفته است.

و دیگر عزالدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی است<sup>۱</sup> که هم نام کتاب خود را از این کتاب اخذ کرده و هم قسمت مهمی از مقدمه این کتاب را با اندک تغییر و تصرفی در کلمات و عبارات آن در مقدمه کتاب خویش آورده و در آن گنجانیده است، که اینک برای روشن شدن این مدعا چند سطر از مقدمه هر دو کتاب ذیلا ایراد می‌گردد:

جماعت متمرّدان که بمعاضد شاعر و مضایق	جماعت متمرّدان که بمعاضد شاعر و مضایق
مضایق شعاب تحصّن کرده بودند و پای از	مضایق شعاب تحصّن کرده بودند و پای از
دائرة فرمان برداری باز گرفته بمیامن	دائرة فرمان برداری باز گرفته بمیامن
شهامت ودها و محاسن حصافت رای انور	شهامت ودها و محاسن حصافت رای انور
خدایگانی لطفاً و عنفا سر بر خط انقیاد	خدایگانی لطفاً و عنفا سر بر خط انقیاد
نهادند و ربقه طاعت را گردن داده و دست	نهادند و ربقه طاعت را گردن داده و دست
تطاول در آستین خویشتن داری کشیده...	تطاول در آستین خویشتن داری کشیده...
« المعجم فی معایر اشعار العجم ص ۱۲ س ۸-۱۱ »	« المعجم فی تاریخ ملوک العجم چاپ ۱۳۱۸ »
چاپ حاضر.	ص ۱۶

این بود آنچه ذکر آنرا در اینجا لازم دید. امید است که این خدمت ناچیز مورد توجه فضلا و دانشمندان واقع گردد.

طهران ۲۰ خرداد ۱۳۳۸

مدرس رضوی

۱- کتاب المعجم فی آثار ملوک المعجم مؤلف آن عزالدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی از سادات حسینی است که آنرا بنام اتابک نصره الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۵-۷۳۴) حاکم لر بزرگ که بعد از سال ۶۹۵ که سال جلوس پادشاه مذکور می‌باشد تألیف کرده است



رموز و علامتهائی که در تصحیح این کتاب بکار برده شده است

- آ - علامت نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی است.  
 ذ - علامت نسخه کتابخانه مرحوم شادروان ذکاء الملک فروغی است.  
 ع - علامت نسخه مرحوم مبرور میرزا عبدالرحمن مدرس طاب نراه است.  
 م - علامت نسخه کتابخانه مرحوم حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی است.  
 ن - علامت نسخه میزان الاوزان و لسان القلم مختصر المعجم متعلق باقای ادیب هروی است.

س - علامت نسخه عکسی است که از روی نسخه ایبا صوفیا عکس گرفته شده.

[ ] - نشان آنست که آنچه در میانه آن می باشد از نسخه ذ - افتاده است.

( ) - علامت آنست که میان آن قرار گرفته از نسخه م ساقط شده است.

✱ ✱ این علامت می نماید که آنچه در میان آنست از نسخه ع افتاده است مگر

( ) در مواردی که در پاورقی غیر آن تصریح شده باشد.

< > نشان آنست که هر چه در میان آنست در نسخه ایبا صوفیا نیست.

افتادگیهای نسخه آ و کلمات و عباراتی که از چند نسخه افتاده غالباً در پائین صفحه

بآن اشاره شده است

« » علامت آنست که نسخه بدل تمامی جمله و عبارتی که در میان آنست در ذیل

صفحه است مگر در بعضی موارد مانند کلمات « بیت » و « شعر » که همه جا این

علامت « » بجای علامت ( ) نهاده شده و نشان آنست که آن کلمه در نسخه م نیست.

# کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم

تألیف الفاضل المحترم الامام العالم شمس الملة والدين

محمد بن القیس

رحمة الله عليه رحمة واسعة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المنعوت بنعوت الجلال . الموصوف بصفات الكمال . المنزه عن التقییر  
والزوال . المتعالی<sup>۲</sup> عن الاشباه والامثال . والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد منقذ<sup>۳</sup>  
الخلق من الضلال ، وشفیع الامة يوم عرض الاعمال . وعلی آله واصحابه اکرم صحب  
و خیر آل . سپاس و ستایش مرخدای را<sup>۴</sup> جلّ جلاله و عمّ نواله که ارواح ما را  
بزینت تعلیم و تعلم<sup>۵</sup> بیاراست و اشباح<sup>۶</sup> ما را بطینت أحسن تقویم بیاراست عقل  
راهنمای<sup>۷</sup> را قاید خیروراید<sup>۸</sup> سعادت ما گردانید (و) نطق دلکشای را ترجمان خاطر  
و سفیر<sup>۹</sup> ضمیر ما ساخت . (و) چندین هزار جواهر زواهر معنی<sup>۱۰</sup> در درج<sup>۱۱</sup>  
طبع ما درج کرد (و) انوار<sup>۱۲</sup> (و) ازهار علم و معرفت بر نهال دل ما بشکفانید و درود

۱- از اینجا تا صفحه ۱۶ سطر دوازدهم از نسخه بریتیش میوزیم بکلی مفقود شده است - س:

کتاب معیار شمس قیس فی فن الشعر والعروض والبدیع والقافية ۲- م- المتعال ۳- نجات  
دهنده ورها کننده ۴- م- خداوندی را ۵- آ- م: تعلم وتعلیم ۶- اشباح جمع شبح (بفتح  
شین و حرکت و سکون با) کالبد ۷- س، م: راهنمای ۸- رائد جوینده و خواهنده و کسی  
که در طلب آب و علف پیشاپیش قافله رود و در مثل است (الرائد لایکذب اهله) ۹- ع-  
تفسیر ۱۰- آ- س، ع- معانی ۱۱- درج بضم دال طبله و جمبه که زنان دروی پیرایه و  
جواهر نهند ۱۲- س: گردانید انوار.



وصلوات بی‌پایان<sup>۱</sup> و تحیات زاکیات<sup>۲</sup> فراوان<sup>۳</sup> بر ذات مطهر و روان مقدس خلاصه موجودات و برگزیده مکونات رسول ثقلین<sup>۴</sup> (و) خواجه کونین خاتم انبیاء شفیع روز جزا محمد مصطفی باد که مستعدان قبول دعوت<sup>۵</sup> را از غرقاب<sup>۶</sup> کمراهی و غوایت بساحل<sup>۷</sup> نجات (و) هدایت آورده<sup>۸</sup> < و > مستعدان<sup>۱۰</sup> حصول معرفت را از تیه<sup>۱۱</sup> حیرت « و بیدای جهالت بمرتع<sup>۱۲</sup> عرفان و مأمن ایمان اوره نمود، و بعد از او بر آل<sup>۱۳</sup> و اهل بیت او باد که نثار<sup>۱۴</sup> منصب<sup>۱۵</sup> نبوت و حق المنشور ولایت رسالت او بنص<sup>۱۶</sup> قرآن مجید جز اخلاص محبت و امحاض مودت ایشان نتواند بود<sup>۱۷</sup> که قُلْ لَا اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبٰی ۱۸۱ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيْهَا حُسْنًا جَعَلْنَا لِلّٰهِ مِنَ الْمُتَمَسِّكِيْنَ بِهَذِهِ الْعُرْوَةِ الْوُثْقٰی وَرَزَقْنَا خَيْرًا الْاٰخِرَةَ وَالْاَوْلٰی اِنَّهٗ قَرِيْبٌ مَّجِيْبٌ .

### ﴿ دیباجه<sup>۱۹</sup> کتاب ﴾

( بعد چنین<sup>۲۰</sup> ) کوید<sup>۲۱</sup> محرر این تألیف و محبر<sup>۲۲</sup> این تصنیف بنده دولتخواه<sup>۲۳</sup> محمد بن قیس<sup>۲۴</sup> تاب الله علیه<sup>۲۵</sup> : که در شهور سنه اربع عشره و ستمائة

- ۱- آ - ع - فراوان ۲ - زاکیات جمع زاکیه بمعنی پاکیزه و نیکو ۳ - آ - ع : بی‌پایان
- ۴ - م : الثقلین ۵ - م - دولت ۶ - س : دعوات را از عرفات ۷ - م - بسواحل ۸ - آ - ع - ندارد ۹ - م - ع : اورسانید - س : هدایت اورسانید ۱۰ - ع : مستعدان ۱۱ - تیه، بکسر صحرا که رونده در آن هلاک شود ۱۲ - آ - ع - و بیابان جهالت بمربع ۱۳ - ع - افزوده : او ۱۴ - نثار، بکسر آنچه که در عروسیها بر حاضرین پیاشند و متفرق کنند
- ۱۵ - منصب، بکسر صاد مقام و مرتبه و فارسی زبانان آنرا بفتح صاد خوانند ۱۶ - نص در کلام آنست که جز احتمال يك معنی در آن نرود و تاویل در آن جائز نباشد ۱۷ - آ، ع : نیست ۱۸ - قرآن مجید : آیه ۲۲ از سوره ۴۲ ۱۹ - نسخه چاپی - دیباجه ۲۰ - آ - ندارد
- ۲۱ - ع - م : میگوید ۲۲ - م : مخبر؛ و محبر از تعبیر است که بمعنی نیکو و نوشتن خط و آراستن سخن و شعر باشد ۲۳ - آ - ع - م : مخلص ۲۴ - ع - م : القیس ۲۵ - تاب الله علیه ، یعنی توفیق توبه بدهد خدا او را ، یا بازه پربان شود بر او .

که هنوز احوال ممالک خوارزم و خراسان در سلك اطراد منتظم بود و امور جمهور آن اقالیم بر وفق مراد ملتئم اطراف و اکناف آن ولایات در غایت خصب و آبادانی (<و>) سعادت امن و استقامت<sup>۱</sup> شامل احوال اقصی و ادانی رباع فضل و هنر بفرغ خاطر<sup>۲</sup> فضلاء آن (<دیارو>) بلاد مأهول<sup>۳</sup> و معمور<sup>۴</sup> (<و>) اعلام علم و ادب بیفایع<sup>۵</sup> قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور، دوستی از جمله حمله علم و برادری از زمره ارباب<sup>۶</sup> فضل که در عیون علوم و فنون آداب از اکفا و اقران<sup>۷</sup> قصب السبق برده<sup>۸</sup> (بود) و در حل مشکلات معارف نقلی و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب<sup>۹</sup> مزیت تقدّم یافته (و) میخواست تا بر معاییر<sup>۱۰</sup> اشعار عرب و عجم که بیشتر اهل تمیز از حلیت معرفت آن عاطل باشند<sup>۱۱</sup> واقف شود و بر نقد نیک و بد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل<sup>۱۲</sup> در اصابت تمیز آن قاصر باشند قادر گردد، از من در شهر مرو جدّد الله عمر آنها که مجمع اصحاب طبع و مربع<sup>۱۳</sup> ارباب نظم و نثر بود در این فنّ التماس مؤامره<sup>۱۴</sup> کرد تا غور معرفت (من) در شرح غوامض آن بشناسد، و اقتراح<sup>۱۵</sup> تصنیفی نمود تا اندازه شأو<sup>۱۶</sup> من در مضمار<sup>۱۷</sup> تفصی از مضایق آن بداند، و من چون از فحوای<sup>۱۸</sup> کلام او بوی امتحانی شنیدم<sup>۱۹</sup> و از مذاق سخن او طعم اختیاری

- ۱- آ-ع- استقامت - واستقامت نیز صحیح و بمعنی آسودگی است ۲- ع- خواطر  
 ۳- مأهول، اهل داشته شده و مانوس ۴- آ-م- ندارد ۵- م- بیفایع؟ و بیفایع بمعنی زمین  
 مرتفع و پشته است ۶- آ-م-ع- س: ابناء ۷- م- س: افزوده: خویش ۸- ع- قصب  
 سبق ر بوده ۹- اضراب جمع ضرب بمعنی مانند و همتا است ۱۰- معاییر جمع معیار  
 بمعنی اندازه ها ۱۱- س: باشد ۱۲- م- افزوده: و هنر ۱۳- م- مرتع ۱۴- در تمام  
 نسخ مؤامره است و آن در لغت جز بمعنی مشاورت نیامده و این معنی مناسب با سیاق عبارت  
 نیست، کمالاً بیخفی ۱۵- اقتراح، بتحکم چیزی از کسی خواستن ۱۶- شأو، سبقت نمودن  
 و پیشی جستن ۱۷- مضمار: میدان ۱۸- فحوی، بفتح معنی و مضمون و روش ۱۹- آ-م-  
 امتحان شنودم- ع- شنودم.



یافت<sup>۱</sup> اسعاف<sup>۲</sup> ملتمس او (را) [ (رحمه الله<sup>۳</sup>) ] لازم شمردم و اجابت دعوتش<sup>۴</sup> فریضه دانست، و علی الفور دیباجه<sup>۵</sup> تالیفی<sup>۵</sup> در علم عروض و قوافی و فن نقد اشعار تازی و فارسی<sup>۶</sup> آغاز نهادم و نقوش تقسیم و تبویب آن (را) نیرنگ<sup>۷</sup> زد، و در چند روز معدود بیشتر فصول و ابواب آن را مرتب گردانیدم و معظم سواد آنرا بحد بیاض رسانید. لکن<sup>۸</sup> قبل از آن که عروس<sup>۹</sup> آن خدر بر منصه<sup>۱۰</sup> جلوه آید و کل آن بوستان نقاب غنچه مسوده<sup>۱۱</sup> بکشاید ریایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش<sup>۱۲</sup> اعلی الله در جتھما ولقن<sup>۱۳</sup> یوم الحساب حجّتها بر صوب عراق در حرکت آمد، و خاطر<sup>۱۴</sup> خدمت رکابش «را» مستحکم کشت<sup>۱۵</sup>، جه از کثرت اراجیف<sup>۱۶</sup> مختلف که در آن تاریخ بر سبیل مجمعه<sup>۱۷</sup> از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان (<و>) لاسیما در غیبت<sup>۱۸</sup> [سلطان

۱-ع- یافتم ۲- اسعاف روا کردن حاجت ۳- در نسخه آ-ع- نیست ۴- س، افزوده:  
 را ۵- آ-م-ع، افزوده: تالیفی. و نسخه چاپی این کلمه را ندارد ۶- م- و پارسی  
 ۷- نیرنگ عنوان و کرده و طرح اندازی نقاشان (برهان) ۸- م- لیکن- آ-ع- پیش از  
 ۹- م- عروض؟ ۱۰- منصه (بفتح اول) حبله و خانه آراسته عروس (و بکسر) آنچه بر آن  
 عروس را نشانند و جلوه دهند. ۱۱- س: مستوره ۱۲- و فی نسخه ایاصوفیه سلفمو بن  
 تکش؟ نسخه س که همان نسخه ایاصوفیاست: سلفر بن تکش؟ ۱۳- لقن از تلقین است  
 بمعنی بزبان دادن و فهمانیدن و تفهیم کردن ۱۴- م- افزوده: در ۱۵- س- م- ع- شد  
 ۱۶- اراجیف جمع ارجاف خبر که بگمان خود گویند ۱۷- و فی نسخه ایاصوفیا مجمعه  
 در تمام نسخ خطی دیگر مجمعه است و در نسخه چاپی (هممه) و هممه اگرچه بمعنی آهسته  
 سخن گفتن آمده و در این جا نیز مناسب است لیکن چون نسخ خطی عموماً مجمعه است  
 متن مطابق نسخ خطی اصلاح شد. و مجمعه در لغت یعنی ناپیدا گفتن خبر و بیان نکردن  
 آن است که مرادف بچپچه کردن (بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی) است  
 در پارسی. و بچپچه و بچپچ سخنی است که در السنه و افواه افتد و همه کس بطریق سرگوشی  
 و خفیه بهم گویند ۱۸- از اینجا تا ص ۸ س ۵ که بین دو قلاب [ ] محصور است از نسخه

(بقیه در صفحه بعد)

قرار نمیگرفت و تخلف بهیچوجه مصلحت نمی نمود (و) از این جهت در آن مطلوب در صدف تعلیق<sup>۱</sup> بماند و مرغ آن آرزو در دام اتمام نیفتاد و چون بعد تراخی مدّة الغریبة و تمادی آمد<sup>۲</sup> الغیبة بعراق رسیدم و بقایای خویشان و دوستان را بازدید خوش آمد<sup>۳</sup>

( شعر )

بِلَادِ بِهَا نَيْطَتْ عَلَيَّ تَمَائِمِي<sup>۴</sup>      وَ أَوَّلُ أَرْضِ مَسِّ جَلْدِي تُرَابُهَا

سلسله حبّ الوطن در جنبانید و داعیه مقام ری که مسقط رأس و مقطع سرّه<sup>۵</sup> بود در باطن ظاهر کردانید عزیمت اقامت را تصمیم دادم و دل بر خواندن فرزندان و نقل خانه از خوارزم و خراسان بنهاد<sup>۶</sup> و درین میانه بهر وقت انتهاز<sup>۷</sup> فرصتی میگردم و تطلع فراغ خاطری می نمود<sup>۸</sup> تا باشد که اجزای آن مسوده بر همان ترتیب<sup>۹</sup> با آخر رسانم و نظم آن تألیف بر همان نسق تمام کنم از ترادف شواغل لاطایل<sup>۱۰</sup> دست فراهم نمی داد و از تواتر اسفار بی اختیار میسر نمی شد و عاقبة الامر آواز<sup>۱۱</sup> هجوم

( بقیه از صفحه قبل )

خدا بخش ساقط شده است. و از حسن اتفاق جناب پرفسور ادوارد برون در ماه آوریل

۱۹۰۸ که طبع (اول) این کتاب در شرف اتمام بود سفری باسلامبول فرمودند و در اثناء

اقامت در آنجا تمام دیباچه این کتاب را از روی يك نسخه المعجم که در کتابخانه مسجد

ایاصوفیه محفوظ است نویسانیدند و بدین طریق تمام دیباچه بدون زیاده و نقصان بدست

آمد و این کتاب نفیس مرتب و مکمل گردید. و نسخه مذکوره در سنه ۸۸۱ هجری در شهر

ادرنه نوشته شده و نمره آن در کتابخانه ایاصوفیه عدد ۴۲۷۲ است.

۱- س: صدف تعلّق ۲- آ، م، ع: آمد - و آمد بمعنی غایت و نهایت است، و در نسخه

مطبوعه: امداد ۳- ذ- افزوده: نمودم ۴- نیطت - بسته شده و آویخته، و تمام جمع

تمیمه بمعنی تعوید و بازوبند است ۵- سرّه، ناف ۶- ع- بنهادم ۷- انتهاز، فرصت

یافتن و غنیمت شمردن ۸- ع، می نمودم ۹- و فی الاصل «نسق ترتیب» ۱۰- م- بی طائل

۱۱- ع، آواز.



کفار و نجوم<sup>۱</sup> فتنه تبار که از دو سال بازمنتشر بود محقق کشت و خبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراء النهر و استعمال بر عساگری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد، و بحکم آنک صیت سلطنت و بسطت مملکت وسعت<sup>۲</sup> شکوه و شوکت و کثرت لشکر و عدت آن سلطان نافذ فرمان و قهر و غلبه او بر ملوک (ترك) و بقاع ترکستان بیش از آن بود که در ضمیر هیچ کافر یارای تعلق بعضی از اطراف ممالک او صورت بستی یا<sup>۳</sup> در دماغ هیچ متهور تمنای تملک دیهی<sup>۴</sup> از نواحی مملکت او در خیال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم بر قصد ولایت چنو<sup>۵</sup> پادشاهی قادر (و) قاهر و اقتحام بی مبالات<sup>۶</sup> آن جماعت در غمار<sup>۷</sup> دیار اسلام با وجود چنان لشکری < کائر > وافر<sup>۸</sup> دلهای خواص و عوام حشم شکسته شد و رعب و خوف بر ترك و تازیك لشکر و دور و نزدیک رعیت مستولی کشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیر زن بر کستواندار<sup>۹</sup> (که) بظاهر بلخ در حلقه قومه<sup>۱۰</sup> خاص مرتب بودند و بر مقدار پنج فرسنگ خیمه درخیمه زده<sup>۱۱</sup> و طناب در طناب کشیده و بیش از آن هر فوج (از ایشان) بتاختنی<sup>۱۲</sup> ملکی گرفته و بحملهی لشکری شکسته بمجرّد آوازه نزل کفار بر شطّ جیحون نظام چنان جمعیتی از هم فرو کشادند و کافراش المبیثوث متشعث<sup>۱۳</sup> خاطر و متشعب رای

- 
- ۱- نجوم، پدید شدن بد مذهب و خارجی ۲- آ، ع، نیقت، و آن بمعنی کوشش و غلو در پوشاک و خوراک است، م، و نفث؟ ۳- ع، بندد، و فی الاصل: تا ۴- ع، م، دهی ۵- م، چواو ۶- و فی الاصل: بی موالات ۷- و فی الاصل و نسخ آ، س، ذ: عمار، و فی سایر النسخ: غمار - و غمار بالکسر جمع غمره و غمره الشئی شدته و مزدحمه ۸- و فی الاصل: ذافر، و فی نسخه آ، ع، م: وافر کائر، و فی نسخه المطبوعه: ظاهر ۹- بر کستوان پوششی باشد که مردم روز جنگ پوشند و بر اسب پوشانند ۱۰- کذا فی الاصل: قومه. و فی نسخه آ، ع: قوته. و فی م: قوته و نعاص - و قومه (بر فرض صحت نسخه) جمع قائم بمعنی نگاهبانان و مستحفظین است (ذیل قوامیس عرب از دذی) ۱۱- کلمه «زده» از نسخه چاپی افتاده و در آ، م، ع، افزوده شده است ۱۲- آ - بناحیتی ۱۳- الفراش، پروانه چراغ - و مبیثوث بمعنی پراکنده - متشعث - پریشان و متفرق و در نسخه چاپی: متشعب

کشت و (بی) مناطحه<sup>۱</sup> و مقابله از محامات نغر اسلام و محافظت بیضه ملک تفادی<sup>۲</sup> نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت، و طرائق قددا<sup>۳</sup> و عبادید<sup>۴</sup> عدداً هر فرقت فروقه<sup>۴</sup> بکوشه افتادند و عاروشنار هزیمت<sup>۵</sup> بی جنک را بنام وننک چندین ساله خویش راه داد یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ و يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ تا خصم از تنسم<sup>۶</sup> آن بددلی که تا آن<sup>۷</sup> حد از هیچ لشکری تصوّر نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابی تمام بر گرفته بودند چنان ایمن کشت که هر قوم رو بطرفی نهادند و هر جوق قصد شهری کرد (ند) بعضی<sup>۸</sup> از ایشان بیک رکضت<sup>۹</sup> کَا لَنَجْمِ إِذَا انْقَضَ لِلرَّجِيمِ از کنار جیحون تا در اصفهان بل تا<sup>۱۱</sup> اقصای ابخاز<sup>۱۲</sup> و از آن<sup>۱۳</sup>

- ۱- مناطحه، شاخ زدن و دفع کردن، و فی الاصل: مساطحه؟ ۲- تفادی، پرهیز نمودن و یکسو شدن ۳- طرائق قددا- طرائق جمع طریقه خط مشی، و قد جمع قدّه جماعتی از مردم که رأیهایشان مختلف و هر یک را برخلاف دیگری رأی باشد. و این دو کلمه بعضی از آیه قرآن است که کنا طرائق قددا. ای کنا فرقا مختلفه اهوائنا - عبادید و عبادید بر وزن عسافر و جمع اند که از لفظ خود مفردی ندارند بمعنی گروه مردم بریشان و متفرق شده و سواران رونده بهرسوی است: يقال صار القوم عبادید و عبادیدای متفرقین - و عدد جمع عدّه (بالضم) استعداد: يقال کونوا علی عدّه: ای علی استعداد - و فی الاصل و - م - عنادید؟
- ۴- فروقه، یعنی بغایت ترسنده و جبان و بددل ۵- شنار، بکسر شین ننگ و عار- در تمام نسخ خطی هزیمت است و نسخه چاپی (هرملت) و آن غلط است ۶- تنسم، خبر رسیدن و بوئیدن، و فی الاصل و فی نسخه مولوی: تبسم ۷- تمام نسخ خطی «تا آن» و در نسخه چاپی با آن؟
- ۸- آ، م: کرد- آ- بعثی- و بعث و بعث بمعنی لشکر و قومی که بجائی فرستند ۹- رکضت بمعنی جنبش ۱۰- م، نفض: و انقض یعنی فرو بیفتد ستاره ۱۱- آ، ذ، م: بلك تا ۱۲- ابخاز، بفتح همزه و خای نقطه دار بروزن اهواز نام ناحیه ایست کوهستانی متصل بیاب - الابواب که راههای آن بسیار سخت و دشوار است و سوار را بدانجا راه نیست و طایفه از نصاری که در آنجا ساکنند موسوم بکرج ۱۳- اَرَان بتشدید ثانی بروزن پَرَان نام (بقیه در صفحه بعد)



بتاختند و همه راه از (شخص)<sup>۱</sup> کشتگان تلال و هضاب<sup>۲</sup> ساخت و طایفه از جمله بلاد خوارزم و خراسان جز رسوم و اطلال<sup>۳</sup> قایم نگذاشتند و از کافه ساکنان آن دو ولایت بهشت آسا جزمشتی اطفال و عورات و بعضی از صنّاع و محترفه که در ربقه آسار<sup>۴</sup> بر یکدیگر (زنده)<sup>۵</sup> بخش کرده بودند و بر رسم<sup>۶</sup> عبید تهنیت را بمعاهد<sup>۷</sup> خویش فرستاده زنده رها [نکردند]<sup>۸</sup> و عادیه عیث<sup>۹</sup> و فساد ایشان بسایر اقالیم (عالم) عدوی<sup>۱۰</sup> کرد و از صواعق رعد و برقشان<sup>۱۱</sup> اقطار و آفاق جهان در تشویش افتاد و علی الجملة آنچه درین فترت بروی<sup>۱۲</sup> اهل اسلام آمد و بر سر امت [ (محمد) مصطفی<sup>۱۳</sup> صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ] گذشت در هیچ دوات بر اهل هیچ ملت نشان نداده اند (و) مثل

۱- شخص - کالبد ۲- تلال جمع تل بمعنی توده خاک و ریگ. و هضاب جمع هضبه بفتح: پشته و کوه گسترده بر زمین - و فی الاصل طلال و مصاب؟ - م - عضاب؟ ۳- رسوم جمع رسم نشان یا نشان ناپیدا، و اطلال جمع طلل بفتح طا و لام، اثر سرای و جای خراب ۴- آ، ع، م، ع - ربقه آسار - ذ - بوتة آسار؟ - س: ربقه سایر، و در نسخه چاپی ابعده السائر؟ کذا فی الاصل (؟) و شاید صواب «بعده الاسار» یا «بعده الاصر» و نحو آن باشد ۵- آ، ذ: زنده - ندارد. ۶- ذ: بر رسم ۷- و فی الاصل و، ذ: تهنیت معاهد بدون کلمه (راوبه) و آ، ع، م، مهنت - و مهنت بمعنی خدمت و عمل - و این مناسب تر از تهنیت است، و معاهد جمع معهد منزلی که همیشه بوی باز کردند از هر کجا که رفته باشند ۸- هذاهو الظاهر و فی نسخه خدابخش و ایا صوفیا «کردند» ۹- عادیه - ستم - عیث بفتح عین زیان و تباهی و در نسخه - م - بجای عیث عیب است - و در - س: عیث ۱۰- عدوی بفتح و قصر، تجاوز و سرابت بیماری و جز آن. ۱۱- آ، ذ، ع، م، س: برق آن ۱۲- م - بروی ۱۳- آ- ع - بر سر امت محمد صلوات الله الرحمن علیه - ذ - بر سر امت احمد گذشت، م، بر سر امت مصطفی علیه الصلوة والسلام - س: ... صلوات الله و سلامه علیه و آله

(بقیه از صفحه قبل)

ولایتی است پهناور که دارای شهرهای بسیاری است مانند گنجه و بردعه و بیلقان و غیره و بین آن و آذربایجان نهر ارس فاصله است که آنچه طرف مغرب و شمال است متعلق به اران است و آنچه طرف شرقی است متعلق به آذربایجان

این واقعه شنیع و باقعه فظیع<sup>۱</sup> در هیچ تاریخ نیاورده و اگر چه در سنه<sup>۲</sup> عشرين<sup>۳</sup> اختلاف ایشان از بیشتر ممالک<sup>۴</sup> منقطع [شده بود و این سوی آب يك دو سال از خوف قتل و آسرا آن سباع ضاربه ایمن کشته و مردم را بواسطه جمعیت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می آمد<sup>۵</sup> و رایحه ارتیاشی بمشام میرسید، مراباری از کثرت تقلب احوال عراق و تغلب خیال مراجعت تمار آبی خوش بکلو فرو نمبرفت و نفسی آسوده از سینه<sup>۶</sup> بر نمی آمد و بهیچ وجه زلزله خوف و ولوله<sup>۷</sup> رعب آن قتل بیدریغ<sup>۸</sup> و غارت شعواء<sup>۹</sup> که از آن حزب<sup>۱۰</sup> قهر خدا(ی) بچند نوبت در چند شهر دیده بودم و مشاهده کرده<sup>۱۱</sup> از ضمیر کم نمیشد خاصه (که) يك دو گرت در دست بعضی از سخنکار ری افتاده بودم و ذل استخدام کماشتمکان ایشان کشیده و ازین جهت دل از جان شیرین سیر<sup>۱۲</sup>] آمده<sup>۱۳</sup> و جان از زندگانی مستلذ متبرم شده چه بهیچ حال از آن شدت و محنت وجه خلاصی و [مناصی نمیدیدم] و از آن اذیت و بلیت مفرو و محیصی نمیدانست<sup>۱۴</sup> تا ناگاه بخت خفته بیدار گشت و طلوع کو کب سعد(ی) از افق مطالعم<sup>۱۵</sup> روی نمود اطراف فراهم گرفتم و عایق<sup>۱۶</sup> منقطع گردانید و باغموض مسالك و ناایمنی راهها خود را بمأمن پارس<sup>۱۷</sup> انداختم و بحسن خدمت خداوند پادشاه سعید اتابك سعد (بن) زنگی انارالله برهانه و اعلی فی علیین مکانه التجاساخت، والحق پادشاهی

- ۱- شنیع: زشت باقعه بمعنی سختی، و فظیع کلاسخت و زشت از حد در گذشته در زشتی، و در نسخه، ذ: نایبه فظیع ۲- ذ، افزوده: و ستمانه ۳- آ، ذ، م: بلاد ممالک ۴- س: بدید آمده ۵- م: ازدل ۶- ولوله، بانگ و فریاد کردن ۷- آ، س: دریغ، بدون کلمه (بی) ۸- آ، ع، شعواء؟ م- شبغاه؟ و صحیح شعواء است - و غارت شعواء، غارت متفرق و پیریشان را گویند ۹- تمام نسخ حزب. و فقط در نسخه س. و چاپی: حرب؟ ۱۰- م، میکردم ۱۱- از این دو موضع از نسخه ذ - مقدار نصف صفحه بواسطه پارگی کتاب از بین رفته است ۱۲- آ، م. بر آمده - س: آمده بود ۱۳- س: نمیدانستم ۱۴- آ، م، ع: تطلع: ذ- تطلع ۱۵- آ، م: علایق ۱۶- ذ، م: فارس



بود از محض لطف خدا آفریده و در حجر خاصه<sup>۱</sup> رأفت و نعمت<sup>۲</sup> او پروریده همه فضایل انسانی او را<sup>۳</sup> حاصل (و) همه شمایل پادشاهی او را<sup>۴</sup> موجود صورتی زیبا و هممتی (والا کرمی<sup>۵</sup>) کامل و شفقتی شامل بذای بیدریغ و عطائی بیشمار مردانگی کسوتی [که<sup>۵</sup>] بر حدّ قدّ او<sup>۶</sup> دوختند و غریب نوازی آیتی [که<sup>۵</sup>] در شأن او منزل شده من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف<sup>۷</sup> کرانمایه مخصوص کرد و بمحلی مرموق و مکانی<sup>۸</sup> مغبوط بنشانند و در مدتی نزدیک بانقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقربان حضرت خویش گردانید و بمرتب خواصّ حجاب برسانید<sup>۹</sup> [شرف محرمیت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس<sup>۱۰</sup> ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظلّ وارف عوارف<sup>۱۱</sup> و کنف عواطف (لواطف) او فارغ البال رافع<sup>۱۲</sup> الحال فی دعه<sup>۱۳</sup> من العیش وسعه من المال عمر گذرانیدم و روز کار بسر برد<sup>۱۴</sup> ایزد سبحانه و تعالی صد هزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل<sup>۱۵</sup> بشری و غفران بروان پاک او برساناد و عمر و ملک و معدلت و مملکت خلف صدق و ولی عهد او خداوند پادشاه معظّم خاقان اعظم مالک

- ۱- آ، م. حاضنه: و حاضنه دایه و آنکه بجای وی باشد در تعهد بچه ۲- ذ-رحمت و رأفت- س، م: رأفت و رحمت. ۳- آ: شاهی- آ، ذ، ع، م: دراو ۴- س: در او ۵- نسخه آ ندارد ۶- آ- برقد خداو- ذ: برقد او- م: برقد خدا او ۷- م- و بتشریف ۸- م: و بمکانی ۹- نسخه چاپی: رسانید ۱۰- حریفی هم کاری، کاس جام شراب خوری و کاسه بفتح ثالث ظرفی که در آن چیز خورند ۱۱- ظل وارف- سایه دراز- و عوارف جمع عارفه نیکوئیها ۱۲- نسخه خدا بخش و ایاصوفیا و مولوی رافع؟ و نسخه آ، ع: رافع- و رافع عیش فراخ و خوش است ۱۳- دعه فراخ زندگانی کردن و راحت و آرام گرفتن. ۱۴- م- بردم. ۱۵- م، مشاعیل؟ و مشاعل جمع مشعل و مشعله است بمعنی قندیل و جائی که در آن آتش افروزند.

رقاب الأمم<sup>۱</sup> مولی ملوک العرب و العجم اعدل و لاة العالم اکمل رعاة بنی آدم حافظ [البلاد را می العباد مدیل الأولیاء مذیل<sup>۲</sup> الاعداء المنصور من السماء (المؤید باعظم الاسماء)<sup>۳</sup> مظفر الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین عضد الخلفاء و السلاطین ظلّ الله فی الارضین المخصوص بعناية رب العالمین قهرمان الماء و الطین علاء الدولة القاهرة ضیاء الملة الزاهرة بهاء الامّة الباهرة<sup>۴</sup> یمین السلطنة و الخلافة باسط التّصفیة و الرّافعة محیی الخیرات ولی الحسنات ماحی البدعات محرز<sup>۵</sup> ممالک البرّ و البحر مظهر مراسم العلاء<sup>۶</sup> و القهر وارث ملک سلیمان<sup>۷</sup> سلغر سلطان [اعظم]<sup>۸</sup> اتابک ابوبکر بن سعد<sup>۹</sup> ناصر امیر المؤمنین ابدالذّهر پایدار<sup>۱۰</sup> داراد و سرداق<sup>۱۱</sup> عظمت و جلال و سرا پرده دولت و اقبالش باطناب تأیید او تاد تأیید محکم <ومبرم> کرداناد که تخت سلطنت بزبیب<sup>۱۲</sup> وزینت این پادشاه پرهیز کار جمال یافته است و مسند پادشاهی بنفاد<sup>۱۳</sup> او امر و نواهی این شهریار دیندار آرایش گرفته اهل خیر و سلامت پای در دامن امن و راحت کشیده اند و حزب شرّ و بطالت سر بگریبان عزالت و عطلت فرو برده ابواب جور و حیف بمسمار<sup>۱۴</sup> انصاف و انتصاف او بسته شده اسباب رفاهیت خلق دست فراهم<sup>۱۵</sup> داده ارجاء و انحاء<sup>۱۶</sup> مملکت که بخطوات اقدام جائزه<sup>۱۷</sup> خراب و بائر گشته بود بیمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده (<و>) مسالک ممالک که از تغلب دزدان [و تعدی قّطاع طریق مهجور و مدروس مانده بود بحسن حراست<sup>۱۸</sup> و سیاست

- ۱- آ، م، ع: امم (بدون الف و لام). ۲- اذال غلامه اهانه (قاموس).  
 ۳- از نسخه اصل و نسخه آ ساقط شده. ۴- س. افزوده: سماء الشوكة الشامخة  
 سناء السطوة ساطعه؟ ۵- ذ، م، ع: محرز. اصل و آ: محرر ۶- آ، م، ذ: ع- الاعلاء. س:  
 اعلاء ۷- س: افزوده: و امر سلطان ۸- در نسخه چاپی السلطان الاعظم و کلمه  
 (سلغر) را ندارد ۹- ذ- افزوده: ابن زنگی. ۱۰- آ، ذ، ع، م، س: پاینده ۱۱- سرادق،  
 بضم سین سرابرده و خیمه ۱۲- آ، مملکت بزبیب، ذ، مملکت بنوبت و زینت، م،  
 ملک بزینت تربیت ۱۳- م، بنفاد؟ ۱۴- مسمار، آنچه بدان چیزی را استوار کنند،  
 میخ آهنی ۱۵- آ، م، س، ع: درهم داده ۱۶- ارجاء جمع رجا و رجا بقتصر و مداست  
 یعنی نواهی- ذ، م، بجای انحاء (انجای) دارد ۱۷- م، جابر ۱۸- م، مراست؟



او مسلوك و مأمون<sup>۱</sup> گشته ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء<sup>۲</sup> سعر<sup>۳</sup> و تعدّر<sup>۴</sup> زراعت بجلای مبتلی شده بودند از شمول معدلت و عموم مرحمت او روی باوطن مألوف باز نهاده قحط و تنگی نواحی از یمن نقیبت<sup>۳</sup> او بر خص و فراخی مبدل<sup>۴</sup> شده عواطف لطف او سایه بر سر متظلمان افکنده (<و>) عواصف قهر او درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده (و) مزاج طاعت چشم و لشکر که از قانون صحت<sup>۵</sup> [ اخلاص منحرف شده بود بصواب تدبیر او از « اعتلال بحال اعتدال<sup>۶</sup> » باز آمده اهو و آراء امناء و امراء که در انتهاج<sup>۷</sup> مناهج عبودیت متفرق<sup>۸</sup> و مختلف گشته بود بلطف<sup>۹</sup> استمالت او بر سلوك جاژه استقامت مؤتلف و متفق شده جماعت متمرّدان که بمعاقل شعاف<sup>۱۰</sup> و مضایق شعاب تحصن کرده بودند و پای از دایره فرمان برداری باز گرفته بمیامن شهامت و دها<sup>۱۱</sup> و محاسن حصافت رای انور خدایکانی لطفاً و عنفاً سر بر خط انقیاد نهاده و ربه طاعت را کردن داده<sup>۱۲</sup> و دست تطاول در آستین خویشتن داری کشیده و روی دل باخلاص بندگی در گاه جهان پناه آورده و پشت فراغ بدیوار امن و امان باز داده کوهها از متغلبان خالی شده [و] راهها از متسلطان ایمن گشته کاروانها از اطراف و نواحی بی زحمت [ (و) ]<sup>۱۳</sup> مؤنت باج و بدرقه<sup>۱۴</sup>

- ۱- س: و ماهول ۲- غلاء بالفتح مدودا - گران گردیدن نرخ ، سعر بکسر سین  
 نرخ و جمعش اسعار است ۳- نقیبت نفس و خرد و کنکاش است يقال فلان میمون النقیبة ای  
 مبارك النفس او الامر ینجح فیما حاول و یظفر او میمون المشورة (منتهی الارب) ۴- آ، م،  
 ع: بدل ۵- از نسخه ذ چند سطر از این موضع افتاده است ۶- م، ع، ذ، حال اعتلال  
 بعد اعتدال ۷- ذ، م: ابتهاج؟ ، انتهاج پیدا و روشن گردانیدن راه ۸- س: متصرف  
 ۹- م: بود لطف، س: بودند لطف ۱۰- معاقل جمع معقل بناگاه و کوه بلند، و شعاف جمع  
 شعفه (بحر کت شین و عین) سر کوه، و در نسخه ذ، شعاف باغین م جمعه و آن غلط است  
 ۱۱- ذ: وزها، ۱۲- ذ: در داده ۱۳- تمام نسخ خطی (و) ندارد ۱۴- بدرقه،  
 راهبر و نگهبان

می آیند و میروند و برزگران<sup>۱</sup> در مواضع «دور دست»<sup>۲</sup> و مهاوی مهیب<sup>۳</sup> فارغ و آزاد تخم میکارند و میدروند چه باری عزّ شأنه و عمّ احسانه ذات مطهر آن<sup>۴</sup> پادشاه دین پرور عدل کستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلایل فضایل کزیده آفریده است و لباس حفظ و عصمت خویش از ذمایم افعال و رذایل اعمال درو پوشیده و بروی خوب و خلق خوش (و) سیرت نیکو و عفت [ نفس و پاکی ضمیر و علوّ همّت و درستی وعد و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت<sup>۵</sup> طبع و وقار و انات<sup>۶</sup> و حزم و ثبات و سخا و شجاعت و ذکا و کیاست و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اغضا<sup>۷</sup> بامکنّت و تعظیم اوامر حقّ و شفقت در حقّ خلق و توفّر بر<sup>۸</sup> تفخیم علم و توقیر<sup>۹</sup> علما و تبرّک بمجالست ارباب ورع و مثافنت<sup>۱۰</sup> صلحا از ملوک عالم ممتاز گردانیده است و آنچه او را ضاعف الله علاءه از اکمال<sup>۱۱</sup> مکارم اخلاق و اعمال محاسن اعراق و اقتناء ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق و اقتناس شوارد<sup>۱۲</sup> سعادات بحفظ امانت حقّ و اعتماد و توکل در جمیع امور بفضل<sup>۱۳</sup> و کرم آفریدگار و استظهار و تمتّع<sup>۱۴</sup> در کّل احوال بعون و لطف پروردگار ملکه شده (است) و طبیعت کشته دیگر ملوک روزگار و شاهان نامدار را هزار يك آن دست نداده است و صحیفه مفاخر ایشان بسطری<sup>۱۵</sup> از آن مآثر موشح نکشته، و بر صدق<sup>۱۶</sup> این دعوی و

- ۱- ذ، برزبکران ۲- ذ، در ودشت ۳- ذ، مهیب، آ، ع: مهیت ؟ ۴- م: این  
 ۵- م، آ، ع: سجات ۶- م، انانت، والصحیح انات وهو بمعنی الوقار والحلم ۷- اغضاء  
 چشم پوشی کردن، و در نسخه م: و اعضای؟ ۸- س: و توفیر بر  
 ۹- آ، ذ، و توقّر  
 ۱۰- نسخه چاپی مناقبت دارد و آن غلط است چه مناقبت در لغت نیامده و صحیح چنانکه  
 در نسخه . آ، ع، است (مثافنت) بافا و نون که بمعنی مجالست نمودن و همزانو نشستن و  
 یاری کردن است میباشد. و در نسخه م، بجای مثافنت مشاورت و در نسخه س: مناقبت است  
 ۱۱- ذ، اعلاه - م: کمال؟ ۱۲- اقتناس شکار کردن، و شوارد جمع شارده: رمنده ها  
 ۱۳- م، بر فضل ۱۴- س، م: و تمتّع ۱۵- آ: شطری ۱۶- آ: صدق



صحت این قضیت چند کواه عدل و دلیل واضح دارم که <sup>۱</sup> کدورت زور زلال شهادت  
 آنرا تیره نکر داند و کردنقص بردامن دلالت آن ننشیند، یکی آنک در عنفوان جوانی  
 و ربیعان کامرانی که مجال <sup>۲</sup> و ساوس شیطانى فسیح تر باشد و میدان هوا جس جسمانی <sup>۳</sup>  
 بسیط تر از منا کر <sup>۴</sup> و مناهی دست بداشته است و معاشرت معارف <sup>۵</sup> و ملاهی را پشت  
 پای زده و تحرّی رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلّق باخلاق  
 اولیارا بر تأسی بسیرت پادشاهان دنیا تر جیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق و فجور  
 فتور گرفته است و رواج تهتک و فساد کساد پذیرفته رسته امر معروف معمور شده و  
 متاع عفت و صلاح مرغوب کشته و بیشتر [(از < >)] اهل مملکت از امر او کبر او حشم  
 و خدم و متجنّده و رعیت موافقت اولوالامر را واجب شمرده و بر موجب الناس علی  
 دین ملو کهم بصدق <sup>۶</sup> رغبت روی بتوبت و انابت آورده و پشت بر محظورات محرّمات  
 شرع کرده و ثواب آن ایام دوات قاهر را ذخیره ثبات سلطنت کشته ، و دیگر آنک  
 باستماع <sup>۷</sup> کلام ملهوفان عادت کرده (است) و با کشف (معضلات <sup>۸</sup> و) ظلامات  
 متظلمان انس گرفته و روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک  
 مصروف گردانیده و خاطر اشرف بر تنویه <sup>۹</sup> قدر علما و صلحا و ترفیه حال حشم و رعایا  
 کماشته ابواب خیرات و مبرّات بر عامّه خلایق کشاده و راه مطالبات ناموجه و عوارض  
 نا واجب بر کلّ ممالک بسته رسمهای محدث از جراید عمّال ولایت محو فرموده (< و >)

۱- س: واضح و لازم که ۲- آ: مجال؟ ۳- آ، م، ع: نفسانی ۴- هذاهو  
 الظاهر و فی جمیع النسخ: مناکیر، چه منکر اگر بمعنی زیرک و فطن باشد جمع آن بر  
 منکرون و مناکیر آید و اگر بمعنی ضد معروف باشد که آن قول و فعلی است که برخلاف  
 رضای خداست و مراد در اینجا هم همین معنی است جمعش بر منکرات و مناکیر آید  
 ۵- معارف بروزن مساجد جمع معرف و معرفه آتھای لهواست مثل چغانه و طنپور و غیر  
 آن و دو نسخه آ، م: معارف، س: و معارف ۶- آ، ذ، ع: افزوده: و ۷- آ، م، ع: استماع  
 ۸- نسخه آ (معضلات و) ندارد، م، مفضلات (باغین معجمه)؟ ۹- تنویه بلند نام گردانیدن

بدعت‌های قدیم از صحایف اعمال دیوانی حکم کرده مالهای خطیر بتهمت مظلمه حقیر ترك می‌آرد<sup>۱</sup> و طیارات<sup>۲</sup> دیوان و توفیرات خزانه الا بر خستی شرعی از وجهی مرضی بخود راه نمیدهد تا این غایت [ (قریب) ] بصد هزار دینار<sup>۳</sup> املاك نفیس و اسباب متقوم از دیه‌های<sup>۴</sup> معظم و مزارع مغل و باغهای پر نعمت و سرایهای عالی که سالها درخور دیوان اعلی بود بمجرد شبهتی<sup>۵</sup> که در نقل ملك آن باز نمودند بمدعیان (آن) باز فرموده است و ذمت اسلاف مبارك خویش<sup>۶</sup> انار الله براهینهم از حمل اوزار آن سبکبار گردانیده و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و اربطه<sup>۷</sup> و مدارس و قناطر<sup>۸</sup> و مصانع و مزارات متبرک و بقاع خیر صرف کرده است و بگوشه نشینان هر ولایت و مشایخ هر ناحیت و سبل<sup>۹</sup> بادیه حج و مساکین<sup>۱۰</sup> حرمین فرستاده و چندین یاره دیه<sup>۱۱</sup> و مستغل دیگر از ضیاع خاص هست که بعضی بهر کس از ایتمه (و) اهل ورع و ارباب خاندانهای قدیم و حق داران همین<sup>۱۲</sup> دولتخانه ارزانی فرموده است و اعقاب و اخلاف<sup>۱۳</sup> ایشان را مسلم داشته و بعضی بر عامه سادات مقیم و مسافر و کافه متصوفه وارد و

- ۱- ذ، میکند ۲- کذا فی نسخ خدا بخش و ایاصوفیا و آ، م، ذ، ع: آنچه از مواضع استعمال این کلمه معلوم میشود آنست که طیارات عبارت از اموالی است که بدون رنج و زحمت مهیا شده و بشخص سلطان مخصوص بوده است اینک مثال آن «و حسابهای گذشته از ضرایب و طیارات و غیر آن بحضور او و نایب دیوان عمل روشن کنند. عتبه الکتبه چاپ طهران ص ۵۶» مثال دیگر: «و ضرایب شهر و طیارات و ابواب المال بر موجب مشروح دیوانی بوی تفویض کردیم - عتبه الکتبه ص ۷۲» ۳- آ، م، ع: بصد هزار دینار املاك، و کلمه دینار از نسخه اصل افتاده است ۴- م: دههای ۵- م: شبهه ۶- م، افزوده: را ۷- س: و معابد و مدرسه ۸- م: قناطیر، و صحیح قناطر است که جمع قنطره بمعنی پلها است و قناطیر جمع قنطار بمعنی وزن مخصوص و مال بسیار است که در اینجا مناسب نیست ۹- آ، م، ع: سبیل ۱۰- س: و مسالك ۱۱- م، ده ۱۲- آ، س: این م، آن ۱۳- س: و باعقاب و خلاف



صادر وقف کرده (وربع) و ارتفاع آن چون<sup>۱</sup> سایر موقوفات و مسبّلات<sup>۲</sup> ممالک بمصارف<sup>۳</sup> استحقاق و محال استیجاب<sup>۴</sup> صرف فرموده و اطماع مستأ کله و تصرّفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه برسم صدقه السّر و ارزاق داره<sup>۵</sup> روز بروزو ماه بماء بعلمها و صلحا و سادات و کبرا<sup>۶</sup> و اصحاب حدیث و حمله قرآن<sup>۷</sup> و سایر مستحقّان غریب و شهری و متوطن<sup>۸</sup> و طاری از مردان و زنان و مشایخ و اطفال میرسد چون خلال جلال او بی پایان است و (چون) خصال کمال او بی قیاس، و دیگر آنک اگر صاحب طرفی از همسایگان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری این خسرو نوشیروان معدلت مغرور شود تا<sup>۹</sup> از سرر کاکت رأی<sup>۱۰</sup> حقّ جوار مبارک او یکسو نهد و بتحریش<sup>۱۱</sup> شیر بران در کاه و بد خواهان دولت خویش بکوشه از اصقاع این ولایت تازد و چهار پای<sup>۱۲</sup> (چند) براند و درویشی چند را بر نجانند و بدین سبب قوّت حفیظه<sup>۱۳</sup> آن<sup>۱۴</sup> پادشاه نیکوسیرت پاک عقیدت از روی بشریت در حرکت آید و مزاج دل عزیزش بطلب انتقام کرم شود تا با حضار لشکرها<sup>۱۵</sup> ( $f_2^a$ ) فرمان دهد و روی اعلام منصوره سوی ولایت آن<sup>۱۶</sup> بی عاقبت<sup>۱۷</sup> (نهد) چون یک دو منزل بر عزیمت کوشمال ایشان کوچ مبارک فرمود و کثرت حشم و حشر خویش مشاهده کرد و اذنا ب و اتباع لشکر را دیدند [انهای طمع تیز کرده و رجالات حشم را یافت غارت و تاراج رادامن در<sup>۱۸</sup> زده از آنجا کی کمال خدا ترسی

۱- م، همچون ۲- آ، م، ع - مسبّلات، وسبیل المال جعله فی سبیل الله و الخیر - و در نسخه چاپی: مبتلات، و تبتل: انقطع عن الدنيا الى الله ۳- آ، م، س: بمصاب ۴- م، استجاب ۵- س: دارد ۶- س: و سادات و کبری ۷- م، افزوده: داره ۸- آ، م، ع: مستوطن ۹- م: و یا ۱۰- نسخه چاپی: ری؟ ۱۱- تحریش بمعنی اغراء و برافزولیدن قوم و سگ است بر یکدیگر ۱۲- م: چهار پایانی ۱۳- یعنی غضب ۱۴- س: سبب دواعی حقیقت این ۱۵- از اینجا نسخه اساس یعنی نسخه بریتش میوزیم شروع میشود ۱۶- س: سوی آن ولایت ۱۷- م، آ، ع- بی عاقبت ۱۸- س، م، بر

و آخرت اندیشی اوست باز اندیشد<sup>۱</sup> کی اگر این جماعت در سایه رایت اعلی بر آن دیار دست یابند يك درخت قایم و يك خانه آبادان نماید و رعایای ضعفا مستأصل شوند و پیدا بود کی از آن تأدیب و تعریك نصیبه ظلمه آن طایفه چندرسد و در مقابل نهزه الذیب<sup>۲</sup> ایشان چه مقدار آید باقی مظلومه باشد بسعی خود حاصل کرده و وبالی بیای خویش بدست آورده و در دفع<sup>۳</sup> ظلم غیری قانون معدلت خویش از دست دادن و در استرداد مال دیگر (ی) خود را مظلومه اندوختن<sup>۴</sup> نه کار زیر کان و شیوه دین داران است و چون ملهم<sup>۵</sup> توفیق این اندیشه های صواب بر ضمیر منیر او بگذراند<sup>۶</sup> و آیت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى<sup>۷</sup> بکوش هوش او فرو خواند در حال نایره آن غضب<sup>۸</sup> فرو نشیند و دامان<sup>۹</sup> عزیمت مبارك از آن نهضت در جیند خرابی ولایت را از عرض مال دیوان عمارت فرماید و زیانهای رعایا را بشفقت و عاطفت خویش جبر کند و قطع ماده آن تعدی و حسم باب<sup>۱۰</sup> آن فتنه را بر مقتضای و جادلهم بالآتی (هی) احسن<sup>۱۱</sup> طریقی اجمل (E<sub>2</sub><sup>b</sup>) و وجهی اسلم پیش گیرد و بهیچ وجه تاسزای آن متعدیان بی ایذاء درویشان و تاراج مال بی کناهان میسر نبیند بجنك اجازت نفرماید و علی کّل حال تا مجال عفو یابد و امکان اعضا باشد در تنفیذ موبات<sup>۱۲</sup> خشم<sup>۱۳</sup> عنان نفس اماره فرو نکند و در مراقبت (جانب) حق بلایمه خلق و کفت و کوی لشکر التفات ننماید و رضای الهی را بسبب ناموس پادشاهی از دست ندهد و چون بواسطه اجتماع عسا کرو آوازه حرکت رایات اعلی حقت بالنصر و الظفر آن جماعت را از وخامت عاقبت آن اقدام و سوء مغیبه<sup>۱۴</sup> آن جسارت انتباهی بدید آید و از کرده بشیمانی روی نماید و باصدار کتب و

۱- م: اندیشید ۲- م: نهرت الذیب- س: بهره الذیب ۳- ع: رفع ۴- م: انداختن  
 ۵- م: ملتئم ۶- م: کنراند ۷- از قر آن مجید سوره ۶ آیه ۱۶۴ ۸- ع: از غضب او  
 ۹- م: و دامن ۱۰- م: و خشم تاب- و حسم: بریدن و بازداشتن ۱۱- قر آن مجید آیه ۱۲۶ از سوره ۱۶  
 ۱۲- موبات بمعنی مهلکات است ۱۳- س: حشم ۱۴- مغیبه پایان هر کار و عاقبت هر چیز



وانفاز<sup>۱</sup> رسل بیش آیند و دست در دامن اعتذار زنند باذشاه خلد الله سلطانه و نصر  
انصاره و اعوانه در استماع کلمات (آن) فرستادگان مبالغه تحامل ایشانرا تحمل  
فرماید و باطیل اعذار ایشانرا در محل قبول آورد تا کعبتین آن وحشت را بلطف  
تدبیر باز مالذ و بساط آن تشویش<sup>۲</sup> از عرصه ولایت بحسن المس در نوردن و این  
همه از بهر آن تا آسیبی بدل بیوهی نرسد و مال یتیمی در معرض تلف نیاید و خون  
بی کناهی ریخته نکرده و این معانی خاصه در حالات<sup>۳</sup> حفیظت آلا از سریقین صادق  
دامن گیر هیچ باذشاه نشود و این اخلاق لاسیما باوقات غیظ و غضب جز بقوت دین  
درست در باطن هیچ صاحب فرمان بدید نیاید، وَ ذَلِكْ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ،  
و گواه دیگر آنك اشراف (f. 3a) اطراف و اعیان بلدان که درین دور حیف و جور  
(و) باحور<sup>۴</sup> فتنه و فتور از بایه دستکاه خویش افتاده اند و از سایه مال و جاه خویش  
بر صحراء ناکامی مانده<sup>۵</sup>، باوازه امن و امانی کی بحمدالله ساحت این مملکت را  
شاملست و امید عدل و احسانی که بمحض فضل حق طینت (باك) و طیت<sup>۶</sup> طیبه این  
باذشاه نیکو نهاد را حاصل<sup>۷</sup> چون مرغان تشنه که جان بآب اندازند مَنْ كَلَّ فَجَّحْ  
عمیق، روی بزلال حضرت جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمت زنهار  
ظلال او می بناهند، و خستکی ظاهر و باطن خویش را مرهم از داروخانه کرم  
او می طلبند و درد حرمان و رنج احزان خویش را دارو از دارالشفاء شفقت او  
می جویند، و بادشاه جاوید<sup>۸</sup> عمر باز همکنانرا در بناه مرحمت خویش می گیرند و  
جناح مکرمت بر فرق ایشان می کستراند<sup>۹</sup>، ولطف التفات خاطر اشرف را طیب آن

۱- م: وایعاد ۲- م، افزوده: را ۳- م: حالت ۴- باحور ککافور،  
و با حوراء بزیداتی الف ممدوده: شدت گرماست در تموز (ت ق) ۵- م، افزوده: و  
۶- م: و طیبیه؟ ۷- م، افزوده: است ۸- م، س - که جاوید - ع - که دراز  
۹- م: می کسترند.

معلولان می سازد تا از جسیم انعام (و) عمیم<sup>۱</sup> اهتمام او صحت انتعاش می یابند، و از صوب عاطفت و فیض عارفیت او سیراب استقامت احوال می شوند، و در خصب آن دولت و رخص آن نعمت آمن السرب رابط الجاش<sup>۲</sup> عمر می گذرانند، و از باری عز اسمه مزید عمر و سلطنت (او) می خواهند و استصراف عین الکمال<sup>۳</sup> از آن حضرت جلال می کنند، لاجرم بواسطه حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور در تزیید دست، و کار رونق مملکت بفراخیء نعمت و بسیاریء رعیت در تصاعد، کافه<sup>(f. b)</sup> خلائق بدعاء خیر و ثناء خوب او رطب اللسان اند و اصحاب قلوب و ارباب خلوت باستدامت عمر و استزادت ملک او بسته میان، ملوک آفاق بمخالت<sup>۴</sup> دولت او مفتخر و سلاطین جهان بمراسلت حضرت او مبتهج، و ببرکات آن مکارم اخلاق صیت جهان نوردش بنیک نامی واحدونه جمیل در اقالیم جهان<sup>۵</sup> سایر ترست، و در اقطار<sup>۶</sup> آفاق مستفیض تر و بمیامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش هر دم اکیدتر است و بسطت ولایتش هر روز عریض (تر) و اینک غیض من فیض و رشح من سفح<sup>۷</sup> مملکت کیش<sup>۸</sup> و مضافات آن از زمین عرب و بوادیء حجاز چون بلاد بحرین و ظاهره و باطنه عمان و قلّهات<sup>۹</sup> و تمامی

- ۱- م، افزوده: و. ۲- سرب بالكسر و بیروی بالفتح، بمعنی نفس ومنه هو آمن فی سر به ای فی نفسه، و فی الاساس ای فی حرمه و عیاله، و رابط الجاش - رابط یعنی ساکن و جاش (بالفتح) دل مردم و اضطراب آن از بیم یقال فلان رابط الجاش یعنی دلیر است و دل از جای نبرد ۳- عین الکمال: چشم زخم. ۴- م: بمحل - س: بمخالت ۵- م، افزوده: هر روز. ۶- ع - در اطراف ۷- یعنی اندکیست از بسیاری و تراوشی است از ریزشی. ۸- م- قیس. ۹- قلّهات بالفتح تم السکون و آخره تاء لمله جمع قلّهة و هو بشر یکون فی الجسد و قیل و سخ و هو مثل القره و هی مدینه بعمان علی ساحل البحر الیها ترفاً اکثر سفن الهند و هی الآن فرضة تلك البلاد و امثل اعمال عمان عامرة آهلة و لیست بالقدیمة فی العمارة ولا اظنها تمصرت الا بعد الخمسمائة (یاقوت)



بندرگاههای<sup>۱</sup> خلیج فارس<sup>۲</sup> و قلاع و قصباتی که بر آن سمت است و سایر جزایر دریا بار با حصان<sup>۳</sup> معاقل<sup>۴</sup> و مناعت<sup>۴</sup> منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل هند در تکسیر هفتصد فرسنگ که بتجشم فوجی از حشم منصور و شرمه<sup>۵</sup> از درگاه جهان بناه بی آنک بر صاحب حقّی ازین حضرت حیفی رفت یا خونی بنا حق ریخته شد مستخلص و مسلم گشت و در سلک ملک فارس منتظم شد.

## (شهر) ۶

جاءت طائفة و لم يهززا لها  
 انى و قد كانت تلفت نحوه  
 حتى اتته يقودها استحقاقه  
 رمح و لم يشهر عليها منصل  
 من قبل ان يقع القضا فتعقل<sup>۸</sup>  
 و يسوقها حظ اليه مقبل

و امیدست کی عن قریب تمامیء ممالک عراق بل جمله آفاق که احیا (f.4)  
 و استعمار آنرا حسن ارعا و کمال شفقت جنو بازشاهی<sup>۱۰</sup> دان کر رعیت برور متعین  
 است بخطبه و سگه مبارک او متزین<sup>۱۱</sup> (شوز) و قطن و اهالیء آن دیار کی از  
 میان جان عبید و موالیء این دولت خانه اند جنانک از دست نکبت در بای محنت  
 فرسوزه کشته اند در سایه عاطفت و کنف مرحمت<sup>۱۲</sup> او آسوزه کردند و علی الحقیقه  
 مفاخر و مآثر آن<sup>۱۳</sup> بازشاه ولی سیرت فریشته<sup>۱۴</sup> صفت بیش از آنست که عشر عشر  
 آن در صدر کتابی یا<sup>۱۵</sup> دیباجه تألیفی شرح توان دان و اند کی از بسیار آن در

- ۱- م : بندوگاه - س : خلیج جون رلك پارس . ۲- م : فارس . ۳- م : مناقل  
 ۴- م : و منازعت . ۵- شرمه بکسر تین : گروه اندک از مردم . ۶- م : نظم .  
 ۷- س : ارتفاع . ۸- س ، م : فیعقل . ۹- م : اتاه . ۱۰- س : پادشاه .  
 ۱۱- م : مزین . ۱۲- م : رحمت . ۱۳- م : این . ۱۴- س ، م : فرشته .  
 ۱۵- م : یا - نسخه چاپی : با .

قلم توان آورد بل که طول و عرض آن مناقب **كَمَرَضِ السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ**  
 بی کرانست و اصناف الطاف باری جل و علا در حق (آن) ذات کریم جون نعیم  
 اهل بهشت بی پایان و هراطناب<sup>۱</sup> که در آن باب روز جز بعجز و قصور نکشد و هر  
 اسهاب که در تقریظ<sup>۲</sup> آن جناب تقدیم افتد جز بتفریط و تقصیر نرسد و لایق این  
 حال ابیات مسعود سعد<sup>۳</sup> ست کی صاحب کلیله (رحمه الله)<sup>۴</sup> در دیباجه کتاب خویش<sup>۵</sup>  
 ایراد کرده (است).

## (شعر)

اگر مملکت را زبان باشدی	ثنا کوی شاه <sup>۶</sup> جهان باشدی
رهیء تو کر صد دهان داری	که در هر دهان صد زبان باشدی
بذان صد زبان <sup>۷</sup> صد لغت کویندی	که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان کردزی مویها بر تنش	دو صد کلک در هر بنان باشدی
بس آن کلکها وان زبانها همه	بمدحت روان و دوان باشدی <sup>f.b</sup>
نیشته جو با گفته جمع آمدی <sup>۸</sup>	و کر چند بس بی کران باشدی
ز صد داستان گآن ثناء تراست <sup>۹</sup>	همانا که يك داستان باشدی

حق سبحانه و تعالی سایه معدلت این باز شاه (جوان) جوان بخت و شهریار  
 مبارك طلعت میمون دولت را تا دامن قیامت بر سر کافه خلائق مظل و مبسوط  
 دارد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صروف و معرفت<sup>۱۰</sup> زوال انتقال محفوظ  
 و مضبوط، بسیط عالم بجمال جهره جهان آرایش کلشن و چشم جهان بنور طلعت  
 بهجت فزایش روشن، ساحت<sup>۱۱</sup> ولایتش بوفود برور کت و وفور خصب نعمت مأهول

۱- س: و نیز اطناب ۲- ع، س - تفریط - تقریظ ستودن زنده باشد بحق یا  
 بیاطل. ۳- م، افزوده: سلمان. ۴- آ: ندارد. ۵- م، افزوده: آورده  
 است. ع، بجای خویش: خود. ۶- س: ثناخوان ۷- م: هر زبان ۸- م: آیدنی.  
 ۹- ع، ثناء تراست. ۱۰- س: م، بصدوف و مغرب ۱۱- س: ساخت.



و ماؤوس<sup>۱</sup> عرصه مملکت از غیر<sup>۲</sup> حدثان و فتن آخر زمان معصوم و مجروس بمحمد<sup>۳</sup> و عترته<sup>۴</sup>، و جون بفر<sup>۵</sup> دولت این باذشاه دین دار (ولایات) ایمن است و از سر حد ها فراغت حاصل و ازین جهت در بیشتر اوقات دار الملک شیراز معسکر میمون شده است و مرکز رایات منصور کشته مرا درین مدّت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل و امائل اعیان هنر اند هر یک در تفنّن علوم بحری زاخر و در تبرّز آداب شمسی طالع عمر الله رباع العلمیم بفضیل مثلیهم و این لهم المثل فی فضلیهم اختلاطی اتفاق می افتاد و در خدمتشان از هر نوع بحثی می رفت مگر شنیده بودند که بیش از این در فنّ علم شعر و معرفت معاییر آن آغاز تألیفی کرده ام و بنیاد مؤامره<sup>۶</sup> نهاده از من استکشاف آن حال (۴/۵) کردند<sup>۷</sup> و مسوده آن همی خواست<sup>۸</sup> و من بحکم آنک در تحریر آن تأتقی نکرده بودم و بیشتر آن از سر برآ کند کی، خاطر و کوفتگی طبع در قلم آورده با آنک در صدمت هجوم کفار و هزیمتی<sup>۹</sup> که حشم سلطان و سلطان زان کانرا در جمادی الاولی<sup>۱۰</sup> سنه سبع عشره بیای قلعه فرزین<sup>۱۱</sup> افتاد جمله آن اجزا با سایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بوزمی ضایع شده بود و بیرون از جزوی چند<sup>۱۲</sup> متمبر<sup>۱۳</sup> کی بعد از مدتی مدید بردست بعضی از مزارعان (آن) کوه بایها بمن باز رسیده بود نداشتم آنرا از بیشتر<sup>۱۴</sup> اهل فضل بنهان می داشتم و باظهار<sup>۱۵</sup> آن بر هر کسی<sup>۱۶</sup> دلیری نمی نمود تا اگر در آنج (از) منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشد یا در آنج نقل محض است تحریف و تغییری افتاده بود بیش اصحاب صناعت بقلّت بضاعت مطعون نکردم و بنزدیک ارباب براعت بزبان شناعت ملسون نشوم<sup>۱۷</sup> اما از کثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در میان


۱- س: و ماؤوس. ۲- م، عین. ۳- س: بمحمد و آله و عترته الطاهرین  
 ۴- م: من ثمره. ۵- س، م، ع، آ: می کردند. ۶- آ، م، س- می خواست. ۷- م: هزیمت. ۸- نسخه چاپی «الاولی» ندارد. ۹- م: قزوین؟ ۱۰- م: متمبر  
 ۱۱- م: جمله. ۱۲- م: و باظهار. ۱۳- م: کس. ۱۴- م: منسوب نشود-  
 و ملسون دروغ گو و زبان بریده است



مسودات دیگر طلب کردم و بعد از تمهید عذر و التماس اغضا بذیشان نمودن ایشان  
 چون بر ترتیب و تهذیب آن واقف گشتند و از مقدمه آن طرز سخن و تقریر  
 معانی که محررخواست شد تفرس کرد همه بر اطرا<sup>۱</sup> و ارتضاء آن متفق الکلمه شدند<sup>۲</sup>  
 و مرا بر اتمام آن تحریر بی تمام نمود<sup>۳</sup> و گفتند اگر تا (این) غایت برداشتی نبوده  
 است و فراغ خاطری دست (f. b) نداده اکنون باری هیچ عذر نیست و از<sup>۴</sup> هیچ  
 جانب بحمدالله مشوشی نه هر آینه این تألیف با آخر باید رسانید و در جمع آن جدی  
 نمود که درین فن جامع تر ازین تصنیفی نساخته اند و در این نوع مفید تر ازین جمعی  
 نکرده بس باستصواب آن دوستان العود احمد بر خواندم و روی با تمام آن آورده<sup>۵</sup>  
 تا در مدتی نزدیک هم (بر) نسق اول با آخر رسانیدم و بر محک طبع و قاء ایشان  
 زد و ایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل هنر و عیب پوشی ارباب فضلست آنرا  
 بعین الرضا ملحوظ داشتند و از تحسین و آفرین خویش محظوظ گردانید<sup>۶</sup> اما  
 جمعی دیگر از طبقه<sup>۷</sup> ظرفا و حلقه<sup>۸</sup> شعرا که در اعجاز نظم باری دم عیسوی زنند  
 و در ابراز آیات معانی در ی موسوی نمایند بحکم آنک بناء آن (تألیف) بر  
 لغت تازی است بر آن دقی گرفتند و در آن قدحی کرد<sup>۹</sup> و گفتند دو تصنیف در بیک  
 سلك کشیدن و دو لغت را بیک عبارت شرح کردن کی فایده آن بربیک قوم مقصور  
 باشد و هر بیک را از اهل آن دو لغت استیفاء حظ خویش از آن ممکن نکردد و جهی  
 ندارد و معهود ارباب تصانیف آنست کی در تألیفات باری اشعار تازی نویسند  
 و فصول عربی کی بدان احتیاج افتد درج کنند نه آنک در مصنفات تازی اشعار باری  
 آرند <و شرح> و نقد لغت دری کنند، و هم ازین جهت خواجه امام رشید<sup>۱۰</sup> کاتب چون

۱ - اطراء نیک ستودن. ۲ - م: کشتند. ۳ - م: تحریر بی تمام نمود. س:  
 تحریر بی تمام نمودند. ۴ - نسخه چاپی (از) ندارد. ۵ - م: آوردم. ۶ - م:  
 گردانیدند. ۷ - م: طایفه. ۸ - آ، م، ع - حلبه - س: حلبه. ۹ - م: کردند  
 ۱۰ - م: افزوده: عمری.



خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی و باریسی بیان کند و در حقایق مصنوعات آن تألیفی (f. 6<sup>a</sup>) سازد بناء کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر بر لغت باریسی نهاد و ذکر صناعات شعری و شرح بدایع کلامی در آن جمع بلغت دری آورد جی دانست که فائده آن عامتر باشد و رغبت اکثر مردم بمطالعه آن بیشتر بود از بهر آنک هر مستعرب را قوت ادراک لغت باریسی باشد و هر شاعر<sup>۲</sup> باریسی کوی (را بایه) مهارت در لغت عرب نبوذ بس (<بنا>) برین قضیت ترا از آن مطوّل هر ج نصیبه ماست انتخاب باید کرد و بسیاقت باریسی در عبارت آورد کی عروض و قوافی باریسی هم بیاریسی بهتر و شرح اشعار دری هم بدری خوشتر تا ما نیز از فائده آن (ماید) محروم نباشیم و بد و نیکی که درین  باب بما حوالت کرده‌ای نیک و بد آن بدانیم (و اگر بر مقدمه‌ی از آن سؤالی<sup>۳</sup> در آید بطریق استفادت بکوئیم و اگر تو آنرا جوابی دل‌بذیر کوئی بسمع قبول بشنویم چون این مطالبت را توجیهی تمام<sup>۴</sup> بوذ و این شکستگی از سردرستی طلبی می نمود<sup>۵</sup> بر موجب درخواست ایشان رفتن لازم دیدیم و اطلاب سؤال<sup>۶</sup> و اسعاف مسؤل ایشان واجب دانست<sup>۷</sup> هر چه در آن تألیف بلغت باریسی باز می کشت درین مختصر فراهم آوردیم و مجموع آنرا دو قسم کرد<sup>۸</sup>.

## قسم اول

در فن عروض

## قسم دوم

در معرفت قوافی و علم شعر و نام کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم نهادیم

۱- م: ودیکر ۲- م: شاعری ۳- م: سؤال ۴- م: توجیهی دل‌بذیر

۵- س: می نمودند ۶- م: سول - و اطلاب بمضی دادن و بخشیدن و چیز خواسته شده

است. ۷- س: دانستم ۸- س: کردم

و برسته صرافان سخن و ناقدان هنر فرستاد : [ طراز آغاز آن دعاء دولت و ثنای  
 حضرة خداوند و خداوند زاده خاقان معظم تاج و مفخر ملوک عالم قطب الدنیا والدین  
 عضد الاسلام و المسلمین قرّة عیون السلاطین عدّة الدوله عون الملة عمدة الامّة نصیر الامام  
 مجیر الانام خالصه الخلافة افتخار جهان اعظم قرن داش خان ابوالمؤید سلغر شاه بن سعد  
 ظهیر امیر المؤمنین ضاعف الله جلاله و مدّ ظلاله و اعزّ انصاره و ابد اقتداره ساخته و  
 بنام مبارکش پر داخته، چه میل طبع لطیفش بمطالعه لطایف کتب دانستهام و التفات  
 خاطر عاطرش بمطالعه نوادر علوم دیده و بحمد الله غوامض معانی ملکه طبع و قاداوست  
 و مشکلات سخن مستخر خاطر نقاد او، ذات بی نظیر او درّی شاهوار در مرسله شهر یاری  
 و ماهی تمام بر افق پادشاهی، جمالی زاهر و حسنی باهر خلقی رائق و خلقی بارع لفظی  
 شیرین و عبارتی متین فضلی بسیار و بذلی بی شمار و ولهی مطیع و همّتی رفیع خاطری  
 قویم و طبعی مستقیم روئی تازه و لطفی بی اندازه نظمی سریع و نثری بلیغ خطی که  
 کاتبه آن مسودّات مشق او راتبه تعلیم ستانند، ابن مقله تراشه قلم او بمقله بردارد  
 کتابتی که نصر الله غاشیه عنذوبت الفاظ آن بردوش کشد (و) بدیع اقتباس معانی بدیع از  
 آن کند، حضرة علیاش مطلع فضایل و منبع فواضل شده و الاش مجمع فضلا و مفزع  
 غربا بزمش رشک بهشت جاودان رزمش ناسخ داستان داستان، در فتوت بی عدیل و در  
 مروّت بی نظیر در شجاعت بی قرین و در سخا ابن مطیر، باری تعالی از آن جمال و کمال  
 عین الکمال دور دارد، و دل و جان اهل معنی و ارباب هنر بوجود مبارک آن معدن  
 خلال جلال و مظهر دولت و اقبال مسرور بمحمد و عترته، و امیدوارم که بمیامن دعا  
 این خاندان پادشاهی و دولت و برکت حق گذاری (کذا) نعمت این دودمان غریب  
 نوازی و عاطفت از وقیعت طاعنان مصون ماند و در بازار قبول هنر مندان رواج یابد  
 انشاء الله تعالی ] امید جنانست که بعین الرضا ملحوظ شوند و محلّ ارتضاء افاضل گردند.

۱ - قسمت میان دو قلاب [ ] که دعاء پادشاه و پادشاه زاده است در نسخه سافزوده شده  
 و در نسخهای دیگر للمعجم نیست.



# قسم اول

(f.b) در فنّ عروض و این قسم چهار باب است.

## باب اول

در معنیء عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القابی<sup>۱</sup> که درین فنّ مصطلح  
اهل این علمست.

## باب دوم

در ذکر اجزاء و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شون.

## باب سوم<sup>۲</sup>

در ذکر تغییراتی<sup>۳</sup> که بدان اجزاء لاحق گردد با فروع افاعیل (که) از آن  
منشعب شود.

## باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث<sup>۴</sup> و نقش دوایر و تقطیع ابیات و فکّ اجزاء  
بحور از یکدیگر.

## باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القابی که درین فنّ مصطلح  
اهل این علمست.

بدانک عروض میزان کلام منظومست همچنانک نحو میزان کلام منشورست

۱- س: والقاب ۲- م: سیم ۳- س: تغییرات ۴- م: حدیث

و آنرا از بهر «آن عروض خوانند»<sup>۱</sup> که معروض علیه شعرست یعنی شعر را بر آن عرض<sup>۲</sup> کنند تا موزون (آن) از ناموزون بدید آید و مستقیم از نامستقیم ممتاز گردد، و آن فعولی است بمعنیء مفعول جنانك ر کوب بمعنی مر کوب و حلوب بمعنیء محلوب، و بناء اوزان عروض بر فـا و عین و لام نهادند<sup>۳</sup> (همجنانك بناء اوزان لغت عرب<sup>۴</sup>) تا تصریف اوزان لغوی و شعری بر يك نسق باشد، و جنانك لغویان گویند ضرب بروزن فعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول عروضیان گویند (f.7<sup>a</sup>) نكارینا بروزن مفاعیلن است و نازنینا بروزن فاعلاتن و دلدار من بروزن مستفعلن، و نون تنوین در افاعیل عروضی بنویسند<sup>۵</sup> تا مکتوب و ملفوظ اوزان در حروف یکسان باشد و در فک اجزاء بحور از یکدیگر اشتباه نیفتد، و این فن در معرفت اجناس و اوزان شعر علمی محتاج الیه است و در شناختن صحیح و معتل اشعار معیاری درست، و آنچه بعضی (شاعران) کوتاه نظر گویند که مقصود از علم عروض آنست تا مردم بر نظم کلام قادر گردند<sup>۶</sup> و چون راست طبع در معرفت موزون و ناموزون سخن بدان محتاج نیست و کثر طبع را که در جبلت استعداد وزن و ذوق معرفت آن نباشد بواسطه عروض تخریجی نمی افتد فن عروض علمی بی منفعت و تحصیلی مستغنی عنه باشد، خطاء محض است و جهل صرف و دال است بر آنك قایل آن نه از علم اسرار شاعری بهره دارن و نه از معرفت منافع علوم نصیبی و مقدمه و نتیجه این دعوی غلط است، چی هر چند ممکن است که کثر طبع را بدوام ممارست اشعار و طول مداومت بر تقطیع ابیات مختلف قریحت استقامت پذیرد و سکر<sup>۷</sup> طبع کشاده شون تا نظم شعر

- 
- ۱- م: از بهر این آنرا عروض خوانند. ۲- م: بدان عرض - س: بر آن عرضه  
 ۳- م: نهاد. ۴- مقدار يك ورق آنچه بین دو پرانتز ( ) است از نسخه آستانه مقدسه و آنچه بین دو علامت ﴿﴾ است از نسخه مرحوم استادی میرزا عبد الرحمن مدرس طاب ثراه ساقط شده است. ۵- م: عروضی ظاهر میشود. ۶- س، م: گردد. ۷- سکر بفتح بمعنی بستن سد نهرو جز آنست و سکر بکسر سین بمعنی بند آب و سد نهرو غیر آنست.



دست دهد و متکلف اشعار او مطبوع کردن، اما وضع این فن خود نه از بهر آنست تا کسی شعر گویند یا بر نظم سخن قادر شود بل که مقصود اصلی (f.7) از این علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحیح و متکسر<sup>۱</sup> اوزان است، برای آنکه شعر گفتن بهیچ سبیل واجب نیست لکن معرفت اشعار منظوم و اوزان مقبول<sup>۲</sup> برای شرف نفس و دانستن تفسیر کلام باری عزّ شأنه و معانی اخبار رسول صلوات الله<sup>۳</sup> علیه و آله لازمست، و ایّمه<sup>۴</sup> نحو و اصحاب حدیث را در حلّ مشکلات قرآن و کشف معضلات حدیث اشعار جاهلی دستاویزی محکم است، و در اصابت آن بر مستودعات دواوین شعراء عرب معولی تمام، و ابن عباس رضی الله عنه گفته است إِذَا قَرَأْتُمُ الْقُرْآنَ وَلَا تُدْرُونَ مَا عَرَّبَ بِهِ فَاذْكُرُوهُ<sup>۴</sup> فِي الشِّعْرِ فَإِنَّ الشِّعْرَ دِيْوَانُ الْعَرَبِ، و اگر در تقيید بعضی ابیات که در این ابیات مستشهد<sup>۵</sup> به تواند بون اهمالی رفته باشد یا در کتابت آن حرفی یا کلمه‌ی از قلم افتاده، ادیب عروضی بقوّت معرفت اوزان و دانستن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند یافت، و شاعر ماهر بمجرّد طبع راست بر متشابهات<sup>۶</sup> آن واقف نتواند شد، و بسیار لغتذ که شاعر در قصیده خویش از وزنی بوزنی رود یا زیادت و نقصانی باجزاء شعر خویش در آرد و چون از اصول اوزان بی‌خبر باشد بر آن شعور<sup>۷</sup> نیابد، چنانکه بیشتر فهلویات که اغلب ارباب طبع مصراعی از آن بر مفاعیلن (f.8) مفاعیلن فعولن کی از بحر هزج است می‌گویند، و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن<sup>۸</sup> فعولن که بحر مشاکل است از بحور مستحدث می‌گویند، و گاه گاه فاع لاتن را حرفی درمی‌افزایند تا فاعی لاتن می‌شود و مفعولاتن بجای آن می‌نهند و بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن

۱- س، ع، م: منکسر. ۲- م: مقول؟ ۳- م، افزوده: و سلامه.

۴- م: فاتیموه. ۵- م: بود. ۶- م: متشهاب؟ ۷- م: شروع؟

۸- س: مفاعیل.

فهلوی می گویند و آنرا بر مفاعیلین<sup>۱</sup> مفاعیلین فعولن می آمیزند و مستحسن میدارند، از بهر آنکه علم ندارند و اصول افاعیل نمی شناسند، و باشد که نظمی از کفتهای استاذان متقدم بدو رسد یا کسی او را بر سبیل امتحان از وزن و تقطیع شعری<sup>۲</sup> مشکل ببرد چون طبع او از آن بیگانه باشد از عهده جواب آن تفصی نتواند کرد، چنانکه خورشیدی گفته است:

بیت<sup>۳</sup>

تاکی کربی<sup>۴</sup> ز عشق و تاکی نالی سوز ندارند کریستن چه سکالی  
 و اغلب شعرا کی بمجرّد طبع راست شعر گویند این بیت را منکسر<sup>۵</sup> شناسند  
 و در مصراع آخرین آن خللی<sup>۶</sup> بندارند، و علی الحقیقة مخالفت اصل در مصراع  
 نخستین این بیت بیش<sup>۷</sup> از آنست که در مصراع دوم، و ایشان چون از احیف بحر  
 منسرح نیک ندانند مصراع نخستین را بسبب آنکه بر وزن دو بیته افتاده است  
 راستر بندارند زیرا که وزن رباعیات مألوف طبع است و متداول خاص و عام، و چون  
 بدین مقدمه (f.g) احتیاج ارباب فضل بعلم عروض معلوم شد بدانکه اقل شعر<sup>۸</sup> مقداری  
 باشد از کلام منظوم کسی چون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف  
 کرد از سر گیرد و دیگری مثل آن آغاز کند، و حرف آخرین هر یک را بجنس  
 خویش در هر بیت (مکرّر) کرداند، یعنی<sup>۹</sup> هر یک را بر همان حرف ختم کند کی  
 دیگری (را) و این مقدار را بیت خوانند، و بیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق  
 آن از بیتوت است یعنی شب گذشتن و خانه را از بهر آن بیت خوانند<sup>۱۰</sup> کی جای

- 
- ۱- م، ع: با مفاعیلین - ذ، آ: بر متفاعیلین، و آن سهواست. ۲- م: و تقطیعی  
 شعر؟ ۳- آ، م: شعر. ۴- ع: کوئی. ۵- آ، ع: منکر.  
 ۶- در تمام نسخ خطی: خللی، و نسخه چاپی: خلل. ۷- م: بیشتر. ۸- آ، ع، م:  
 اقل شعر، و از نسخه چاپی کلمه «اقل» افتاده، و در میزان الاوزان نیز (اقل شعر) نقل شده  
 است. ۹- م: بعضی؟ ۱۰- م: خوانند.



شب گذاشتن است جی مردم غالباً بشب ملازمت خانه بیش از آن نمایندگی ملازمت  
جائی دیگر که نه خانه باشد، و همچنین بیت شعر بنایی است از کلام کی ملازمت آن  
بضبط و اندیشه علی الخصوص در شب کی اوان خلوت و وقت فراغت<sup>۱</sup> بیش از آن  
باشد که ملازمت همان مقدار (از) کلام منشور، و هر بیت را دو نیمه باشد کی در  
متحرکات و سوا کن بهم نزدیک باشند و هر نیمه<sup>۲</sup> را مصراعی خوانند<sup>۳</sup> و در لغت  
عرب احد مصراعى الباب يك پاره باشد از دری دو لختی، یعنی همچنانک از در (ی)  
دو پاره هر کدام کی خواهند فراز و باز توان کرد بی دیگری، و چون هر دو بهم  
فراز کنند يك در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع کی خواهند انشا و انشاد  
توان کرد بی دیگری، و چون هر دو بهم بیوندد يك بیت باشد و بحکم آنک بنآء  
(f.g) کلام منشور بر ادراج و اتصال بوزن بنآء کلام منظوم بر مقادیری منفصل متکرر  
مسجع الاواخر نهانند و هر مقدار را بیستی خوانند<sup>۴</sup> و سجع آخر آن را قافیت نام  
کزدند و سکون حرف اخیر<sup>۵</sup> آن لازم داشت و بر آن وقف کرد تا وجوه<sup>۶</sup> کلام  
منظوم از منشور ممتاز باشد، و از غایت حرصی<sup>۷</sup> کی برین امتیاز داشتند بیت رادو  
نیمه کردند تا بیش از آنک بیت تمام شود بواسطه وقفی که بر آخر مصراع اول  
افتد این امتیاز حاصل آید و مستمع را هر چه زودتر نظم آن محقق کردن، و نیز  
تواند بوزن که يك نفس بانشاد بیستی تمام وفا نکند، و بیش از اتمام آن بتجدید  
نفس احتیاج افتد و بدان سبب سلك نظم منقطع گردد و مستمع (را)<sup>۸</sup> شعر  
مختل شون بس نیمه بیت را محلّ وقف گردانیدند تا هم در انشاد سهل آید و هم نظم  
آن شنونده را بزودی روشن شود، و بیاید دانست که عروضیان جزو اول را از  
مصراع اول صدر خوانند و جزو آخرین آنرا عروض گویند و جزو اول مصراع

۱- س، م: فراغتست. ۲- م: وهر بیستی؟ ۳- م: باشد.

۴- ع: خوانند. ۵- م: آخر. ۶- س، ع: تا بهمه وجوه.

۷- م: غایتی حرص؟ ۸- آ: و مستمع - س: و بر مستمع.

دوم را ابتدا خوانند و جزو آخرین آنرا ضرب کوبند و اجزاء میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب را حشو خوانند یعنی آکین<sup>۱</sup> میانی اول و آخر مصاریع. و مراد از لفظ صدر و ابتدا اول مصراع است و اختلاف اسامی برای سهولت تمییز « و میساید که هر دو آغاز را صدر کوبند یا ابتدا<sup>۲</sup> » و اما جزء آخرین مصراع اول را از بهر آن عروض خوانند کی کوئی قوام بیت بنوست و عرض خیمه جویی باشد که خیمه بدان قایم ماند (f.g) و چون مصراع اول بنزین جزء تمام شد معلوم شود که این بیت بر کدام وزن خواهد آمد و از کدام بحر منبعث خواهد شد آنکه مصراع دوم را بر آن منوال نظم دهند<sup>۳</sup> تا شعر کردن، و جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند<sup>۴</sup> که ضرب و ضریب<sup>۵</sup> در کلام عرب نوع و مثل باشد و اواخر ابیات در بعضی صفات امثال یکدیگر باشند<sup>۶</sup> و نیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد، و قوافی بر انواعست جنانک در قسم قوافی « شرح دانه<sup>۷</sup> » آید بس جزو آخرین بیت ضربی است از ضروب اواخر اشعار، یعنی نوعی است از انواع قوافی، و یکی از عروضیان عجم گفته است که جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند که قیام بیت بنوست یعنی چون عادت جنان است کی کوبند ضَرْبَ الْخِيْمَةِ وَ ضَرْبَ الْخِيْبَاءِ وَ دَرْبَارِسی کوبند خیمه بزد و خرگاه بزد و جز بضرَب از خیمه [(و خبا)] و خرگاه و مانند آن منفعت سُکنی و بیتوت حاصل نمی شود، و همچنین بی جزو آخرین کلام منظوم را شعر نمی خوانند بس آنرا ضرب بیت خوانند و این معنی هم بد نیست.

۱- آکین بر وزن آئین بمعنی مالامال و آکنده باشد (برهان قاطع). ۲- م، س، آ، ع، این جمله را ندارد. ۳- م: دهد. ۴- م: خوانند. ۵- ع، س: ضربت؟ ۶- م: باشد. ۷- م: گفته.



## فصل

و چون گفتیم<sup>۱</sup> بیت شعر را بخانه تشبیه کرده‌اند و خانه عرب غالباً خیمه و خبا (و خرگاه)<sup>۲</sup> و مانند آن بوزه است کی از بشم و موی سازند یا از شاخ درخت بردارند و بیشتر آنرا بعد<sup>۳</sup> (f. 10<sup>a</sup>) از ستونی که بدان قیام یابد<sup>۴</sup> از طنابی<sup>۵</sup> که بدان کشیده شون و میخی که بدان استوار ماند و شرجی<sup>۶</sup> که فاصله میان دامنها باشد جاره نبود، بس مدار اوزان عروض بر (بن) سه رکن نهادند سبب و وتد و فاصله، سبب طناب باشد و تد میخ جو بین و فاصله جذائی میان دو دامن، و سبب را دو نوع نهادند<sup>۷</sup> خفیف و ثقیل، سبب خفیف يك متحرک و يك ساکن است جنانك تم و دم، و آنرا از بهر آن خفیف خواندند که سبک در لفظ آید و آلت نطق از تلفظ آن زود فارغ شود، و وجه تشبیه این رکن برسن آنست که همچنانك طناب خیمه<sup>۸</sup> گاهی تمام بکشند و گاهی کوتاه‌تر کنند این رکن را نیز در بعضی افاعیل عروضی<sup>۹</sup> گاه تمام و درست بیارند، و در بعضی بخبن و قصر<sup>۱۰</sup> کوتاه کنند و ساکن آنرا بیندازند جنانك بجای خویش گفته شون، و این رکن را در اصول اوزان عروض نه مثالست قَا و تَر از فاعلن و فاعلانن، مَس و مَسَّ از مستفعلن، عِي و تَر از مفاعیلن<sup>۱۱</sup>، مَفَّ و عَو از مفعولات<sup>۱۲</sup> از فاع لاتن، و صورت خط آن در اصطلاح عروضیان هائی است یک چشمه مانند آنك در ارقام هند<sup>۱۳</sup> آنرا صفر خوانند و الفی مانند آنك در حساب<sup>۱۴</sup> جمل آنرا یکی نهند برین مثال ه آها علامت متحرک و الف علامت ساکن، و از بهر (f. 10<sup>b</sup>) آن ها را علامت متحرک نهادند که در اواخر بعضی کلمات تازی و پارسی

۱- م، افزوده: که. ۲- آ، ع، س، ندارد. ۳- در حاشیه نسخه نوشته شده  
ظ: بغیر. ۴- م: نماید. ۵- س: طناب. ۶- شرح بفتحین در لغت بمعنی  
جای فراخ ازدشت و شکاف کمان و بند خیمه و خیمه و غیره است. ۷- م: نهاده‌اند  
۸- ع، افزوده: را. ۹- م: گاهی. ۱۰- م: بحور قصر. ۱۱- س: مفاعیل  
۱۲- ع، آ: هندسه.

حرف‌ها علامت حرکت ما قبل است، اما در تازی جنانك در قرآن مجید است  
 مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَا لِيهِ هَلَّاكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ<sup>۱</sup> کی چون دروقف خواهند که یاء متکلم  
 را چون مَالِي و سُلْطَانِي متحرک گردانند (ئی) بدان الحاق کنند تا دلیل فتحه  
 ما قبل خویش باشد و محلّ وقف متکلم گردد، اما در باری جنانك خنده  
 و کریه و جامه و نامه کی حرف‌ها در مثل این کلمات ملفوظ نباشد و جز برای دلالت  
 حرکت ما قبل خویش در قلم نیاید و جز ضرورت قافیت را بحر فی محسوب<sup>۲</sup> نکردد  
 جنانك در قسم قوافی بیان کنیم، و از بهر آن الف را دلیل سکون گردانیدند کی  
 الف ابدأ ساکن باشد و چون متحرک شد آن را همزه خوانند، و سبب ثقیل دو متحرک  
 متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نکردد جنانك همه و رمه کی حرف‌ها  
 درین کلمات نیز ملفوظ نیست، و آنرا از بهر آن ثقیل خواندند کی دو متحرک متوالی<sup>۳</sup>  
 در لفظ کران تر از يك متحرک و ساکنی آید و در اصول افاعیل عروض تازی  
 آنرا دو مثالست عَلَّ از مفاعلتن، مَتَّ از متفاعلن، و صورت خطّ آن در عروض دو صفر  
 است برین مثال ه ه، و وتد نیز دو نوعست مقرون و مفروق (f.<sup>a</sup><sub>11</sub>) وتد مقرون دو  
 متحرک و ساکنی است جنانك اکر و مکر و بحکم آنک هر دو متحرک این رکن  
 مقارن یکدیگر اند آنرا مقرون خواندند<sup>۴</sup> و مجموع نیز گویند، و وجه تشبیه این  
 رکن بو تد آنست که میخ هر کجا فرو کوبند ثابت و استوار ماند و جز بقطع چیزی  
 از سر و بن آن کم نتوان کرد و این رکن<sup>۵</sup> در بیشتر افاعیل عروضی ثابت و تمام  
 باشد و تغییراتی<sup>۶</sup> کی با سبب لاحق گردد بدان راه نیابد مکر کی در اول بیت حرفی  
 از اول آن قطع کنند یا در آخر بیت حرفی و حرکتی از آخر آن کم کنند،  
 و آنرا در اصول افعال عروضی چهار مثالست: فَعُوْ از فعولن، مَفَا از مفاعلتن و مفاعلتن

۱- قرآن مجید آیه ۲۹، سوره ۶۹  
 ۲- م: منسوب؛ ۳- س: متوالی است  
 ۴- م: خوانند. ۵- س: افزوده؛ نیز  
 ۶- م: و تغییرات؟



عَلَنَ از فاعلن و مستفعلن و متفاعلن، عَلَاً از فاعلاتن، و صورت <sup>۱</sup> خَطَّ آن در عروض دو صفرست و خطی برین مثال ه ه ا، و وتد مفروق دو متحرّ کست بر دو طرف سا کنی جنانک ناله و ماله (که) حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست، و آنرا در اصول افعال <sup>۲</sup> عروض سه مثالست: لَاتُ از مفعولات، فَاعٍ از فاع لاتن، قَعَّعٍ از مس تفع لن، و صورت خَطَّ آن دو صفرست بر دو طرف خطی برین مثال ه ا ه، و بحکم آنک متحرّ کان این رکن از یکدیگر جدا افتاده اند آنرا وتد مفروق خواندند، و فاصله نیز دو نوعست <sup>۳</sup> صغری و کبری فاصله صغری سه متحرّک و سا کنی است (f. 11<sup>b</sup>) جنانک جکنم بدهم و [(آنرا)] در اصول افعال <sup>۴</sup> عروض تازی <sup>۵</sup> دو مثالست: عَلَتْنِ، از مفاعلتن، مَنَفَاً از متفاعلن و صورت خَطَّ آن سه صفرست و خطی برین مثال ه ه ا، و فاصله کبری چهار متحرّ کست و سا کنی جنانک بدهمش بیرمش و آنرا در اصول عروض مثالی نیست، و در فروع و منشعبات <sup>۶</sup> افاعیل جز از مستفعلن نخیزد بزحافی کی آنرا خپل خوانند جنانک از مستفعلن سین و فَاَ بیندازند مَتَعِلْنِ بماند مَوَلَتْنِ بجای آن بنهند تا ترتیب فَاَ و عین و لام کی بناء ضرب اوزان بر آنست در آن مرعی باشد، و آنرا فاصله کبری از بهر آن خواندند کی غایت متحرّکات متوالی است کی در کلام منظوم تواند بود، و استعمال آن [در] اشعار از ثقلی خالی نیست، و چون چهار متحرّک و سا کنی <sup>۷</sup> فاصله کبری باشد سه متحرّک و سا کنی صغری بود، و وجه تشبیه این رکن بفواصل خیام آنست که شرح خیمه معقد دو طناب اصل و مجمع دو دامن خیمه است و (این) رکن (نیز) در عروض یا معقد دو <sup>۸</sup> سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل و وتد (<ی>) مجموع، و ابوالحسن اخفش کی یکی از کبار ایّمّه نحو و لغت بوده است

۱ - از نسخه چاپی کلمه (صورت) افتاده است. ۲ - م: افاعیل. ۳ - ع: قسمت

۴ - م: و بدهم و در اصول افعال - ع: و این رکن را در اصول افاعیل - س: و بدهم و در اصول

افاعیل ۵ - س: افزوده: آنرا ۶ - ع: و متشعبات. ۷ - م: و ساکن؟

۸ - م: دو، و نسخه چاپی: در

فاصلها را از ارکان نمی نهد و می گویند ارکان عروض بیش از سبب و وتد نیست و فاصله جزویست ( $f_{12}^a$ ) از اجزاء افاعیل عروضی یکی مرگب از دو سبب و یکی مرگب از سببی و وتدی، و تقریر این قول آنست کی چون با اتفاق عروضیان سبب منقسم است بر خفیف و ثقیل، و سبب ثقیل را جز در فاصلها وجود نیست لازم آید که فاصلها از ارکان نباشد و الا در تقسیم سبب بر خفیف و ثقیل هیچ فایده نبود و ازین تقسیم تداخل ارکان لازم آید، و اما تقریر قول جمهور کی فواصل را از ارکان می نهند آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار <عذب> در جمیع لغات بر متحرّکی وساکنی<sup>۱</sup> و دو متحرّک وساکنی و سه متحرّک و ساکنی یافتند، یک<sup>۲</sup> متحرّک وساکنی را سبب نام کردند و دو متحرّک و ساکنی را وتد<sup>۳</sup> و سه متحرّک و ساکنی را فاصله، بعد از آن چون دیدند که (در بعضی اشعار عرب چهار متحرّک و ساکنی اتفاق می افتاد بحکم آنک در عدد متحرّکات بر نسق فاصله اصلی بوز آنرا هم فاصله خواندند، و بسبب دوری آن در طبع و خروج آن در کثرت متحرّکات مترادف از اعتدال آنرا کبری نام نهادند و فاصله اصلی را صغری، بس چون فاصله دو قسم شد و وتد خون (هم) بطبع و هم در استعمال دو نوع بوز یکی مقرون و یکی مفروق خواستند کی سبب را نیز دو قسم نهند تا هر سه رکن در تقسیم مشارک باشند ( $f_{12}^b$ ) و در آن متساوی، و چون بناء سبب بر متحرّکی و ساکنی بوز در آن نیز دو قسم بیش ممکن نبوز یکی آنک (حرف) نخستین متحرّک باشد و دومین ساکن و یکی آنک هر دو متحرّک باشند و بسبب آنک مجموع این هر دو قسم در فاصله یافته می شد و از فاصلها یکی در بیشتر طباع خفیف و مطبوع بوز یکی ثقیل و متکلف این قسم را ازین سبب ثقیل خواندند، و سبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابنیه<sup>۴</sup> عروضی بر دو سبب و دو وتد و دو فاصله تمهید یافت و مساوات در تقسیم و تنوع آن بدید آمد، و هر چه

۱- س : وساکنی یافتند  
 ۲- س : وساکنی و یک  
 ۳- م : و بردو  
 ۴- م : آئین  
 ۵- م : و بردو  
 ۶- ع : ع



مدارجیزی بر آن باشد شاید کی آنرا رکن آن چیز خوانند اگر چه در بعضی از آن نوع تر کیبی تصوّر توان کرد.

## فصل

و اما علت آنک در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند آنست کی اقل حر(و)فی کی مردم بدان ناطق توان<sup>۱</sup> شد دو حرفست ، نخستین آن متحرک تا بدان ابتداء کلام کنند<sup>۲</sup> و دومین «را» ساکن تا بر آن وقف کند و خاموش گردد جی ابتداء کلام جز بحر فی متحرک نتوان کرد و وقف جز بر حرفی ساکن ممکن نکردد ، از بهر آنک وقف خاموش شدن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و بهیج وجه فناء صوت و سکون آلت نطق<sup>۳</sup> حرکت نبوذ<sup>۴</sup> ، [ و جمهور ائمه نحو و لغت و کافه اصحاب عروض متفق اند بر آنک ابتداء بحر ساکن و وقف بر حرف متحرک مقدور بشر نیست ، و ابن درستویه فسائی از ولایت فارس در این باب خلاف همکنان کرده است و رسالتی در امکان این دو مستحیل نوشته و آنرا بسخنان بی حاصل و دعاوی بی طایل مطول گردانیده و در جواز ابتدا بساکن بکلماتی گه بعضی عجم آنرا ربوده در لفظ آرند و حرکت حرف نخستین آنرا میان فتحه و کسره گویند چنانک نه فتحه روشن باشد و نه کسره معین چون فاء فغان و دال درم و سین سرای و شین شمار استدلال کرده و در امکان وقف بر متحرک بکلماتی که عجم در کتابت هائی زائده با آخر آن الحاق کنند چنانک خنده و گریه و جامه و نامه تمسک نموده و پنداشته است که چون اینها آت در لفظ ظاهر نمی گردد وقف متکلم بر حرکت ما قبل آن باشد و هم بدین خیال گفته است که ما بزبان پسائی سر را تر خوانیم و تا ساکنست و بدان ابتدا

۱- م : توانند. ۲- م : کنند. ۳- م : افزوده : متحرک

۴- قسمت میان دو قلاب [ ] فصلی است که فقط در نسخه س موجود و از نسخ دیگر افتاده است

می‌کنیم و راء متحرّ کست و بدان خاموش می‌شویم و بدین تقریر بوشها (؟) کرده است و بر سایر متأخران و متقدمان نحّات و اهل عروض بدکاء طبع و قوّت فطنت تفوّق نموده و در اثناء کلماتی که در تمشیت دعاوی خویش رانده است آورده که حروف را بحر کت و سکون وصف کردن بر سبیل مجاز و طریق استعاره تواند بود نه از راه حقیقت و روی وقوع، و این سخنی راستست از بهر آنک حقیقت حروف ملفوظ و مسموع اصواتی است مقطّع بر هیأت مخصوص از مخارج معین، و صوت عرض است و اعراض را حقیقه بحر کت و سکون وصف نتوان کرد چه حرکت و سکون با تفاق متکلمان و حکما از خواص اجسام است و ما چون حرکت و سکون مجازی حروف را تلخیص کنیم بطلان قول ابن درستویه روشن شود و صحّت ما ذهب الیه الجمهور محقق گردد.

بدانک ملفوظ حروف را در تلفّظ سه هیأت خاص است که آنرا حرکت حروف خوانند چنانک اگر در گفتن حرف دهان بگشایند آنرا حرکت فتحه خوانند و حرف را مفتوح گویند، و اگر در گفتن آن لب و دهان را به پیش بیرون آرند آنرا حرکت ضمّه خوانند و حرف را مضموم گویند، و اگر در گفتن آن میل دهان بسوی زیر دهند آنرا حرکت کسره خوانند و حرف را مکسور گویند و این سه هیأت اصول حرکات حروفست و سایر انواع حرکات که در عامّه لغات به چون یونانی و عربی و رومی و ترکی و پارسی و غیر آن یافته شود هم بر این سه اصل متفرّعست و بنوعی از تحریف و امالت از آن منشعب و در تعریف بهر کدام نزدیکتر ملحق و هیچ حرف علی سبیل الانفراد روشن در لفظ نتوان آورد الا بر هیأتی از این هیأت سه گانه یا بر یکی از متفرّعات این سه هیأت، و دلیل بر صحّت این دعوی آنست که اگر کسی مثلاً دندانها بر میان لب نهد که مخرج فاست یا سر زبان در پس ثنایا نهد که مخرج سین است و نفس فرو گذارد اگر چه از آن آواز فا و سین فهم توان کرد او را بسین و فا متکلم نخوانند



الّا که آواز از مخرج در گذراند تا یکی از این هیأت سه گانه در تلفظ آن ظاهر شود چنانک گوید ف یا ف یا ف آنکه گوید حرفی گفت، و همچنین اگر از مخرج بعضی از حروف مجهوره چون ط و عین و قاف آوازی ربوده باز نماید نگویند که ط گفت یا عین گفت یا قاف گفت مگر که یکی از این هیأت در آن پدید آید، و هر حرف که در تلفظ آن یکی از این حرکات روشن نگردد اگر مسبوق باشد بحرفی متحرک آنرا ساکن خوانند چنانک نون من و میم نم از بهر آنک منتهای صوت حرکتی سابق است و منتهای صوت هر آینه سکون باشد، و دلیل بر آنک حرف ساکن جز بقوت حرکتی سابق در تلفظ نیاید آنست که اگر کسی گوید تف یا بس یا کش او را هر آینه متکلم خوانند بدو حرف یکی متحرک و یکی ساکن و اگر بی متحرک سابق از مخرج فا یا از مخرج سین یا از مخرج شین بارسال نفس صوتی بنماید چنانک گفته ایم او را متکلم نخوانند و نگویند که حرف گفت، و بحر کت سابق دو حرف از حروف صحاح بیش در لفظ نتوان آورد چنانک نقش و نفع و طبع و اگر خواهند که سه ساکن در لفظ آرند هر آینه اولین آن یکی از حروف مدّ و لین تواند بود چنانک کارد و آرد و پوست و دوست و کیست و بیست تا حرکت سابق بقوت مدّی که در حروف لین است مظهر دو ساکن دیگر تواند شد و اگر نه حرکت سابق بودی هیچ یک از این سواکن در لفظ نیامدی، اما اگر آن حرف که یکی از حرکات سه گانه اعنی فتحه یا ضمّه یا کسره در تلفظ آن ظاهر نگردد باوّل کلمه افتد چون ابتداء حرکت نطقی بدوست و صوتی که از آن عبارت می کند از آن در گذشت و بحرفی دیگر بیوست هر آینه آنرا متحرک باید دانست از بهر آنک بعد از آن دو ساکن در لفظ میتوان آورد چنانک در نواحی ارمن قصبه هست که آنرا خرت برت<sup>۱</sup> خوانند و بعضی مردم خاء و باء از هر



دو کلمه مجهولة الجر که در لفظ آرند همچنانک دال درم و سین سرای و اگر ابن درستویه  
 خا و با، در هر دو کلمه سا کن شمارد لازم آید که سه شش سا کن متوالی بی حرکت  
 سابق در لفظ جایز دارد و ما بیان کردیم که حرف سا کن جز بقوة متحرّکی سابق در  
 لفظ نیاید و بحر کتی سابق بیش از دو سا کن از حروف صحاح در لفظ ممکن نباشد  
 پس معلوم شد که خا و با در خرت برت متحرّک کند لیکن بسبب آنک حرکت آن  
 روان و ربوده در لفظ می آرند مستمع را آن روشن نمی شود و هیچ شک نیست که آن  
 حر کتی است میان فتحه و کسره و شاید که آنرا حر کت بین بین خوانند همچنانک  
 امام ابو عمرو بن العلاء رحمه الله در قرائت هر کلمه که بر وزن فعلی باشد همچنانک یخشی  
 و یسعی یا بر وزن فعلی آید چنانک کبری و بشری فتحه آنرا میان امالت و تفخیم  
 در لفظ آرد چنانک نه فتحه مشبع باشد و نه امالت روشن و آنرا امالت بین بین خوانند،  
 و برین تقریر اگر کسی اعتراض کند و گوید چون مسلم داشتی که از سین سرای و  
 شین شمار و دال درم همان قدر در لفظ می آید که از سین بس و شین کش و دال قند  
 و این سا کن است لازم آید که آن نیز سا کن باشد از بهر آنک ملفوظ و مسموع  
 در هر صورت یکسانست و محال بود که متحرّک و سا کن حروف در لفظ و سماع یکسان  
 باشد، جواب گوئیم که لانسلم که ملفوظ و مسموع در هر دو صورت یکسانست بلکه  
 صوت شین شمار و سین سرای و دال درم موصولست و صوت شین کش و سین بس،  
 و دال قند مقطوع است، و حرف مقطوع منتهای صوت باشد و منتهای صوت هر آینه  
 سکون بود و حرف موصول چون مبتدا باشد هر آینه متحرّک باشد از بهر آنک بعد از  
 آن دو سا کن در لفظ می توان آورد چنانک گفتیم فصیح ما ادعینا ان الابتداء بالسا کن  
 محال، اما آنچه در جواز وقف بر حرف متحرّک گفته است خود مکابره صرفست یا جهل  
 محض از بهر آنک بر هیچ عاقل که از معرفت مخارج و مقاطع حروف بهره ای دارد و از  
 کیفیت ظهور آن در لفظ غافل نباشد پوشیده نماند که هیچ متحرّک در لفظ نیاید الا



که صوت از مخرج آن قلّ ام کثر در گذرد و اگر صوت بر غیر مخرج این منقطع شود و از آن درنگذرد البتّه آن حرف ساکن باشد چنانک پیش از این بیان کردیم، و چون صوت از مخرج حرف در گذشت آنکه منقطع شد وقف متکلم بر منتهای صوت باشد نه بر عین حرف و منتهای صوت هر آینه سکون باشد پس درست شد که وقف بر حرف متحرّک محال بود، و وجهی دیگر بر صحت این قضیّت آنست که کوئیم مردم متکلم چون خواهد که بعد از حرف متحرّک خاموش شود و سخن قطع کند بدو طریق تواند کرد یا بحبس نفس یا بارسال نفس پس اگر حبس نفس کند بغتّه تا صوت او منقطع شود و البتّه قطع آن بر مخرج الف افتد، و اگر نفس فرو گذارد تا آواز منقضی شود هر آینه قطع آن بر مخرج هاء افتد و ایّاً ما کآن وقف او بر حرف متحرّک نباشد و از این جهت نحویان و عروضیان گفته اند اقلّ حروفی که مردم بدان ناطق تواند شد دو حرفست یکی متحرّک تا بدان ابتداء کلام کند و یکی ساکن تا بدان خاموش شود چه ایشان در ق و ش و ف من و قی یقی و و شی یشی و وفی یفی اگر چه ملفوظ در مثل این کلمات یک حرف متحرّک بیش نیست یکی از آن دو حرف خفی که آواز متکلم در قطع مخرج آن میرسد تصوّر کرده اند و دانسته که وقف متکلم در ق و ش [وف] بر ساکنی مقدر است نه بر عین وقاف (؟) و شین و هم بدین سببست که عرب در بعضی کلمات متحرّک الآخر که حرکت آن حرکت بنا باشد در وقف هائی بدان الحاق کنند چنانک افئه و ارمه و انه و بمه، و در کتابت پارسی هاء بیان حرکت در جمله کلمات مفتوح الآخر لازمست چنانک خنده و گریه و جامه و نامه و بسته و اندیشه و امثال آن اگر چه در لفظ نیاید وقف متکلم بر ساکنی مقدر باشد، و کتابت ترکان در مثل این کلمات بجای ها الف نویسند برای آنک الف خفی تر است از ها بس ای ایا و التون انا و کلجا و یوعجا و امثال آن بالف نویسند چنانک در تألیفی که در لغت ترکی ساخته ایم بیان کرده آمده است،



## [ فصل ]

و اما علت آنک در ارکان عروضی از فاصله<sup>۱</sup> نکذشتند (f.<sup>a</sup><sub>13</sub>) و بر آن نیفزود<sup>۲</sup> آنست کی وزن از لوازم کلام منظومست [و] اعتدال میان متحرکات و سواکن کلام منظوم از مقتضیات<sup>۳</sup> وزن است و چون بناء کلام بر ادراج و اتصال نهاده اند زیراک مقصود <از> سخن تفهیم معانیء مختلف<sup>۴</sup> و تقریر حالات متفاوت بود و این معنی بوصل حروف و اتصال کلمات بهتر دست میداد<sup>۵</sup> و حرکت از امارات وصلست و سکون از علامات وقف ازین جهت لازم آمده است که متحرکات کلام بیش از سواکن باشد<sup>۶</sup>، بس در صناعت شعر رعایت اعتدال در این زیادتی نیز لازم تواند بود و چون شاعر در نظم سخن از سبب خفیف کی متحرکی و ساکنی است در گذشت و بودند کی دو متحرک و ساکنی است بیوست<sup>۷</sup>، و از آن نیز تدرج کرد، و بفاصله کی سه متحرک و ساکنی است رسید، در زیادتیء متحرکات شعری بر سواکن آن بحد اعتدال تمام رسیده باشد، و هر چه بر آن زیادت کند تجاوز بود از اعتدال، برای آنک حد اعتدال در افزونیء چیزی بر چیزی بیش از آن نتواند<sup>۸</sup> بود که سه جندان شود، و چون فاصله کبری از صغری بیک حرف<sup>۹</sup> بیش زیادت نبوذ، و در تجاوز بحد افراط نرسیده بود، طبع شعراء عرب از قبول آن نفرت کلی<sup>۱۰</sup> نمود و آنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند، و عروضیان بضرورت (f.<sup>b</sup><sub>13</sub>) استعمال عرب آنرا در ارکان عروض شمردند، چنانک بیش ازین بیان کردیم. اما چون متحرکات متوالی بنج شد و تجاوز آن از حد اعتدال در گذشت، ذوق شعری در آن مختل گشت، لاجرم طبع سلیم از قبول آن نبوتی تمام نمود و در هیچ شعر متداول نشد، و آنج متکلفی خاطر رنجانیده است و قریحت خراشیده و بر بنج متحرک<sup>۱۰</sup> متوالی گفته:

۱- س: فاصله کبری ۲- ع: نیفزودند. ۳- م: منافیات؟ ۴- س: مختلفه  
 ۵- ع: و بهتر دست میداد اتصال کلمات ۶- م: باشند ۷- م: تواند؟  
 ۸- ع: جزو، ۹- س: کل ۱۰- در آ: کلمه متحرک مکرر شده.



## بیت ۱

شكر ك ازان دو لبك تو بجنم ۲ اكر تو يله كنى ۳  
 از تخطر فأت ۴ شعر است آنرا اعتباری نباشد و احتجاج را نشاید، اینست علت  
 آنك ارکان عروض منحصرست در دو سبب و دو وتد و دو فاصله و جمله آن درین  
 کلمات جمع است:

کر دل مرا خسته نکنی بنروم  
 (سبب خفیف) (سبب ثقیل) (وتد مقرون) (وتد مفروق) (فاصله صغری) (فاصله کبری) ۵  
 و یکی از نقلاء ۶ عروضیان عجم گفته است که اسباب سه‌اند: خفیف و ثقیل و  
 متوسط، و اوتاد سه‌اند: مقرون و مفروق و مجتمع، و فواصل سه‌اند: صغری و کبری  
 و عظمی، و مثال متوسط يك متحرک و دو ساکن آورده جنانك کار و یار، و  
 مثال وتد مجتمع دو متحرک و دو ساکن جنانك نکار و بهار، و مثال فاصله عظمی ۷  
 پنج متحرک و ساکنی جنانك شكر ما (f. 14) بسرك ما، و این شخص نه بر کیفیت  
 ترکیب افاعیل عروضی واقف بوده است نه از دقایق علم تقطیع خیر داشته، و من  
 در شرح تقطیع شعر از باب چهارم این قسم بیان کنم کی از التقاء ساکنین و نك  
 سواکن کی در اشعار عجم افتد چگونه تفصی کنند و از آنجا معلوم شون که بتکلف  
 تعدید: ﴿متحرک کی و دوساکن﴾ (ودو متحرک و دوساکن) ۸ در جمله ارکان عروضی  
 حاجت نیست، و در آن بر دو سبب و دو وتد و دو فاصله مزیدی نه، و آنج در فاصله  
 عظمی گفته است خون جهل محض و مکابره صریح است، و بیش ازین علت آنك در  
 ارکان عروضی از فاصله کبری نگذشتند ۹ و بر آن نیفزود، شرح داده‌ایم ۱۰ با عادت  
 حاجت نیست (والله اعلم).

- |                                 |   |                          |
|---------------------------------|---|--------------------------|
| ۱ - ع: ندارد - آ: شعر           | ۲ - ع: بچشم                               | ۳ - درس افزوده شده: بسرك |
| تو که بزمنت بیدراگر تو گله کنی  | ۴ - ذ: تخرطفات؟ - و تخطر فأت رفتن و       |                          |
| دو گام یکی کردن بتیزروی است     | ۵ - س: افزوده: و صاحب عباد بتازی جمع کرده |                          |
| است: لم تر علی راس جبل سمکة     | ۶ - ع: نقلاء؟                             | ۷ - م: کبری؟             |
| میان پرانتز ( ) در نسخه آ- نیست | ۹ - م: نگذاشتند                           | ۱۰ - ع: دادیم            |

## باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوند، و بحکم آنک کلام منظوم بر هیچ یک ازین ارکان سه کانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبوذ، و مقبول طباع نمی آمد، نه بر اسباب مفرد (ه) چنانک گفته اند:

(بیت)

تا کی ما را در غم داری      تا کی بر ما آری خواری  
و نه بر اوتاد مفرده<sup>۴</sup> (چنانک) گفته اند:

(بیت < >)

جرا عجب ندارم از نکار من      کی بی کنه برون شد<sup>۴</sup> از کنار من  
و نه بر فواصل مفرده چنانک گفته است:

(بیت)

جکنم صنما جو دلم ستندی ،      بکشم ز تو هر چه کنی ز بدی  
(f. b. 14) آنرا بایکدیگر ترکیب کردند تا از آن ترکیب اوزانی<sup>۴</sup> حاصل شد  
کی کلام منظوم [بدان]<sup>۵</sup> اوزان مقبول طباع و مستعذب نفوس آمد، و اقسام عقلی درین  
ترکیب بیش از سه نبوذ ترکیب سبب [و] و تد، و ترکیب و تد و فاصله، و ترکیب سبب  
و فاصله، و چون فاصله بر وزن دو سبب است یکی ثقیل و یکی خفیف ترکیب سبب  
و فاصله مستحسن نداشتند. از بهر آنک ازین ترکیب جزوی حاصل می شد مرگب  
از اسباب مفرده و قاعده رکنی بار کنی مختل می شد، بس بجای آن دو سبب و و تدی  
ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمد<sup>۶</sup> و افاعیل عروضی سه نوع شد<sup>۷</sup> سببی  
و و تدی و دو سبب و و تدی و و تدی و فاصله و از تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب

۱- م: مارا      ۲- م: بر اوتاد مفرده؟      ۳- م: جدا شد      ۴- م: اوزان  
۵- م، آ، ع: بر آن      ۶- ع: آید      ۷- آ، ع: بود.



ده جزو بر هشت وزن بیرون آمد کی بناء جمله اشعار عرب و عجم بر آنست؛ و عروضیان آن اجزا را<sup>۱</sup> افاعیل عروض خوانند و خلیل رحمه (الله) که واضع (این فن) و مستخرج این میزان است آنرا فواصل سالمه<sup>۲</sup> خوانده است: یعنی اجزای<sup>۳</sup> سالم از تغییراتی که در اوزان عروض افتد جنانک بعد ازین بیان کنیم.

و ازین افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدی خیزد اگر وتد را بر سبب مقدم داری فعولن آید بر وزن مخور غم و اگر سبب را بر وتد تقدیم<sup>۴</sup> کنی فاعلن آید (f. 15<sup>a</sup>) بر وزن غم مخور. و هر یک ازین دو وزن مرگب است از پنج حرف سه متحرک و دوساکن و در اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خماسی نیست.

و از ترکیب دو سبب و وتدی شش جزو حاصل آید سه از ترکیب دو سبب و وتدی مقرون، و سه از ترکیب دو سبب و وتدی مفروق.

اما سه اولین اگر وتد مقرون را بر هر دو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آید بر وزن مخور غم رو، و اگر هر دو سبب را بر وتد مقرون تقدیم کنی مستفعلن آید<sup>۵</sup> (بر وزن) رو غم مخور، و اگر یک سبب بر وتد مقرون مقدم داری و یکی مؤخر فاعلانن آید بر وزن غم مخور رو.

و اما آن سه جزو آخرین اگر هر دو سبب را بر وتد مفروق تقدیم کنی مفعولات آید بر وزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست. و اگر وتد مفروق را بر هر دو سبب تقدیم کنی فاعلانن آید بر وزن تازه شد دل، و اگر یک سبب را بر وتد مفروق مقدم داری و یکی را مؤخر مس تفع لن آید بر وزن دل تازه شد، و این دو جزو اگر چه در وزن و لفظ موافق و مماثل آن دو جزو می آیند کی از ترکیب دو سبب و وتدی مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست؛ و از مخالفت ترکیب مخالفت

۱- م: بر آن اجزاء ۲- م، آ، ع: سالم ۳- ع: اجزای ۴- ع:

مقدم ۵- نسخه چاپی: آمد.

اجزایی کی از آن متفرّع شوند لازم آید<sup>۱</sup> چنانک بعد از این بیان کنیم، و خلیل رحمه الله بحکم آنک در تعدید فواصل سالمه بیان اوزان کرده است افاعیل را هشت آورده است از بهر آنک لفظ فاع لاتن و مس تفع لن در اوزان مختلف نشود<sup>۲</sup>، و من جون افاعیل تر کیبی بر می شمارم فواصل سالمه را ده می آرم از بهر آنک اگر چه اوزان هشت است افاعیل مختلف تر کیب ده است. وهم ازین جهت امثله<sup>۳</sup> اسباب خفیفه کی خلیل رحمه الله هشت<sup>۴</sup> آورده است من<sup>۵</sup> نه<sup>۶</sup> آورده ام از بهر آنک لا درین فاع لاتن سببی<sup>۷</sup> دیگرست و این شش فعل کی بر شمردم هر یک مرگب است از هفت حرف چهار متحرک و سه ساکن، و از تر کیب و تدی و فاصله ی دو جزو حاصل آید اگر وتد را بر فاصله تقدیم کنی مفاعلتن آید بروزن<sup>۸</sup> بتا جکنم<sup>۹</sup>، و اگر فاصله را بر وتد مقدم داری متفاعلتن آید بروزن جکنم<sup>۱۰</sup> بتا، و هر یک ازین دو جزو مرگبست (f. 16<sup>b</sup>) از هفت حرف پنج متحرک و دوساکن، و در اصول اوزان عروض هیچ جزو زیادت از سباعی نیست، و ترتیب افاعیل ده گانه کی در اشعار عرب باشد اینست، فعولن، فاعلتن، مفاعیلن، مستفعیلن، فاعلاتن، مفاعلتن، متفاعلتن، مفعولات، فاع لاتن، مس تفع لن، و قاعده چنانست کی ارکان<sup>۱۱</sup> دو جزو را کی مرگبست از دو سبب و تدی مفروق کسسته نویسند تا بدان دو جزو کی مرگبست از دو سبب و تدی مجموع مشتبّه نشود، و از این ده فعل آنج در اصول عروض باری<sup>۱۲</sup> معدودست هفت بیش نیست برین ترتیب، مفاعیلن، فاعلاتن، مستفعیلن، مفعولات، فاع لاتن، مس تفع لن، فعولن و ازین اصول بیست و شش جزو دیگر متفرّع شوند بتغییراتی که بدان لاحق گردد

۱- اینجا در اصل نسخه بیست و سه سطر گذشته یعنی از (بار کنی مختل) تا (لازم

آید) از غفلت کاتب مکرر نوشته شده است بقسمیکه یک صحیفه و نه سطر از اصل زائد

است و از متن چاپی برداشته شده است. ۲- آ، م، ع: شود؟ و در حاشیه نسخه آ:

نشود. ۳- م: چهار؟ ۴- م: شش؟ ۵- ع: ششی؟ ۶- م:

افزوده: این. ۷- م: بیاری. و در حاشیه دارد: در فارسی.



جنانك بعد ازین بیان کنیم و تفصیل فروع اینست، مَفَاعِلُ، مَفَاعِلُ، مَفَاعِلُ، فَعُولُنْ، فَاعِلُنْ، مَفْعُولُنْ، مَفْعُولُ مَفْعُولٌ، مفاعِلنْ، فَاعِ، فَعَّ، فاعلاتْ، فَعِلَاتُنْ، فَعِلَاتٌ، فَعِلُنْ، فَعَّ لُنْ، فاعِلانْ، فَعِلانْ، مَفْتَعِلنْ، فَعُولانْ، مَفْعُولانْ، فَعُولٌ، فَعُولٌ، فَعَّلٌ، فَعَّ لَانْ، مَفَاعِلانْ، فاعِلیمانْ، و فَعُولنْ ازین جمله هم در اصول معدودست و هم در فروع از بهر آنک (f. 17<sup>a</sup>) این جزو در متقارب اصلست و در بحور دیگر فرع<sup>۲</sup>، و جمله افاعیل عروضی کی بنیاد اشعار عذب پارسی بر آنست سی و سه بیش نیست، هفت اصول، و بیست و شش فروع، و آنج شعراء متقدم در اشعار مستثقل<sup>۳</sup> خویش آورده اند چون فَعِلَتُنْ و مَفَاعِلُ و مُسْتَفْعِلُ و مُسْتَفْعِلَاتُنْ و مَتَفَاعِلُنْ و مانند آن در آن باب تقید<sup>۴</sup> شعراء<sup>۵</sup> عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض آن از احیف کران باشعار خویش در آورده آنرا از جمله از احیف اشعار پارسی<sup>۶</sup> نباید شمرد (والله اعلم).

۱- از نسخه اصل کلمه (مفعول) «بسکون لام» ساقط شده و نسخ آ، م، ع - آنرا دارد و ظاهراً در سقوط این فرع از نسخه چایی شبهه نیست، چه اولاً فروعی که در آن نسخه آورده شده بیست و پنج است و اگر این فرع نباشد (بیست و شش) غلط خواهد بود و ثانیاً مفعول «بسکون لام» که مخنق مقصور از مفاعیلن است در بحر مضارع در جزو فروع مفاعیلن آمده و در نسخه چایی در این موضع ذکر از آن نشده پس تردیدی در سقوط آن نیست. ۲- م: فروع؟ ۳- م: مشتق؟ ۴- م: تقلید. ۵- س: شعرا ۶- در نسخه مطبوعه «پارسای» و آن غلط است.

## باب سوم

در ذکر تغییراتی کی باصول افاعیل عروض در آید تا<sup>۲</sup> فروع هذکور از آن<sup>۳</sup> منشعب شود، بدانک هر تغییر کی باصول افاعیل عروضی<sup>۴</sup> در آید آنرا زحاف<sup>۵</sup> خوانند و معنی زحاف دوری است از اصل و تأخیر از مقصد و مقصود، و ازین جهت سهم زاحف تیری را کویند کی از نشانه بیکسو افتد، و بحکم آنک عامه شعرا هر تغییر کی در نفس<sup>۶</sup> کلام منظوم افتد از نقصان حرفی محتاج الیه یا زیادت حرکتی یا حرفی مستغنی عنه کی شعر بدان منکسر کرد و وزن مختل شود آنرا زحاف میخوانند<sup>۷</sup> و چون کسی کویند این بیت زحفی دارد یا مزحوفست همکمان بندارند که ناموزونست و در نظم آن خللی هست، عروضیان اصطلاح کرده اند که تغییرات جایز را (f.b) کی در اصول بحور از لوازم تنوع اشعارست و اغلب آن در شعر هیچ کرانی بدید نیارند بل کی شعرا در بعضی بحور مستثقل الاصل مقبول و مستعذب گردانند زحاف خوانند بصیغت جمع، و لفظ زحاف بصیغت واحد بر آن اطلاق نکنند و جمع زحاف از احیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظاً میان تغییرات جایز و ناجایز کی در اشعار افتد فرق ظاهر بود، و کویند بیت مزاحف درست است و بیت منزحاف منکسر، و چون این مقدمه معلوم شد حقیقت زحاف اسکان متحرک کی است یا نقصان حرفی یا دو یاسه، و در از احیف اشعار عجم تا پنج حرف<sup>۸</sup> ممکن است که از جزوی ساقط شوند، و باشد کی حرفی یا دو حرف بآخر فعلی درافزایند، و در اشعار عذب باری بیش از یک حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست

۱- م: سیم ۲- آ، م، ع: تا- و نسخه چاپی: با. ۳- نسخه چاپی: که از آن و کلمه (که) ظاهراً زائد و غیر لازم است. ۴- ع: عروض. ۵- م: از حاف؟ ۶- م- اصل- بجای «نفس» ۷- س: می گویند ۸- م: یا پنج حرف - و در حاشیه «تا پنج حرف بیش»



الآنك بعضی عروضیان متکلف در بحر (ی) مثنی الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف باز آمده باشد چون فع یا بسه حرف باز آمده باشد. چون فاع، این فع (و فاع) را بر جزوی که بیش از آنست می افزایند، و بیت مثنی را مسدس میگردانند، چنانکه بموضع خویش بیان کنیم، و این از احیاف کی بیان کردیم سه نوعست نوعی آنک در شعر هیچ کرائی بدید نیارذ<sup>۱</sup> و بیت مزاحف آن با بیت سالم در عذوبت و قبول طبع برابر باشد چنانکه در بحر رمل که بیت سالم آن اینست:

(بیت)<sup>۲</sup> (f. 18<sup>a</sup>)

باز در بوشید کیتی تازه ورنکین قبائی، عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی،  
و بیت مزاحف آن اینست:

بیت<sup>۲</sup>

جرم خزشید جو از حوت در آید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل  
و هر دو در عذوبت برابرند، نوع دوّم زحافی باشد کی از سالم خوشتر و بطبع  
نزدیکتر بود، بل کی بیت سالم<sup>۴</sup> بنسبت با مزاحف کران و نامطبوع آید چنانکه بحر  
مضارع کی بیت سالم آن اینست:

(بیت)<sup>۵</sup>

نکارینا کار ما را جرا نیکو می نسازی

بر وزن مفاعیلن<sup>۱</sup> فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن، کی اصل افاعیل بحر مضارع  
در شعر باری اینست، (و) این مصراع با سلامت اجزاء ثقیل و نامطبوع می آید،  
و چون بزحافی<sup>۷</sup> کی آنرا خرب خوانند میم و نون از مفاعیلن<sup>۶</sup> بیندازی تا فاعیل  
بماند مفعول بجای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع شود چنانکه.

(بیت)<sup>۵</sup>

دلدار کار ما را نیکو همی نسازد

۱-۴: نیاید ۲-آ: شعر ۳-س: شعر ۴-م: ساله ۵-آ، م: ندارد  
۶-س: مفاعیل ۷-م: بزحاف

بروزن مفعول<sup>۱</sup> فاعل لاتن مفعول<sup>۲</sup> فاعل لاتن ، نوع سوم<sup>۳</sup> زحافی باشد که شعر  
بدان کران شود بس اگر چه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بوزن جنانك در بحر  
مقارب کی بیت سالم آن اینست :

(بیت ۴)

نکارا بعشوه دلم را ربوژی

بروزن فعولن فعولن فعولن فعولن کی اصل افاعیل این بحرست واکر بزحافی  
که آنرا ثلم خوانند حرفی از اول آن بیندازی تا فعولن عولن شود (f. 18<sup>b</sup>) فع<sup>۱</sup> لن بجای  
آن بنهی و کوئی

« شعر ۳ »

یارا بعشوه دلم را ربوژی ،

بروزن فع<sup>۱</sup> لن فعولن فعولن فعولن کران و نامطبوع شود ، و فی الجملة هر  
زحاف کی از استعمال آن پنج حرف متحرک جمع آید همه و جوه باطل باشد ، و استعمال  
آن در هیچ شعر جایز نباشد جنانك مس تفع لن فاعلاتن از بحر مجتت کی چون از  
مس تفع لن نون بیندازی از فاعلاتن که بعد از آن است الف نتوان انداخت ، از بهر  
آنک اگر هر دو بیندازی پنج متحرک متوالی بهم آید و آن مستفعل<sup>۴</sup> فعلا باشد ، و استعمال  
پنج متحرک متوالی در هیچ شعر جایز نباشد جنانك بیش ازین گفته ایم ، و هر زحاف  
که از آن چهار<sup>۴</sup> متحرک متوالی حاصل آید « اگر چه در اشعار عرب جایزست<sup>۵</sup> » در  
اشعار باریسی<sup>۶</sup> نیاید ، واکر بیارند قبح آن [در] اشعار عجم بیش از آن باشد کی در  
اشعار عرب.

۱- م : سیم      ۲- آ، م، ع، س : ندارد      ۳- س : مصرع - آ، م، ع : ندارد

۴- س : پنج      ۵- س : چنانك در اشعار عرب جایز نیست      ۶- س - افزوده : نیز.



## فصل

(بدانك)<sup>۱</sup> جمله ازاحیف اشعار عجم سی و پنج است بیست و دو (از) ازاحیف اشعار عرب و سیزده از موضوعات عروضیان عجم و جنانك خلیل رحمه الله هریك را از ازاحیف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر و نعوتی کی از آن مشتق باشد مناسب تصرف آن در افاعیل نهاده است عجم<sup>۲</sup> نیز ازاحیف خویش را اسامی نهاده اند و زحاف بیست و دو کانه اشعار عرب کی در اشعار عجم مستعمل است اینست: - قبض، وقصر، وحذف [و] خین، (f. 19) و کف، و شکل، و خرم، و خرب، و شتر، و قطع، و تشعیث، و طی، و وقف، و کشف، و صلح، و معاقبت، و صدر، و عجز، و طرفان، و مراقبت، و اسباغ<sup>۳</sup>، و اذاله، و ازاحیف سیزده کانه کی از موضوعات عروضیان عجم است اینست: - <جدع>، و هتم، و جحف، و تخنیق، و سلخ، و طمس، و جب، و زلل، و نجر، و رفع، و ربع، و بتر، و حدذ، و بعضی متکلفان سه زحاف دیگر در افزوده اند<sup>۴</sup> جنانك وجه فساد آن بجای خویش گفته شود، و آن اینست: - توسیع، و تضيفت، و تطویل، و چون تفصیل ازاحیف بر سبیل اجمال معلوم شد، اکنون زحاف هریك از اصول هفت کانه کی مدار اشعار عجم بر آنست شرح دهیم و معانی<sup>۵</sup> اشتقاق هریك بیان کنیم، ازاحیف مفاعیلن چهارده است: - قبض، و کف، و خرم و خرب، و تخنیق و شتر، و حذف<sup>۶</sup>، و قصر، و هتم، و جب، و زلل، و بتر، و معاقبت و مراقبت<sup>۷</sup>، قبض اسقاط حرف بنجم جزوست چون ساکن باشد و آن در مفاعیلن یاء<sup>۸</sup> بود و چون یا از مفاعیلن بیندازی مفاعیلن بماند<sup>۹</sup>، و مفاعیلن چون از مفاعیلن منشعب باشد<sup>۱۰</sup> آنرا مقبوض خوانند از بهر آنك حرفی از آن باز گرفته اند، کف، انداختن حرف هفتم باشد<sup>۱۱</sup> از

۱- م، ع- ندارد ۲- س: اهل عجم ۳- س: و اشباع ۴- از صفحه ۲۴ تا این موضع که تقریباً نه ورق میشود از نسخه مرحوم فروغی «طاب ثراه» ساقط است ۵- س، م- افزوده: و ۶- م: وحدت؟ ۷- ذ: افزوده: اما ۸- ذ: ی ۹- ذ: شود ۱۰- ذ: بود.

جزوی کی رکن آخرین آن سببی (f. 19<sup>b</sup>) <خفیف> باشد و چون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلن بماند بضم لام و مفاعیلن جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مکفوف خوانند<sup>۱</sup> یعنی حرفی از آن کم کرده اند و 'کفة القمیص نورد دامن جامه باشد'<sup>۲</sup> کی در دوزند خرم، انداختن میم مفاعیلن باشد فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن چون از مفاعیلن خیزد آنرا اخرم خوانند یعنی بریده بینی<sup>۳</sup> و خرم بازه‌ی از دیوارک<sup>۴</sup> بینی بریدن باشد، و بسبب<sup>۵</sup> آنک بدین تصرف رکن و تعد ناقص می شود [آنرا] ببردن بعضی از بینی تشبیه کردند، تخنیق هم خرم است الا آنک در اشعار عرب این زحاف جز در اول بیت جایز نمی دارند <و> چون عجم در سایر اجزاء بیت نیز روا<sup>۶</sup> میدارند آنرا در غیر صدور<sup>۷</sup> نامی [دیگر] نهاده اند<sup>۸</sup> و بکلو باز گرفتن تشبیه کرده<sup>۹</sup> و مفعولن جون در حشو بیت افتد و از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مختق خوانند، خرب انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیلن بماند مفعول بضم لام بجای آن بنهند و مفعول جون از مفاعیلن منشعب<sup>۱۰</sup> باشد آنرا اخرب خوانند و خربت<sup>۱۱</sup> سوراخ بهن باشد همچنانک در گوش هندوان معتادست و دو حرف از دو طرف مفاعیلن انداختن را بدان تشبیه کرده اند، [و] شاید [بود] کی الف اخرب الف مبالغت و تفضیل (f. 20<sup>a</sup>) باشد یعنی از هر دو طرف جزو<sup>۱۲</sup> خرابی بدان راه یافته است، شتر<sup>۱۳</sup> جمع است میان قبض و خرم و چون از مفاعیلن میم و یاء بیندازی فاعلن بماند و فاعلن جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اشتر خوانند، و شتر عیب و نقصان باشد، و اشتر بلك چشم «نوردیده بود»<sup>۱۴</sup> و بحکم آنک و تعد و سبب این جزو بدین زحاف ناقص شد<sup>۱۵</sup> آنرا اشتر

- ۱- ذ - گویند ۲- م: شد ۳- ۲ - بینی بریده - آ، ذ - کلمه «بینی» را ندارد  
 ۴- م: دیوارک ۵- م: و نسبت؟ ۶- س: جایز ۷- ذ: صدر ۸- م:  
 کرده ۹- ذ - افزوده: اند ۱۰- ذ - افزوده: شده ۱۱- ذ - خریب؟  
 آ- خرب ۱۲- ذ: چون ۱۳- این کلمه در نسخه ذکر شده ۱۴- آ، م، ع، س:  
 فرو دریده بود - ذ - فرو دریده باشد ۱۵- م: باشد



خواندند<sup>۱</sup>، حذف انداختن سببی باشد از [آخر] جزو و جون از مفاعیلن لن بیندازی مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن جون از مفاعیلن منشعب باشد<sup>۲</sup> آنرا محذوف خوانند یعنی دنبال بریده، قصر آنست که ساکن سببی (کی) در آخر جزو باشد بیندازی و متحرک آنرا ساکن کردانی تا جزو کوتاه شود و مفاعیلن بقصر مفاعیلن شود بسکون لام، و آنرا مقصور خوانند یعنی کوتاه کرده، هتم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن یعنی [یک] سبب آنرا<sup>۳</sup> بیندازند<sup>۴</sup> و دیگر سبب را قصر کنند مفاع بماند بسکون عین<sup>۵</sup> فعول بجای آن بنهند بسکون لام و فعول جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اهتم خوانند، یعنی دندان بیشین شکسته و جون بذین زحاف هر دو سبب این جزو بخلل شد<sup>۶</sup> آنرا بدندان بیشین شکستن تشبیه<sup>۷</sup> کردند، جب انداختن هر دو سبب مفاعیلن است<sup>۸</sup> (f. 20) مفا بماند، فعل بسکون لام بجای آن بنهند، و فعل جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا محبوب خوانند یعنی خصی کرده بسبب آنک هر دو سبب از آخر آن انداخته اند. زلل اجتماع هتم و خر مست در مفاعیلن فاع بماند بسکون عین، و فاع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ازل<sup>۹</sup> خوانند، و در لغت عرب امرأة زلاء زنی را گویند کی بر رانها و نیمه زیرین گوشت ندارد، بتر در زحاف عجم اجتماع جب و خر مست در مفاعیلن<sup>۱۰</sup> فابماند فع بجای آن بنهند، و فع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ابتر خوانند یعنی دنبان بریده. معاقبت و مراقبت در فصلی دیگر بگوئیم<sup>۱۱</sup> [ان شاء الله<sup>۱۲</sup>]، از احیف فاعلانن کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون چهارده است: خبن، و کف، و شکل، و قصر، و حذف<sup>۱۳</sup>، و صلّم، و تشعیث، و ربع، و جحف، و اسباغ و معاقبت، و صدر، و عجز<sup>۱۴</sup>، و طرفان، خبن اسقاط ساکن<sup>۱۵</sup> سببی است کی در اول

- 
- ۱- ذ، م، س: خوانند ۲- م - شود ۳- ذ: سبب را ۴- س: بیندازی  
 ۵- ذ: افزوده: و. ۶- ذ: مغلل باشد، م: بخلل باشد ۷- تعریف  
 ۸- ذ: باشد ۹- ذ: زل؟ ۱۰- س: در مفاعیلن ۱۱- م: بگویم  
 ۱۲- س: افزوده: تعالی ۱۳- م: حدو؟ ۱۴- ذ - و او عاطفه در تمام معطوفات  
 افتاده است ۱۵- س: ساکنی



جزو باشد، و چون «از فا در فاعلاتن الف»<sup>۱</sup> بیندازند فاعلاتن شود<sup>۲</sup>، و فاعلاتن چون از فاعلاتن منشعب باشد<sup>۳</sup> آنرا مخبون خوانند و خبن در شکستن کنار جامه باشد<sup>۴</sup> تا کوتاه شود، کف در فاعلاتن فاعلاتن باشد و فاعلاتن چون از فاعلاتن خیزد آنرا مکفوف خوانند، شکل اجتماع خبن و کف است در فاعلاتن [تا] فَعَلَاتُ شود<sup>۵</sup> بضم تا، و فَعَلَاتُ چون (f. a. 21) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول<sup>۶</sup> خوانند یعنی شکل بر نهاده، و چون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد، آنرا بشکل کردن چهار بای تشبیه کردند، قصر در فاعلاتن فاعلاتن باشد بسکون تا فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان چون از فاعلاتن خیزد آنرا مقصور خوانند، حَف در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلن بماند<sup>۷</sup> و فاعلن چون از فاعلاتن خیزد آنرا محذوف گویند<sup>۸</sup>، صَلم در فاعلاتن آنست کی سبب او بیندازی و وتد<sup>۹</sup> را قطع کنی، و قطع در اوتاد همچنانست کی قصر در اسباب یعنی ساکن آنرا بیندازند و ماقبل ساکن را ساکن کردانند، و بدان<sup>۱۰</sup> زحاف از فاعلاتن فاعل مائد بسکون لام، فع لن بجای آن بنهند و فع لن چون از فاعلاتن خیزد آنرا اصلم خوانند: یعنی کوش از بن بریده و چون بدین زحاف سببی از بن جزو کم شده است و وتد ناقص کشته آنرا بکوش از بن بریدن<sup>۱۱</sup> تشبیه کردند، تَشَعِثُ آنست کی فاعلاتن را مفعولن کنند، و در [ین] تغییر عروضیان [را] اختلافست<sup>۱۲</sup> بعضی گفته‌اند کی عین انداخته‌اند فاعلاتن مانده‌است مفعولن بجای آن نهاده‌اند، (و بعضی گفته‌اند لام انداخته‌اند<sup>۱۳</sup> فاعلاتن مانده‌است مفعولن بجای آن نهاده‌اند<sup>۱۴</sup>)، و زجاج کی یکی از ائمه نحو و لغت [بوده] است می گویند (f. a. 21) آنج بیش من بصواب نزدیکتر است

- 
- ۱- ذ- آنرا که الف است از فاعلاتن ۲- س: بماند ۳- م- شود  
 ۴- م: بود ۵- ذ: بماند ۶- ذ- شکل؟ ۷- ذ- فاعلن بجای آن بنهند  
 ۸- ذ- م- خوانند - درس اینجا افزوده شده: و باخبن فعلن شود و آنرا محذوف مخبون گویند  
 ۹- ذ- افزوده: او ۱۰- ذ- م- و بدین - س: سازند و بدین  
 ۱۱- ذ: بریده ۱۲- م: خلافت ۱۳- ذ- افزوده: و ۱۴- آنچه میان برانتر است در نسخه آ نیست.



آنست کی کوئیم فاعلاتن را خبن کرده‌اند فَعْلَاتِن بمانده است آنکه عین را ساکن گردانیده‌اند فع لاتن شده است مفعولن بجای آن نهاده‌اند، از بهر آنک ما را در بحر کامل تسکین متحرک دوّمین از فاصله معه-ودست و هیچ جایگاه<sup>۱</sup> خرم وتد در میان جزوی نداریم و مفعولن چون از فاعلاتن خیزد آنرا<sup>۲</sup> مشعت خوانند یعنی زولیده<sup>۳</sup> و آشفته گردانیده، جحف<sup>۴</sup> آنست کی فاعلاتن را خبن کنند تا فَعْلَاتِن بماند، آنکه فاصله از آن بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند و فع چون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف<sup>۵</sup> خوانند. و جحف باک ببردن و فرا رفتن چیزی باشد از روی زمین، و سیل<sup>۶</sup> جحاف<sup>۷</sup> سیلی<sup>۷</sup> باشد کی بهر چه رسد ببرد، و چون بذین زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط می شون آنرا جحف خوانند<sup>۸</sup>، و بعضی عروضیان متکلف بجای فع سببی بر فاعلاتن افزایند و آنرا توسیع خوانند، چنانک فاعلاتن فع رافاعلیاتن<sup>۹</sup> کنند و آنرا موسع<sup>۱۰</sup> خوانند و الحق «این تصرفی فاسد و استاذنی<sup>۱۱</sup>» جاهلانه است، از بهر آنک بحر رمل در اصل دایره مَثْمَن الاجز<sup>۱۲</sup> است و فاع و فع در بیشتر بحور مستعمل است - جی حاجت بود که دو حرف و سه حرف زاید بر سبب آخر جزو افزایند و بیت مَثْمَن را (f. 22<sup>a</sup>) مسدس گردانند، اشباع<sup>۱۳</sup> زیادت کردن حرفی<sup>۱۴</sup> ساکن است بر سببی کی با آخر<sup>۱۵</sup> جزو افتد و آن در فاعلاتن فاعلاتان باشد، فاعلیان<sup>۱۶</sup> بجای آن بنهند و آنرا مُسَبِّغ کوبند<sup>۱۷</sup> یعنی تمام کرده جی فاعلاتن خود تمام بود<sup>۱۸</sup>، چون [بر آن] حرفی ساکن «زیادت کردند<sup>۱۹</sup>» آنرا تمام کرده گفتند،

- 
- ۱- ذ - جا، م : جای      ۲- ذ - افزوده : تشعیت و شعت ؟      ۳- م : ژولیده  
 س، ذ : بزولیده      ۴- ذ - جحف ؟      ۵- ذ : مجحوف ؟      ۶- ذ : جحاف ؟  
 ۷- س : سیل      ۸- ذ، م، س : خوانند      ۹- ذ : فاعلیاتن ؟      ۱۰- ذ : توسیع ؟  
 درحاشیه «موسع» دارد      ۱۱- م : آن تصرف فاسد و استادی - س : این تصرف فاسد ..  
 ۱۲- م : الجزء      ۱۳- م، س : اشباع      ۱۴- س : حرف      ۱۵- ذ : در آخر  
 ۱۶- فاعلیاتن      ۱۷- ذ : خوانند      ۱۸- م، افزوده : و      ۱۹- ذ : بدان افزودند  
 م : زیادت کردن.

و بعضی آنرا مُسَبِّغ خوانند از تسبیغ تا مبالغت بیشتر باشد در تمام کردن، و بعضی [آنرا] مُشَبَّع خوانند از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی<sup>۱</sup> سیر کردن و چون جزو مجحوف را<sup>۲</sup> اسباع کنند فاع کردد، و فاع چون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف مسبغ<sup>۳</sup> خوانند.

و همان عروضی متکلف بجای فاع متحرّکی<sup>۴</sup> و دوسا کن بر فاعلاتن افزوده است<sup>۵</sup> و آنرا فاعلیاتان کرده و این تغییر را تَضْفِیْت نام نهاده و اصل آن از ضفوست بضاد معجمه<sup>۶</sup>، و گویند درع<sup>۷</sup> ضاف یعنی زرهی<sup>۸</sup> تمام، و این متکلف ازین فعل بناء تفعیلی بکرده<sup>۹</sup> است و فاعلیاتان را ضرب مَضْفِی<sup>۱۰</sup> خوانده یعنی تمام کرده، و این [هم] تصرّفی نامعلومست جنانک کفّیم کی چون فاع و فع بنفس خویش مستعمل است بتکلف استعمال سه حرف زاید کی فعل را از نسق تفعیل بیرون می برد چه حاجت، ربع آنست کی فاعلاتن را صلّم کنند تا فاعل بماند، آنکه مخبون گردانند فعل بماند، و فعل چون از فاعلاتن خیزد آنرا مربوع خوانند (f. 22<sup>b</sup>) و ربع چهاریک مال ستدن<sup>۱۱</sup> باشد، جنانک گویند ربعت القوم<sup>۱۲</sup> یعنی < چهار > یک مال ایشان بستدم، و چون فاعل چهار حرف بیش تیمست و یک حرف از وی بخین کم می کنند آنرا بجهاریک مال ستدن<sup>۱۳</sup> تشبیه<sup>۱۴</sup> کردند. و این هم از ازا حیف سرد<sup>۱۵</sup> عروضیان عجم است، معاقبت و صدر و عجز و طرفان در فصلی دیگر بگوئیم، از ازا حیف فاعلاتن کی مرگب است از دو سبب و وتدی مفروق بنج است: کفّ و قصر و حذف و سلخ و طمس<sup>۱۶</sup>، کفّ و قصر و حذف درین فاع لاتن همانست کی در آن فاعلاتن کفّیم،

- ۱- س: یعنی ۲- ۲- افزوده: مسبوغ؟ - س: افزوده: مسبوغ! ۳- ذ: مجحوف مسبغ ۴- م: متحرک ۵- م: آورده است ۶- ذ: معجم ۷- م: زره ۸- م: تفعیل بکرده، ذ: تفعیلی نکرده ۹- ذ: مضافا ۱۰- م، آ: نیز ۱۱- س: بستدن ۱۲- ذ، م: بستدن ۱۳- تعریف ۱۴- ذ- سواد ۱۵- ذ- افزوده: اما ۱۶- م: نزد



سَلَخَ (آنست) کی هر دو سبب از آخر این<sup>۱</sup> فاع لاتن بیندازی و عین و تد مفروق را ساکن کردانی فاع بماند بسکون عین ، و فاع را<sup>۲</sup> ازین فاعلاتن<sup>۳</sup> مسلوخ خوانند، یعنی بوست بیرون کشیده ، و بعضی عروضیان این زحاف را مسخ خوانده اند ، و جزو را مسوخ گفته ، و این اسم بذین<sup>۴</sup> زحاف لایق تر است ، طمس آنست کی ازین فاع لاتن بعد از اسقاط هر دو سبب عین<sup>۵</sup> نیز ساقط کردانی فاع بماند فع بجای آن بنهی ، و فع چون از این فاع لاتن خیزد آنرا مطموس خوانند : یعنی نابدیدن کرده<sup>۶</sup> از بهر آنک بذین زحاف ازین جزو بیش از اثر (ی) نمی ماند، از احیف مستفعلن کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون نه است (f. 23) خبن و طی و قطع و تخلیع خبل و حذذ و رفع و اذالت و ترفیل ، خبن در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند ، و مفاعلن چون ازین مستفعلن خیزد آنرا مخبون خوانند، قطع در مستفعلن آنست کی نون بیندازی و لام را ساکن کردانی مستفعل بماند بسکون لام ، مفعولن بجای آن بنهی<sup>۷</sup> و مفعولن چون ازین مستفعلن خیزد آنرا مقطوع خوانند ، برای آنک هر چه از وتد کم کنند بقطع توان کرد و چون خبن و قطع در مستفعلن جمع شود متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند ، و این زحاف را تخلیع خوانند و فعولن چون از مستفعلن خیزد آنرا مخلّع خوانند: یعنی<sup>۸</sup> دست بریده، و این از احیف اشعار عربست در شعر بارسى نیاید ، طی اسقاط حرف چهارم جزوست چون ساکن باشد ، و چون از مستفعلن فاع بیندازی مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و مفتعلن چون از مستفعلن خیزد آنرا مطوی خوانند: یعنی در نوردیده برای آنک حرفی از میان آن کم کرده اند چنانک از میان جامه باره‌ی درنوردند ، خبل اجتماع خبن و طی است در مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن

۱- ذ : از اجزاء - م : سبب را از آخرین ۲- ذ - افزوده : که ؟

۳- ذ : افزوده : را ۴- م : برین ۵- ذ : گردیده ۶- ذ : بنهند

۷- ذ - افزوده : هر دو

بنهند و این فاصله کبری است جنانك در فصل ارکان عروض<sup>۱</sup> گفته ایم<sup>۲</sup>، و خبل فساد عقل و تباهی عضو باشد (f. 23<sup>b</sup>)، و چون هر دو سبب این جزو بدین زحاف ناقص می شوند، و آنکه بنفس خویش<sup>۳</sup> مستثقل می آید آنرا مخبول خواندند<sup>۴</sup>، حذف در اشعار عجم حذف و تد مستفعّلن است مستثف بماند، فع لن بجای آن بنهند و فع لن چون از مستفعّلن خیزد آنرا اَحَدّ خوانند<sup>۵</sup> یعنی دنبال بریده<sup>۶</sup>، رفع اسقاط سبب اولست از جزوی کی در اول آن<sup>۷</sup> دو سبب خفیف باشد، و چون از مستفعّلن سبب اول بیندازی تفعّلن بماند فاعّلن بجای آن بنهند، و فاعّلن چون<sup>۸</sup> از مستفعّلن خیزد آنرا مرفوع خوانند، از بهر آنك سببی از اول آن برداشته اند، اذالت زیادت کردن ساکنی<sup>۹</sup> است بر وتد آخر جزو و آن در مستفعّلن مستفعّلان باشد و آنرا مزال خوانند: یعنی دامن «فرو هشته»<sup>۱۰</sup> و چون مخبون را اذالت کنند مفاعلان آید، و آنرا مخبون مزال خوانند<sup>۱۱</sup> و با طیّ و اذالت مفتعلان باشد و آنرا مطویّ مزال خوانند «و با خبل و اذالت فعلتان آید»<sup>۱۲</sup> و آنرا مخبول مزال خوانند، ترفیل زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعّلن تا مستفعّلان شود و آنرا مرفّل خوانند<sup>۱۳</sup>: یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعلان شود و با طیّ مفتعلان شود، و ترفیل در اشعار عرب خوش آینده [تر] بود<sup>۱۴</sup> اگر چه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده اند در شعر باری (f. 24<sup>a</sup>) و آنرا تطویل نام نهاده [و] مستفعّلان را مستفعّلان کرده<sup>۱۵</sup> و آنرا ضرب مطوّل خوانده<sup>۱۶</sup>، جنانك بجای خویش گفته شود از احیف مس تفع لن کی مرگب باشد<sup>۱۷</sup> از وتدی مفروق و دو سبب چهار است،

- ۱- م: عروضی ۲- ذ: گفتیم ۳- ذ: خود ۴- ذ: خوانند  
 ۵- ذ: گویند ۶- از «حذف» سطر سوم تا اینجا در نسخه س پس از «مخبول مزال خوانند»  
 سطر ۱۱ آمده است ۷- ذ: او ۸- ذ: و چون فاعّلن ۹- س: ساکن ۱۰- آ:  
 سر نهاده - ذ - م، س: بر نهاده ۱۱- در حاشیه نسخه ذ - و چون خبل و اذالت جمع  
 شود فعلتان باشد ۱۲- آ- است ۱۳- س: مستفعّلان کرده اند ۱۴- ذ، م:  
 خوانده اند ۱۵- ذ: بود



خبین و کف و قصر و شکل، خبین درین مس تفع لن همانست کی در آن مستفعلن<sup>۱</sup> کفتمیم و قصر و کف و شکل جز درین مس تفع لن نتواند بود از بهر آنک جزو آخرین این مس تفع لن سبب است و قصر و کف و شکل از ازاحیف اسباب است<sup>۲</sup>، و از این مس تفع لن بعد از قصر مستفعل<sup>۳</sup> بماند بسکون لام، مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مقصور خوانند، و بعد از کف<sup>۴</sup> مستفعل<sup>۵</sup> بماند بضّم لام و آنرا مکفوف گویند، و بعد از شکل<sup>۶</sup> متفعل<sup>۷</sup> بماند بضّم لام مفاعِل<sup>۸</sup> بجای آن بنهند و آنرا مشکول خوانند، و شکل و کف در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر باریسی نیاید، ازاحیف مفعولات<sup>۹</sup> هشت است: - خبین و طی و وقف و کشف<sup>۱۰</sup> و صلّم و جدع<sup>۱۱</sup> و نجر و رفع، خبین در مفعولات<sup>۱۲</sup> معولات<sup>۱۳</sup> باشد مفاعیل<sup>۱۴</sup> بضّم لام بجای آن بنهند، و مفاعیل چون از مفعولات<sup>۱۵</sup> خیزد آنرا مخبون خوانند، طی<sup>۱۶</sup> در مفعولات<sup>۱۷</sup> مفعولات<sup>۱۸</sup> باشد فاعلات<sup>۱۹</sup> بجای (آن) بنهند و فاعلات<sup>۲۰</sup> چون از مفعولات<sup>۲۱</sup> خیزد (f<sub>24</sub><sup>b</sup>) آنرا مطوی خوانند [وقف اسکان تاء مفعولات<sup>۲۲</sup> باشد، مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند]، کشف<sup>۲۳</sup> اسقاط تاء مفعولات<sup>۲۴</sup> باشد، مفعولن<sup>۲۵</sup> بجای آن بنهند، و مفعولن<sup>۲۶</sup> چون از مفعولات<sup>۲۷</sup> منشعب باشد آنرا مکشوف<sup>۲۸</sup> خوانند، و<sup>۲۹</sup> بعضی عروضیان این زحاف را کسف<sup>۳۰</sup> گویند [بسین مهمله، و کشف] بسین معجمه برهنه کردن اندام باشد و<sup>۳۱</sup> بسین (مهمله<sup>۳۲</sup> پی) پاشنه بریدن بود، و حرفی از آخر مفعولات<sup>۳۳</sup> افکندن [را] بیکی از این دو اسم تعریف کرده اند، و چون خبین و کشف<sup>۳۴</sup> بهم جمع شود مفعولات<sup>۳۵</sup> بمانند مفعولن بجای آن بنهند، و مفعولن<sup>۳۶</sup> چون از مفعولات<sup>۳۷</sup> خیزد آنرا مخبون

- 
- ۱- ذ: افزوده: و؛ ۲- ذ: اند ۳- ذ: کسف ۴- آ: جدع  
 ۵- ذ: متعلات ۶- س: مفعول ۷- ذ: مکسوف ۸- ذ: افزوده: و اما  
 ۹- ذ: کشف ۱۰- ذ: درحاشیه افزوده: بعضی - م- بجای «و» که، دارد  
 ۱۱- ذ: افزوده: گفته اند ۱۲- ذ: کسف ۱۳- م: مفعولات

مکشوف خوانند و با خبن و طی و کشف معلابمانند فعلن بجای آن بنهند، و فعلن  
 چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مطوی مکشوف خوانند و با طی و کشف  
 مفعلا باشد فاعلن بجای آن بنهند، و فاعلن چون از مفعولات خیزد [آنرا] مطوی  
 مکشوف خوانند و با خبن و وقف [مفعولان باشد] فاعولان بجای آن بنهند  
 و فاعولان چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون موقوف خوانند. و با طی و وقف  
 مفعلان باشد فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان چون از مفعولات<sup>۴</sup> خیزد آنرا مطوی  
 موقوف خوانند، صلّم اسقاط وتد مفعولات<sup>۵</sup> است (f. 25<sup>a</sup>) مفعو بمانند فع<sup>۶</sup> لن بجای آن  
 بنهند، و فع لن چون از مفعولات خیزد آنرا اصلم خوانند، و بعضی عروضیان  
 این زحاف را حَذّذ<sup>۳</sup> خوانند از بهر آنک سقوط وتدست از آخر جزو همچنانک  
 در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حَذّذ<sup>۴</sup> خوانند، و در عروض باری سقوط  
 وتد مستفعلن را حَذّذ<sup>۴</sup> خوانند، و این اسم بدین زحاف لایقتر است، و صلّم بقطع  
 وتد فاعلانن لایقتر چنانک آنجا بیان کردیم، جدع<sup>۴</sup> اسقاط هر دو سبب مفعولات  
 است و ساکن کردانیدن تاء لات <بماند> بس فاع بسکون عین بجای [آن] بنهند  
 و فاع چون از مفعولات خیزد آنرا مجدوع<sup>۵</sup> خوانند: یعنی بینی بریده، و این اسم  
 این زحاف را لایق نیفتاده است، نجر اجتماع جدع<sup>۴</sup> و کشف است در مفعولات<sup>۶</sup>  
 لابماند فع بجای آن بنهند، و فع چون از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند:  
 یعنی کلو بریده، و از بهر آنک بدین زحاف ازین جزو کوئی رمقی بیش نمی ماند  
 آنرا نجر<sup>۶</sup> خوانند، (رفع اسقاط سبب اول است از جزوی که در اول آن دو سبب  
 خفیف باشد، و چون از مفعولات<sup>۷</sup> سبب اول بیندازی عولات<sup>۸</sup> بماند مفعول<sup>۹</sup> بضم لام بجای

۱- ذ: کشف ۲- م: مفعولان ۳- م: حذّذ در هر سه موضع ذال تانی

تراشیده شده است ۴- ذ: جدع ۵- ذ: مجدوع ۶- س: نجر



آن بنهند<sup>۱</sup>) از احیف فعولن شش است: - قبض و قصر و حذف و ثلم و ثرم و بتر، قبض در فعولن سقوط نون است فعول<sup>۲</sup> بماند بضم لام و آنرا مقبوض خوانند، قصر در فعولن اسقاط نون و تسکین لام است فعول<sup>۳</sup> بماند، و فعول بسکون لام چون از فعولن خیزد آنرا مقصور خوانند، حذف در فعولن فعو باشد فعل<sup>۴</sup> بجای او بنهند، و فعل چون از فعولن خیزد (f. 25<sup>b</sup>) آنرا محذوف خوانند، ثلم اسقاط فاء فعولن است عولن بماند فع لن بجای آن بنهند، و فع لن چون از فعولن خیزد آنرا ائلم خوانند: یعنی رخنه شده، ثرم اجتماع قبض و ثلم<sup>۳</sup> است در فعولن عول<sup>۴</sup> بماند فعل<sup>۵</sup> بسکون عین و ضم لام بجای آن بنهند، و آنرا ائرم خوانند: یعنی دندان بیشین<sup>۴</sup> شکسته، و بحکم آنک این جزو مرگبست از و تدی و سببی و هر دو مختل شد آنرا بشرم تشبیه کردند، بتر در از احیف عرب اسقاط و تد فعولن است لن بماند فع بجای آن بنهند و آنرا ابتر خوانند، و بعضی گفته اند کی بتر در فعولن اجتماع حذف و قطع است و هر دو یکی است، و ثلم و ثرم و بتر در اشعار عجم نیاید،

وازین از احیف قصر و حذف و هتم و جب و زلل و بتر و جدع<sup>۵</sup> و نجر و سلخ و طمس و نجحف و حذذ<sup>۶</sup> و اسباغ و اذالت و ترفیل مخصوص اند باعاریض و ضروب و باقیء از احیف در سایر اجزاء بیت جایزست، و بدانک اگر چه جمله تغییرات عروضی را از روی آنک دوری است از اصل شاید کی زحاف خوانند، اما عروضیان تغییراتی کی باسباب ملحق شوز آنرا زحاف خوانند، و آنج باواتاد تعلق دارد یا بضروب و اعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخو نند بل کی علل علی الزحاف<sup>۷</sup> کوینند، و آنج گفته اند الزحاف لاید خل الآ علی الاسباب مراد اسباب (f. 26<sup>a</sup>) حشو بیت است.

۱- آنچه در میان پرانتز نوشته شده از نسخه های اصل و اسلامبول و آستانه افتاده است. ۲- م- س: فعولن ۳- س: ثرم؟ ۴- م: پیش ۵- م: جدع، س: حذع؟ ۶- م: حذ ۷- ح، آ، م، س: فرع علی الزحاف

و چون از تفصیل ازاحیف و شرح تصرّفات هر يك فارغ شدیم صواب آنست  
کی ذکر منشعبات هر يك مکرّر گردانیم و بر سبیل تفسیر هر يك را لقبی کی از  
آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اگر مبتدی طلب جزوی از مقرّعات<sup>۱</sup>  
اصلی کند زود بسر آن رسد.

ذکر منشعبات مفاعیلین و آن سیزده<sup>۲</sup> است.

۱- ظاهر: متفرّعات، س: متفرّعات ۲- یا کلمه سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا

يك وزن از منشعبات افتاده است و ظاهراً «سیزده» غلط باشد چه در کتب عروض دیگر  
هم غیر از این فروع مذکور نشد چنانچه در معیار الاشعار نیز (ص ۸۶) دوازده می شمرد.

تمام نسخ سیزده است و ظاهر آنست که کلمه سیزده صحیح و يك وزن که مفعول<sup>۳</sup>  
(بسکون لام) است از منشعبات مفاعیلین در تمام نسخ خطی افتاده باشد و شاید علت  
سقوط آن در جمیع نسخ آن باشد که کلمه (مفعول) (اخر ب) با مفعول (مخنق مقصور)  
چون در صورت مشابه یکدیگرند نویسنده نسخه اولیه بتصور آنکه این کلمه مکرّر و غیر لازم  
است آنرا انداخته و دیگران بتبعیت او نسخ دیگر را نوشته و در نتیجه این فرع از  
تمام نسخ ساقط شده است و دلیل بر این مطلب یکی آنکه در تمام نسخ خطی این کتاب  
در بحر هزج که فروع مفاعیلین ذکر شده بجای اخر ب (مخنق مقصور) دارد و ظاهر  
است که چون صورته هر دو باهم مانند بوده نویسنده کتاب یکی از آن دو را زائد پنداشته  
و مفعول<sup>۴</sup> اخر ب را انداخته و مفعول مخنق مقصور را باقی گذاشته است در صورتیکه  
بودن مفعول اخر ب از فروع مفاعیلین محرز و در نزد تمام عروضین مسلم است و بغیر این  
حدسی که زده شده خیلی بعید است که در تمام نسخ مخنق مقصور بجای اخر ب سهواً  
نوشته شده باشد.

و دلیل دیگر آنکه مصنف در بحر مضارع هم مفعول<sup>۵</sup> اخر ب و هم مفعول مخنق  
مقصور را آورده و از منشعبات مفاعیلین شمرده است و این صریح است در اینکه این فرع  
در این موضع و در بحر هزج افتاده است و آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در  
تأیید نظریه خود که غلط بودن سیزده باشد از کتاب معیار الاشعار نقل نموده اند ظاهراً خالی  
از غفلت نیست، چه در آن کتاب فروع منشعبه از مفاعیلین را دو قسمت کرده و در دو موضع  
آورده است يك قسمت فروعی که پارسیان بتقلید از عرب گرفته که برای آن شش فرع  
شمرده است و قسمت دیگر آنچه پارسیان از خود افزوده اند و برای این قسمت دوازده  
(بقیه در صفحه بعد)



مفاعِلن	مفاعِلُ	مفاعِلٌ	مفاعِلٌ	مفاعِلٌ	مفاعِلن
مقبوض	مكفوف	مقصور	مخبر	مخبر	مخبر
فَعولٌ	فَعَلٌ	فَاعِلن	فَاع	فَاع	مفاعیلان
اهتم	مجبوب	اشتر	ازل	ابتر	مسیبغ

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن بانزده است :

فعالان	فاعلات	فاعلات	فاعلات	فاعلات	فعالان
مخبون	مكفوف	مشكول	مقصور	مخبون مقصور	مخبون مقصور
فاعِلن	فعلین	فَع لَن	مفعولن	فعالان	فاعلییان
مخزون	مخبون مخذوف	اصلم	مشعث	اصلم مسیبغ	مسیبغ
فعلییان	فَعَلٌ	فَاعٌ	فَع		
مخبون مسیبغ	مربع	مخجوف مسیبغ	مخجوف		

ذکر منشعبات فاع لاتن

کی مرگب باشد از وتدی مفروق و دو سبب (f.26) و آن پنج است.

فاع لات	فاع لان	فاع لن	فاع	فاع
مكفوف	مقصور	مخذوف	مساوخ	مطموس

۱- آ : اهتم      ۲- م : ارز ؟

( بقیه از صفحه قبل )

فرع آورده است بنا بر این فروعی که در آن کتاب از مفاعیلن ذکر شده هیچده است نه دوازده بعلاوه همین وزن را که بواسطه تخنیک و قصر از مفاعیلن پیدا شده در آنجا آورده با این فرق که در آنجا فعالان بجای مفعول آمده است در هر حال در بودن مفعول (یا فعالان بقول صاحب معیار الاشعار) از فروع مفاعیلن جای شك و تردید نیست (رجوع شود بصفحه ۵۲ و ۶۷ معیار الاشعار چاپ طهران).

ذکر منشعبات مستفعلن

کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن چهارده است.

مفتعلن	مفاعِلن	مفعولن	فَعولن	فاعِلن	فَع لن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخلَّع	مرفوع	احَدٌ
فَعِلتن	مستفعلان	مفاعِلان	مفتعلان	فَعِلتان	مستفعلاتن <sup>۱</sup>
مخبول	مذال	مخبون مذال	مطوی مذال	مخبول مذال	مرفل
	مفتعلاتن	مفاعلاتن			
	مطوی مرفل	مخبون مرفل			

ذکر منشعبات مُس تَفَع لن

کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مفروق و آن پنج است :

مفاعِلن	مفاعلٌ	مستفَعِلٌ	مفعولن	فَعولن
مخبون	مشکول	مکفوف	مقصور	مخبون مقصور
	ذکر منشعبات مفعولات	و آن چهارده است.		
مفاعیلٌ	فاعلاتٌ	فَعِلاتٌ	مفعولان	مفعولن
مخبون	مطوی	مخبون مطوی	موقوف	مکشوف
فَعولن	فَعولان	فَع لن	فاعِلن	فاعِلان
مخبون مکشوف	مخبون موقوف	احَدٌ	مطوی مکشوف	مطوی موقوف
فَعِلن	(f. 27) مفعول	فاع	فاع	فاع
مخبون مطوی مکشوف	مرفوع	مجدوع <sup>۲</sup>	منحور	

۱ - نسخه آ، در اینجا افزوده : مفتعلان مطوی مرفل و این غلط و زائد است چه  
اولا مفتعلان قبلا ذکر شده و در اینجا لغو و زائد است و ثانیاً مفتعلان مطوی مرفل نیست  
و مطوی مذال است. ۲ - م : مجدوع.



ذکر منشعبات فعولن و آن شش است :

فعولُ    فعولٌ    فَعْلُنْ    فَعْلٌ    فَعْلٌ    فَعْلٌ  
مقبوض    مقصور    انلم    اثرم<sup>۱</sup>    محذوف    ابتر

## فصل

و چند لقب دیگر هست کی در فصول متقدم ذکر و شرح آن نرفته است درین موضع بیان کنیم ، و آن شانزده است<sup>۲</sup> خزم و معاقبت<sup>۳</sup> و صدر و عجز و طرفان و بری و مراقبت و سالم و صحیح و تام<sup>۴</sup> «وموفور»<sup>۴</sup> و وافی و معتدل و معری و مجزوء و مشطور<sup>۵</sup> و منهوك<sup>۵</sup> ، خزم زیادت حرفی است یا دو کی در اول مصراع متقدمان شعراء عرب استعمال کرده اند تمام معنی را ، و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف بونده است چون هل و بل و ثم و واو وفا ، و بعضی از شعراء عجم درین باب تقییل بذیشان کرده اند ، و در يك دو بیت خزم آورده جنانك شاعر گفته است :

(بیت)

هرك با مرد مست جنك كند .      ملامت آنرا رسد کی هشیارست

و میم ملامت خزمست و وزن و تقطیع این مصراع جنان باشد کی لامت آنرا رسد کی هشیارست و این زشت خزمی<sup>۶</sup> است ، جی در شعر عرب اغلب خزوم

۱- س : اخرم      ۲- اصح هفده است وموفور را که بعد می شمرد اینجا انداخته است

تمام نسخ شانزده است ممکن است معاقبت را بملاحظه آنکه صدر و عجز و طرفان اقسام

آنست و معاقبت جز در ضمن آن سه حاصل نشود در شمار نیاورده و از این جهت شانزده

گفته باشد      ۳- م : معاقب      ۴- آ، م، ع، س : (وموفور را) ندارد      ۵- م :

ومفطور ؟      ۶- م : خزم

حروف زواید (f.27<sup>b</sup>) باشد جنانك كفتيم، و این شخص میم ملامت را کسی<sup>۱</sup> اصل  
 کلمه است خزم ساخته است، و بهیچ حال محدثان شعراء عرب و عجم را نشاید کی  
 خزم بکار دارند از بهر آنك ذوق شعر خلل می کند و طبع از آن نفرت می گیرد،  
 و این اسم از خزامه شتر گرفته اند و آن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین کی دربینی<sup>۲</sup> شتر  
 کنند تا مهار دروی بندند، معاقبت آنست کی سقوط دو حرف از وزنی برسبیل  
 مناوبت باشد<sup>۳</sup> اگر یکی بیفتد<sup>۴</sup> البته دیگری برقرار باشد و<sup>۵</sup> شاید کی هیچ دوساقط  
 نشوند اما نشاید کی هر دو با هم<sup>۶</sup> بیفتند، و این اسم از مناوبت دو شريك گرفته اند  
 (کی) در سفری يك مرکوب دارند و بنوبت بر نشینند<sup>۷</sup>، و آنرا در عربیت معاقبت  
 خوانند<sup>۸</sup> و هر چه از پس چیزی در آید آنرا معاقبت خوانند<sup>۹</sup> و چون حقیقت  
 معاقبت معلوم شد بدانك معاقبت است میان یا و نون مفاعیلن<sup>۱۰</sup> در بحر هزج تا اگر  
 یا بیفتد<sup>۱۱</sup> نشاید که نون بیفتد، و اگر نون بیفتد نشاید که یا بیفتد، و همچنین معاقبت  
 است میان نون فاعلاتن و الف فاعلن و فاعلاتن دیگر کی از بس آن آید، و چون  
 حرفی بیفتد<sup>۱۲</sup> بمعاقبت حرفی کی بعد از آن باشد آنرا<sup>۱۳</sup> صدر خوانند و چون حرفی  
 [بیفتد<sup>۱۴</sup>] بمعاقبت حرفی کی بیش از آن باشد آنرا عجز خوانند و اگر از دو طرف  
 فاعلاتن الف و نون بیفتد بمعاقبت ماقبل<sup>۱۵</sup> و ما بعد<sup>۱۶</sup> آن را طرفان خوانند، و این<sup>۱۷</sup>  
 تصرفات جز بمثالی<sup>۱۸</sup> روشن نشود، بس کوئیم فاعلاتن صدرست از بهر آنك

- 
- ۱- م، افزوده: از ۲- م: بافتد ۳- م: باشد ۴- س: افزوده:  
 البته ۵- آ، م، ع: هر دو بهم ۶- م: برمی نشینند ۷- از نسخه اصل این  
 جمله ساقط شده است، و در آ، س: معاقب ۸- آ، مفاعلن، و بخط الحاقی: مفاعیلن  
 ۹- م، بافتد، س: ساقط شد ۱۰- م، آ، ع: ساقط شد ۱۱- یعنی  
 حرف ساقط را و باعتبار دیگر اصل این عمل را ۱۲- آ: مقید؟ ۱۳- آ:  
 افزوده: آن ۱۴- از نسخه ذ: از معولان صفحه ۵۹ س ۴ تا اینجا آنچه که در بین [ ] است  
 ساقط شده است ۱۵- ذ- م: بمثال



(f. 28<sup>a</sup>) از فاعلاتن اول نون افتاده است بمعاقبت الف فاعلاتن آخر<sup>۱</sup>، و فاعلاتن فاعلاتن عجزست از بهر آنک از فاعلاتن (آخر) الف انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن اول، > و فاعلاتن فعلات فاعلاتن طرفان است از بهر آنک از فاعلاتن اوسط الف و نون انداخته اند بمعاقبت<sup>۲</sup> نون فاعلاتن اول < و الف فاعلاتن سوم<sup>۳</sup>، و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقبت<sup>۴</sup> مابعد را صدر خوانند و معاقبت<sup>۵</sup> ماقبل را عجز گویند و این بصواب نزدیکتر است از بهر آنک در معاقبت را حله کی این اسم از آن گرفته اند معاقبت آنکس باشد کی بر نشیند نه آنکس کی فرو آید، و هر جزو<sup>۶</sup> کی در آن معاقبت قایم باشد و هیچ حرف ساقط نکر دانند و از معاقبت سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی باسلامت<sup>۷</sup> از معاقبت مراقبت آنست کی سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیگری متلازمان باشند یعنی دو حرف نه با هم<sup>۸</sup> ساقط شوند و نه با هم<sup>۹</sup> ثابت باشند و این (اسم) از مراقبت کواکب افقی<sup>۱۰</sup> گرفته اند کی چون بمغرب<sup>۱۱</sup> ستاره‌ی فرو شد رقیب او هر آینه از مشرق طالع باشد، و چون این طالع شد رقیب<sup>۱۲</sup> او هر آینه غارب باشد و جنانک هر دو بهم در برابر یکدیگر بیضا نمایند هر دو بهم نیز نابدید<sup>۱۳</sup> نشوند، و چون حقیقت مراقبت معلوم شد بدانک مراقبت<sup>۱۴</sup> قایمست میان یاء مفاعیلن و نون آن در نوع مسدس از بحر هزج اخرب و خاص<sup>۱۵</sup> درین (f. 28<sup>b</sup>) نوع بعد از مفعول یا مفاعیل آید بسقوط نون، یا مفاعیلن آید بسقوط یا و در مسدس این<sup>۱۵</sup> [نوع] بهیچ وجه بعد از

- 
- ۱- ذ، م، س: دوّم      ۲- م: معاقبت      ۳- ذ، م: سیم      ۴- س: معاقبت  
 ۵- ذ، س: معاقبت      ۶- س: فرود      ۷- م: و هر حرفی      ۸- س: یعنی سالم  
 ۹- آ، م، س: نه بهم      ۱۰- ذ: اخفی      ۱۱- م: بعرف؟      ۱۲- م: رقیب؟  
 ۱۳- ذ: چون قلب العقرب و دبران که یکی در افق مشرق باشد و یکی در افق مغرب  
 و ظهور هر دو مجتمع نشود و هر دو بهم نابدید نشوند - م: ناپیدا      ۱۴- ذ، افزوده:  
 در شعر      ۱۵- ذ: آن



مفعول مفاعیلن سالم نیاید جنانک بجای خویش بیان کنیم، سالم جزوی باشد کی باسلامت بوز از ازاحیفی کی بحشو تعلق دارد چون خبن و 'کف و طی و شکل' [صحیح] ضربی «باشد کی باسلامت بوز» (از) ازاحیفی کی تعلق بضروب دارد چون قصر و حذو و جب و زلل و مانند آن، تام بیستی باشد کی اجزاء صدر آن بر اصل دایره باشد اگر چه بعضی ازاحیف کی بحشو تعلق دارند بعروض آن راه یافته باشد، معتدل بیستی باشد کی عروض و ضرب آن [در وزن] یکسان باشند [یعنی] اگر عروض مستفعلن باشد ضرب هم مستفعلن باشد و اگر مفعولن باشد [ضرب نیز] مفعولن بوز<sup>۴</sup>، موفور جزوی باشد کی در آن خرم جایز باشد و آنرا خرم نکنند و اخرم ضد موفور باشد<sup>۵</sup>، وافی بیستی باشد کی تجزیت<sup>۶</sup> بدان راه نیافته باشد یعنی هیچ<sup>۷</sup> از آنج در اصل دایره باشد کم نکرده باشند، معری ضربی باشد کی هیچ بر اصل آن زیادت نکرده باشند جنانک باسباغ و اذالت و<sup>۸</sup> ترفیل (کنند)<sup>۹</sup>، مجزوء بیستی باشد کی از اصل دایره آن جزوی از عروض و جزوی از ضرب کم کرده باشند، مشطوریستی باشد کی [یک] نیمه از اجزاء اصلی آن کم کرده باشند جنانک مرتب هزج کی در اصل دایره عجم مثنی است، ودر اشعار عربی روا باشد کی چهار دانگ از اجزای بحری کم کنند جنانک از رجز و منسرح<sup>۱۰</sup> کی در اصل (f. 29) دایره عرب مسدس اند، و باشد<sup>۱۱</sup> کی بر دو جزو از هر یک شعر کویند و آنرا منهوک خوانند بسبب قلت اجزا وضعف آن<sup>۱۲</sup>، ودر لغت عرب کویند نه کته الحمی یعنی تب اوراضعیف [ونزار] کرد، <[والله (الموفق و) المعین]>

- ۱- از نسخه چاپی و آ - کلمه (خبن و) افتاده است ۲- ذ: بود که باسلامت باشد، س: باسلامت بود ۳- ذ، م: هم-س: «نیز» ندارد ۴- ذ، م: باشد ۵- ذ: است ۶- م: تغریب ۷- کلمه «هیچ» از نسخه چاپی - و- آ افتاده است ۸- کلمه و- از نسخه چاپی ساقط شده ۹- آ- شود ۱۰- س: از هر جزو منسرح ۱۱- ذ- بود و باشد - آ، م، ع: و باشد - از نسخه چاپی - و- افتاده است ۱۲- س: وضعف او



## باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث و نقش دوائر و تقطیع ابیات سالم و مزاحف آن ،  
و بحکم آنکه صناعت شعر در بدو امر مخترع طبع عرب و مبتدع خاطر ایشان  
بوذه است و عجم در کل ابواب آن تابع اند نه واضع و در تسمیه اجزاوار کان و تصدیر<sup>۱</sup>  
بحور و اوزان و تقریر<sup>۲</sup> یجوز و لایجوز آن ناقل اند نه مستقل لازم آمدگی در  
این تألیف جنانک ابتدا بشرح اوضاع و اصطلاحات ایشان کردیم در تقریر بحور و  
ثبت دوایر ذکر اجناس شعر و تعدید<sup>۳</sup> اوزان ایشان مقدم داریم تا آنج عجم در اشعار  
خویش بر آن زیادت «واز آن کم»<sup>۴</sup> کرده اند خطا و صواب آن معلوم گردد و بذ  
و نیک آن روشن شود ، بدانکه جمله اشعار عرب آنج در دوایرن ایشان یافته شدست  
و راونان ایشان روایت کرده اند بانزده جنس است ، کی عروضیان هر جنس<sup>۵</sup> را از  
آن بحری خوانند و هر بحر را لایق اجزا و ارکان یا موافق<sup>۶</sup> احوال عرب در  
انشا و انشاد آن درغنا (و) خدای<sup>۷</sup> و مدح و هجا و اصناف مذاکرات<sup>۸</sup> (f. 29b) و مفاخرات  
نامی نهاده اند و جمله آنرا بنج قسم مختلف کرده و هر قسم در دایره ی مرتب گردانیده  
و ترتیب بحور اینست : - طویل و مدید و بسیط \* وافر و کامل \* هزج و رجز  
درمل \* سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتب \* متقارب \* بناء طویل  
و مدید و بسیط بر جزوی خماسی و جزوی سباعی «است»<sup>۱۱</sup> اجزاء طویل چهار بار

۱- آ، ذ، م، ع - و تصدیر - نسخه چاپی : و تقدیر ۲- ذ : و تقدیر

۳- ذ : و تعدیل ۴- ذ : و نقصان ۵- ذ : هر یک ۶- ذ : با توافق

۷- خدای بالکسر و بالضم ممدوداً زجر کردن و راندن شتران را بسرود و آواز ۸- ذ :

مذاکره ۹- تمام واوهای عاطفه از «و مدید» تا این موضع از نسخه ذ - ساقط شده است

۱۰- ذ : افزوده : و ۱۱- نسخ خطی کلمه (است) ندارد - و - ذ - افزوده : نهاده اند

فعلون مفاعیلن<sup>۱</sup> اجزاء مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن<sup>۲</sup>، اجزاء بسیط [ چهار بار ] مستفعلن فاعلن<sup>۳</sup>، و جون این سه بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترکیب<sup>۴</sup> اوتاد و اسباب موافق و متفق بوزند آنرا در یک دایره نهادند، و بحکم آنک اجزاء آن مختلف اند بعضی خماسی و بعضی سباعی نام دایره آن دایره مختلفه کردند و از بهر آنک بحور این دایره درازترین بحور شعر بوز آنرا بر جمله دوایر مقدم داشتند برای آنک طول ابیات و کثرت اجزاء آن بنزدیک<sup>۵</sup> عرب بسندیده ترست، چی معانی مختلف بکثرت اجزاء مستوفی تر دست دهد و بدین سبب نام این بحور طویل و مدید و بسیط نهادند همه نامهای در کثرت اجزاء و طول شعر متقارب المعنی تا از یکدیگر ممتاز باشند، و از بهر آن طویل را در دایره خویش « بر آن دو بحر<sup>۶</sup> » دیگر تقدیم کردند<sup>۷</sup> کی اوتاد بحر طویل مقدم بوز بر اسباب و مدید<sup>۸</sup> و بسیط را<sup>۹</sup> اسباب مقدمست بر اوتاد (f. 30<sup>a</sup>) و ابتداء کلام باوتاد قوی تر آید که با اسباب چنانک بیش ازین گفته ایم کی بناء کلام بر ادراج و اتصال است و ازین جهت می باید کی متحرکات کلامی بیش از سواکن [ آن ] باشد [ و وتد دو متحرک و ساکنی است و سبب یک متحرک و ساکنی بس وصل و ادراج در اوتاد بیش از آن باشد کی در اسباب ]، و همچنین مدید را بر بسیط از آن تقدیم کردند، کی وتد آن بصدر نزدیکتر از وتد بسیطست، و بناء وافر و کامل بر سباعیات<sup>۱۰</sup> است<sup>۹</sup> مرگب از پنج متحرک و دو ساکن، اجزاء وافر شش بار مفاعلتن و اجزاء کامل (شش بار) متفاعلتن و جون افاعیل این<sup>۱۰</sup> دو بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترکیب ارکان متفق

- ۱- ذ - افزوده : و ۲- ۲- آ : و ترتیب ۳- ذ : پیش ۴- ذ :  
 برمدید و بسیط ۵- ذ : دادند ۶- نسخه چاپی : و در مدید ۷- (را)  
 از نسخه چاپی افتاده است ۸- ذ : سباعیاتی ۹- ذ - افزوده : که  
 ۱۰- ۱۰- م، س : آن



و مؤتلف بوزند آنرا در يك دایره نهادند و نام آن دایره مؤتلفه کردند، و چون این دو بحر در کثرت متحرکات و توفّر<sup>۱</sup> ابیات [مناسب] بحور دایره مختلفه بوزند آنرا ردیف دایره طویل کردند و هم از این جهت نام این<sup>۲</sup> دو بحر وافر و کامل نهادند جی همجنانک<sup>۳</sup> بحور دایره مختلفه را اجزاء بیشتر از دیگر بحورست این دو بحر را ابیات بیشتر از دیگر بحورست، و وافر را بر کامل از آن تقدیم کردند کی وتد آن بر فاصله مقدم بود و وتد در کثرت متحرکات شعری معتدل تر از فاصله است از بهر آنک متحرک وتد ضعف متحرک سبب است و نسبت ضعف معتدل ترین نسبتهاست، و بناء هزج و رجز و رمل (f. 30) بر سباعیات طویل و مدید و بسیط است، اجزاء [هزج شش بار مفاعیلین و اجزاء رجز] شش (بار) مستفعلن و اجزاء رمل شش بار فاعلاتن و چون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متفق بوزند آنرا در يك دایره نهادند، و بسبب آنک افاعیل این بحور کوئی مستخرج و مجتلب است از اجزاء بحور دایره مختلفه مفاعیلین از طویل و مستفعلن<sup>۴</sup> از بسیط و فاعلاتن<sup>۵</sup> از مدید نام آن دایره مجتلبه<sup>۶</sup> کردند و اجتلاب چیزی از جائی بجائی بردن است، و سبب تقدیم هزج بر رجز تقدیم اوتاد [او] است جنانک گفتیم، و سبب تقدیم<sup>۷</sup> رجز بر رمل آنست کی [رجز در ترادف اسباب افاعیل موافق هزج است و بدین سبب اجزاء<sup>۸</sup>] رجز از جزو<sup>۹</sup> دوم هزج منفک می شود، و اجزاء رمل از جزو سوم<sup>۱۰</sup> آن، بس «رمل (را) بدرجه سوم<sup>۱۱</sup> بردند و رجز را در درجه دوم بنهاد<sup>۱۲</sup>» تا نسبت فک اجزا مرعی باشد [جنانک بجای خویش بیان کنیم]، و سبب تقدیم دایره هزج بر

۱- ذ، افزوده: و تکثر  
 ۲- در آ، م، ع، افزوده شده: این- و در نسخه چاپی نیست  
 ۳- ذ: افزوده: اجزاء ۴- س: و مستفعل ۵- م، و فاعلاتن- و آن سهواست  
 ۶- م مختلفه؟ ۷- م: تقدم ۸- این سطر از نسخه اصل افتاده است و در تمام  
 نسخ خطی موجود است ۹- ذ: رکن ۱۰- ذ: رکن سیم- م: سیم ۱۱- س: سیم  
 ۱۲- ذ: پس رجز را در درجه دوم و رمل در درجه سوم نهادند



دایره سریع آنست که اوتاد هزج و اخوات آن مقرونه است<sup>۱</sup>، و اوتاد بحور دایره سریع بعضی مقرونه [است] و بعضی مفروقه<sup>۲</sup>، و اوتاد مجموعه<sup>۳</sup> از بهر ترادف متحرکات آن قوی تر [است] از اوتاد مفروقه<sup>۴</sup> کی متحرکات آن<sup>۵</sup> از هم جداست و بحر هزج را از بهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات<sup>۶</sup> و اغانی<sup>۷</sup> عرب برین بحرست و درغنا<sup>۸</sup> و حدا از ترغید<sup>۹</sup> و تحسین آواز جاره نباشد، و هزج کردانیدن آوازست در غنا و حدا، و رجز را از بهر آن رجز (f. 31<sup>a</sup>) خواندند<sup>۱۰</sup> که عرب غالباً این بحر در حالات<sup>۱۱</sup> حفیظت حروب و شرح مفاخر<sup>۱۲</sup> اسلاف و صفت رجولیت خویش<sup>۱۳</sup> و قوم خویش<sup>۱۴</sup> کویند، و درین اوقات آواز مضطرب و حرکات [سریع] تواند بود، و رجز در اصل لغت اضطراب و سرعت است، و رمل را از بهر آن رمل خوانند<sup>۱۵</sup> کی کوئی ارکان آن در هم بافته است و تد (ی) در میان دو سبب [و دو سبب در میان دو وتد<sup>۱۶</sup>] و رمل حصیر بافتن است، کویند رمل الرمال بیتاً یعنی مرد حصیری يك خانه حصیر بافت، و بناء بحور دایره سریع بر سباعیاتی<sup>۱۷</sup> است مختلف تر کیب<sup>۱۸</sup> در هر بحر از آن بحور چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق است، و چون همه درین تر کیب متفق و موافق اند همه را در يك دایره نهادند، و بسبب آنک بعضی از افاعیل این بحور مشابه بعضی است در وزن و مخالف در تر کیب « نام دایره آن

- ۱- ذ: اند      ۲- ذ: مقرونه      ۳- ذ: افزوده: است      ۴- م: افزوده: در  
 ۵- ذ: مفروقه      ۶- نشیدات جمع نشیده: آواز و شعر      ۷- اغانی جمع اغنیه  
 نوعی از سرود و آواز خوش      ۸- غنا بکسر آواز خوش که طرب انگیز باشد  
 ۹- اشتقاق قیاسی است از عیش رغد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل از آن  
 نیامده است - ذ - توکید - م - ترعیت - س: ترعید      ۱۰- ذ: خوانند      ۱۱- م-س: این  
 وزن - ذ: در حالت      ۱۲- م: شجاعت      ۱۳- ذ: خود      ۱۴- آ، س: خواندند  
 ۱۵- س: و سببی در میان ۱۶- س: دایره سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و  
 مجتث بر سباعیاتی      ۱۷- ذ: الترکیب



دایرهٔ مشتبه<sup>۱</sup> کردند،<sup>۲</sup> اجزاء سریع دوبار مستفعلن مستفعلن مفعولات<sup>۳</sup> و اجزاء منسرح دوبار مستفعلن مفعولات<sup>۴</sup> مستفعلن<sup>۵</sup> و اجزاء خفیف دوبار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن<sup>۶</sup> و اجزاء مضارع دوبار مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن<sup>۷</sup> و اجزاء مقتضب دوبار مفعولات<sup>۸</sup> مستفعلن مستفعلن<sup>۹</sup> و اجزاء مجتث<sup>۱۰</sup> دوبار مس تفع لن (f. 31<sup>b</sup>) فاعلاتن فاعلاتن<sup>۱۱</sup> و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن در دایره آنست<sup>۱۲</sup> کی وتد مفروق او از صدر دورترست و اوتاد مفروقه جنانک گفته ایم<sup>۱۳</sup> ضعیفتر از اوتاد مقرونه است بسبب تواتر متحرکات آن<sup>۱۴</sup> و ترادف متحرکات این<sup>۱۵</sup>، و اوایل ابیات باید کی بقوت تر باشد از بهر آنک ابتداء کلامست<sup>۱۶</sup> و اواخر ابیات اگر سست باشد روا بوزن [از بهر آنک] محل وقف و موضع انقضاء صوت است<sup>۱۷</sup>، و سریع را از بهر آن سریع خوانند<sup>۱۸</sup> کی بناء<sup>۱۹</sup> آن بر دو سبب و وتدی است<sup>۲۰</sup>، و انشاد اسباب مفرده علی الخصوص کی با اوتاد مفروقه باشد اقتضاء سرعت<sup>۲۱</sup> کند و سبک در لفظ آید، و چون منسرح در ترکیب و ترتیب ارکان با سریع موافق بوزن آنرا نیز در دایره ردیف او گردانیدند و بر خفیف و مضارع مقدم داشت<sup>۲۲</sup>، و هم بدین سبب آنرا منسرخ خوانند<sup>۲۳</sup> کی از راه تقدم اسباب سبک و آسان در لفظ آید، و سراح در لغت عرب آسان و روانی باشد و کویند (فعلت) هذا فی سراح [و رواح] این کار بکردم سهولت و آسانی و بعضی گفته اند این بحر را از بهر آن منسرح خوانند<sup>۲۴</sup> که در نقصان اجزاء بحدی میرسد

- ۱- ذ - افزوده: چه در مستفعلن این بحور بعضی از اوتاد اعتبار وتد مقرون دارد و بعضی مفروق و در فاعلاتن همین سبیل چون در وزن فرقی نیست و در ترکیب هست لاجرم این دایره را مشتبه نام
- ۲- ذ - افزوده: و ۳- م - مفعولان - و آن سهواست ۴- م - ایست؟ ۵- س: گفتیم ۶- ذ - (مفروقه) بجای آن و (مقرونه) بجای این ۷- س، م، آ: خواندند ۸- ذ - افزوده: اجزاء - م، س: افزوده: بر دو سبب و وتد و ۹- م - باوتاد - ذ - افزوده: مرکب باشد ۱۰- ذ - افزوده: و خفت



که کوئی از صورت شعر<sup>۱</sup> بیرون مبرود برای آنکه در تجزیت بدو کلمه باز می آید کی امثال آن در محاورات عوام بسیار افتد و کس آنرا شعر نشمرند، چنانکه<sup>۲</sup> **مَنْ يَشْتَرِي الْبَادَنْجَانَ** بر وزن مستفعلن<sup>۳</sup> مفعولان<sup>۴</sup>، و در باری: که می خرد بادنجان، [بر وزن] مفاعِلن مفعولان<sup>۵</sup> و این قدر ازین بحر در اشعار عرب بیتی<sup>۶</sup> درست است، (f. 32<sup>a</sup>) و منسرخ کسی را گویند کی از لباس خویش بیرون آید<sup>۷</sup>، و خفیف را از بهر آن خفیف خوانند<sup>۸</sup> کی حرکات او تاد مفروقه آن متصل است [بحر کات]<sup>۹</sup> اسباب خفیفه از طرفین، یعنی از هر دو جانب تفع دو سبب خفیف است [متوالی و اول تفع هم وزن سببی خفیف است] بس کوئی اجتماع اسباب مفرده است، و آن اقتضاء سرعت و خفت کند در لفظ، و بعضی « گفته اند<sup>۱۰</sup> » این بحر سبک - ترین بحور شعرست برای آنکه بیشتر<sup>۱۱</sup> اسامی مطوّل کی انتظام آن در [دیگر] بحور دشوار باشد<sup>۱۲</sup> چون ابن عبدالرحمن وابن عبدالحمید<sup>۱۳</sup> و مانند آن در این بحر باسانی<sup>۱۴</sup> نظم توان کرد چنانکه:

(شعر) ۱۵

ابن عبد الرحمن عَاشَ جَمِيلاً [و] ابن عبد الحميد (صَارَ) نَبِيلاً

- ۱- س، ذ، م، آ: شعری ۲- ذ: افزوده: به ربی بیت ۳- س: مستفعل ۴- م: مفعولات؟ ۵- ذ: افزوده: و مفاعِلن خبن مستفعلن باشد ۶- س: بیت ۷- ذ: آمده باشد - و در حاشیه افزوده: و منسرخ کوئی از وزن بیرون آمده است ۸- م، آ، س: خواندند ۹- مصنف سهوی جزمی کرده است چه از طرف آخر صحیح است ولی از طرف اول بساکن سبب خفیف متصل است نه به متحرک و بهتر آن بود که لفظ «حرکات» را نیآورد چنانکه در شرح معیار الاشعار (ص ۱۷۴) است در نسخه ذ - (حرکات) ندارد و در حاشیه آن بخط الحاقی نوشته شده است ۱۰- ذ: گویند ۱۱- ذ: بیشترین ۱۲- ذ: دشوارتر است ۱۳- س: و ابن عبدالحمید ۱۴- م: باسانی ۱۵- آ: ندارد ۱۶- م: آن؟



و در باری جنانك :

« شعر » ۱

خواجه عبدالرحمن ما در کتابت همجو عبدالحمید<sup>۲</sup> «وابن العمید است»<sup>۳</sup>  
 و چون ایراد چیزی در بحر (ی) آسان باشد و در دیگری دشوار دور نباشد  
 اگر آنرا خفیف خوانند<sup>۴</sup>، و سبب تقدیم خفیف بر مضارع آنست که وتد مفروق  
 خفیف از صدر دورترست جنانك کفتم، و مضارع را از بهر آن مضارع خوانند<sup>۵</sup>  
 کی در ترییع و تقدیم اوتاد بهزج مانند است<sup>۶</sup>، و مضارعت مشابهت و مقابلهت است  
 و هزج و مضارع اگر چه در دایره مسدس (f. 32) می آیند در استعمال مربع اند،  
 و مقتضب را از بهر آن مقتضب خوانند کی از جزو سوّم سریع مفکوک است،  
 و هیچ بحر از جزو سوّم دیگری مفکوک نیست الا مقتضب، و اقتضاب باز بریدن  
 چیزی از چیزی است<sup>۷</sup>، و جوب تازیانه را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخی است  
 از اصلی باز بریده، و مجتّت را از [بهر] آن مجتّت خوانند کی از جزو دوّم  
 خفیف<sup>۸</sup> مفکوک است و اجتشاک از بیخ بر کنندن است، و نهال خرما را کی از جای  
 بر آرند و بجای دیگر بنشانند<sup>۹</sup> جثیت خوانند، و اسم مقتضب و مجتّت در معنی  
 بهم نزدیک اند و اختلاف<sup>۱۰</sup> لفظ برای تمییزست، و مضارع و مقتضب را از بهر آن  
 قرین یکدیگر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت اندک است، و زجاج  
 می گویند نمی شناسم کس را از اصحاب لغت و ارباب روایت کی درین دو بحر يك  
 قصیده عربی روایت کند، و مجتّت را از بهر آن باز بس جمله<sup>۱۱</sup> «بحور داشتند کی

۱- ذ - بیت - و نسخه آ - م، س : ندارد ۲- س : ابن الحمید ۳- ذ -  
 عبدالعمید است ۴- ذ - افزوده : زیرا که خفت اوست که تحمل ثقل این اسامی میکند  
 ۵- آ، ع، م : خواندند ۶- ذ - افزوده : یعنی غالباً در استعمال او مربع باشد اگر  
 چه اصل او مسدس است ۷- ذ - باشد ۸- م : حقیقت ؟ ۹- ذ - نشانند  
 ۱۰- آ - نزدیک آید : نسخه چاپی : اخلاف ۱۱- ذ - همه

و تد مفروق<sup>۱</sup> آن بصدر نزدیکتر از جمله بحورست ، و دایره سربع را از بهر آن بر دایره متقارب «تقدیم کردند»<sup>۲</sup> کی (درین دایره) شش بحر سباعی الاجزا است ، و در دایره متقارب<sup>۳</sup> يك بحر خماسی الاجزا [بیش] نیست<sup>۴</sup> کراهیت داشتند کی يك بحر خماسی را بر شش بحر سباعی «تقدیم (f. 33<sup>a</sup>) کنند»<sup>۵</sup> ، و بناء بحر متقارب بر سه متحرک و دو ساکن است و اجزاء آن هشت بار فاعلن است و خلیل [رحمة الله > (علیه) ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است ، و از وی برسیدند کی چرا سبب فاعلن بر وتد تقدیم نکردند و بحری بر وزن فاعلن فاعلن بیرون نیاوردند جواب داد کی از بهر آن کی ابتدا باید کی (قوی تر) از انتها باشد و چون ارکان این<sup>۶</sup> بحر وندی و سببی بیش نیست کراهیت داشتند کی ابتدا را<sup>۷</sup> ضعیف گردانند و بحری بر عکس تر کیب متقارب تخریج کنند<sup>۸</sup> کی آنکه سبب مفرد را بر وتد مفرد تقدیم کرده باشند ، و لکن بعضی متأخران این تصرّف کرده اند و برعکس بناء متقارب بحری بیرون آورده «اند»<sup>۹</sup> ، اجزای آن هشت (بار) فاعلن و نام آن بحر متدارك نهاده<sup>۱۰</sup> ، و دایره متقارب را دایره متفقّه خوانند ، از بهر آنک اجزای آن درتر کیب و ترتیب متفق اند و متقارب را از بهر آن متقارب خوانند<sup>۱۱</sup> کی اوتاد و اسباب آن بهم نزدیک اند ، هر وندی بر عقب سببی و هر سببی بر عقب وندی ، و هم ازین معنی آن بحر مستحدث را متدارك نام کردند<sup>۱۲</sup> کی اسباب آن اوتاد آنرا دریافته است و بعضی آنرا بحر متسق خوانند<sup>۱۳</sup> ، و بعضی بحر متدانی و این همه (f. 33<sup>b</sup>) نامها (ی) است متقارب المعنی .

- 
- ۱- س: مقرون ۲- ذ - مقدم داشتند ۳- ذ - افزوده : بیش ۴- ذ ، م ،  
 افزوده : پس ۵- ذ - مقدم دارند ۶- ذ ، م : آن ۷- ذ - با ابتدا آنرا  
 ۸- نسخه چاپی : کند ۹- س : آ ، ذ ، ع - (اند) ندارد ۱۰- ذ - افزوده : و  
 ۱۱- س : نهاده اند ۱۲- ... - خواندند ۱۳- ذ - نهادند ۱۴- م - مشتق  
 خواندند - آ - خواندند



## فصل

[و] اما سبب آنک هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آنست<sup>۱</sup> کی هر يك در اشمال (بر<sup>۲</sup>) اوزان مختلف و انواع متفاوت<sup>۳</sup> سعته و کثرتی دارند جی تحت هر يك بواسطه ازاحیفی<sup>۴</sup> کی باجزاء آن لاحق می گردد<sup>۵</sup> انواع شعرست، و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است و دریا را از آن جهت<sup>۶</sup> بحر خوانند<sup>۷</sup> کی شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب<sup>۸</sup> بسیار و انواع مکونات آبی، و کویند فلان کس بحریست در علم و بحری است در کرم و مرآت یعنی توسعی دارد در فنون علوم و مخصوص است بانواع مکارم عادات، بس هر جنس از اجناس شعر طرفیست<sup>۹</sup> از کلام منظوم مشتمل بر انواع اوزان، و اما علت آنک جمله بحور را بر پنج دایره<sup>۱۰</sup> مختلف نهادند آنست کی این بحور بعضی بوزن [کی] اجزاء آن بتقدیم و تأخیر ارکان از "جند بحر دیگر بیرون می آمد و بعضی بوزن کی اجزاء آن از يك بحر بیش بیرون نمی آمد و بعضی بوزن کی تر کیب اجزاء آن با تر کیب اجزاء دیگر بحور مناسبتی نداشت و ازین جهت اجزاء آن از هیچ بحر دیگر مخرج نمی شد بس طویل و مدید و بسیط را کی در اختلاف اجزاء و تر کیب ارکان متفق و موافق بوزند و بدین سبب اجزاء هر يك از دیگری بیرون می آمد در دایره می نهادند، و وافر و کامل را کی تر کیب هر دو از وتدی ( $f_{34}^a$ ) و فاصله می بوزن قسمی دیگر ساختند

- 
- ۱- م - خواند بدان نسبت؟ س، آ: خواندند ۲- آ، ذ، م، ع، س: در تنشی  
 آ- کلمه (بر) ندارد ۳- م - متقارب؟ ۴- ذ - ازاحیف ۵- ذ - می شود  
 ۶- ذ - از بهر آن ۷- س، آ: خواندند ۸- م: اسباب؟ س: مشتمل است بر آب  
 ۹- تمام نسخ طرفیست و ظاهراً چنانکه از سیاق عبارت معلوم میشود (ظرفی است) صحیح  
 باشد ۱۰- آ، ذ: م، ع، س: پنج قسم ۱۱- ذ: آن (؟)

و در دایره‌ی دیگر نهاد<sup>۱</sup>، وهزج و رجز و رمل (را) کی ترکیب هر سه از دو سبب و وتدی مقرون بوزن قسمی دیگر ساختند و در دایره‌ی نهاد<sup>۲</sup>، و سریع و اخواتش<sup>۳</sup> را کی ترکیب<sup>۴</sup> هر يك از دوازده سبب خفیف و چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق بوزن<sup>۵</sup> در دایره‌ی دیگر نهاد<sup>۱</sup> و متقارب را چون اجزاء آن موافق اجزاء هیچ يك از بحور متقدم نبوزن قسم خامس گردانیدند و در دایره‌ی علی حده نهاد<sup>۱</sup>، و اما فایده‌ی آنک دایره را از میان دیگر اشکال هندسی برگزیدند و موضع بحور گردانید<sup>۶</sup> آنست کی فک اجزاء بحور از يك دیگر در دایره<sup>۷</sup> آسان تر از آن دست دهد کی در دیگر اشکال، و فک آنست کی اجزاء بحر طویل را مثلاً از وزن بحر مدید بیرون آری و اجزاء مدید را از وزن بحر طویل [بیرون آری] و این معنی صورت نبندد الا بنقل جزوی یا رکنی از اول يك وزن بآخر آن یارده چیزی از آخر باؤل [آن]، و شکل دایره خطی است متشابه الاجزا هر نقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سردایره توان گفت و هم پایان دایره «شاید دانست<sup>۸</sup>» و ازین جهت چون بیستی بر محیط [آن] نویسی در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسید بی نقل<sup>۹</sup> چیزی از اول آن بآخر یارده چیزی (f. 34<sup>b</sup>) از آخر [آن] باؤل، و فایده‌ی فک بحور از یکدیگر آنست کی مبتدی را معلوم کردن کی این بحر از همان (از کان) مرگبست کی اُخت او، و اگر سایی<sup>۱۰</sup> کویند چون<sup>۱۱</sup> مقصود از وضع بحور در دوایر آنست کی

- 
- ۱- ذ: نهادند  
 ۲- ذ: دایره‌ی دیگری نهادند  
 ۳- ذ: بجای  
 ۴- م: ترتیب  
 ۵- ذ: بودند  
 ۶- ذ: گردانیدند  
 ۷- ذ: دوایر  
 ۸- ذ: توان  
 ۹- م: بی تفل؟  
 ۱۰- م: سائل  
 ۱۱- ذ: که چون



اجزاء بحری از بحری کی اخت او باشد مفكوك شون<sup>۱</sup> و متقارب را در دایره هیچ اخت نیست کی از آن مفكوك تواند شد بس چرا او را در دایره‌ی علی حده نهادند<sup>۲</sup> کوئیم اگر چه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی ندارد لکن از تر کیب و تدی و سببی بطبع<sup>۳</sup> جنسی دیگر بر عکس این ترتیب ممکن است بس آنرا در دایره جداگانه نهادند تا مبتدی را محقق شون<sup>۴</sup> کی ازین تر کیب جنسی دیگر تخریج<sup>۵</sup> می توان کرد اگر چه عرب را بر آن وزن شعری نیافته اند.

## فصل

[و] چون این مقدمات معلوم شد بدانك عجم را بر بنج بحر ازین بحور بازرده گانه<sup>۶</sup> شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط وافر و کامل<sup>۷</sup> و ما بیتی چند از اشعار قدما کی در نظم آن تقیل<sup>۸</sup> بشعراء عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض گفته بیاریم تا ثقل آن معلوم گردن و دوری آن از طبع سلیم روشن شون<sup>۹</sup>

ایات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب کی درین بحر<sup>۱۰</sup> تمامترین اشعار

عربست \* (f. a. 35)<sup>۱۱</sup>

- 
- ۱- ذ : کردد      ۲- در حاشیه نسخه ذ افزوده : و بایستی که دائره نبودی  
مکر متدارك با وی ضم کردندى  
۳- م : تقطیع      ۴- ذ : معلوم میشود  
۵- م ، تخریج - س : ترکیب      ۶- ذ : شائزده گانه      ۷- در نسخه - ذ : در این  
موضع افزوده : بکرشمة چه شود که بر من بی نوا نظری کنی بنوازشی ز دوساعدم...  
بحر کاملست و بغایت عذوبت      ۸- م : تقلید - س : تمثیل      ۹- س : پیدا شود  
۱۰- م : وزن - آ - کلمه (بحر) را ندارد      ۱۱- س : افزوده : بدین گونه

بکاری جراکوشی<sup>۱</sup> کزان کار مرترا همی عاقبت خواهد رسیدن بشیمانی  
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن  
 بیت مقبوض ضرب و عروض

بذین عاشقی هر کودهد بند مر مرا<sup>۲</sup> همی کوز بر کنبد فشاند<sup>۳</sup> بابلهی  
 فعولن مفاعیلن<sup>۴</sup> فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن<sup>۴</sup> فعولن مفاعلن  
 بیت مقبوض «محدوف»<sup>۵</sup>

نکاری کجا همتا بخوبی ندانمش جکویی کرا باشد بعشقس صبوری  
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن<sup>۶</sup> فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن<sup>۷</sup>

ابیات مدید

بیت مسدس سالم کی اتم اشعار عربست درین بحر  
 غالیه زلفی سمن عارضینی<sup>۸</sup> سرو بالائی<sup>۹</sup> و زنجیر موئی  
 فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

[بیت] محدوف عروض مقصور ضرب

زندگانی تلخ<sup>۹</sup> کردی مرا<sup>۱۰</sup> زندگانی بی تو ناید بکار  
 فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

۱- ذ: گیری ۲- س: مرترا ۳- م: بشا؟ ۴- م- مفاعلن: و  
 آن سهواست ۵- ذ، ن: عروض محدوف ضرب ۶- م: مفاعیلن و آن نیز سهواست  
 ۷- اصل نسخه عوض (فعولن) (مفا) یعنی (مفاعیلن) دارد ولی غلطی است واضح

چنانچه از شرح معیار الاشعار ص ۹۴ معلوم میشود \* نسخه - آ، ذ، م، ن، ع: مطابق

تصحیح شده «فعولن» است ۸- م: عارضی؟ ۹- فی الاصل و فی آ- تلخ

۱۰- س: کردی مر مرا؟



«بیت مخبون<sup>۱</sup>»

جون ز من سیر شدی جکنم من      باسخم جون نکنی بزئم<sup>۲</sup> تن  
 فاعلاتن      فعلن      فاعلاتن      فاعلاتن      فعلن      فاعلاتن

(f. 35) بیت مشکول<sup>۳</sup>

طمع از وفاء او نبریم<sup>۴</sup>      «تا غم جفاء<sup>۵</sup>» او نخوریم  
 فاعلاتن<sup>۶</sup>      فاعلن      فاعلان      فاعلاتن<sup>۶</sup>      فاعلن      فاعلان

---

 ابیات بسیط

بیت مخبون و این اتم اشعار عرب است درین بحر

روزم سیاه جرا کر تو سیاه خطی      اشکم عقیق جرا کر تو عقیق لبی  
 مستفعلن      فعلن      مستفعلن      فعلن      مستفعلن      فعلن

بیت مجزوء

از مردمان دل مخواه ای سعتری<sup>۷</sup>      جون دل بُردی مکن (این) داوری  
 مستفعلن      فاعلن      مستفعلن      مستفعلن      فاعلن      مستفعلن

بیت مخبول [مخبون<sup>۸</sup>]

جه بوفا بسری جه بسزا صنمی      کی بزبان ناوری که (تو) جرا بغمی  
 فعلتن      فعلن      فعلتن      فعلتن      فاعلن<sup>۹</sup>      فعلتن

۱- ذ: بیت سالم صدرین مخبون عروض و ضرب و حشو      ۲- م: خون

۳- ذ: افزوده: صدرین سالم حشون مخبون مقصور عروض      نکنی بزئم

۴- م: ببریم      ۵- ذ: غم بر جفاء - ن - که غم جفا      ۶- ذ، ن: و ضرب

۷- ن - از دلبری چون بزدی مکن این داوری؟ مصراع ثانی ناقص      فعلات

است و مطابق وزن نیست، و سعتری بمعنی مرد شوخ و بی باک است و کریم شجاع را

۸- آ، ذ، ع - [مخبون] ندارد و در - س، م: کلمه «مخبول»      نیز کویند

۹- س: فعلن      را ندارد

بیت مقطوف و این اتم اشعار عرب است درین بحر  
 جو بر کذری<sup>۱</sup> همی نکری برویم      چرا نکنی یکی نکرش بکارم  
 مفاعلتن مفاعلتن فعولن      مفاعلتن مفاعلتن فعولن  
 وقطف ﴿ آن است که لام مفاعلتن را ساکن کردانند و مفاعیلن بجای آن  
 نهند<sup>۲</sup> آنکه لام و نون [از این مفاعیلن] حذف<sup>۳</sup> کنند مفاعی بماند فعولن بجای آن  
 بنهند، و فعولن چون<sup>۴</sup> از مفاعلتن<sup>۵</sup> منشعب باشد آنرا مقطوف خوانند و قطف میوه  
 چیدن است<sup>۶</sup>، و بسبب آنکه بدین زحاف [از این جزو] دو حرف<sup>۷</sup> و دو حرکت  
 «افتاده<sup>۸</sup> است» آنرا بقطف (نمار) تشبیه کردند<sup>۹</sup>.

بیت معصوب<sup>۱۰</sup> مقطوف

نکارینا بصحرا شو<sup>۱۱</sup> که عالم      چوروی خوب تو کشتست خرم<sup>۱۲</sup>  
 مفاعیلن مفاعیلن فعولن      مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
 و عصب<sup>۱۳</sup> ﴿ آنست کی لام مفاعلتن را ساکن کردانند<sup>۱۴</sup> و مفاعیلن بجای

۱- در اصل نسخه (جوبکذری) که مخالف وزن است ﴿ رجوع کنید بشرح معیار

الاشعار ص ۱۰۹      ۲- ذ، م: بنهند      ۳- س: نهند آنکه لام متفاعلن و نون  
 او را حذف      ۴- م: و چون فعولن      ۵- آ، م، ع: مفاعیلن - و آن سهو است  
 ۶- ذ - افزوده: از درخت      ۷- آ، م: سه حرف - و آن نیز سهو است      ۷- ذ:  
 ساقط شده      ۹- س: کرده اند      ۱۰- م: معصوف؟      ۱۱- ذ: رو  
 ۱۲- ذ: خورم، م: عالم (۴)

۱۳- این کلمات از ﴿ آن است تا... و عصب ﴿ از نسخه اصل ساقط شده است و در

حذف این جمله هیچ جای شك نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح معیار الاشعار  
 ص ۷۸ و ۱۰۹ و ۱۷۷ و نقطة الدائرة ص ۱۷۸-۱۸۱ و معراج العروض ص ۳۱ - تمام

نسخ خطی موافق تصحیح شده است      ۱۴- م: کردانید



آن بنهند و مفاعیلن جون از مفاعلتن « منشعب (f. 36) باشد<sup>۱</sup> آنرا معصوب خوانند و عصب بستن باشد و عصابه سر بند و رك بند بود و بسبب آنك لام مفاعلتن را بدین زحاف  $\text{و}$  از حرکت باز داشته‌اند آنرا بعصب تشبیه کردند و این وزن مانند هزج محذوف است، و خسرو شیرین<sup>۲</sup> نظامی کنجه و ویس [و] رامین فخری کرکانی بر این<sup>۳</sup> وزن است، و جماعتی آنرا از این (بحر) پندارند و چون هیچ جزو از [این] وزن مفاعلتن نتواند بود<sup>۴</sup> و اگر بیارند مستثقل<sup>۵</sup> و از طبع دور [باشد] چنانکه گفته‌اند:

## بیت ۶

نکارینا بکن	نکرش بکارم	چو می دانی	که من ز غمت فکارم
مفاعیلن مفاعلتن	فعولن	مفاعیلن مفاعلتن	فعولن

(پس آن [وزن] را [از] مسدس هزج محذوف نهادن اولی تر از آنکه از وافر مزاحف)

## بیت منقوص

اگر یار مرا باز نوازد	دلیم با غم سوداش بسازد
مفاعیل مفاعیل	فعولن

و نقص آن است که از مفاعیلن معصوب نون بیندازی مفاعیل بماند بضم لام، و مفاعیل چون «از مفاعلتن<sup>۷</sup>» منشعب باشد آنرا منقوص خوانند

- |                                     |                      |                         |
|-------------------------------------|----------------------|-------------------------|
| ۱- ذ: خیزد                          | ۲- م: و خسرو و شیرین | ۳- م: بر آن             |
| ۴- ذ: در وی نیست                    | ۵- ذ: افزوده: شود    | ۶- ذ، شعر، س: بیت ندارد |
| ۷- ذ: از مفاعیلن که فرع متفاعلن است |                      |                         |

ابیات کامل بیت سالم [آن]

چه کند شمن جو جدا شود شمن از صنم      بجز آنکه روز و شبان نشسته بود بغم  
 <مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن>  
 بیت مقطوع<sup>۱</sup>

صنمی که فرقت او همی بکشد مرا      همه ساله من ز فراق او بفغانم<sup>۲</sup>  
 مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن  
 قطع در مفاعِلن مفاعِلن باشد بسکون لام فعلا تَن بجای آن نهند ، و فعلا تَن  
 چون از مفاعِلن منشعب باشد آنرا مقطوع خوانند  
 بیت موقوص .

از آن دو چشمکان پرفریب او      عجب نباشد که بردشکیب او  
 مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن  
 و وقص آن است که «دوم فاصله را بیفکنند مفاعِلن<sup>۳</sup> مانند» و مفاعِلن چون  
 از مفاعِلن منشعب باشد آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه و چون از سه متحرک  
 فاصله بدین زحاف یکی ساقط میشود آنرا بکوتاهی کردن تشبیه کردند<sup>۴</sup>  
 بیت مضمهر

ای مهتری کز مهتران خود بهتری      وز بهتری همه کس بیابند<sup>۵</sup> مهتری  
 مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن

۱- ذ- افزوده : ضرب      ۲- م : بمانم      ۳- س : مفاعِلن؟      ۴- ذ، م،  
 س : افزوده : و      ۵- ذ : تا مفاعِلن بیفکنند مفاعِلن بماند      ۶- ذ : می کنند  
 ۷- این سطور از «از حرکت - تا - تشبیه کردند» از نسخه اصل افتاده است

در سقوط این جمله از نسخه اصل هیچ شکی نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح  
 معیار الاشعار ص ۱۱۴ و نقطة الدائرة ص ۱۷۹ - سطور اسقاط شده از نسخه اصل از

روی نسخ آ - ذ - م - س : تصحیح و در متن آورده شد      ۸- م : نیامد (۲)  
 ۹- م : مستفعِلن (۲)



و اضمار آنست کی دوّم فاصله را ساکن گردانند متفاعلن شون [بسکون تاء]  
 مستفعلن بجای آن بنهند  
 بیت مجزوء مرفّل

سمری شد (م) بجهان<sup>۱</sup> در      ز فراق آن سفری نکارم  
 متفاعلن      فعلا تن<sup>۲</sup>      متفاعلن      متفاعلاتن

« و آن بیت (کی) بر پنج متحرک و ساکنی گفته اند و بندارم<sup>۳</sup> عنصری گفته است از<sup>۴</sup> این، بحرست و قایل آن<sup>۵</sup> ساکن فاصله را حذف کرده است<sup>۶</sup> یعنی اسقاط حرف چهارم [را] در متفاعلن<sup>۷</sup> طی خوانده<sup>۸</sup> و خطا کرده [است] از بهر آنک طی<sup>۹</sup> از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل [و بیت این است]<sup>۹</sup>

شکرک از آن دولبک تو بجنم اکر تو یله کنی<sup>۱۰</sup>      بسرک تو کی بز نمت بیدرا اکر تو کله کنی

متفاعلن      متفاعلن      متفاعلن      مفتعلان      مفتعلان      متفاعلن      متفاعلن      متفاعلن

و اما سبب ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست کی (f. 36) اجزاء آن مختلفست و نظم اسباب آن [تا] متناسب برای آنک بناء<sup>۱۱</sup> هر یک [ازین بحور] بر جزوی خماسی و جزوی سباعی است، نظم طویل بر وتدی و سببی<sup>۱۲</sup> و وتدی و دو

۱- در نسخه چاپی: بچهار در      ۲- در نسخه چاپی: متفاعلن

۳- م: و مندارم؟      ۴- ذ: و این بیت که عنصری گفته است و پنج متحرک کی

و ساکنی در این - م: در این      ۵- م: این      ۶- ذ: افزوده: و پنداشته

که این طی است و فرق نکرده میانه متفاعلن و مستفعلن      ۷- اصل و نسخ دیگر عوض

(متفاعلن) (مستفعلن) دارد و آن غلط است      ۸- س، آ، ذ، م: خوانند

۹- از نسخه مطبوعه ساقط شده است      ۱۰- ن - بچشم اکر تو نکه کنی

۱۱- ذ: بناهای      ۱۲- در نسخه - ذ - در بین السطوزروی این جمله نوشته شده

(فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن)

سبب، و نظم مدید بر سببی و وتدی<sup>۱</sup> [و دو سبب و وتدی، و نظم بسیط بر دو سبب<sup>۲</sup>  
و وتدی و سببی و وتدی] و عدد و ترتیب اسباب هیچ يك متناسب نیست، و در اشعار  
بارسی تناسب اجزاء و ارکان از «لوازم عذوبت<sup>۳</sup> اشعارست» تا اگر مثلاً شاعری در  
بحر هزج گوید:<sup>۴</sup>

نکار من اکر با من بسازدی نکوبودی

[بروزن]

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

جزوی سداسی و جزوی سباعی<sup>۵</sup> یا در بحر رجز گوید:

دلدار من اکر مرا در هجر خود رها کند،

[بروزن]

مستفعلن مفاعِلن مستفعلن مفاعِلن

جزوی سالم سباعی و جزوی مخبون سداسی چون اجزای آن مختلفست

البته ذوق شعر ندهد و طبع قبول نکند، و اکر در<sup>۶</sup> هزج گوید:<sup>۷</sup>

مرا غم تو ای دوست زجان ومان بر آورد

[بروزن]

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

هر دو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور، و در بحر رجز

گوید:<sup>۵</sup>

۱- و در بالای این جمله نوشته شده (فاعلاتن فاعِلن فاعلاتن فاعِلن)

۲- و در بالای این جمله نوشته شده (مستفعلن فاعِلن مستفعلن فاعِلن) ۳- ذ: لوازم

است و عذوبت بدانست - م: عذوب؟ ۴- در س افزوده شده: شعر ۵- س:

رباعی؟ ۶- ذ، افزوده: بحر ۷- ذ - افزوده: بیت.



بر من خسته ای صنم      چند کنی جنین<sup>۱</sup> ستم

بروزن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

جزوی مطوی و جزوی مخبون چون اجزا [ی آن] موافق یکدیگرند  
مقبول طباع آید<sup>۲</sup>، وهم ازین جهتست کی (f.gg) بر سوالم هیچ يك از بحور دایره  
مشتبهه شعربارسی<sup>۳</sup> [البته] خوش نیاید جی<sup>۴</sup> [هم در] تر کیب اجزاء مختلف اند  
و هم در نظم ارکان نا متناسب<sup>۵</sup>، [بس] اگر ساییلی گویند چه کوئی در هزج اخب  
[جنانك]<sup>۶</sup>

گر یار نکارینم در من نکران استی

بروزن

مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن مفعول<sup>۲</sup> مفاعیلن

و در مضارع (اخب) جنانك<sup>۶</sup>

دی گفت دلبر من کز دام من بجستی

[بروزن]

مفعول<sup>۱</sup> فاع لاتن مفعول<sup>۲</sup> فاع لاتن

که هر يك با [۱] اختلاف اجزاء خماسی و سباعی وزنی مقبول و شعری  
مطبوعست، جواب کوئیم (کی) اگر چه هر يك ازین دو وزن در تجزیت مختلف

۱- آ- چندین - و در حاشیه به (جنین) تصحیح شده است      ۲- س: طباعند

۳- ذ: بیتی شعر فارسی: و در نسخه چاپی: در شعربارسی      ۴- ذ: که      ۵- ذ

در حاشیه افزوده: برخلاف وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و مقارب که اول شش بار

مفاعلتن و ثانی شش بار متفاعلن و ثالث شش بار مفاعیلن و رابع شش بار مستفعلن و خامس

شش بار فاعلاتن و سادس هشت بار فاعولن است      ۶- ذ - افزوده: بیت

۷- س: فالاتن

است لکن<sup>۱</sup> در نظم ارکان متناسب است، برای آنک<sup>۲</sup> نظم هزج<sup>۳</sup> بر دو سبب و فاصله‌ی و دو سبب است و نظم مضارع<sup>۴</sup> بر دو سبب و دو وتد و سببی است، و تناسب نظم بر همه<sup>۵</sup> اوزان موجب عذوبت و علت قبول طبعست و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کرانی شعر و موجب نبوت ذوقست تا اگر درین [دو] وزن کی گفتیم اگر بجای خرب خرم استعمال کنند و در هزج کویند<sup>۶</sup>

کر روزی نکارینم در حالم نکه کردی

[بروزن]

مفعولان مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

و در مضارع کویند<sup>۵</sup>

کر کویند دلبر من کز دمام جون بجستی

[بروزن]

مفعولن فاع لاتن مفعولن فاع لاتن

با آنک<sup>۶</sup> (f. 37) سداسی بسباعی نزدیکتر از خم-اسی است چون نظم ارکان آن نامتناسب می‌شود<sup>۷</sup> ناخوش و ثقیل می‌آید، جی نظم هزج اخرم بر سه<sup>۸</sup> سبب و وتدی و دو سبب می‌شود، و نظم مضارع بر چهار سبب و وتدی و سببی می‌آید<sup>۹</sup> و تفاوت نظم ارکان و ترادف اسباب موجب<sup>۱۰</sup> اختلال شعر باشد، و اما ثقل و افر<و> کامل از آن جهت است کی ترکیب آن بر وتدی و فاصله‌ی است، و متحرکات این<sup>۱۱</sup> ترکیب برسواکن آن زایدست زیادتی<sup>۱۲</sup> خارج از اعتدال برای آنک<sup>۱۳</sup> بناء (آن) بر بنج متحرک

- 
- ۱- س : لیکن ۲- ذ : افزوده : اخبرب ۳- آ، ذ، س : در همه ۴- ذ : کویند  
 ۵- ذ، م : کویند ۶- م : تا آنکه ؟ ۷- نسخه چاپی و ع : بود - ذ - می شنود ؟  
 ۸- م : سه ۹- نسخه چاپی : می شود ۱۰- م : بموجب ؟ ۱۱- م : باین  
 ۱۲- س : زایدی



(است) و دو ساکن<sup>۱</sup> و میان بنج و دو نسبت ضعفست و زیادت نصفی یعنی بنج دو بار و نیم چند دو است و غایت « آنج اشعار باریسی<sup>۲</sup> » از زیادتی متحرکات بر سواکن « احتمال کنند<sup>۳</sup> » نسبت ضعفست کی صحیح ترین نسب است و آنرا در علم موسیقی الذی بالکل<sup>۴</sup> خوانند و مضاعف ثنوی نیز گویند و نسبت بنج و دو<sup>۵</sup> کی نسبت ضعف و زیادت نصفی است آنرا المضاعف<sup>۶</sup> الثنوی و الزاید [جزاً] خوانند و آن دورست<sup>۷</sup> از تألیف اعداد [در] موسیقی جنانک در بحر رمل گویند (مصراع<sup>۸</sup>)

نه تو کفتی ار بکفتی<sup>۹</sup> من ازین خبر ندارم،

[بروزن]

فعلات<sup>۱</sup> فاعلاتن<sup>۲</sup> فعلات<sup>۳</sup> فاعلاتن

و در بحر مجتث<sup>۱۰</sup> گویند:

اگر مرا غم عشقت بکام دل برساند

بروزن

مفاعلن<sup>۱</sup> فاعلاتن<sup>۲</sup> مفاعلن<sup>۳</sup> فاعلاتن

کی هر دو وزن مرگبست از هشت متحرک<sup>(f. 38)</sup> و چهار ساکن و نسبت هشت و چهار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار<sup>۱۱</sup> مستعذب است،

۱- ذ - م ، آ - افزوده : است ۲- ذ : آنکه شعر فارسی

۳- ذ، س: تحمل کند - م: کند ۴- نسخه چاپی و نسخه آ، ذ: الذی بالکل است و در نسخه - م: الزاید بالکل و بقرینه بعد که (الزاید جزاً) دارد ظاهراً الذی بالکل غلط و «الزاید بالکل» یا «الزاید کلاً» صحیح باشد ۵- ذ: بادو ۶- س، م: مضاعف

(بدون الف و لام) ۷- نسخه چاپی (درست) و آن غلط است ۸- ذ - بیت - آ، س: ندارد

۹- آ، ذ، ع، س: از نکوئی - م: از نکوئی ۱۰- ذ - افزوده: بیت

۱۱- م: مطبوع را اشعار

بس بسبر<sup>۱</sup> و امتحان معلوم<sup>۲</sup> شود کی اختلاف اجزا و عدم تناسب نظم ارکان و افزونی متحرکات اوزان برسواکن آن زیادتی خارج از اعتدال موجب [کرانی اشعار<sup>۳</sup> است و [سبب] نبوت<sup>۴</sup> طبع از آن و دوران که موجب غلبه ظن است کواهی میدهد ﴿و﴾<sup>۵</sup> در جمیع صور اوزان<sup>۶</sup> اتفاق اجزاء و تناسب نظم ارکان و تعادل متحرکات و سواکن آن علت عذوبت (شعرست<sup>۷</sup>) ، اما علت آنک این اختلافات در اشعار تازی متحمل<sup>۸</sup> است و موجب<sup>۹</sup> کرانی شعر نمی شود<sup>۱۰</sup> و در اشعار پارسی<sup>۱۱</sup> متحمل<sup>۱۲</sup> نیست و [سبب] کرانی<sup>۱۳</sup> [شعر] می کردن عالم السر و الخفیات داند<sup>۱۴</sup> و همانا هیچ آفریننده را بر سر آن وقوف نتواند بوز<sup>۱۵</sup> [والله اعلم بالصواب] ،

## فصل

[و] چون این قواعد معلوم شد [بدانک] در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم بر آنست مدعیان علم<sup>۱۶</sup> عروض از جنس تسمیات بارد و تقسیمات باطل و استخراج بحور مستبدع<sup>۱</sup> مستثقل و اوزان مستقیح مستهجن نخبدان خلط و خبط کرده (اند کی) شرح توان داد و من درین تالیف از هر یک طرفی بگویم و آنج صوابست در تقریر

- 
- ۱- س ، بسبر و تأمل و امتحان معلوم می شود آ- سبر - سبر بمعنی امتحان و اختیار است ، و در نسخه چاپی سیر با یاء حطی آمده و آن غلط است ۲- م : منظوم (؟)  
 ۳- ذ : شعر ۴- س : نرفت ۵- سطر ما بین علامت ﴿و﴾ از نسخه اصل افتاده و بجای آن در نسخه چاپی افزوده شده (کرانی و نقل شعر است) ۶- ذ - افزوده : و  
 ۷- (شعر است) از نسخه آ - افتاده ۸- م : مستحمل (؟) ۹- ذ : موجب  
 (بدون واو) ۱۰- ذ : نمی گردد ۱۱- ذ : شعر فارسی ۱۲- م : مستحمل؟  
 ۱۳- ذ : کران ۱۴- ذ : می داند ۱۵- ذ : نداده اند ۱۶- کلمه (علم) از نسخه چاپی افتاده است ۱۷- س : مبتدع



بحور و ثبت<sup>۱</sup> دوائر بیان کنم [انشاء الله<sup>۲</sup>]، اول [آنک] هزج را سه بحر نهاده‌اند بحر سالم و بحر مکفوف و بحر اُخرَب، و رجز را دو بحر نهاده‌اند بحر سالم و بحر مطوی<sup>۳</sup> و رمل را دو بحر «کرده‌اند سالم و مخبون<sup>۴</sup>» و سوالم هر سه [بحر] را (f. 38) در دایره‌ی نهاده‌اند «و نام آن<sup>۵</sup>» دایره مؤتلفه<sup>۶</sup> کرده و مزاحفات آنرا در دایره‌ی دیگر نهاده و نام آن دایره مجتلبه<sup>۷</sup> کرده، و الحق این استاذنی<sup>۸</sup> [سخت] جاهلانه است و تصرفی [نیک] فاسدانه<sup>۹</sup> برای آنک بحر اسم جنسی است از کلام منظوم کی تحت آن انواع اوزانست و هر نوع را بصفتی معرّف گردانیده‌اند تا بدان وصف از یکدیگر متمّاز باشند چون هزج مکفوف و هزج اُخرَب و رجز مطوی و رمل مخبون و مضارع اُخرَب و مجتّت مخبون و مانند آن، بس هر نوع را که از جنس<sup>۱۰</sup> منبعث و بر آن متفرّع باشد اسم جنس نه‌اند و در دائرة علی حده آوردن و جهی ندارند، و آن<sup>۱۱</sup> جماعت چون دیده‌اند کی مزاحفات بحور<sup>۱۲</sup> از سوالم مفکوک نمی‌شود بنداشته‌اند کی همچنانک سوالم بحور را دوایر لازمست مزاحفات را نیز دوایر باید<sup>۱۳</sup> و درین هم غلط کرده‌اند از بهر آنک هزج مکفوف و هزج اُخرَب را در یک دایره جمع کرده‌اند و همانا ندانسته‌اند کی همچنانک سوالم از مزاحفات بیرون نیاید مزاحفات نیز چون در تزحیف بی‌یکدیگر<sup>۱۴</sup> نسبت ندارند از یکدیگر مفکوک نشود<sup>۱۵</sup>، بس هزج مکفوف کی اجزای آن مفاعیل مفاعیل باشد از هزج اُخرَب کی اجزاء آن مفعول مفاعیلن<sup>۱۶</sup> باشد<sup>۱۷</sup> چگونه بیرون آید، بلی اگر متحرّکی [را] ساکن کردانی

۱- س : بیت ۲- آ، س ، افزوده : العزیز - م - افزوده : و تعالی ۳- ذ :  
 نهاده‌اند بحر سالم و بحر مخبون ۴- ذ : و آنرا ۵- ذ - افزوده : نام  
 ۶- م : مختلفه ۷- م : آن استادی ۸- آ، م ، س : فاسد - ذ - افزوده : از  
 ۹- آ، ذ : جنسی ۱۰- ذ : و این ۱۱- س ، افزوده : را ۱۲- ذ : لازم  
 آید ۱۳- م : یکدیگر ۱۴- آ- س، ذ : نشوند ۱۵- م : مفاعیل ؟  
 ۱۶- ذ : بود



و ساکنی را حرکت دهی<sup>۱</sup> و حرفی از جزوی بدیگر<sup>۲</sup> نقل کنی فکک ممکن باشد  
 جنانک در فکک (f.39<sup>a</sup>) اخرج از مکفوف کوئی فاعیل<sup>۳</sup> مفاعیل<sup>۴</sup> تا مفعول<sup>۵</sup> مفاعیلن<sup>۶</sup>  
 بجای آن بنهی [و در فکک مکفوف از اخرج کوئی مفاعیل<sup>۷</sup> نمفعول تا مفاعیل<sup>۸</sup> مفاعیل  
 بجای آن بنهی] و آنکه نه تخریج جزوی از جزوی باشد بل کی تغییر ارکان عروض  
 بود، و فکک در عروض آنست کی اجزای بحری از اجزای بحری<sup>۹</sup> بیرون آری  
 جنانک هیچ تغییر باسباب و اوتاد و فواصل<sup>۱۰</sup> هیچ یکی<sup>۱۱</sup> راه نیابد، اعنی<sup>۱۲</sup> متحرکات  
 وسواکن آن از اصل خویش [متحوّل<sup>۱۳</sup>] و متبدّل نشود جنانک در فصل فکک بیان کرده  
 آید، و این کس مکر فکک بحری از بحری (هم) ندانسته است، دیگر آنک چون از  
 بحور دایره<sup>۱۴</sup> مشتبهه در اشعار عجم بعضی مثنی الاجزا میآید و بعضی مسدس الاجزا  
 و ازین جهت آنرا دو دایره لازم بود ایشان درین نیز مبالغی<sup>۱۵</sup> خبط کرده اند، اول  
 آنک منسرح (را) دو بحر نهاده [اند]<sup>۱۶</sup> مثنی آنرا منسرح کبیر خوانده [اند] و مسدس  
 آنرا<sup>۱۷</sup> منسرح صغیر و خفیف را دو بحر نهاده اند مثنی آنرا<sup>۱۸</sup> خفیف صغیر خوانده [اند]  
 و مسدس را خفیف کبیر بر عکس تسمیت منسرح، و عذر خواسته یکی خفیف در  
 دایره<sup>۱۹</sup> مثنی مربع می آید<sup>۲۰</sup> و در دایره<sup>۲۱</sup> مسدس تمام [مستعمل است] و مربع بنسبت  
 با مسدس صغیر باشد، و ندانسته اند کی چون بحری در اصل دایره مثنی الاجزا باشد  
 مسدس<sup>۲۲</sup> آنرا مجزوء خوانند و مربع آنرا مشطور و چون از بحر خفیف علی الحالات  
 کلهما بیت مثنی (f.39<sup>b</sup>) خوش آینده و مستعمل نیست آنرا خود در دایره<sup>۲۳</sup> مسدس<sup>۲۴</sup> باید  
 هاز و مربع آنرا مجزوء «آن شمرند»<sup>۲۵</sup> و هر بحر کی مثنی آن خوش آینده

- ۱- س: وساکنی متحرك کردانی  
 ۲- ذ، م: بدیگری- نسخه چاپی: بدیگر  
 ۳- ذ: مفاعلتن؟  
 ۴- م: مفاعلتن؟ س: مفاعیل  
 ۵- آ، ذ، م، ع: دیگر کی ۶- ذ:  
 افزوده: آن  
 ۷- س، م: يك  
 ۸- ذ: یعنی  
 ۹- س، ذ، م، آ: متغیر  
 ۱۰- در نسخه چاپی و آ: مبالغ  
 ۱۱- ذ، افزوده: و  
 ۱۲- م: مسدس را  
 ۱۳- س: و آنرا  
 ۱۴- ذ: مستعملست  
 ۱۵- ذ، م: مسدسات  
 ۱۶- س: مسدسات  
 ۱۷- ذ: مسدس شمرده نه مشطور مثنی



و مستعملست در دایرهٔ مَثْمَنات باید آورد و مسدّس آنرا مجزوء آن دانست تا بدین تطویلات خنك و تكلفات ناخوش احتیاج نیفتد، و اما آنجی مقتضب را در دایرهٔ مَثْمَنات آورده‌اند و از آن جز مربع مستعمل نیست آنرا وجهی می‌توان نهاد برای آنك مقتضب از جزو دوّم منسرح مفكوكست و اگر در تَمین<sup>۱</sup> آن سبع نگاه<sup>۲</sup> دارند از روی مشابهت بتربیع چندان مستثقل نیاید، و نیز چون برین بحر<sup>۳</sup> هم در تازی و هم دربارسی شعر بسیار نیست و آنجی نقل کرده [اند] نيك نادر و اندكست بدان التفاتی نكردند و آنرا بموضع فكّ خویش ملحق گردانید، و دیگر آنك بحر مضارع را در تَمین و تسدیس دو بحر ساخته‌اند و مَثْمَن اُخرب و مكفوف [در يك دایره نهاده و مسدّس اُخرب و مكفوف در دیگری و ما كفتیم کی اُخرب و مكفوف] از یکدیگر مفكوك<sup>۴</sup> نكردند بی آنك تغییری<sup>۵</sup> بمحرّكات و سواکن ارکان هر يك راه یابد و اگر شایستی کی دو نوع شعر را در دایره‌ی نهند کی هیچ يك از قرین خویش<sup>۶</sup> مفكوك نكردن بس در وجود دایره هیچ فائده نبوزی<sup>۷</sup>،

## فصل<sup>۸</sup>

[و] بحکم آنك بحور دایرهٔ مشتمله مختلفه الافاعیل است و در هر بحر چهار وتد مجموع و دو وتد (f. 40<sup>a</sup>) مفروق است از تصریف ارکان آن اجناس بسیار تخریج می‌توان کرد و اگر چه خلیل [(رحمه الله<sup>۹</sup>)] اغلب آن بر شمرده است و بهر يك

۱- ذ - مثن - م : در نیمه      ۲- ذ : نكه      ۳- م : در بحر - س : درین بحر  
 ۴- م : حاصل      ۵- آ- ذ : تغییری، نسخهٔ چاپی: تغییر، م: متحرّكات      ۶- ذ: خود      ۷- ذ-  
 افزوده: و همۀ بحور در يك دائره نهادندی      ۸- س: «فصل» ندارد      ۹- س: رحمه الله علیه

اشارت<sup>۱</sup> کرده و بعلمتی واضح وجه اهمال<sup>۲</sup> آن به از نمونه جماعتی متأخران بخيال مهارتی کی خود را در علم عروض تصوّر کرده اند<sup>۳</sup> در آن سعیهای باطل نموده اند و بحرهای تخریج کرده کی تا این غایت هیچ صاحب طبع بر آن اوزان شعر نكفته است و بعد ازین نیز نخواهد<sup>۴</sup> گفت، و بیشتر آن از بحور قدیم بیرون می توان آورد لکن<sup>۵</sup> بسبب کثرت ازاحیف و دوری [آن] از طبع مهمل مانده است، و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده اند و آنرا بحری مستبدع بنداشته و متقدمان شعراء عجم درین باب مبالغت زیادت نموده اند و استخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی و اند بحر ازین دایره بیرون آورده اند و هر يك (را) برسبیل عمیاء او کخابط<sup>۶</sup> خبط<sup>۷</sup> عشوآء نامی نهاده<sup>۷</sup> چون بحر اصم و بحر اخرس و بحر ابکم و بحر صریم و بحر سلیم و آنرا در چهاردایره آورده<sup>۸</sup> نام یکی منغلطه و یکی منقلبه<sup>۹</sup> و یکی منعکسه و یکی منعلقه<sup>۱۰</sup> و بحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنک اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمیّات بحور و دوایر تفرّس می توان کرد، و همانا بنداشته اند کی هر تر کیب کی از افاعیل عروضی<sup>۱۱</sup> ممکن گردد شعر باشد یا جنان دانسته اند که خلیل (را) (f. 40b) (رحمه الله)<sup>۱۲</sup> در تسمیت طویل و مدید و رجز و رمل و منسرح و خفیف و در تلقیب دوایر چون مختلفه و مؤتلفه و مشتبهه جز تعریف مجرد هیچ مقصود نبوده است<sup>۱۳</sup> و هیچ معنی مناسب<sup>۱۴</sup> درین تسمیّات تصوّر نکرده، و اگر نه

- ۱- ذ: اشارتی  
 ۲- ذ: اسماء - و در حاشیه «اهمال» آورده است  
 ۳- ذ: م: افزوده: و ۴- ذ: نخواهند ۵- ذ: ولیکن ۶- ذ: کخابط  
 خبط اعشو؟ - وعشواء مؤنث اعشی است بمعنی شب کور و آنکه شب و روز کم بیند و ناینا، وهو یخبط خبط عشواء مثل است از برای کسی که کازیرا بر غیر بصیرت انجام دهد  
 ۷- ذ: نهاده اند ۸- ذ: آورده اند ۹- م: منقلته ۱۰- م- آ: منقله  
 ۱۱- ذ: عروض ۱۲- آ: ندارد ۱۳- ذ: نداشته است ۱۴- م: مناسبات



هیچ عاقل وزن شعر را ابکم و اخرس نام ننهد<sup>۱</sup> و دوایر آنرا منغلطه [ومنعلقه]<sup>۲</sup> نخواند، و من جون از اصول دوایر و بحور قدیم فارغ شوم اجناس [انجاس]<sup>۳</sup> يك دایره ازین دوایر شرح دهم تا اهل خبرت<sup>۴</sup> از سخافت عقل و رکاکت طبع ایشان عبرت گیرند<sup>۵</sup> و از جهل مرگب و بنمدار دانش بخذا<sup>۶</sup> بناهند و آنج حال را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آنرا از جمله [بحور] دایره سریع می‌نهند یکی مستخرج<sup>۷</sup> از سبب دوّم آن بر تفعیلن مس تفعیلن مفعولات<sup>۸</sup> مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن بیرون آمد<sup>۹</sup> و آنرا بحر غریب و جدید نام کردند و دیگری از وتد همین جزو بر علن مستفعلن مفعولات<sup>۱۰</sup> مستف تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن بیرون آمد و آنرا بحر قریب خواندند و دیگری از وتد مفروق مفعولات<sup>۱۱</sup> تخریج کردند بر لات<sup>۱۲</sup> مستفعلن مستفعلن مفعولات فاع لاتن [مفاعیلن مفاعیلن بیرون آمد و آنرا بحر اخیر و بحر مشاکل نام نهادند، و بحر قریب از جزو سوّم بحر مضارع مفکوک می‌شود و بحر مشاکل از جزو (f. 41) دوّم آن

## فصل

و جون بذین مقدمات بر بعضی از تصرفات فاسد این جماعت در تقریر بحور و ثبت دوایر و قوف افتاد و تفصیل خبط و غلط ایشان درین فنّ معلوم شد صواب آنست کی درین ابواب بتقسیمات باطل و تطویلات بی حاصل ایشان التفات ننمائیم و جمله بحور اشعار عجم را در چهار دایره نهمیم هزج و رجز و رمل دریک دایره

- 
- |                                   |                   |                    |
|-----------------------------------|-------------------|--------------------|
| ۱- م : نهند ؟                     | ۲- م، آ : منقلقه  | ۳- آ : انجاس       |
| ۴- ذ - افزوده : را ؟              | ۵- ذ : کیرد       | ۶- ذ : بخدای تعالی |
| ۷- ذ - افزوده : است - م - از سببی | ۸- م : مفعولاتن ؟ | ۹- ذ : آید         |

و جملگی مفترعات<sup>۱</sup> و منشعبات هر يك باصول آن ملحق گردانیم، و چون بعلت بی انتظامی<sup>۲</sup> ارکان بحور دایره<sup>۳</sup> مشتبهه جنانك بیش ازین تقریر رفته است در هیچ يك از آن بحور بر اجزای سالمه شعری مستعذب < نیست > از هر يك وزنی خوش<sup>۴</sup> کی اوزان دیگر بحور بی اختلال ارکان از آن مفكوك شوند اصل دایره سازیم و منسرح مطوی<sup>۵</sup> و مضارع مكفوف و مقتضب مطوی<sup>۶</sup> و مجتث مخبون (را)<sup>۴</sup> بسبب تثنین اجزا در دایره ی نهیم و مسدسات و مزاحفات هر يك باصول آن ملحق داریم و سریع<sup>۵</sup> مطوی<sup>۶</sup> و غریب مخبون و قریب مكفوف و خفیف مخبون و مشا كل مكفوف را بعلت تسدیس اجزا در دایره<sup>۳</sup> دیگر آریم، و متقارب و متدارك را در دایره<sup>۳</sup> دیگر، و اسامی دوائر همجنانكه بعضی متقدمان نهاده اند<sup>۶</sup> [دایره] هزج را بسبب ایتلاف اجزا در ترتیب و ترکیب دایره<sup>۳</sup> مؤلفه «نامیم»<sup>۷</sup>، و دایره ی منسرح را بجهت ایتلاف ارکان (f. 41<sup>b</sup>) دایره<sup>۳</sup> مختلفه و دایره<sup>۳</sup> سریع را بحکم آنك بحور آن از دایره<sup>۳</sup> منسرح انتزاع کرده اند دایره<sup>۳</sup> منتزعه، و دایره<sup>۳</sup> متقارب را بر قرار دوائر عرب دایره<sup>۳</sup> متفقه و ترتیب بحور برین نسق<sup>۷</sup> است»

هزج، و رجز، و رمل

منسرح، و مضارع، و مقتضب، و مجتث

سریع، و غریب، و قریب، و خفیف، و مشا كل

مقارب، و متدارك

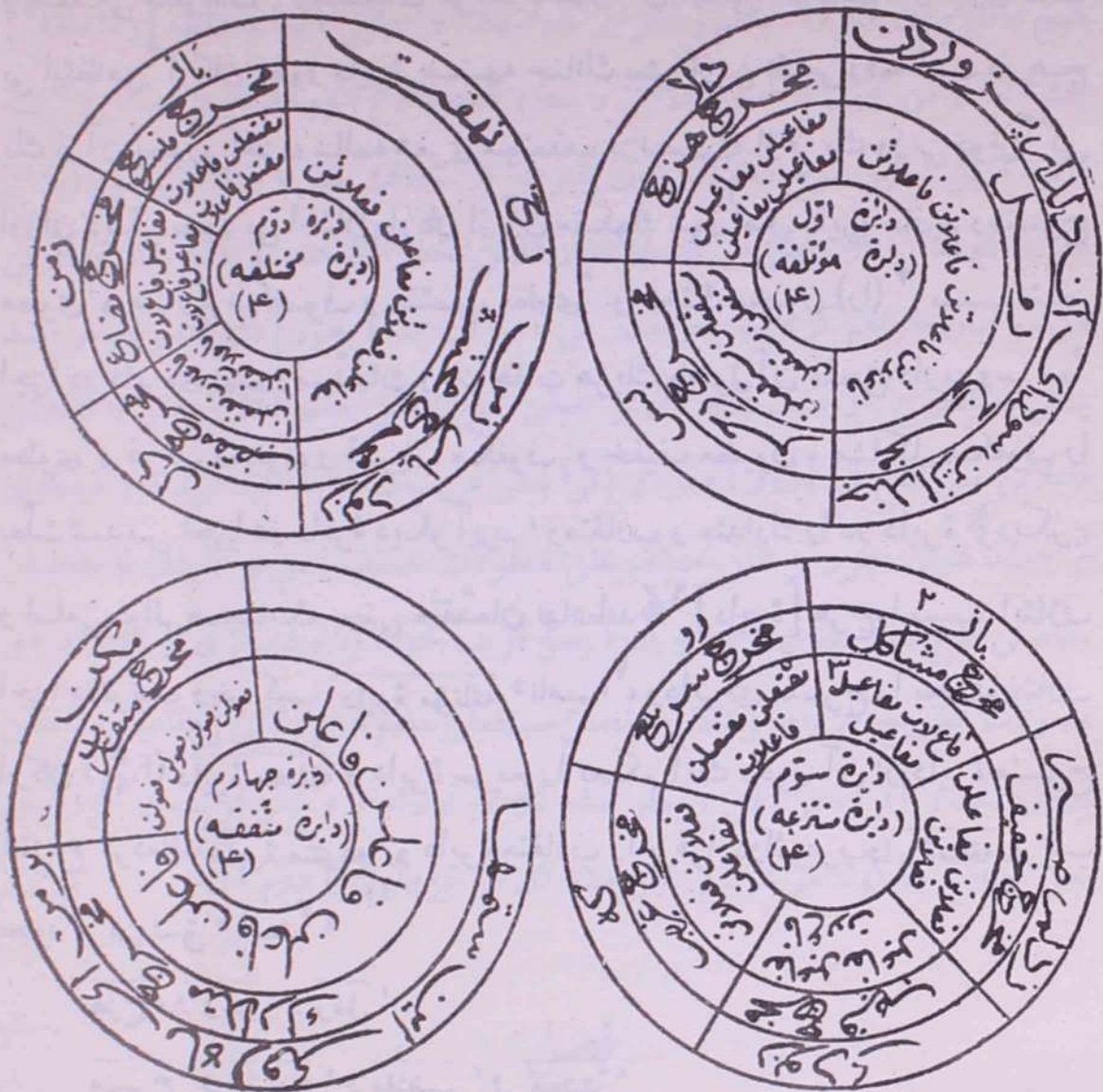
و صورت دوائر برین مثال<sup>۷</sup> است»

۱ - در چند مورد این کتاب مفترعات استعمال شده و چون موارد آن متعدد و در تمام نسخ (جز نسخه س که متفرعات است) مفترعات بود یقین شد که مصنف قصداً و عمداً آنرا استعمال کرده باین جهت در متن آنرا تغییر ندادیم اگر چه باین معنی استعمال غلطی است ۲ - بی انتظام ۳ - م : وزن خوشی ۴ - م : از نسخه آ - م : کلمه

(را) افتاده است ۵ - م، افزوده : و ۶ - کلمات بین علامت ( ) از نسخه

چاپی افتاده است ۷ - این کلمه در آ، م، ع، س : نیست.





## فصل ۵

جون از تعدید<sup>۶</sup> بحور و نقش دوایسر بر نهج صواب و طریق مستقیم فارغ

- ۱- م: بجای مفعلمن - «مستفعلن» دارد و آن سهو است ۲- م: بجای باز «بناز»
- ۳- م: بجای فاع لات مفاعیل مفاعیل «فاعلاتن مفاعل» و آن نیز سهو است
- ۴- نسخه آ: (دایره مؤتلفه - دایره مختلفه - دایره منتزعه - دایره متفقه) ندارد
- ۵- مقدار یک ورق [ از مفاعیلن مفاعیلن تا این موضع ] از نسخه ذ: ساقط شده است
- ۶- م: تعدیل؟



شدیم فصلی<sup>۱</sup> در ذکر تقطیع شعر و دقایقی کی در این<sup>۲</sup> باب رعایت باید کرد بنویسیم بدانکه تقطیع شعر آنست کی بیت را از هم فرو کشایند و بر اسباب و اوتاد و فواصل قسعت کنند تا هر جزوی در وزن برابر جزوی شوز از افاعیل بحری کی این بیت از آن منبعث<sup>۳</sup> باشد جنانک اسباب [این] در مقابل اسباب [آن افتد] و اوتاد در مقابل اوتاد و فواصل در مقابل فواصل<sup>۴</sup> و درین باب اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب «آنرا» اعنی<sup>۵</sup> هر حرف کی در لفظ نیاید اگر چه در کتابت باشد [در تقطیع] آنرا اعتبار [ی] ننهند، و هر چه در لفظ آید اگر چه در کتابت نباشد در تقطیع بحر فی محسوب بوز<sup>۶</sup>، چون الف [آهن] و آهو و آتش و آسمان «و مانند آن<sup>۷</sup>» کی درین کلمات [اگر چه] يك الف بیش ننویسند چون [بحکم] اشباع<sup>۸</sup> همزه الفی «در لفظ<sup>۹</sup> ظاهر» میشود آنرا بحر فی ساکن محسوب دارند، و همچنین «تشدید<sup>۱۰</sup>» بحر فی محسوب باشد جنانک،

ای بهمت بر شده تا<sup>۱۱</sup> آسمان هفتمین<sup>۱۲</sup>

و اما آنچه در کتابت باشد و در لفظ نیاید هفت حرفست واو و هاء و یاء و نون و تاء و باء و<sup>۱۳</sup> دال، اما<sup>۱۴</sup> واو غیر ملفوظ سه نوعست واو عطف<sup>۱۵</sup> و واو بیان ضمّه (f. 43) و واو اشمام ضمّه، [اما] واو عطف جنانک دلدار و دل، و نیک و بد، و دشمن و دوست کی این واوات در لفظ نیارند<sup>۱۶</sup> و فتحه آنرا بضمّه بدل کنند و بما قبل آن دهند مگر جایی کی بتحقیق آن احتیاج افتد جنانک:

- ۱- ۲- افزوده: دیگر- س: دگر      ۲- م: آن      ۳- ذ: منشعب  
 ۴- ذ، افزوده: افتد      ۵- ذ: را یعنی      ۶- ذ: دارند      ۷- ذ: و غیره  
 ۸- ذ: باشباع      ۹- ذ: ملفوظ      ۱۰- س، م، آ- هر تشدید- ذ: هر تشدید را  
 ۱۱- ذ: بر      ۱۲- ذ- افزوده: بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 ۱۳- ذ: واو عاطفه از همه افتاده است      ۱۴- س: واما      ۱۵- ذ: عاطفه  
 ۱۶- ذ: نیاید



## رفتگی و اکر باز نیائی جکنم<sup>۱</sup>

وجنانك رود کی گفته است :

سبید برف بر آمد بکوهسار سیاه      و چون درونشد<sup>۲</sup> آن سرو بوستان آرای  
 و آن کجا بکوارید<sup>۳</sup> نا کوار شدست      و آن کجائکر ایست گشت زون کزای<sup>۴</sup>  
 و تصریح آن برین وجه « مهجور الاستعمال است<sup>۵</sup> » نزدیک متأخران شعراء  
 و اما واو بیان ضمّه جون واو تو و دو کی در صحیح لغت دری ملفوظ نیست  
 جنانك : مرا تو مرد دو شهری ، بر وزن مفاعلن فعلاتن مکر کی ضرورت وقف  
 را در آخر شعر بحر فی سا کن محسوب دارند جنانك :

همه سرها بر آستانه تو

بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلن کی واو تو درین شعر بجای نون فعلن باشد  
 و همچنین واو جو<sup>۶</sup> و همجو اکر چه در کتابت باشد چون از لفظ ساقط بود<sup>۷</sup> در  
 تقطیع نیاید جنانك :

ای قد تو همجو تیر و قدم جو<sup>۸</sup> کمان

و اما واو اشمام ضمّه جون واو خوارزم<sup>۹</sup> و خواسته و خواب و خواجه و مانند  
 آن کی کوئی حرکت ما قبل این واوات فتحه بونده است و بسبب واو آنرا بوئی از  
 ضمّه داده اند « و بسبب آنك ملفوظ [نیست]<sup>۱۰</sup> » از تقطیع ساقط دارند<sup>۱۱</sup> ، (f. 43) [و]  
 اما هاء غیر ملفوظ جون<sup>۱۲</sup> خنده و کریه و آهسته و پیوسته و نامه و جامه<sup>۱۳</sup> ] و مانند

- ۱- ذ - افزوده : مفاعل (ظ: مفعول) مفاعل مفاعل فعل ۲- ذ : در آن
- شد - س: درونه شد ۳- ذ: نکرانست (مصرع سوم در این نسخه مقدم بر مصرع دوم
- است) - س: نگرارند ۴- س: نکرانست گشت روی گرای - م . رود گرای - ذ -
- افزوده : بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ۵- ذ : که رود کی گفته است مهجور
- الاستعمال است غیر مصرع اول ۶- س: و همچونین واو چو ۷- ذ : است
- ۸- ذ: همچو- و افزوده: بروزن مفعول مفاعل (ظ: مفاعلن) فعولن فعلان- و این مصرع را
- بروزن رباعی تقطیع توان کرد چنانك مفعول مفاعلن مفاعل فعل ۹- نسخه چاپی
- خوار ۱۰- ذ: چون ملفوظ نیستند ۱۱- س: ساقط داریم ۱۲- ذ- افزوده:
- هاء ۱۳- ذ- افزوده: و خامه و نامه را

آن [حکم] (آن) همانست کی در واوات کفتم، [وهم جنین] یا آت<sup>۱</sup> غیر ملفوظ  
 چون نی و کی و جی اکر بیا نویسد حکم (آن) همانست کی در هاآت کفتم<sup>۲</sup>  
 و اما نون غیر ملفوظ <هر> نون کی ماقبل [آن] ساکن باشد [و در شعر بتحقیق  
 آن احتیاج نبوذ در تقطیع] (ساقط آید) جنانک<sup>۳</sup> :

چون نکارین روی او در شهر نیست<sup>۵</sup>

کی نون جون و نکارین از تقطیع ساقطند<sup>۶</sup> و اما تا هر تا کی<sup>۷</sup> ماقبل آن  
 ساکن باشد جون<sup>۸</sup> مست و دست<sup>۹</sup> و باخت و تاخت اکر در میان شعر افتد هر آینه  
 بحر فی متحرک محسوب باشد<sup>۱۰</sup> جنانک<sup>۱۱</sup> :

من بمهرت دست بردم

بروزن فاعلاتن فاعلاتن کی تاء دست<sup>۱۲</sup> درین وزن بجای عینِ علا می افتد  
 و آن متحرکست، و اکر در آخریت افتد و بروزن فعل<sup>۱۳</sup> زاید نباشد [هر آینه]  
 بحر فی (ساکن)<sup>۱۴</sup> محسوب باشد جنانک :

ای نر کس بر خمار تو مست

بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیلن و اکر بر وزن افاعیل اصلی زاید باشد لیکن  
 باسباع<sup>۱۵</sup> یا باذالت آنرا بروزن زیادت توان کرد هم ساقط نشود جنانک :

او بجشم امیر سخت عزیزست

- ۱- س: واما یا آت ۲- ذ: واوات و یا آت دارند و بتحقیق در تقطیع حاجت نبوذ  
 ۳- آ، س، ع، م، نیاید - ذ: ملفوظ نکرد ۴- س، افزوده: بیت ۵- ذ -  
 افزوده: فاعلاتن فاعلاتن فاعلان ۶- ذ: ساقط است ۷- ذ: واما تا آت که  
 ۸- ذ - افزوده: تاء ۹- ذ: و پست ۱۰- ذ: بود ۱۱- س- افزوده: مصرع  
 ۱۲- م، افزوده: بردست - و آن سهو است ۱۳- ذ: افاعیل ۱۴- س، آ: ندارد  
 ۱۵- ذ- ولیکن باسباع - م: باسباع یا اذالت.



بروزن فاعلاتن<sup>۱</sup> مفاعِلن فعلیّان<sup>۲</sup> که اگر چه حرف تا درین شعر بر [اصل]  
 فاعلاتن<sup>۳</sup> زیادتست اما چون باسباغ<sup>۴</sup> (f. 44) ساکنی<sup>۵</sup> برین رکن<sup>۶</sup> زیادت می توان کرد  
 از تقطیع ساقط [نیست و اگر بروزن فعل چیزی زیادت نتوان<sup>۷</sup> کرد البته در<sup>۸</sup> تقطیع  
 ساقط] باشد چنانک :

از سر مهر تو دلم برخاست

بروزن فاعلاتن مفاعِلن فع لان<sup>۹</sup> کی حرف تا درین شعر [بروزن] فع لان  
 زیادت است و فع لان<sup>۹</sup> «خود مسبغ و بر اسباغ چیزی زیادت<sup>۱۰</sup>» نتوان کرد لاجرم  
 بهمه حال از تقطیع ساقطست<sup>۱۱</sup> ، و تاء ساکن کی بیش از [آن] دو ساکن دیگر  
 باشد اگر در میان بیت افتد و در لفظ توان آورد «البته با ماقبل خویش در تقدیر  
 حرکت باشد و بدو حرف متحرک محسوب<sup>۱۲</sup>» چنانک :

باخت دل<sup>۱۳</sup> با تو مهر ،

بروزن مفعِلن فاعلان<sup>۱۴</sup> کی خا و تا در (بن) شعر بجای تا و عین مفعِلن است  
 و بدین سبب<sup>۱۵</sup> آنرا حرکتی<sup>۱۶</sup> مختلس دهند و اگر در لفظ نتوان آورد چنانک :

[«بیت<sup>۱۶</sup>»]

نیکوست رخت جفا نه نیکوست مکن      وان لایق دشمن است با دوست مکن<sup>۱۷</sup>

- ۱- س، ذ: فاعلاتن - و آن سهواست  
 ۲- آ: فاعلاتن - و آن نیز سهواست  
 ۳- م، آ: فاعلاتن؟ - س: فاعلاتن؟  
 ۴- ذ: جزو ۷- م: توان ۸- س، م: از ۹- ذ: فاعلان؟ ۱۰- ذ: اصلم  
 مشعت بدو اشباعی دیگر ۱۱- ذ: ساقط گردد ۱۲- ذ: از این  
 سواکن ثلاثه ساکن اول ساکنی محسوب باشد و دوم بمتحرک کی محسوب باشد و سوم از  
 تقطیع ساقط بود ۱۳- ذ: دلم، م: باخت دل با مهر تو ۱۴- ذ: که الف  
 یافت بجای فاه مفعِلن است و خاء بجای تاء مفعِلن و تاء از تقطیع ساقط باشد چنانک  
 ۱۵- س، م: حرکت ۱۶- آ: ندارد ۱۷- ذ- افزوده: بروزن مفعول  
 مفاعِلن مفاعیل فعل

چون تاء نیکوست و دوست درین شعر از لفظ ساقطند در تقطیع نیاید<sup>۱</sup> و اگر  
باخر بیت افتد و بروزن فعل<sup>۲</sup> زیادت نباشد جنانک :

مرا تا غم عشق دلبر بجاست<sup>۳</sup>،

بروزن فعولن فعولن فعولن فعول<sup>۴</sup> البتّه<sup>۵</sup> ما قبل تما را حرکت باید داد که

[سین] درین شعر (f. 44<sup>b</sup>) بجای لام فعول<sup>۶</sup> است و اگر بروزن افاعیل<sup>۷</sup> زیادت باشد

هر آینه ساقط تواند بوزن جنانک گفتیم [از بهر آنک التقاء ساکنین در آخر اشعار<sup>۸</sup>

ممکن است و] التقاء ثلث<sup>۹</sup> سواکن مجال<sup>۱۰</sup>، و اما باء و دال غیر ملفوظ حکم

[آن(ها)] است کی در [تاء] باخت<sup>۱۱</sup> و ساخت گفتیم جنانک :

کارد برداشت کار او بکزار [د]<sup>۱۲</sup>،

و جنانک<sup>۱۳</sup> :

جو کشتاسب را داد لهراسب تخت<sup>۱۴</sup>،

کی دال و باء [از] کارد و کزارد و کشتاسب و لهراسب درین اشعار از

تقطیع ساقطند [و] در لفظ نیز مختلس [می] بایزد آورد تا وزن درست آید

و [همچنین] بیرون ازین حروف کی برشمردیم هر حرف کی در خلال شعر یادر

آخر آن در لفظ «توان آورد»<sup>۱۵</sup> از تقطیع ساقط باشد<sup>۱۶</sup> جنانک < گفته اند ><sup>۱۷</sup>

مشتاب چندین ای بری زاد، بر کشتن عاشق بیداد،

- |   |  |                     |
|---|--|---------------------|
| ۱- م، ذ: نیابند                                 | ۲- ذ: افاعیل   | ۳- ن، آ، م: بجاست   |
| و در نسخه چاپی «بجاست»                          | ۴- آ، س: فعولن؟                                      | ۵- ذ - افزوده: سین  |
| ۶- در تمام نسخ بجز نسخه ذ - «فعولن» و آن سهواست | ۷- آ، م، س: فعل                                      |                     |
| ۸- م: شعر                                       | ۹- ذ: اربع؟  | ۱۰- ذ - افزوده: است |
| ۱۱- ذ،  | ۱۲- س: بکنار - ذ - افزوده: بروزن فاعلان مفاعلن فعولن |                     |
| ۱۳- ذ: وایضاً                                   | ۱۴- ذ - افزوده: فعولن فعولن فعولن فعول               | ۱۵- ذ: نیاید        |
| ۱۶- م: باشند                                    | ۱۷- ذ: در این بیت                                    |                     |



بروزن مستفعلن مستفعلاتن کی حرف ذال [درین شعر] بر مستفعلاتن زیادت است و یکی از متکلفان<sup>۱</sup> بر ترفیل ساکنی<sup>۲</sup> زیادت کرده است و آنرا تطویل نام نهاده و تقطیع این بیت بر مستفعلن مستفعلاتن «آورده<sup>۳</sup> است» و این تکلفی بارد است<sup>۴</sup> و برای تصحیح شعری «نادرست<sup>۵</sup>» و نظمی بی ذوق کی متعنّتی<sup>۶</sup> گفته باشد قواعد عروض برانداختن و از مقایس (f. 45<sup>a</sup>) مطرّد<sup>۷</sup> آن عدول کردن وجهی ندارد و غرض<sup>۸</sup> ازین اطناب آن بوزن تا معلوم گردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسط و وتد مجتمع حاجت نیست و آنچه آن عروضی نادان گفته است اسباب سه [است] و اوتاد سه و فواصل سه<sup>۹</sup> بطلان آن محقق شود<sup>۱۰</sup>، و چون شرح تقطیع کرده شد و مبتدی را بر قوانین<sup>۱۱</sup> آن وقوف داده آمد<sup>۱۲</sup> در تقریر بحور و ایراد ابیات سالم و مزاحف و ثقیل و قدیم و حدیث آن خوض کنیم<sup>۱۳</sup>، بعون الله و توفیقه. [دایرة‌الاول کی آنرا دایرة مؤتلفه خوانند بحور آن سه است هزج و رجز و رمل،

### بحر هزج

اجزاء آن چهاربار مفاعیلن مفاعیلن است و ازاحیفی<sup>۱۴</sup> کی درین بحر اقتدبانزده است: قبض و کف و خرم و تخنیق و خرب و حذف و قصر و شتر و هتم و جبّ و زلل

- |                   |  |                       |               |
|-------------------|--|-----------------------|---------------|
| ۱- م: متقدّمان    | ۲- ذ: ساکن   | ۳- ذ: کرده            | ۴- م: بازداشت |
| ۵- ذ: بارد        | ۶- م: منعنّتی؟   | ۷- ذ: مطرّده          | ۸- س: و عروض؟ |
| ۹- ذ- افزوده: است | ۱۰- ذ: است   | ۱۱- ذ- افزوده: افانین |               |
| ۱۲- م: داده آید   | ۱۳- م: بجای خوض کنیم «بیان کنیم» نسخه چاپی «بعون الله و توفیقه» ندارد - و بجای آن در نسخه - ذ: «بعون الله تعالی» است |                       |               |
| ۱۴- م: و ازاحیف   |  |                       |               |

و بتر و اسباغ و معاقبت و مراقبت ، و اجزائی کی بذین از احیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده<sup>۱</sup> است.

مفاعیلان	مفاعیل <sup>۱</sup>	مفاعیل	فاعلن	مفعولن	مفاعیلان
مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر	اخرم و مخنق	مسنغ
فعولن	فعول <sup>۱</sup>	مفعول <sup>۲</sup>	فعل <sup>۱</sup>	فاع	فع
محدوف	اهتم	اخر <sup>۲</sup>	مجبوب	ازل	ابتر

ابیات سوالم آن ، بیت مثنیٰ سالم (f. 45)

نکارینا بصحرا شو کی بستان حلّه می بوشد

بشازی ارغوان با کل شراب وصل می نوشد

تقطیعش

نکارینا بصحرا شو. کبستا حل. لمی بوشد  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
بیت مسدّس سالم

نکارینا جرا با من نمی سازی  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
بیت مربع سالم

دگر کردی روا باشد  
مفاعیلن مفاعیلن  
دام غمکین جرا باشد  
مفاعیلن مفاعیلن

۱- نسخ - آ، م، ع: «یازده» دارد و آن غلط است ۲- نسخه اصل

و نسخ آ، م، ع: «مخنق مقصور» و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه آنرا غلط پنداشته و «اخر» تصحیح نموده اند و ظاهراً «مخنق مقصور» صحیح و فرع آن مفعول<sup>۱</sup> «بسکون لام» است نه مفعول<sup>۲</sup> «بضم لام» و يك فرع از فروع مفاعیلن که «مفعول اخر» باشد از تمام نسخ خطی افتاده است و بنابراین جمله فروعی که از مفاعیلن خیزد سیزده است نه دوازده «رجوع شود بحاشیه صفحه ۶۱ همین کتاب». - نسخه س: کلمه «اخر» ندارد



## مثنوی مقصور

نکارینا اگر با من نداری در دل آزار  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
بقول دشمنان از من چه کردی خیره بیزار<sup>۳</sup>  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
مسدس مقصور

اگر در حیز کیتی کمالست  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
ز آثار کمال الدین خالست<sup>۴</sup>  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
[مسدس محذوف]

صبا و ابر مروارید<sup>۴</sup> کستر  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
تو بنداری کی نقاشند وزر کر  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس (و) رامین فخری کرکانی<sup>۵</sup> است  
جنانکه بیش ازین در بحر وافر گفته ایم<sup>۶</sup> (f. 46<sup>a</sup>) و خوشترین اوزان فهلویاتست  
کی ملحونات<sup>۷</sup> آنرا اورامنان خوانند جنانک:

چمن چشمی کنی خوارش بکیتی  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
چمن دل کد بری لاوش بکیتی  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
چوبنداری هران<sup>۸</sup> مهری کشان کشت  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
بمن واریجهست آوش بکیتی  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و بحری دیگر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی آنرا بحر  
مشاکل خوانند جنانک بموضع خویش آورده شود و بر نوع (محذوف این) بحر  
نیز فهلویات گفته اند<sup>۹</sup> جنانک:

۱- م - افزوده : بیت  
۲- م : چه میکردی تو بیزار  
۳- م : حاست  
۴- م : مردارید ؟  
۵- نسخه - آ - کرکانی ندارد - س : ورامیل و فخری ؟  
۶- این جمله در نسخه آ، ع، م، س، نیست  
۷- س : ملحقات  
۸- م : مران  
۹- م : گفته اید

ور کشی مون ساری اج که ترسی <sup>۲</sup>	ار کری مون <sup>۱</sup> خواری اج که ترسی
فاع لاتن . مفاعیلن فعولن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن
ای کهان دل ته داری اج که ترسی	ازینیمه <sup>۳</sup> دلی نترسم اج کیح
فاع لاتن مفاعیلن فعولن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن <sup>۴</sup>

و اهل هم-ذنان و زنکان را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنک این هر دو بحر را در هم می آمیزند و در فهلویات مصراعی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکست (f.46<sup>b</sup>) بهم می گویند جنانک در بحر مشاکلیان کنیم، و بسبب آنک هر دو بحر در دو جزو آخر موافق و متفق اند و اختلاف ساکن و متحرک آن در آغاز جزو افتاده است بر اختلاف اجزاء آن شعور نمی یابند، و دیگر آنک چون این غلط در خاطر ایشان متمکن شد و طبع ایشان با تبدیل و تدم مجموع مفاعیلن بودند مفروق فاع لاتن انس گرفت ساکنی<sup>۵</sup> بر و تدم مفروق بیفزودند و فاع لاتن را فاعی لاتن کردند یا<sup>۶</sup> مفاعیلن را مفاعیلن کردند و مفعولاتن بجای (آن) بنهاند و مصراع<sup>۷</sup> ازین نوع بر مفاعیلن مفاعیلن [فعولان] می گویند و مصراع<sup>۸</sup> بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن<sup>۹</sup> [جنانک گفته اند:

ای روحم دست کیرو با اوا کر	دل در دیتم [ای] شوشا <sup>۱۰</sup> اوا کر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن	مفاعیلن مفاعیلن فعولن

- ۱- س: ار. کری خون - آ، م - ار. کری چون ۲- آ، م، س: ور کشی چون نیاری، (احتمال دارد «بزاری» باشد بقرینه رباعیات با باطاهر مطبوع «کشی مون ار بزاری از که ترسی» ۳- آ: ای بنیمه ۴- آ، م: مفاعیل ۵- س: وسا کنی ۶- آ: تا ۷- م: و مصراع ۸- مقدار یک ورق [از دایره اول تا - مفاعیلن فعولن] از نسخه ذ: ساقط شده است ۹- س - افزوده: این است ۱۰- ذ: دل در دروینم ای شوشا م: دل در دینم



راهی کم بدبته<sup>۱</sup> کوهین اویران  
مفعولاتن مفاعیلن فعولن  
[بختم باهیده تانم دور آجونی  
مفعولاتن<sup>۳</sup> مفاعیلن فعولن (f. 47<sup>a</sup>)  
ازین [کین] بخت کوری وینشی ده  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
شر و دوری ته ببرد بکردیم<sup>۵</sup>  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن<sup>۸</sup>  
انادومی<sup>۲</sup> مکر اوآ اوا کر  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
مکر مگرد بختم را اوا کر  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
ورین کی خته و ریا<sup>۴</sup> اوا کر  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
بوینشتی امن<sup>۶</sup> وزن-ا اوا کر<sup>۷</sup>  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و باشد کی مفاعیلن و فاعلاتن و مفعولاتن بهم جمع کنند<sup>۹</sup> جنانک :

دل بکیان کندنی هر شود کتی<sup>۱۰</sup>  
فاعلاتن<sup>۱۳</sup> مفاعیلن فعولن  
دوای درد اهر و<sup>۱۴</sup> واسری شد  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
تومی او کننده شی بدرود کتی<sup>۱۱</sup>  
فاعلاتن<sup>۱۳</sup> مفاعیلن فعولن  
کان کس تو بستهه نبود کتی<sup>۱۵</sup>  
مفعولاتن مفاعیلن فعولن

و این خطا فاحش تر از آن اولین است از بهر آنک هر چند فاع لاتن بجای مفاعیلن (نهادن<sup>۱۶</sup>) وجهی ندارد اما آخر فاع لاتن بنفس خویش در افاعیل عروضی

- ۱- س: کم بدمنه ۲- آ، ذ، ع، م، س: انارزمی ۳- م: مفاعیلن ۴- ذ، م: وزین کی خسته وریا ۵- ذ: شروه دوری ته ببرد بکردیم - م - شرو دوری نه بیمزد نکردیم - س: شرو دوری تو ۶- س: جو بنشیننی امن ۷- تقطیع این بیت از نسخه اصل و نسخه های آ، س: افتاده است ۸- م: فعولن، و ظاهر آ سهواست ۹- آ، ذ، م: می کنند ۱۰- آ: کند هر شود کتی - ذ: کندنی هر شود کیتی ۱۱- آ، م: تو می او کند شی - ذ: بدرود کیتی - س: شی و درود کتی ۱۲- ذ: مفاعلاتن؟ ۱۳- ذ: مفعولاتن؟ ۱۴- ذ: دوای درد هررو - م: دوا درد اهر و ۱۵- م، آ: تو بستها بتود کتی - ذ - کش تو بسما بیود کیتی - س: کان کین بوستها بتود کتی - تصحیح این ابیات بهیچوجه برای مصحح ممکن نشد و فقط اختلاف نسخ را آورد ۱۶- س: نهادند

اصلی است علی حده و مفعولاتن در هیچ عروض نه در اصول افاعیل و نه در فروع آن باوّل هیچ وزنی مستعمل نیست، <و> اگر کسی خواهد کی بجهد و تکلف این وزن را تصحیح کند بیش از آن<sup>۱</sup> ممکن نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند<sup>۲</sup> و آنکه مسدّس رمل مشعّث<sup>۳</sup> باشد، و تشعیث آنست کی ازوند فاعلاتن متحرّ کی<sup>۴</sup> کم کنند و مفعولن بجای آن بنهند و این وزن بهزار فرسنگ (f. 47<sup>b</sup>) از مفاعیلن مفاعیلن فاعولن دورست، و العجب کی بعضی از ارباب هنر و اصحاب طبع کی قصاید غرّا و رباعیّات لطیف می گویند و در اشعار خویش زحافی کی جمله متقدّمان و متأخّران جایز شمرده اند روا نمی دارند تا حدّی کی یکی از شعراء عراق بر سبیل دق برانوری «می گفت<sup>۵</sup>» کی او گفته است<sup>۶</sup>

تو آن کریمی کافراط اصطناع گفت<sup>۷</sup>

بذات کشید کی کان همجو بحر ناله کند

[بر] مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعلن « و در مصراع اوّل مفعولن بجای فاعلاتن آورده است<sup>۸</sup>، و همچنین در قصیده ی دیگر کی بناءً آن بر مفعول<sup>۹</sup> فاع لاتن مفعول<sup>۱۰</sup> فاع لاتن نهاده [است جنانک]

ای خنجر مظفّر تو پشت ملک عالم وی کوهر مطهّر تو روی نسل آدم<sup>۱۱</sup>

بیتی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده است جنانک می گوید<sup>۱۲</sup>:

- ۱- ذ: از این  
 ۲- ذ: کنند  
 ۳- م: منشعث  
 ۴- نسخه  
 ۵- ذ: گرفته است  
 ۶- ذ: افزوده: شعر  
 ۷- ذ: افزوده: مفاعیلن مفعولن مفاعیلن فعلن  
 ۸- در نسخه - ذ: بجای این  
 یک سطر این عبارت را بخط الحاقی دارد - در مصراع اول عین فاعلاتن را ساکن گردانیده است و مفعولن بجای آن نهاده و این مستبعد نیست زیرا که در بعضی بحور آمده است  
 ۹- م: مفعولا؟  
 ۱۰- ذ: افزوده: و گفته شعر  
 ۱۱- ذ: افزوده:  
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن  
 ۱۲- ذ: افزوده: شعر.



در ازدهای رایتِ تو باز حملهٔ تو      روح الله است کوی در آستین مریم<sup>۱</sup>  
 و کفت من باری این نیارم کرد و هر کز این زحف بشعر خویش نبسندم  
 و در فهلویات زحفی بدان ناخوشی و تصرفی بدان دوری می بستندند « والله  
 المرشد »<sup>۲</sup>،

ابیات مزاحف ، مَثْمَن مکفوف مقصور<sup>۳</sup>

زهی حسن وزهی روی زهی نوروزهی نار      زهی خطّ وزهی زلف زهی موروزهی مار  
 مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ      مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ  
 (f<sup>a</sup><sub>48</sub>) مَثْمَن مکفوف محذوف<sup>۴</sup>

مرا عشق دو تا کرد بهنکام جوانی      چرا باز نبرسی تو ز حالم چوندانی  
 مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن      مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن  
 [مَثْمَن] [مقبوض] [مکفوف] مقصور<sup>۴</sup>

مرا غم تو ای دوست ز خان و مان بر آورد      مرا فراق ای ماه ز مال و جان بر آورد  
 مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیلُ      مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیلُ  
 مسدّس مکفوف مقصور<sup>۴</sup>

بِتا خیز (و) بیار آن می خوش بوی      کی هم رنگ بوف با کل خود روی  
 <مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ >      <مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ >  
 مسدّس مکفوف محذوف<sup>۴</sup>

سیه چشم و سیه زلف غلامی      تبه کرد دلم را بسلامی  
 مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن      مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن  
 مَرْتَبِع محذوف مکفوف<sup>۴</sup>

۱- ذ - افزوده : مفعول فاعلاتن (ظ: فاعلات) مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
 ۲- نسخه آ - ذ، ع : ندارد ۳- ذ : هزج مَثْمَن مکفوف در عرض  
 ۴- ذ، افزوده : هزج ۵- ذ، افزوده : مقصور و ضرب

عذابم جه نمائی  
مفاعیل<sup>۱</sup> فعولن

جرا باز نیائی  
مفاعیل<sup>۲</sup> فعولن

«مَثْمَنُ اخرب<sup>۳</sup>»

بار غم عشق او<sup>۴</sup> بر من نه کرانستی  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن

کر یار نکارینم در من نکرانستی  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن

«مَثْمَنُ اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب<sup>۴</sup>»

هم جابک و هم زیرک و هم نیکو و هم بخرد  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعیلن

کوئی کی جنان کو ذک من کس بجهان بیند  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعیلن

(f. 48. b) «مَثْمَنُ اخرب مکفوف مقصور<sup>۵</sup>»

کلکی کی فلک قدرت و ایام<sup>۶</sup> مسیرست  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup>

ای ملک مهین رکن ترا کلک وزیرست  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup>

مَثْمَنُ اخرب مکفوف محذوف<sup>۷</sup>

وز<sup>۸</sup> ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup> فعولن

ای ملک ترا عرصه عالم سر کوئی  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup> فعولن

«مَسَدَسُ اخرب مقبوض صحیح عروض و ضرب<sup>۹</sup>»

از آه سحر مکر نمی ترسند  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن مفاعیلن

دلدار ز حال من نمی برسند  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن مفاعیلن

۱- م : مفاعیلن؟ ۲- ذ : هزج مَثْمَنُ اخرب صدرین سالم ضربین

۳- م : تو ۴- ذ : هزج مَثْمَنُ اخرب صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین

۵- ذ : هزج اخرب مکفوف مقصور انوری کوید ۶- ذ : سیاره ۷- ذ : افزوده:

انوری کوید ۸- ذ : از ۹- س ، افزوده : بیت ۱۰- ذ : هزج مسدس

اخرب صدرین مقبوض حشوین سالم ضربین



«مسدس اخرم اشتر صحیح ضرب و عروض<sup>۱</sup>»

دلدارم حال من نمی داند

مفعولن فاعلن مفاعیلن

«مسدس اخرب مقبوض محذوف<sup>۲</sup>»

ای جان و جهان من کجائی

مفعول<sup>۳</sup> مفاعلن فعولن

«مسدس اخرب مکفوف محذوف<sup>۴</sup>»

سروست برو ماه منقش

مفعول<sup>۵</sup> مفاعیل<sup>۶</sup> فعولن

«مسدس اخرب مقبوض مسبغ<sup>۷</sup>» (f. 49<sup>a</sup>)

نر کس ز نشاط ماه فروردین

مفعول<sup>۸</sup> مفاعلن مفاعیلان

مرتب<sup>۹</sup> اخرب

ای شمع همه لشکر

مفعول<sup>۱۰</sup> مفاعیلن

شازست بتو جا کر

مفعول<sup>۱۱</sup> مفاعیلن<sup>۱۲</sup>

مرتب<sup>۱۳</sup> مقصور

۱- ذ: هزج مسدس اخرم صدرین اشتر حشوبین سالم ضربین ۲- ذ: هزج

مسدس اخرب صدرین مقبوض حشوبین محذوف ضربین ۳- م: مفعولن ؟

۴- ذ: هزج اخرب صدرین مکفوف حشوبین محذوف ضربین انوری کوید

۵- ذ: هزج اخرب صدرین مقبوض حشوبین مسبغ ضربین ۶- ذ، افزوده: هزج

۷- نسخه ذ بانسخ دیگر در تقدیم و تأخیر امثله متفاوت است ۸- ذ، افزوده:

اخرب.

من بی تو جنین زار      تو از دور همی خند  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۱</sup>      مفاعیل<sup>۲</sup> مفاعیل<sup>۲</sup>

مرّبع محذوف

بیا جان-ا کجائی      جرازی ما نیایی<sup>۳</sup>  
مفاعیلن<sup>۳</sup> فعولن      مفاعیلن<sup>۳</sup> فعولن

و در بحر هزج<sup>۴</sup> معاقبتست میان یا و نون مفاعیلن [و] البتّه نشاید کی یا و نون هر دو بیفکنند<sup>۵</sup> از بهر آنک مفاعل بماند بضمّ لام و بعد از و مفاعلی آید چهار متحرک متوالی بدید آید و بیش ازین گفته ایم کی فاصله کبری <جز> از مستفعلن نخیزد، و همچنین معاقبتست میان نون مفاعیلن و میم مفاعیلن کی از بس آن آید از بهر آنک اگر از مفاعیلن اول نون بیفتد و از مفاعیلن دوم میم بیفتد مفاعیل<sup>۶</sup> فاعیلن بماند و آن بحر طویل باشد بر وزن فعولن مفاعیلن و بیش ازین گفته ایم در بحر طویل شعر بارسای خوش نیاید، و در مسدّس اُخر این بحر مراقبتست میان یا و نون مفاعیلن و بعد از مفعول<sup>۷</sup> مفاعلن آید (f. 49b) بسقوط یا (و) یا مفاعیل<sup>۶</sup> بسقوط نون و مفاعیلن صحیح بعد از مفعول<sup>۷</sup> نیاید الا<sup>۸</sup> کی بعد از جزو صحیح اُخر بی دیگر آید چنانک مفعول<sup>۷</sup> مفاعیلن مفعول<sup>۷</sup> مفاعیلن و این نتواند بود الا<sup>۸</sup> مثنّ یا مرّبع، و همچنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اول و میم مفاعیلن کی از بس آن آید<sup>۹</sup> در هزج اُخرم [و] بهیج حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیاید باثبات میم و بعد از جزو اُخرم یا<sup>۸</sup> جزوی<sup>۹</sup> اُخرم آید یا<sup>۸</sup> جزوی اُخرم یا<sup>۸</sup> جزوی

- ۱- س: مفاعیلن ؟      ۲- ذ: مفاعیلن (در عروض و ضرب) - و در حاشیه به (مفعول و مفاعیل) تصحیح شده است      ۳- م: چرا زی می نمائی      ۴- ذ، افزوده: که  
۵- م: نیفکنند ؟      ۶- ذ، افزوده: آید      ۷- ذ، افزوده: و      ۸- م، بجای  
یا - با ؟ در هر سه موضع      ۹- س: یا جزو



اشتر، و ضروب هزج متبدل نشود مگر فعولن کی بجای مفعولن شاید کی هر دو از قوافی متواترند و در وزن دوبیتی فعول بجای فاع شاید کی هر دو از قوافی مترادفند

## فصل

« و یکی از متقدمان شعراء عجم و بنسب دارم روز کی والله اعلم<sup>۱</sup> » از نوع اخرم و اخرب این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعی خوانند، الحق وزنی<sup>۲</sup> مقبول و شعری مستلذ و مطبوعست و از این جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بدان میل، و کویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از ایام اعیاد<sup>۳</sup> بر سبیل تماشا در بعض<sup>۴</sup> از متنزهات غزنین [بر] می کشت<sup>۵</sup> > [و بهر نوع از اجناس مردم بر میکذشت و] طایفه‌ی اهل (f. 50<sup>a</sup>) طبع را دید کرد ملعبه<sup>۶</sup> جمعی کوز کان ایستاده<sup>۷</sup> و دیده بنظاره کوز بازی کوز کی<sup>۸</sup> نهاده از آنجا کی شطارت<sup>۹</sup> جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاد و سر بمیان ایشان بر آورد<sup>۱۰</sup> کوز کی دید ده پانزده ساله بازلف و عارضی<sup>۱۱</sup> چون سنبل<sup>۱۲</sup> برامن لاله<sup>۱۳</sup>

بقد جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر

بخلق روح مجسم بخلق مشک و عبیر

منظری دلکشای و مخبری جان فزای کفتاری ملیح و زبانی فصیح طبعی

- ۱- ذ- و روز کی از مقدمان شعرای عجم ۲- م: وزن ۳- س: افزوده:  
 شاعر ۴- ذ: بعضی ۵- س: بر می گذشت ۶- م: لعه ۷- ذ:  
 بر آمده ۸- ذ- کودکان - م: کودك ۹- شطارت: شوخی و بیباکی  
 ۱۰- م- س: در آورد - م- بر آورد و ۱۱- م- و عارض ۱۲- ذ- افزوده:  
 میان و ۱۳- س، ذ، افزوده: بیت

موزون و حرکاتی<sup>۱</sup> مطبوع مردم «در جمال و کمالش»<sup>۲</sup> حیران مانده و او بلطف  
 طبع آن نقش باز خوانده بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بذله<sup>۳</sup>  
 در می نشاند<sup>۴</sup> بشیوه کبری جان شکری<sup>۵</sup> می کرد و در کوز بازی اسجاع متوازن  
 و متوازی می گفت در آمد [و<sup>۶</sup>] شد تمایلی میکرد و در گفت [و<sup>۷</sup>] شنود شمایی<sup>۸</sup>  
 می نمود کرد کانی چند از کف بکوی می انداخت و در خفض و رفع خون را از  
 اشارات مردم غافل می ساخت شاعر<sup>۹</sup> در آن لباقت<sup>۱۰</sup> خلق و ذلاقت<sup>۱۱</sup> نطق حیران  
 مانده و آنکشت تعجب در دندان گرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین می کرد  
 و بر آن صورت زیبا معوذتین<sup>۱۲</sup> و بسین می خواند، تایکباری<sup>۱۳</sup> در انداختن کرد کانی<sup>۱۴</sup>  
 از کو [کوز<sup>۱۵</sup>] بیرون افتاد و بقهقری<sup>۱۶</sup> هم بجایگاه باز غلطید کوزک از سر ذکای (f.b.50)  
 طبع و صفای قریحت «گفت»<sup>۱۷</sup>

غلطان غلطان همی روز تا بُنِ کو<sup>۸</sup>

شاعر<sup>۹</sup> را این کلمات وزنی مقبول و نظمی<sup>۱۹</sup> مطبوع آمد<sup>۲۰</sup> بقوانین عروض  
 مراجعت<sup>۲۱</sup> کرد، و آنرا از مفرعات<sup>۲۲</sup> بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن کوزک  
 برین شعر شعور یافت، و از عظم<sup>۲۳</sup> محلّ و لطف موقع آن بنزدیک او در نظم هر

- ۱- م: وحرکات  
 ۲- ذ: در کمال جمالش  
 ۳- ذ: بدره:  
 ۴- م: در می نشاند  
 ۵- ذ: جان شکری؟  
 ۶- آ، ذ، م، ع: در آمد  
 ۷- آ، ع: گفت شنود (بدون واو)  
 ۸- م:  
 ۹- ذ: رود کی  
 ۱۰- م: لباقت - و لباقت بیای موّحده  
 ۱۱- م: ذلاقت؟ ذلاقت بمعنی فصاحت  
 ۱۲- معوذتین دو سوره آخر قرآنست  
 ۱۳- س: و پس  
 ۱۴- ذ: یک جوز  
 ۱۵- س: جوز  
 ۱۶- م: وبقهقری؟  
 ۱۷- ذ: باز گشتن است  
 ۱۸- ذ، افزوده: مفعولن فاعلن مفاعیلن فعل  
 ۱۹- س: و شعری  
 ۲۰- ذ: نمود  
 ۲۱- م: مزاحف؟  
 ۲۲- ذ: مفرعات - س: متفرعات  
 ۲۳- م: و آن عظم



قطعه بر دو بیت اقتصار<sup>۱</sup> کرد <بیتی مصرع> و بیتی مقفی، (و بحکم آنک منشد  
 و منشی و بادی و بانیه<sup>۲</sup> آن وزن «کوز کی بوذ نیک»<sup>۳</sup> موزون و دلبر و [جوانی]  
 <سخت> تازه و تر<sup>۴</sup> آنرا ترانه نام نهاد و مایه فتنه‌ی بزرگ را سر بیجهان در داز و همانا  
 طالع ابداع این وزن برج میزان بوده است ماه و زهره و عطارد در وسط السماء<sup>۵</sup>  
 آفتاب و مشتری از تثلیث ناظر<sup>۶</sup>، زحل و مریخ از تسدیس متصل، کی خاص<sup>۷</sup> و عام<sup>۸</sup>  
 مقنون این<sup>۹</sup> نوع شده اند عالم و عامی مشعوف این شعر کشته زاهد و فاسق را در  
 آن نصیب<sup>۱۰</sup> صالح و طالح (را) بدان رغبت کثر طبعانی کی نظم از نثر شناسند و از  
 وزن و ضرب خبر ندارند بیهانه ترانه‌ی در رقص آیند مرده دلانی که میان لحن  
 موسیقار<sup>۱۱</sup> و نهیق حمار<sup>۱۲</sup> فرق نکنند و از لذت بانگ جنک بهزار فرسنگ (دور)<sup>۱۳</sup>  
 باشند بر دو بیتی جان بدهند، بسا دختر خانه <کی> (f. 51<sup>a</sup>) بر هوس<sup>۱۴</sup> ترانه درودیوار  
 خانه عصمت «خود درهم شکست»<sup>۱۵</sup> بساستی<sup>۱۶</sup> کی بر عشق<sup>۱۷</sup> دو بیتی تار و بوذ  
 پیراهن عفت خویش بر هم کسست<sup>۱۸</sup> و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار  
 مخترع «کی بعد از خلیل»<sup>۱۹</sup> احداث کرده اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده تر  
 ازین نیست، و بحکم آنک ارباب<sup>۲۰</sup> صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف  
 ساخته اند<sup>۲۱</sup> و طرق لطیف تألیف کرده<sup>۲۲</sup> و عادت جنان رفته است کی هر چه از آن  
 جنس بر ابیات تازی سازند<sup>۲۳</sup> آنرا قول خوانند، و هر چه بر مقطعات فارسی<sup>۲۴</sup> باشد

- 
- ۱- م: اختیار  
 ۲- م: و مانی؟  
 ۳- ذ: کودک بود و او نیک  
 ۴- ذ، افزوده: بود  
 ۵- ذ- افزوده: و  
 ۶- م: آن  
 ۷- م: آن  
 ۸- ذ- افزوده: و  
 ۹- م: موسیقار؟  
 ۱۰- نهیق حمار: بانگ و آواز خر  
 ۱۱- م: هوسی؟  
 ۱۲- ذ: خود را درهم شکسته  
 ۱۳- م: سنی؟  
 ۱۴- ذ: بر هوس  
 ۱۵- ذ: که پیش از خلیل و بعد  
 ۱۶- م: از او  
 ۱۷- م: از تاب؟  
 ۱۸- م: ساختند  
 ۱۹- ذ: افزوده: اند  
 ۲۰- ذ: پیارند  
 ۲۱- ذ: فارسی



آنرا غزل خوانند، اهل<sup>۱</sup> دانش ملحونات این<sup>۲</sup> وزن را ترانه [نام کردند] و شعر  
 مجرد آنرا دو بیتی خوانند، برای آنک<sup>۳</sup> « بناء آن بر دو بیت بیش نیست  
 و مستعربه آنرا رباعی خوانند<sup>۴</sup> از بهر آنک<sup>۵</sup> بحر هزج در اشعار عرب<sup>۶</sup> مربع الاجزا  
 آمده<sup>۷</sup> [است] بس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد، لکن<sup>۸</sup> بحکم آنک<sup>۹</sup>  
 زحافی<sup>۱۰</sup> کی درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم برین  
 وزن شعر تازی نگفته اند و اکنون محدثان<sup>۱۱</sup> ارباب طبع بر آن اقبالی<sup>۱۲</sup> تمام کرده اند  
 و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و (f. 51<sup>b</sup>) متداول گشته است [و چون این  
 مقدمات معلوم شد بدانک<sup>۱۳</sup> ابتداء مصاریع دو بیتی یا مفعول<sup>۱۴</sup> باشد کی آخر اخر  
 خوانند یا مفعولن<sup>۱۵</sup> باشد کی آنرا اخرم گویند و چون جزو صدر مفعول<sup>۱۶</sup> بود  
 جزو دوم مفاعیلن سالم آید یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیلن مکفوف و چون جزو صدر  
 مفعولن<sup>۱۷</sup> باشد جزو دوم مفعولن آید یا مفعول<sup>۱۸</sup> یا فاعلن<sup>۱۹</sup> کی آنرا اشتر خوانند و چون  
 جزو دوم مفاعیلن آید یا مفعولن<sup>۲۰</sup> باشد جزو سوم مفعولن آید یا مفعول<sup>۲۱</sup> و چون جزو  
 دوم مفاعلن<sup>۲۲</sup> یا فاعلن<sup>۲۳</sup> یا مفعول<sup>۲۴</sup> آید جزو سوم مفاعیلن آید یا مفاعیلن<sup>۲۵</sup> و قافیت  
 مفاعیلن و مفعولن<sup>۲۶</sup> آید کی آنرا ابتر خوانند یا فاع<sup>۲۷</sup> آید کی آنرا ازل گویند  
 و قافیت مفاعیلن<sup>۲۸</sup> و مفعول<sup>۲۹</sup> آید کی آنرا اتم خوانند<sup>۳۰</sup> یا فعل<sup>۳۱</sup> (کی) آنرا  
 محبوب گویند<sup>۳۲</sup>، بس از احیفا<sup>۳۳</sup> کی خاص بنزین وزن تعلق دارنده چهار است: هتم  
 و زلل و جب و بتر، و برین دو صدر و چهار قافیت اوزان دو بیتی بیست و چهار  
 نوع شوز دولزده بر صدر اخر و دوازده بر صدر اخرم]، و خواجه امام حسن  
 قطن کی یکی از ایتم<sup>۳۴</sup> خراسان بوده است مختصری در علم عروض ساخته است

- 
- |                    |                         |                      |
|--------------------|-------------------------|----------------------|
| ۱ - ذ: برای آن اهل | ۲ - م: آن               | ۳ - ذ: نام کردند چون |
| ۴ - ذ: خوانند      | ۵ - ذ: تازی             | ۶ - ذ: آید           |
| ۷ - م: زحاف        | ۸ - ذ: محدثان؟          | ۹ - م: اقبال         |
| ۱۰ - م: مفاعیلن؟   | ۱۱ - م: مفعولن یا فاعلن | ۱۲ - م: مفعولن       |
| ۱۳ - م: اقبالی؟    | ۱۴ - م: مفعول           | ۱۵ - م: مفعولن       |
| ۱۶ - م: مفعولن     | ۱۷ - م: مفعول           | ۱۸ - م: مفعول        |
| ۱۹ - م: مفعولن     | ۲۰ - م: مفعول           | ۲۱ - م: مفعول        |
| ۲۲ - م: مفاعیلن    | ۲۳ - م: مفاعیلن         | ۲۴ - م: مفاعیلن      |
| ۲۵ - م: مفاعیلن    | ۲۶ - م: مفعولن          | ۲۷ - م: مفعول        |
| ۲۸ - م: مفاعیلن    | ۲۹ - م: مفعول           | ۳۰ - م: مفعول        |
| ۳۱ - م: مفعول      | ۳۲ - م: مفعول           | ۳۳ - م: مفعول        |
| ۳۴ - م: مفعول      | ۳۵ - م: مفعول           | ۳۶ - م: مفعول        |



و اوزان دو بیتی را بر (f. 52<sup>a</sup>) دو شجره نهاده<sup>۱</sup> من درین تألیف همان صورت<sup>۲</sup> نقش  
کردم و بر هر نوع<sup>۳</sup> مصراعی شعر نوشت<sup>۴</sup> و از احیف هر يك باز نمود<sup>۵</sup> تا بفهم  
نزدیکتر<sup>۶</sup> باشد و مبتدی بر کیفیت انشعاب<sup>۷</sup> آن زودتر واقف شود<sup>۸</sup> انشا الله العزیز<sup>۹</sup>  
و صورت آن<sup>۱۰</sup> دو شجره اینست که بر این دو صفحه<sup>۱۱</sup> [(است والله اعلم)]

---

۱- ذ - افزوده : یکی اُخرب و یکی اُخرم اما شجره اُخرب که صدر آن مفعول  
بود جزو دوم آن یا مفاعیلن سالم بود یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیلن مکفوف، و چون جزو  
دوم مفاعیلن سالم بود جزو سوم مفعول اُخرب یا مفعولن مخنق بود، و اگر جزو دوم  
مفاعلن مقبوض یا مفاعیلن مکفوف بود جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفاعیلن مکفوف آید،  
و چون جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفعولن مخنق باشد قافیت آن فاع ازل یا فع ابتر باشد  
و اگر جزو سیم مفعول اُخرب یا مفاعیلن مکفوف بود قافیه آن فعول اهتم یا فعل  
مجبوب آید، اما شجره اُخرم که صدر آن مفعولن بود جزو دوم آن یا مفعولن مخنق  
بود یا مفعول اُخرب یا فاعلن اشتر، و چون جزو دوم مفعولن بود جزو سیم مفعولن مخنق  
آید یا مفعول اُخرب، و اگر جزو دوم مفعول اُخرب یا فاعلن اشتر بود جزو سیم  
مفاعیلن سالم یا مفاعیلن مکفوف آید، و اگر جزو سیم مفعولن مخنق یا مفاعیلن سالم  
بود قافیت آن فاع ازل یا فع ابتر آید، و اگر جزو سیم مفعول اُخرب یا مفاعیلن مکفوف  
آید قافیت آن فعول اهتم یا فعل مجبوب آید، والله اعلم پس

۲- ذ - افزوده :  
 دو شجره ۳- ذ : شجره ۴- ذ : نوشتم ۵- ذ : نمودم ۶- س :  
 نزدیک ۷- ذ : کیفیت آن و انشعاب - م - کیفیت انشعاب ۸- ذ : کرد  
 ۹- س : وحده العزیز ۱۰- م : این ۱۱- ذ : افزوده : نوشته میشود و هتده  
 مهما نمودار (کذا) آ- ع : ثبت کرده آمد.







اخر ب

نعم فعل  
مجبوب

چشم نفع عیال  
سعدت

زود  
فایم ازین

اول

کفر که  
مفعول  
اخر ب

تراشوم  
مفاعیلن  
مقبوض

نگارینا  
مفاعیلن  
سام

مفاعیل  
مفاعیل  
مفعول

کافین  
مفعول

مفعول  
مفعول

تکامل  
مفعول  
مجبوب

معلوم  
مفعول  
مجبوب

کشت  
فایم ازین

تاریخ  
مفعول

معلوم  
مفعول  
محقق

سراپچامت  
مفاعیلن  
سام

معلوم  
مفعول  
اخر ب

کفر که  
مفعول  
اخر ب

مانی

مفعول  
مفعول

تکامل  
مفعول  
مجبوب

مفعول  
مفعول  
محقق

و شب  
فایم ازین

نجل کشت  
مفاعیلن  
سام

ز عشق تو  
مفاعیل  
کفرت

کفر که  
مفعول  
اخر ب

مانک

از ص  
دی

مفعول  
مفعول

مفعول  
مفعول

شجره اخر ب مطابق نسخه آقای ذکاء الملک



(اخرو)

دوش  
فعل مجرب

همی گفت  
مفاعیلین

دوش  
فاعیلین

همی گفتیم  
مفاعیلین

در ددل  
فاعیلین

بایاره  
مفعولین  
اخرو

دوش  
فعل مجرب

همی گفتیم  
مفاعیلین

همی گفتیم  
مفاعیلین

همی گفتیم  
مفاعیلین

دوش  
فعل مجرب

دوش  
فعل مجرب

این جود  
مفعولین  
محقق

همی گفتیم  
مفعولین  
محقق

بایاره  
مفعولین  
اخرو

دوش  
فعل مجرب

همی گفتیم  
مفاعیلین

همی گفتیم  
مفاعیلین

همی گفتیم  
مفاعیلین

دوش  
فعل مجرب

همی گفتیم  
مفاعیلین

دبوز  
مفعول  
اخرو

بایاره  
مفعولین  
اخرو

دوش  
فعل مجرب

همی گفتیم  
مفاعیلین

همی گفتیم  
مفاعیلین

شجره اخرو مطابق نسخه آقای ذکاء الملک

وازين اوزان هر چه متناسب تر<sup>۱</sup> و اسباب و اوتاد آن<sup>۲</sup> متعادل تر خوش آينده تر و هر چه اسباب آن بيشتري ثقیل تر ، و فی الجملة اوزان شجره<sup>۳</sup> خرب<sup>۴</sup> مطبوع تر از اوزان شجره<sup>۳</sup> خرم است برای آنکه « در شجره<sup>۳</sup> خرب<sup>۴</sup> » اوتاد متعادل ترست و ثقیل ترین اوزان شجره<sup>۳</sup> خرب<sup>۴</sup> مفعول<sup>۵</sup> مفاعیلن مفعولن<sup>۶</sup> فع است از بهر آنکه درین وزن شش سبب متوالی است و ثقیل ترین اوزان شجره<sup>۳</sup> خرم<sup>۵</sup> مفعولن مفعولن مفعولن<sup>۶</sup> فع است « از بهر آنکه جمله اسبابست<sup>۷</sup> » و هر آینه در خلط این اجزا از دقیقه تناسب ارکان غافل نبایند بوزن و وزنی<sup>۷</sup> خفیف (را) با وزنی ثقیل نبایند آمیخت تا ناخوش آينده نبود جنانک گفته اند :

شعر<sup>۸</sup>

کفتم کی دهان نداری ای مسکینک  
مفعول<sup>۹</sup> مفاعیلن مفاعیلن<sup>۱۰</sup> فع  
کفتم دارم کفتم کسو کفت اینک  
مفعولن مفعولن مفعولن<sup>۱۱</sup> فع  
و خفیف ترین اوزان شجره<sup>۹</sup> خرب<sup>۱۰</sup> را با ثقیل ترین [اوزان] شجره<sup>۹</sup> خرم<sup>۱۱</sup> جمع کرده<sup>۱۲</sup> و چون لازمست کی بیت نخستین این وزن مصرع<sup>۱۳</sup> باشد نشاید کی سه قافیت آن<sup>۱۴</sup> متغیر شود یعنی فعل<sup>۱۵</sup> بجای فعول<sup>۱۶</sup> نشاید و فاع<sup>۱۷</sup> بجای فع<sup>۱۸</sup> نشاید و لکن<sup>۱۹</sup> فاع<sup>۱۵</sup> بجای فعول<sup>۱۶</sup> شاید<sup>۱۶</sup> از بهر آنکه هر دو از قوافی مترادفت و فع<sup>۱۷</sup> و فعل<sup>۱۸</sup> اگر چه یکی متواتر [و دیگری<sup>۱۷</sup>] متدارکست بهم شاید و [در] مصراع سوم<sup>۱۸</sup> کی آنرا خصی<sup>۱۹</sup> می خوانند اگر تصریح نگاه ندارند فاع<sup>۱۷</sup> بجای فع<sup>۱۸</sup> و فعل<sup>۱۹</sup> بجای

- ۱- س - افزوده : است  
۲- آ، ذ، م : و اوتاد آن - نسخه چاپی (آن) ندارد  
۳- ذ : اخب  
۴- ذ : حروف شجره<sup>۳</sup> اخب را  
۵- ذ : اخب  
۶- آ، ع، م، ذ - افزوده : از بهر آنکه جمله اسباب است ، و نسخه چاپی ندارد  
۷- ذ : و وزن  
۸- نسخه چاپی و س (شعر) ندارد  
۹- ذ : و مطبوع  
۱۰- ذ : اخب  
۱۱- ذ : اخب - س : خرب  
۱۲- س : کرده است  
۱۳- س : مصراع  
۱۴- نسخه چاپی (آن) ندارد ، و در سایر نسخ هست  
۱۵- س : ولیکن  
۱۶- آ، ع، ذ، م : شاید ، و نسخه چاپی : باشد  
۱۷- آ، ع، ذ، م : و یکی  
۱۸- م : سیوم - ذ : سیم  
۱۹- بروزن و وصی<sup>۱۷</sup> چه آن در اصل بمعنی خصیه دور کرده

باشد و چون این هم بسبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خصی نامند (شرح معیار الاستعار ص ۱۳۴)



فعل<sup>۱</sup> شاید (f. 54<sup>a</sup>) و بعضی شعرا برین وزن مقطعات<sup>۲</sup> گفته اند جنانك ابو طاهر  
خاتونی گفته است: شعر<sup>۳</sup>

استاذ مبر کمان کی دل ریش نیم  
در کیش تو آیین نکو کاری نیست  
باهم جوخوزی بوذ مرا خویشی و بس  
در نیکی و در بذی نیم همسر تو<sup>۵</sup>  
از فعل تو و از تو<sup>۴</sup> بذ اندیش نیم  
ایزد داند کی من بر آن کیش نیم  
بیکانه طبع خویش را خویش نیم  
بی خار نیم و لیک با نیش نیم  
زان بازبسم کی جون تو در بیش نیم  
و قرخی قصیده‌ی گفته است بر وزن دو بیتی و چند جایگاه تصریح نگاه داشته<sup>۶</sup>

جنانك چند رباعی از آن بر می توان داشت و اول آن اینست: <sup>۷</sup>

سروی کر<sup>۸</sup> سرو ماه دارذ بر سر  
ماهت با مشك سیم دارذ هم بر  
شگر داری جنانك داری لؤلؤ  
یکجند ز داغ عشق زاری دیدم  
ماهی کر<sup>۸</sup> ماه مشك دارذ و عنبر<sup>۹</sup>  
سروت مه را<sup>۱۰</sup> ز لاله دارذ زیور  
روزی بر من بیوسه باری شگر  
زاری دیدم جنانك خواری بی سر

[و] اما ابیات ثقیل « کی درین بحر قدما گفته اند<sup>۱۱</sup> » :-

مثنی اشتر مقبوض

جراهمی نکارینم همیشه نزد من ناید  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
تا مرا نباید<sup>۱۲</sup> زار نالیدن بدرد دل  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
مثنی اخرم<sup>۱۳</sup>

مرمارانکار اداذ خواهی درد و بیماری<sup>۱۴</sup> هم اکنون کردمان<sup>۱۵</sup> بایدز کار عشق بیزاری  
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱- ذ - افزوده: آورند ۲- ذ: قصیده ۳- نسخه چاپی وس

(شعر) ندارد ۴- ذ: و ز فعل تومن باتو ۵- س: همزه تو ۶- س: داشت

۷- ذ - افزوده: شعر ۸- م: که - س: کز ۹- ذ - ماهی کز مشك

ناب دارد چنبر ۱۰- ذ، م، ع، س: مه را - نسخه آو چاپی: همزه را ۱۱- ذ:

که قدما در بحر هزج گفته اند چندی بگویم ۱۲- م: نیاید ۱۳- ذ - افزوده:

صدر ۱۴- ع، ذ، آ، م: و بیماری ۱۵- ذ: کردمی

(f. 54<sup>b</sup>) مَثْمَنٌ مقبوض محذوف حشو<sup>۱</sup>

فروغ جام باذه بدلت نور دازه  
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن  
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن  
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن  
مَثْمَنٌ اُخْرَبٌ اشتر محذوف

ای آنک بدو عارض چون ماه سمائی  
مفعول<sup>۲</sup> مفاعیلن مفعول<sup>۳</sup> فعولن  
بنده را نوازش کن کربار<sup>۴</sup> خدائی  
فاعلن مفاعیلن مفعول<sup>۵</sup> فعولن

مَثْمَنٌ مقبوض مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب<sup>۶</sup>

همیشه شاذمان باش [(و)]<sup>۷</sup> بکام دوستان باش

مفاعلن مفاعیل<sup>۸</sup> مفاعلن مفاعیل<sup>۹</sup>

تو جاووزان جوان باش عدوت خاکسارا  
مفاعلن مفاعیل<sup>۱۰</sup> مفاعلن<sup>۱۱</sup> فعولن

مَثْمَنٌ اُخْرَمُ الصِّدْرَيْنِ

بَرِ فَرْدُوسِ رِضْوَانِ كَرْنَه رِخْسَارَتِ دِلِیْسْتَقِی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مردم را سوی نا دینده دیندن کی سبیلستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مَثْمَنٌ اُخْرَبٌ مقبوض مکفوف سالم عروض و ضرب

۱- افزوده : و عروض و ضرب ۲- م : بدان ۳- م : یار

۴- در نسخه ذ : این مثال پس از مثال اُخْرَمُ الصِّدْرَيْنِ و اُخْرَبٌ مقبوض آمده است

۵- بدون واو در تمام نسخ ۶- م : مفاعیلن ؟



آن سرو سهی که بار خورشید<sup>۱</sup> روان دارد  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعیلن

همواره ستاره از دو چشم من روان دارد  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن مفاعیلن<sup>۲</sup> مفاعیلن

<sup>۳</sup> مَثْمَن اُخْرِب مَسْبِغ

ای من رهی<sup>۴</sup> آن دیدار کز حسرت او هموار  
مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

کبک دری از کهسار زی باختر<sup>۵</sup> آورد است  
مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

<sup>۶</sup> مَثْمَن اُخْرِم اُخْرِب اَشْتَر

کردانی که من بی تو تا چند بلا دیدم  
مفعولن<sup>۷</sup> مفاعیلن مفعول<sup>۸</sup> مفاعیلن

سوی من کرائیدی چون بتو<sup>۹</sup> کرائیدم  
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

<sup>۱۰</sup> مَثْمَن اُخْرِب مَقْبُوض مَكْفُوف مَحذُوف

غماز بمطبق<sup>۱۱</sup> به و بید خواء بدوزخ  
مفعول<sup>۱۲</sup> مفاعیل<sup>۱۳</sup> (مفاعیل) فعولن

من با تو نشسته روی<sup>۱۴</sup> بر روی نهاده  
مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفعولن

۱- س : خورشید ۲- ذ : مفاعیلن ۳- مقدار یکورق ازین موضع از

نسخه چاپی ساقط شده است ۴- ذ : ای بر رهی ۵- ذ، م : زی ما حشر

۶- ذ - افزوده : سالم عروض و ضرب ۷- م - مفعول و آن سهو است و صحیح

مفعولن است ۸- ذ - ع : بیتو ؟ ۹- مطبق بضم میم و کسر باء در لغت

زندانی را گویند که در زیر زمین ساخته شده باشد ۱۰- آ، ع، م، س (مفاعیلن) دارد

و آن غلط است و نسخه - ذ - مفاعیل، و نسخه - آ - مفاعیل ثانی را ندارد ۱۱- ذ : باروی

مسدس<sup>۱</sup> <مقبوض> مسبغ

بهرام سخا و مشتری عنوان  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن مفاعیلان

ای نامه آفتاب زی کیوان  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن مفاعیلان

مسدس اخرج مقبوض اخرج اهتم

تا بتوانی باز<sup>۲</sup> مدار  
مفعولن<sup>۱</sup> مفعول<sup>۲</sup> فاعول<sup>۳</sup>

جان از طرب و دل از نشاط  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن<sup>۲</sup> فاعول<sup>۳</sup>

مسدس<sup>۱</sup> مجبوب

چون<sup>۵</sup> بر کذری دل می بری<sup>۶</sup>  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن<sup>۲</sup> فعل<sup>۳</sup>

از آدمیان همچون پری  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن<sup>۲</sup> فعل<sup>۳</sup>

مربع اشتر مقبوض عروض ابتر ضرب

بدی پیش خور<sup>۸</sup>

گر بخواهدی بیا

مفاعیلن<sup>۱</sup> فع<sup>۲</sup>

فاعیلن<sup>۱</sup> مفاعیلن<sup>۲</sup>

و موجب ناخوشی این اوزان اختلاف نظم اجزاست و عدم تناسب ارکان<sup>۹</sup> و

بندار رازی را این اختلاف بسیار افتاده است لاجرم الفاظ عذب و معانی لطیف خویش  
را باوزان مستهجن و ازاحیف مختلف نامطبوع گردانیده است چنانکه <گفته است>

۱- ذه افزوده : اخرج ۲- م : تا بنوازی باز ۳- س : فاعولن ؟ ۴- در نسخه آ، ع، م : (مفعول مفعول فعل) دارد و صحیح چنانکه از تقطیع مصراع و کلمات اخرج و اهتم معلوم میشود مفعولن مفعول فاعول است که مطابق با نسخه - ذ - نیز میباشد

۵- ذ : کر ۶- م : دل بیری ۷- م : مفاعیل بجای مفاعیلن، و اگر بیت (دل بیری) باشد چنانکه در نسخه - م : است تقطیع آن بر مفاعیل نیز صحیح است ۸- در حاشیه نسخه - ذ - افزوده : کر بخواهدی بیایدی پیش خور يك مصراع مثنی الاجزاء است و اگر مربع باشد کلمه بیایدی بدو نیمه باشد هر نیمه در مصراعی

۹- ذ- در حاشیه افزوده: که گفتم که در این بحر قدما شعر گفته اند و این اشعار ایشان است این زمان مهجور الاستعمال است



(شعر<sup>۱</sup>)

مشکین کلکی سروین بالائی      وا دو چشم<sup>۲</sup> شهلا و چه شهلائی  
مفعول      مفاعیلن      مفعولن      فاعلن      مفاعیل      مفاعیلن  
و در این شعر خرب و شتر بهم جمع کرده است و (جنانک<sup>۳</sup>) گفته است:

(شعر<sup>۴</sup>)

دیم من و دیم دوست آن اشایه این اج درد<sup>۵</sup>  
مفعول      مفاعلن      مفاعلن<sup>۶</sup>      مفاعیلان  
چونان کل<sup>۷</sup> دودیمه<sup>۸</sup> نیمی سرخ و نیمی زرد  
مفعول      مفاعیلن      مفعولن      مفاعیلان<sup>۹</sup>  
و در این شعر خرب و قبض و تخنیق و اشباع<sup>۱۰</sup> جمع کرده است

و جنانک<sup>۳</sup> گفته است

(شعر<sup>۴</sup>)

نایا خو نکوئی که منی را<sup>۱۱</sup>      بولم واتو دووا اواج یا سه<sup>۱۲</sup>  
مفعول      مفاعیل      فعولن<sup>۱۳</sup>      مفعولن      مفاعیلن      فعولن<sup>۱۴</sup>  
و در این بیت کف و خرم و خرب و حذف آورده است، بیش<sup>۱۵</sup> از این گفته ایم  
که در این بحر مراقبت است میان نون جزو آخرم و میم مفاعیلن که از پس آن

- ۱- آ، ع، م، س: ندارد      ۲- م: داد و چشم      ۳- ذ: ودیگر  
۴- آ، س، ع، م: ندارد      ۵- آن استانه اراج درد  
۶- ذ: مفاعیلان؟      ۷- م: چون نان گلی      ۸- ذ: رویه  
۹- ذ: مفعول مفاعیلن؟      ۱۰- س، ذ، م: اسباغ      ۱۱- م، تا یا خو - ذ:  
که چی راتو      ۱۲- ذ: کم واتود ما اواج چه باشد - م: بو کم و اتودما اواج  
باشد - س: بو کم واتردوا اواج باشد      ۱۳- ذ: مفعولن و آن سهواست      ۱۴- آ، ع-  
فعول و آن نیز سهواست      ۱۵- س: و پیش

آید و نشاید که بس<sup>۱</sup> از مفعولن مفاعیلن آید و در این شعر مراقبت بجای نیاورده است جزو اخرم را با جزو سالم بهم آورده است لاجرم ناخوش و بی ذوق آمده است [والله اعلم]<sup>۲</sup>

(f. 55<sup>a</sup>) بحر رجز

اجزای آن چهار بار مستفعلن مستفعلن است و ازاحیفی<sup>۳</sup> که درین بحر افتد

بنج است خبن ، و طی ، و قطع ، و اذالت ، و ترفیل

و اجزائی کی ازین ازاحیف خیزد هفت است

مفاعلن مفعولن مستفعلان مفعولن مفاعلان مستفعلان<sup>۴</sup>  
 [مخبون مطوی مقطوع مذار مطوی مذار مخبون مذار مرقل]

ابیات سوالم<sup>۵</sup> آن ، بیت مئمن

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار<sup>۶</sup> یار من

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تا يك زمان زاری كنم بر ربع واطلال و دمن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مسدس<sup>۷</sup> کی آنرا مجزو خوانند

دل بر گرفت از من بتم<sup>۸</sup> یکبار کی جاوید مانند من درین<sup>۹</sup> بیجار کی

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت سابع کی آنرا مشطور خوانند

۱- ذ، م : که بعد ۲- س - افزودہ : وهو الہادی ۳- آ، ذ، م، ع : و

۴- ذ : سالم ۵- ازاحیفی - نسخہ مطبوعہ : وزحاف ۶- م : مفعلاتن؟

۷- م : در دیار ۸- ذ - افزودہ : سالم ۹- م : ہمی ۹- ذ : براین



بکشای کارم را دری  
مستفعلن مستفعلن

ای بهتر از هر داوری  
مستفعلن مستفعلن

مسدس مقطوع

شگر لبی سیمین بری خون خواری  
مستفعلن مستفعلن مفعولن

عاشق شدم بر دلبری عیاری  
مستفعلن مستفعلن مفعولن  
مراحفات آن ، بیت مثنی مطوی<sup>۱</sup>

تارك آنیت او ز بیخ و بن برنکنی  
مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

دست کسی بر نرسد بشاخ هویت تو  
مفتعلن مفتعلن مفاعلن<sup>۲</sup> مفتعلن  
بیت مثنی مخبون<sup>۳</sup> (f.b.55)

کی تو بمدح ملکان نه از قیاس جو منی  
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

پیام کرد دست بمن بلهوسی طنطننی<sup>۴</sup>  
مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن  
«مثنی مطوی مخبون<sup>۵</sup>»

بشت بسوی در کنم روی بسوی بنجره  
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

بر شوم از نشاط دل وقت سحر بمنظره  
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و باید کی در خبن و طی تناسب اجزای رعایت کنند تا مصاربع مختلف نیاید

«و ذوق<sup>۶</sup> شعر مختل نکردد «چنانک گفته اند»<sup>۷</sup>

بس جو توئی من وز دو جهان بیزارم

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

بکار من کن نظری و کمر نه دل بردارم

مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن

۱- ۲- آ، ع، م، س - (مفتعلن) دارد و صحیح

۱- ذ - افزوده : مخبون

۴- ن - تا شدنی ؟

۳- ذ - افزوده : مطوی

۶- ذ - افزوده : یعنی جزوی

۵- ذ - بیت مثنی مطوی صدرین و مخبون ضربین

۷- ذ - چنانکه متکلفی گفته است شعر

دیگر فاصله میان هر دو نیارند تا ذوق

مسدّس مطوی مقطوع

این دل من هست<sup>۱</sup> بدرد ارزانی

مفتعلن مفتعلن مفعولن

مسدّس مخبون

کنون کی کرد از بهار خوش هوا

مفاعلن مفاعلن مفاعلن

«مطوی مخبون»<sup>۴</sup>

فزون شود بهر دل اندرون هوی<sup>۲</sup>

مفاعلن مفاعلن مفاعلن

کین دلم از پی تو شد جنین بغم

مفتعلن مفاعلن مفاعلن

بر من خسته جان مکن [جنین] ستم<sup>۵</sup>

مفتعلن مفاعلن مفاعلن<sup>۶</sup>

مربع مطوی [مقطوع]<sup>۷</sup>

سرخ تر از کلناری

مفتعلن مفعولن<sup>۸</sup>

غالبه زلفی و برخ

مفتعلن مفتعلن

(f. 56<sup>a</sup>) و ضروب «رجز اگر مستفعلن باشد یا<sup>۹</sup>» مفعولن متبدّل نشود اما

مفاعلن بجای مفتعلن شاید و همچنین در اعاریض [مستفعلن] متبدّل نشود

[واز ابیات قُدمًا]، مسدّس مقطوع ضرب

عمداً همی خواهد دلم بر بوذن

مستفعلن مستفعلن مفعولن

دلبر بقی شگر لبی سیمین بری

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

۱- ن - نیست؟

۲- تمام نسخ المعجم مفاعلن و آن سهواست

وصحیح مفتعلن باشد چنانکه در نسخه میزان الاوزان آمده است ۳- ذ: اصل متن

کتاب (هوا) بوده و بعد بخط الحاقی (هوس) نموده اند ۴- ذ- مسدس

مطوی صدر مخبون عروض - س: مطوی و مخبون ۵- ذ، م: بر من و خسته جان من

مکن ستم ۶- س: فعلن ۷- نسخه های - آ-س: (مقطوع) ندارد و - ذ- افزوده:

ضرب ۸- م: مفتعلن؟ ۹- ذ: رجز را که مستفعلن باشد با



## مسدس مذال

بر من در آرامش و شادی بیست  
مستفعلن مستفعلن مستفعلان

هجران او جانم بتر غم بخست  
مستفعلن مستفعلن مستفعلان

«مسدس مطوی مذال<sup>۱</sup>»

کسی مرا با لب بر خنده ندید  
مفاعلهن مفعلهن مفعلهن

تا غمت اندر دل من کشت بدید  
مفعلهن مفعلهن مفعلهن

مخبون مذال<sup>۲</sup>

عاشق شدن جز بتو بر غرامتست  
مستفعلن مفعلهن مفاعلهن

هر چند بر من ز غمت قیامتست  
مستفعلن مفعلهن مفاعلهن

«مخبون مذال عروض<sup>۳</sup>»

جانانك بخل توز تو مبعدا  
مفاعلهن مفعلهن مفاعلهن

زمین مبعدا نبوذ از آسمان  
مفاعلهن مفعلهن مفاعلهن

و شاید کی نون را از لفظ ساقط گردانند و عروض را مخبون غیر<sup>۴</sup> مذال

دانند.

«مسدس مرفل<sup>۵</sup>»

باز ز خوبی فتنه بازار کشتی  
مفعلهن مستفعلن مستفعلاتن

ای لعبتی کز لعبتان مختار کشتی  
مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن

(f. 56) مربع مرفل

۲- ذ : سالم صدرین

۱- ذ : مطوی مخبون ابتدا. مذال عروض و ضرب

۴- ذ : مخبون

۳- م : مفعلهن ؟

مطوی حشوبین مخبون مذال ضربین

۵- ذ : مسدس مرفل

صدرین مطوی حشوبین مخبون مذال عروض مخبون ضرب

مطوی ابتدا.

بی تو مرا زنده نبینند<sup>۱</sup>      من ذره ام تو آفتابی  
 مستفعلن      مستفعلاتن      مستفعلن      مستفعلاتن

و بیش ازین گفته‌ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده اند و آنرا تطویل نام نهاده و آن [ضرب] را مطوّل خوانند چنانکه گفته‌اند:<sup>۲</sup>

مشتاب چندین ای بری زان      بر کشتن عاشق<sup>۳</sup> بیداز  
 مستفعلن      مستفعلاتان      مستفعلن      مستفعلاتان

و این بیت مسدّس است و (ضرب)<sup>۴</sup> و عروضش احدّ مقصورست یعنی و تد مستفعلن<sup>۵</sup> انداخته‌اند آنکه سبب را قصر کرده مست<sup>۶</sup> بمانده فاع بجای آن بنهادند<sup>۷</sup> و تقطیع [این بیت] چنین است<sup>۸</sup>  
 [مستفعلن مستفعلن فاع]      [مستفعلن مستفعلن فاع]

## بحر رمل

اجزاء آن « چهار بار فاعلاتن فاعلاتن<sup>۹</sup> » است و زحافی کی درین بحر افتد چهارده است کف<sup>۱۰</sup>، و خبن<sup>۱۱</sup>، و شکل<sup>۱۲</sup>، و قصر<sup>۱۳</sup>، و حذف<sup>۱۴</sup>، و صلّم<sup>۱۵</sup>، و تشعیث<sup>۱۶</sup>، و جحف<sup>۱۷</sup>، و اسباغ<sup>۱۸</sup>، و ربع<sup>۱۹</sup>، و معاقبت<sup>۲۰</sup>، و صدر<sup>۲۱</sup>، و عجز<sup>۲۲</sup>، و طرفان<sup>۲۳</sup>، و اجزاء « منشعبه (آن) سیزده است<sup>۲۴</sup> »

- 
- ۱-۲ - نبیند      ۲- ذ - افزوده : شعر      ۳- ذ، م : عاشقان ؟  
 ۴- س : وضروب ؟      ۵- س : مستفعل      ۶- ذ : مستف ؟      ۷- س : بنهاد  
 ۸- ذ : باشد      ۹- ذ : هشت بار فاعلاتن      ۱۰- کلیه واوهای عاطفه ( از خبن تا طرفان) از نسخه - ذ - افتاده است  
 ۱۱- ذ : منشعب آن پانزده است ؟ - م - منشعبه سیزده است



فاعلاتُ فَعَلَاتِنِ فَعَلَاتُ فاعلانُ فاعلنِ فَعَلِنِ

مكفوف مخبون مشكول مقصور محذوف مخبون محذوف<sup>۱</sup>

فَع لُنْ (فَع لَانْ) فَع لَانْ فَع لْ فَع فَاع مفعولن

اصلم<sup>۲</sup> (اصلم مسبغ) مخبون مقصور ربوع مجحوف [مجحوف مسبغ] مشعت<sup>۳</sup>

ابیات سالم آن، بیت [مثمّن] صحیح ضرب و عروض (f. 57<sup>a</sup>)

باز در بوشید کیتی تازه و رنگین قبایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مسدّس<sup>۴</sup>

ای نکارین روی دلبر زان مایی رخ مکن بنهان جو اندر جان مایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مربع

من همیشه مستمندم وز غم عشقت نژندم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثمّن مقصور

۱- م: اصلم ؟ ۲- م: اصلم مسبغ ؟ ۳- در حاشیه نسخه - ذ :

دو جزء دیگر : (فاعلیان مسبغ) و فعلیان مخبون مسبغ) افزوده شده است و احتمال

قوی است که این دو جزء در اصل نسخه نبوده و کاتب از خود افزوده باشد هر چند صاحب

کتاب معیارالشعار این دو جزو را از متفرعات فاعلاتن در این بحر دانسته است

۴- ذ - افزوده : سالم

ای باستحقاق شاه<sup>۱</sup> شرع<sup>۱</sup> را قایم مقام  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

وز قدیم الدهر دنیا<sup>۲</sup> پیشوای خاص و عام  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

[بیت] مَثْمَن محذوف

حبذا بز می کزو هر دم دگر کون زیوری  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

آسمان بر عالمی بندذ زمین بر کشوری  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

مسدس مقصور

ای بگوهر تا بآدم پادشاه  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
در بناه اعتقادات ملک شاه  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان<sup>۳</sup>

مزاخفات [آن]، مَثْمَن <مخبون> محذوف اصلم ضرب<sup>۴</sup>

جرم خرشید جو از حوت در آید بحمل  
(فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن)

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل  
(فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن<sup>۵</sup>)

(f. 57) و قوافی رمل آنج فاعلاتن و فاعلان باشد متبدل نشود، و<sup>۶</sup> فعلن  
و فع<sup>۷</sup> لن بهم شاید، و در اعاریض<sup>۷</sup> فاعلان و فاعلان بهم شاید، و معاقبتست درین بحر  
میان نون فاعلاتن و الف فاعلاتن کی بیش ازو باشد.

بیت مشکول<sup>۸</sup>

- 
- |               |   |                               |
|---------------|---|-------------------------------|
| ۱- ذ: شرق     | ۲- ذ: شاهان   | ۳- در نسخه - آ، (فاعلان) دارد |
| وآن غلط است   | ۴- ذ: مزاخفات رمل، بیت مَثْمَن صحیح حشوبن مخبون محذوف |                               |
| عروض ضرب اصلم | ۵- از نسخه - آ- ساقط شده است                          | ۶- ذ- افزوده:                 |
| و اما         | ۷- ذ- افزوده: ودرضروب                                 | ۸- ذ- افزوده: سالم ضربین      |



دل من ببرد تر کی کی دلی جو سنک دارد

فعلاتُ فاعلاتنُ فعلاتُ فاعلاتنُ

ز غمش جو نای نالم جو بجنک جنک دارد

فعلاتُ فاعلاتنُ فعلاتُ فاعلاتنُ

درین بیت صدرست و طرفان از بهر آنک از فاعلاتن اول نون انداخته است

بمعاقبت الف فاعلاتن دوم و از دو طرف فاعلاتن سوم و هفتم الف و نون انداخته است

بمعاقبت نون ماقبل و الف ما بعد آن<sup>۱</sup>

بیت مسدس مخبون اصلم<sup>۲</sup>

دل ای دوست تو داری دانی جان بپر نیز نمی نتوانی

فعلاتنُ فاعلاتنُ فعلاتنُ فعلاتنُ

و درین بیت<sup>۳</sup> عجزست از بهر آنک<sup>۴</sup> از فاعلاتن دوم و بنجم الف انداخته

است بمعاقبت نون فاعلاتن اول و چهارم و [حذف الف] فاعلاتن اول بی معاقبتست

برای آنک از بیش هیچ نیست کی معاقب آن<sup>۵</sup> باشد

[بیت] مسدس [مخبون] مقصور

ای بسر دل بنه و بوسه بیار این همه جنک و درشتی بجه کار

فاعلاتنُ فاعلاتنُ فعلاتنُ فعلاتنُ

(f. 58) مسدس مخبون اصلم<sup>۶</sup> مسبغ عروض مقصور ضرب<sup>۷</sup>

۱- ذ، افزوده: اما الف صدر و ابتدا را نه معاقبه انداخته است ۲- ذ،

افزوده: عروض و ضرب انوری کوید ۳- م: بحر- س: «بیت» ندارد ۴- ذ:

از برای آنکه ۵- ذ: معاقبت بآن ۶- ذ: بیت ۷- ذ، افزوده:

انوری کوید (این مثال در نسخه - ذ - قبل از مثال پیش است)

مشتري طلعت [و] مریخ نبرد  
فاعلاتن فعلاتن فعلان

ای بشاهی ز همه شاهان فرد  
فاعلاتن فعلاتن فع لان

[بیت] مربع محبون

خرنم باک تو بردی  
فعلاتن فعلاتن

دل آواره تو کردی  
فعلاتن فعلاتن

ابیات قدیم ثقیل، [بیت] مَثْمَن<sup>۲</sup> مشَعَث<sup>۳</sup> مجحوف<sup>۴</sup>، مسعود سعدراست<sup>۵</sup>

راست کن طارم و آراسته کن کلشن  
فاعلاتن فعلاتن فع لان

تازه کن جانها جانا بمی روشن  
فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

و بیش ازین گفته ایم همچنانک در اشعار عرب سببی خفیف بر وتد افزایند  
و آنرا (ترفیل) خوانند بعضی عروضیان عجم سببی بر سبب آخر جزو افزوده اند<sup>۶</sup>  
و آنرا توسیع نام نهاده و بدین سبب این <بیت> را کی مَثْمَن آورده ایم (ایشان) مسدس  
دانند و تقطیع آن بر این وجه کنند

راست کن طارم<sup>۶</sup> و آراسته کن کلشن  
فاعلاتن فعلاتن فعلیاتن<sup>۷</sup>

تازه کن جانها جانا بمی روشن  
فاعلاتن مفعولن فعلیاتن<sup>۷</sup>

و این ضرب را موسع خوانند<sup>۸</sup>

- ۱- م: پادشاهی ۲- ذ، افزوده: مخبون ۳- م: محجوب - ذ،  
افزوده: ضربین ۴- ذ - مسعود سعد سلیمان گوید، در این نسخه پس از این  
بیت بلافاصله بیت (زینهار، الخ) ذکر شده است ۵- ذ: افزایند - س: افزون کرده اند  
۶- طارم بروزن آدم خانه ایست که از چوب سازند و بمعنی گنبد نیز آمده است و نیز  
مججری را گویند که از چوب سازند ۷- م: فعلیاتن؟ س: فاعلیاتن ۸- ذ- افزوده:  
ومتحرکی و دو ساکن بر سبب آخرین افزایند و آنرا تضيفت خوانند پس این دو بیت  
را مسدس کردند و تقطیع بیت اول بر فاعلاتن فعلاتن فعلیاتن (ظ: فعلیاتن) کنند  
و تقطیع بیت دوم بر فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتن کنند و بیت اول را موسع خوانند و بیت  
دوم را مضفی واصل آن از ضفو است بمعنی تمام شدن و درع ضاف زرهی تمام دامن  
باشد و ایشان از این اصل تفعلیلی بیرون آورده اند و بدین زحاف ناخوش نهاده



«بیت مَثْمَن مجحوف مُسْبَغ»

زینهارای دل برنده تر ککگ من زود  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع  
 باذه بیش آور کی غم را (باذه) دانم سوز  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع  
 [و همچنین متحرّ کی و دو ساکن بر سبب فاعلاتن افزوده‌اند و آنرا تضيفت  
 نام نهاده و این بیت را مسدّس نهند و تقطیع آن چنین کنند<sup>(f. 58b)</sup>]

زینهارای دل برنده تر ککگ من زود  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان فاعلاتن فاعلیاتان  
 باذه بیش آور کی غم را باذه دانم سوز  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان فاعلاتن فاعلیاتان  
 و این ضرب «را»<sup>۳</sup> مضقی خوانند، و اصل آن از ضفواست بمعنی تمام  
 شدن و درع<sup>۴</sup> صاف<sup>۴</sup> زرهی تمام دامن باشد، و ایشان از<sup>۵</sup> این اصل تفعیلی بیرون  
 آورده‌اند و برین زحاف ناخوش نهاده، مسدّس مجحوف

من ترا ای بت خریدارم      کر تو مارا نا خریداری

فاعلاتن فاعلاتن فع      فاعلاتن فاعلاتن فع

و این بیت را مربع نهند بر فاعلیاتان<sup>۷</sup> و آنرا ضرب موسع گویند [جنانک] کفّیم<sup>۸</sup> ﴿  
 «بیت مَثْمَن مشعّث اصلم مُسْبَغ»

سروست آن یا بالا ماهست آن پروی<sup>۱۰</sup>      زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی<sup>۱۱</sup>  
 مفعولن مفعولن مفعولن فع لان<sup>۱۲</sup>      مفعولن مفعولن مفعولن فع لان<sup>۱۳</sup>

۱- رمل مَثْمَن مجحوف مسبغ مسعود سعد سلمان گوید

۲- آ- بود      ۳- آ، م: (را) ندارد      ۴- م: صاف؟      ۵- م: واز ایشان

۶- ذ، افزوده: ایشان      ۷- م: فعلیاتان؟      ۸- تمام سطر میان

علامت ﴿﴾ از نسخه، آ، افتاده است      ۹- ذ: مَثْمَن مشعّث بتمامت      ۱۰- ذ:

یارویش      ۱۱- ذ: یا کوی      ۱۲- بجای فع لان در نسخه م، آ-

فاع - و آن غلط است و در - ذ- مفعولن.

۱ [مَثْن] مخبون مَرْبُوع

نه مرا که کندی خوارو کهی راندی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

بِت من کر بسزا حرمت من داندی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

[و] مثله مقصور<sup>۱۱</sup> عروض

نکشد عاشق اگر هیچ خرد داردی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

خردش<sup>۴</sup> باید ازین بیش کی بس بی خردست

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

(f. 59) مسدّس مکفوف مشعّث<sup>۴</sup>

عاشق مسکین<sup>۵</sup> چون بشکنند این

فعلاتن مفعولن فعلان

تبری<sup>۴</sup> جو بین و میخ آهنین

فعلاتن فاعلات<sup>۶</sup> فاعلان

«مسدّس مشکول مسبغ<sup>۷</sup>»

مکذرتیز جنین براسب رهوار

فعلاتن فعات<sup>۸</sup> فاعلییان

ای صنم نیز زمانکی وفادار

فعلاتن فعات<sup>۸</sup> فاعلییان

[مسدّس] مخبون محذوف عروض

می بسازیش<sup>۹</sup> همیذون<sup>۱۰</sup> بزمانی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن<sup>۱۱</sup>

بسرا کر<sup>۸</sup> تو بخواهی شغل ما

فعلاتن فعلاتن فاعلن

و<sup>۱۲</sup> بسبب اختلاف اجزا از ایات متقدّم ثقیل ترست و اگر<sup>۱۳</sup> کفتی شغل ما را

بروزن فاعلاتن [آمدی و] هم ناخوش بودی بسبب عدم انتظام<sup>۱۴</sup> ارکان

۱- ذ - افزوده : و این بیت از هزج اخرم منخق است و از رجز مقطوع و از منسرح مقطوع مکشوف

۳- ذ : مخبون مکفوف

۲- م : خروش ؟

۴- م : بتیر مشعّث مقصور

۶- س : فاعلاتن

۵- س : بیچاره

۴- م : بتیر

۹- م : می نسازیش

۸- م : بسرك کر

۷- ذ : مخبون ابتدا مشکول حشوبن مسبغ

۱۲- ذ - افزوده : و این بیت

۱۱- س : فاعلن ؟

۱۰- ذ : هم اکنون

۱۴- م : انتظام عدم.

۱۳- آ : ذ، م : و اگر - نسخه مطبوعه : اگر



## دایره [دوم] مختلفه

و بحور آن [چهار است] منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث<sup>۱</sup>

### بحر<sup>۲</sup> منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعلن مفعولات<sup>۳</sup> چهاربار مفتعلن فاعلات آید<sup>۴</sup> و از احیوی

کی درین بحر افتد یازده است طی، و خبین، و کف، و وقف، و قطع،

و کشف، و حدذ، و رفع، و جدع، و نجر، و اسبغ، و اجزاء

منشعبه آن از اصل مستفعلن هفت است

مفتعلن	مفاعِلن	مفعولن	فَعْلَن	فَعْلَان	فاعِلن	مفعولان
مطوی	مخبون	مقطوع	احذ <sup>۵</sup>	احذ <sup>۶</sup> مسبغ	مرفوع	مقطوع مسبغ

(f. 59) و از اصل مفعولات<sup>۷</sup> نه است:

مفاعیل <sup>۸</sup>	فعولان <sup>۹</sup>	فعولان	فاعلات <sup>۱۰</sup>	فاعِلن
مخبون	مخبون موقوف	مخبون مکشوف	مطوی	مطوی مکشوف

فاعِلان      مفعول<sup>۱۱</sup>      فاع<sup>۱۲</sup>      فع<sup>۱۳</sup>

«مطوی موقوف<sup>۱۴</sup>»      مرفوع<sup>۱۵</sup>      مجدوع<sup>۱۶</sup>      منحور<sup>۱۷</sup>

<sup>۱۸</sup> ابیات آن، «مثنی مطوی موقوف<sup>۱۹</sup>»

۱- ذ - افزوده : است      ۲- ذ ، افزوده : اول      ۳- ذ : آید ، آ-

(اند) ندارد ، نسخه چاپی : اند      ۴- ذ : حدذ ؟      ۵- م : مفعولان ؟      ۶- ذ :

مقطوع ؟      ۷- م ، افزوده : و      ۸- ذ : بیت مثنی مطوی موقوف

انوری گوید.

حیدر شرع و کرم بازو [و] احسان تست

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

کین درِ روزی کشاد وان در خیبر شکست

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

[مَثْمَن] مطوی مخبون موقوف<sup>۱</sup>

بشنو و نیکو شنو نغمت خنیا کران

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

بپهلوانی<sup>۲</sup> سماع بخسروانی طریق

مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

[مَثْمَن] مطوی مکشوف

ای بسر آخر بساز جاره و درمان من

مفتعلن فاعلان<sup>۳</sup> مفتعلن فاعلن

رحم کن ای دل ربای بر دل و بر جان من

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

[مَثْمَن] مطوی مخبون مکشوف (f. 60<sup>a</sup>)

کیست کی بیغام من بشهر شروان برد

مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن

یک سخن از من بدان مرد<sup>۴</sup> سخن دان برد

مفتعلن فاعلان<sup>۵</sup> مفتعلن فاعلن

[و بعضی شاعران این شعر را مطوی بسیط بندارند و نجاناست از بهر آنک

فاعلان<sup>۵</sup> در بسیط نباشد<sup>۶</sup>

[بیت] مطوی موقوف عروض مکشوف ضرب

۱- ذ، افزوده: ضربین ۲- م: پهلوانی؟ ۳- م: فاعلن

۴- ذ: میر ۵- وفی الاصل و -آ، س، ع: فاعلات فی الموضعین و فی نسخه (م)

۶- فاعلات (فی الاوّل) و هو سهو ظاهر ۶- گویا حق با آنکس است که این شعر

و امثال آن را از مطوی بسیط می شمرد و اعتراض مصنف غیر وارد است چه نون

«بدان» در تقطیع ساقط است کما تقدم نظیره پس بر فاعلن تقطیع میشود نه بر فاعلان



ای صنم خوب روی صابری از من مجوی با غم هجران یار کس نکشد صابری  
مفتعلن فاعلان<sup>۱</sup> مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان<sup>۲</sup> مفتعلن فاعلان<sup>۳</sup> مفتعلن فاعلان<sup>۴</sup>  
مثنی<sup>۳</sup> مجدوع<sup>۴</sup>

ملك مصونست و حصن<sup>۱</sup> ملك حصینست منت وافر خذایرا کی جنینست  
مفتعلن فاعلات<sup>۱</sup> مفتعلن فاع مفتعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفتعلن فاع<sup>۳</sup>  
و بیش ازین گفته ایم کی بعضی عروضیان جزو مجدوع را بر [وتد] ما قبل  
افزوده اند<sup>۱</sup> و آنرا تطویل « نام کرده<sup>۲</sup> » و ازین جهت این شعر<sup>۳</sup> را مسدس نهند و تقطیع  
آن بر مفتعلن فاعلات<sup>۱</sup> مفتعلاتان کنند.

« مثنی منحور<sup>۴</sup> »، [معروفی (گفته است<sup>۱۰</sup>)] (f. 60)

این دل مسکین من اسیر هوا شد بیش هزاران هزار کونه بلا شد  
جادو کی<sup>۱۱</sup> بند کرد و حیلت بر ما بندش بر ما برفت و حیله روا شد  
حکم قضا بود وین قضا بدلم بر محکم از آن شد کی یار یار قضا شد  
هر چه بگویم<sup>۱۲</sup> زمن نکر کی نکیری عقل جذا شد زمن کی یار جذا شد<sup>۱۳</sup>  
مفتعلن فاعلات<sup>۱</sup> مفتعلن فاع مفتعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفتعلن فاع<sup>۳</sup>

۱- وفی الاصل و - آ، ع، س: فاعلات و هو سه و ظاهر

۲- در این قسمت نسخه - ذ، با نسخه های دیگر در تقدیم و تأخیر امثله اختلاف بسیار

دارد ۳- حاجت بد کر مطوی بودن نیست چه طی اصل است درین بحر و همه ارکان

مطوی مستعمل است مگر نادراً (شرح معیار الاشعار ص ۱۵۳)

۴- ذ: مطوی مجدوع انوری گوید، م: مجدوع؟ ۵- م: فاعلان؟  
۶- ذ: افزایند ۷- ذ: خوانند ۸- ذ: بیت ۹- ذ: مطوی  
منحور ضربین ۱۰- م: و معروفی - س: و معروفی راست ۱۱- م: جادو که  
۱۲- ذ: م: بکفتم ۱۳- در- س: بجای چهار بیت معروفی بیت زیر که از انوری است با تقطیع  
آن آمده است

نصر فزاینده باد ناصر دین را صدر جهان خواجه زمین و زمان را  
مفتعلن فاعلات<sup>۱</sup> مفتعلن فاع مفتعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفتعلن فاع<sup>۳</sup>  
۱۴- در نسخه، ذ: برای تمام این چهار بیت همین تقطیع مکرر شده است و از نسخه چاپی  
این تقطیع افتاده است.

و مثله مع القطع<sup>۱</sup>

جوزا را گر بکن بیانک مغنی  
 مفعولن فاعلات<sup>۲</sup> مفعلمن<sup>۳</sup> فع  
 بروین را رنگ ده بباذه روشن  
 مفعولن فاعلات<sup>۲</sup> مفعلمن<sup>۳</sup> فع  
 و شاید کی جزو منحور را بر [وتد] ماقبل افزایند تا 'مر' فل شود [و بیت را  
 مسدس نهند] و تقطیعش بر<sup>۴</sup> مفعولن فاعلات<sup>۲</sup> مفعلمن<sup>۳</sup> کنند.

«مثنیٰ منحور مجدوع<sup>۴</sup>»

خوب تر از روی تو کمان نبرد خلق  
 متفعلمن فاعلات<sup>۲</sup> مفعلمن<sup>۳</sup> فاع  
 زارتر از من کسی نبرد کمانی  
 مفعلمن فاعلات<sup>۲</sup> مفعلمن<sup>۳</sup> فع

(f. 61<sup>a</sup>) [مثنیٰ] مقطوع [اجزا]<sup>۵</sup> موقوف عروض مکشوف ضرب

او را از نیکویی قارون کردست<sup>۶</sup> باز  
 مفعولن فاعلمن مفعولن فاعلان<sup>۷</sup>  
 ما را خواهد همی کز غم قارون کند  
 مفعولن فاعلمن مفعولن فاعلمن  
 مسدس مطوی

عشق بمحنت صبور دید مرا  
 مفعلمن فاعلات<sup>۲</sup> مفعلمن<sup>۳</sup>  
 رفت (و) بر آتش بخوابنید مرا  
 مفعلمن فاعلات<sup>۲</sup> مفعلمن<sup>۳</sup>  
 «مسدس مقطوع<sup>۸</sup>»

تازه تر از تازه برک نسرینی  
 مفعلمن فاعلات<sup>۲</sup> مفعولن  
 دوستر از دینده و دل و دینی  
 مفعلمن فاعلات<sup>۲</sup> مفعولن

- ۱- آ: فی القطع ۲- م: مفعولن؛ ۳- ذ، افزوده: بر - و از نسخ دیگر افتاده  
 ۴- ذ: مطوی مجدوع (م - مجدوع) عروض منحور ضرب ۵- ذ، افزوده: مطوی  
 ۶- ذ- افزوده: و ۷- در نسخه - آ، ع- تقطیع بیت چنین است (مفعلمن فاعلات مفعلمن  
 فاعلان) و آن سهواست، م: بجای فاعلان (فاعلمن) دارد و این نیز غلط است  
 ۸- ذ: مسدس مطوی مقطوع ضربین



[مسدس] مطوی مقطوع<sup>۱</sup>

سوز ندارد مرا بشیمانی  
مفتعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفعولن

دل بر بونی ز من کنون جکنم  
مفتعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفتعلن<sup>۳</sup>

مربع مطوی موقوف<sup>۴</sup>

بازۀ انده کسار  
مفتعلن فاعلان

خیز [و]<sup>۳</sup> بیار ای نکار  
مفتعلن فاعلان<sup>۴</sup>

(f.b<sub>61</sub>) مربع مخبون موقوف<sup>۵</sup>

وز بر من جرا رفت  
مفتعلن فعولان

دلبر من کجا رفت  
مفتعلن فعولان

[مربع مطوی مکشوف] [مقطوع]<sup>۶</sup> [ابوالحسن<sup>۷</sup> اورمزدی گویند]

بیهذه کفتم من این بیهذه کویامنا  
مفتعلن فاعلان<sup>۸</sup> مفتعلن فاعلن

کفتم نایمت نیز هر کز بیرامنا  
مفعولن فاعلان مفعولن فاعلن<sup>۸</sup>

مارا کفتی <sup>۱۰</sup> [ی] بیش بدین معدنا  
مفعولن فاعلان<sup>۱۱</sup> مفتعلن فاعلن

۲- آ، (مفعولن) و آن سهواست

۱- ذ، افزوده : ضرب

۴- م : فعولان ؟ ۵- ذ :

۳- باسقاط واو عاطفه در تمام نسخ خطی

۶- ذ : ملبع من القطع والوقف

مربع مطوی صدرین مخبون موقوف ضربین

۸- در نسخه اصل و نسخه آ «مفتعلن فاعلان

۷- س : بوالحسن و الطی والكشف

مفتعلن فاعلن» و در نسخه مطبوعه «مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن» و در- م : «مفتعلن فاعلات

مفتعلن فاعلان» و در «مفتعلن فاعلات» مفعولن فاعلن» و در- ذ - «مفعولن فاعلان مفعولن

فاعلن» دارد و هو الظاهر کما یظهر من تقطیع البيت ۹- س : فاعلات ۱۰- م :

بیا ۱۱- س : مفعولن فاعلات - ذ - مفعولن فاعلن - آ، م : مفتعلن فاعلات و صحیح

مفعولن فاعلان است چنانک از تقطیع بیت ظاهر است و مطابق با نسخه اصل می باشد و در صورتیکه

یای آخر میای را بیندازیم و (ما را کفتی میا) بخوانیم تقطیعش بر فاعلن نیز صحیح است

چنانک در نسخه - ذ - است

ما را دل سوختست عشق و ترا دامنا<sup>۱</sup>

مفعولن<sup>۲</sup> فاعلان<sup>۳</sup> مفتعلن<sup>۴</sup> فاعلن<sup>۵</sup>

[ابیات قدیم ثقیل] ، « بیت مَثَمَّن مختلف اجزا<sup>۶</sup> »

آن روشنائی کی بود کشته نهان در زمین

مستفعلن<sup>۷</sup> فاعلان<sup>۸</sup> مفتعلن<sup>۹</sup> فاعلان

آنک بمشرق رسید وز طرف او [بر] دمید

مستفعلن<sup>۱۰</sup> فاعلان<sup>۱۱</sup> مستفعلن<sup>۱۲</sup> فاعلان

مسدس مختلف اجزا

با عاشقان خوش سرا [ی] تندى مکن

مستفعلن<sup>۱۳</sup> فاعلان<sup>۱۴</sup> مستفعلن<sup>(f.a.62)</sup>

ای دلبر جان فزا [ی] تندى مکن

مستفعلن<sup>۱۵</sup> فاعلان<sup>۱۶</sup> مستفعلن

« مربع [مختلف الاجزاء<sup>۱۷</sup>] »

کوئی که ماه سماست

مستفعلن<sup>۱۸</sup> فاعلان<sup>۱۹</sup>

آن روی آن ترک بین

مستفعلن<sup>۲۰</sup> فاعلان

« مسدس احد مسبغ<sup>۲۱</sup> »

۱- ذ : ما را خون گشت دل تر نشدت دامنا

۲- س : مفعولن فاعلات - ذ : مفعولن فاعلن - م ، مفتعلن فاعلان - و هر سه سهواست

۳- در نسخه مطبوعه اشعار ابولحسن اورمزدی بعد از مثال اول ابیات قدیم ثقیل آورده شده

است ۴- م - مختلف الاجزاء - ذ - افزوده : سالم صدرین مطوی موقوف ضربین

۵- س : فاعلات ۶- ذ : مفتعلن و آن سهواست ۷- م : درای ۸- س ، م : فاعلات و آن

سهواست - ذ : فاعلن ۹- ذ : مربع سالم صدرین مطوی موقوف ضربین - س : مربع

مختلف اجزاء ۱۰- م : هان ۱۱- ذ - افزوده : و تمامت این ابیات از بسیط و رجز

مستخرج میشود گاه مطوی گاه مخبون گاه مقطوع و فاعلن از بسیط جزو خماسی سالم است

و از رجز مرفوع و فاعلان از بسیط مذال باشد و از رجز مرفوع مذال غرض آنکه از اول بحر

تا اینجا از بسیط و رجز بیرون آید ۱۲- ذ : مسدس سالم صدرین مطوی حشویین

احد مسبغ ضربین



و آورد زی شاه ماه بیغام  
مستفعلن فاعلات<sup>۱</sup> فعلان

بیرون شد از احتراق<sup>۱</sup> بهرام  
مستفعلن فاعلات<sup>۱</sup> فعلان  
مسدس مرفوع<sup>۲</sup>

نیست جز غم زیار حاصل من  
فاعلمن فاعلات<sup>۳</sup> مفعلمن

رنج بی مرهمی<sup>۳</sup> برد دل من  
فاعلمن فاعلات<sup>۳</sup> مفعلمن

و این بیت از خفیف مخبون بیرون آید بر فاعلاتن مفاعلمن فعلن<sup>۴</sup>

مسدس مقطوع<sup>۶</sup>

وز جان با من نماند جز بوئی  
مفعولن فاعلات<sup>۷</sup> مفعولن<sup>۷</sup>

از دل با من نماند جز رسمی  
مفعولن فاعلات<sup>۷</sup> مفعولن

«مقطوع مسبغ<sup>۸</sup>»

ندارم از تو طمع بجز دیدار  
مفاعلمن فاعلات<sup>۹</sup> مفعولان<sup>۹</sup>

نبینی از من رهی بجز خدمت  
مفاعلمن فاعلات<sup>۹</sup> مفعولن

«مطوی مخبون احد<sup>۱۰</sup>»

کی درد جان مرا طبیبی  
مفاعلمن فاعلات<sup>۱۱</sup> فعلن<sup>۱۱</sup>

روی مکردان ز من حبیبی  
مفعلمن فاعلات<sup>۱۱</sup> فعلن

«مسدس مقطوع احد مسبغ<sup>۱۲</sup>» (f, b)<sup>۶۲</sup>

۱- م: اختراق؟ ۲- ذ: افزوده: صدرین ۳- ذ- بی برهمی ۴- س: فعل

۵- م: بیت ۶- ذ- افزوده: مطوی حشویین ۷- ذ- افزوده:

و این بیت از هزج اخرم صدرین اشتر حشویین سالم ضربین بیرون آید بر مفعولن فاعلمن مفاعیلن ۸- ذ- مخبون صدرین مطوی حشویین مقطوع عروض مقطوع مسبغ

ضرب ۹- ذ- افزوده: و این بیت از هزج بدر آید مقبوض صدرین اشتر ضربین

(ظ- حشویین) مسبغ ضرب بر مفاعلمن فاعلمن مفاعیلان ۱۰- ذ- مطوی صدر

وحشو حذذ عروض مخبون ابتدا مخبول؟ حشو حذذ ضرب ۱۱- ذ- افزوده:

و این بیت از رجز مطوی مرفوع مخلوع وجزء ابتدا مخبون بیرون آید بر مفعلمن فاعلمن

فعلن وحشو ثانی فعلن مرفوع مخبون بود ۱۲- ذ: مطوی مقطوع عروض احد

مسبغ ضرب

دور شد از من قرار و آرامم  
تا شدم از بیش آن صنم دور  
مفتعلن فاعلات<sup>۱</sup> مفعولان  
مستدس مرفوع حشو

دارد قدم مانند تازی قصب  
از فرقتش آن ترك دیبا سلب  
مستفعلن مفعول مستفعلن  
و این بیت از «سریع مطوی مکشوفست»<sup>۱</sup> بر مستفعلن مستفعلن فاعلن ،  
بیت مخبون اجزا<sup>۲</sup>

جرا همی نکارا تو جفا کنی  
وفا کن ارنه یاری<sup>۳</sup> تو جفا مکن  
مفاعلن مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعلن  
مفاعلن مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعلن

و این وزن [از] هزج مستدس مقبوض مکفوف<sup>۴</sup> است  
سریع مخبون<sup>۵</sup> مکشوف

حلقه شدست بستم  
همجو دو زلفکانت  
مستفعلن<sup>۶</sup> فعولن  
مستفعلن<sup>۶</sup> فعولن

۱- ذ: سریع مطوی مکشوف و رجز مرفوع است  
۲- ذ - افزوده :  
۳- س ، م : باری  
۴- ذ - افزوده : حشو  
۵- م - افزوده :  
۶- در نسخه اصل ، م ، آ : (مخبون مطوی) دارد و ظاهر آنست  
که کلمه مطوی زائد است چه علاوه بر آنکه نسخه - ذ ، ع - کلمه مطوی را  
ندارد تقطیع بیت در تمام نسخ مستفعلن فعولن است و صحیح بودن کلمه مطوی مستلزم  
غلط بودن مستفعلن است در جمیع نسخ ، و دیگر آنکه از نسخه ذ - که بجای (مربع  
مخبون مطوی مکشوف) (مربع سالم صدرین مخبون مکشوف ضریب) دارد بنحوی  
زائد بودن کلمه مطوی معلوم میشود، چه سالم بودن صدرین دلیل زاید بودن کلمه مطوی  
است و مرحوم علامه قزوینی در نسخه چاپی کلمه مطوی را صحیح دانسته و مستفعلن را به  
(مفتعلن) تصحیح نموده و نوشته اند «اصل نسخه مستفعلن دارد و این غلط است بجهت  
اینکه اگر چه تقطیع به مستفعلن نیز میتوان کرد ولی در این صورت کلمه مطوی لغو  
خواهد بود.



۱- قوافی منسرح متبدل نشود و در اعاریض آن فاعلن و فاعلان بهم [شاید]  
 وفعولن وفعولان بهم [آید] <(وفع وفاع بهم شاید؟)> و [بیش ازین گفته ایم کی]  
 خرشیدی بیتی گفته است « و قطع وطی در مصراع اول بکار داشته است و طی تنها  
 در مصراع دوم و ضرب و عروض را منحور گردانیده (E. 63) تا مصراع اولین آن  
 بروزن دو بیتی آمده است چنانک<sup>۴</sup>

سوز<sup>۴</sup> ندارد کریستن جه سکالی

تاکی کریبی ز عشق و تاکی نالی

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

مفعولن فاعلات مفعولن فع

[و چون تاه فاعلات با مفعولن بیوندی<sup>۵</sup> و کوئی مفعولن فاعلات مفعولن فع بر  
 وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فع<sup>۶</sup> وزن دو بیتی باشد] و دیگری يك بیت گفته است

۱- چند سطر که در ذیل نگاشته میشود در متن نسخه ذ افزوده شده و ظاهر است  
 که کاتب از خود اضافه نموده و از اصل کتاب نیست و برای آنکه خالی از فائده نبود  
 ذکر شد: ( و این بیت رجز مربع مخلوع است و از مضارع اخرج بیرون آید بر مفعول  
 فاعلاتن و هر بحر که مفعولات جزو آن باشد از بحور دیگر مستخرج شود از برای  
 آنکه جزو سالم مفعولات در هیچ شعری نیست و اگر بتکلف بیاورند تا مطبوع بود  
 و شعر بیحوریکه مفعولات جزو آنست گفته اند بمزاحفات آن گفته اند و تمامت از احیف  
 مفعولات از از احیف مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن بیرون آید و هیچیک از از احیف آن  
 نیست که از اجزاء دیگر مستخرج نیست اما غرض واضح عروض از جزو مفعولات آنست  
 که خواسته تا از دایره مشتبه شش بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب  
 و مجتث بیرون آید و اگر مفعولات نباشد این شش بحر از يك دائره بیرون نیاید والا  
 هیچ فائده دیگر از مفعولات حاصل نیست قال الاندلسی الاجزاء التي تتركب منه الشعر  
 سبعة: جزوان خماسیان و هما فعولن و فاعلن و خمسة سباعیه و هی مفاعلتن و متفاعلن  
 و مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن و لیس مفعولات منها عند الجوهری و بدانکه قوافی  
 ۲- فقط در نسخه ذ - است ۳- ذ - که از پنج بحر يك مصراع اولش  
 مستخرج شود و مصراع دوم بجز از منسرح مستخرج نشود و در اول کتاب آن نموده شد  
 و بیت این است (رجوع شود بصفحه ۲۹) ۴- م: سودی ۵- م: بیوندی

« که بر هر دو بحر تقطیع می توان کرد<sup>۱</sup> »

دلبز اکنون عتاب دارد با من  
مفعولن فاعلات<sup>۲</sup> مفعولن فع  
عنبر بارد ز زلف خرمن خرمن  
مفعولن فاعلات مفعولن فع

[ و اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دو بیتمی باشد ]

( و مسعود سعد<sup>۳</sup> سه بیت گفته است که دو بیت « از آن بر ( هر ) دو بحر تقطیع می توان کرد<sup>۴</sup> ) جنانک<sup>۵</sup> »

عهدی کردم کی تا بر<sup>۶</sup> تو نا یم  
مفعولن فاعلات مفعولن فع  
نه بشیوشم ز رود سازان نغمت  
مفعولن فاعلات مفعولن فع  
حرمت روی تو را نبینم لاله  
مفعولن فاعلات مفعولن فع  
بوسی ند هم بران<sup>۷</sup> عقیقین شگر  
مفعولن فاعلات مفعولن فع  
نه بستانم ز می کساران ساغر  
مفعولن فاعلات مفعولن فع  
حشمت<sup>۸</sup> بوی تو را نبویم عنبر  
مفعولن فاعلات مفعولن فع

[ دو بیت نخستین را (۱) کر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f.63) تقطیع کنی

از بحر هزج باشد و بیت سوم<sup>۹</sup> جز بر منسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه ایست<sup>۸</sup>  
کی مردم را بدان امتحان کنند و کسی که در عروض ماهر نباشد بندارد کی این بیت  
نه از آن بحرست ، و فع<sup>۹</sup> در منسرح منحور باشد و در هزج ابتر ]<sup>۱۰</sup>

- ۱- ذ : که هم از پنج بحر منسرح و مضارع و مجتث و رمل و هزج مستخرج شود  
و بیت این است  
۲- ذ- افزوده : سلمان  
۳- آ، ع : سطر بین ( )  
را ندارد  
۴- ذ : اولین آنرا ازین پنج بحر استخراج توان کرد و بیت آخرین  
منسرحست - در س : افزوده شده : شعر  
۵- م : یا بر  
۶- ذ : بدان  
۷- م : چشمت  
۸- م : آنست  
۹- م : و رفع ؟  
۱۰- در س : افزوده شده : والسلام



## بحر 'مضارع

اجزاء (آن) از اصل مفاعیلن فاعلاتن چهار بار مفاعیل فاعلات<sup>۴</sup> آید و زحاف این بحر یازده است کف و خرم و خرب و قصر و حذف و سلخ و طمس و قبض و بترو اسباغ و مراقبت و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن هفت است

مفاعیل	مفعولن	مفعول	مفعولن	مفاعیلن	فَع
مکفوف	اخرم	اخرب	مخنق مقصور	محدوف	مقبوض
و از اصل فاع لاتن شش است					

(فاع لات)	فاع لان	فاعلن	فاعلیان	فاع	فَع
[مکفوف]	مقصور	محدوف	مسیب	مسلوخ	مطموس
«وایات مکفوف آن، بیت مثنی مقصور» <sup>۵</sup>					

۱- ذ- افزوده: دوم ۲- در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هر جا فاع لاتن سالم است منفصل نوشته و هر جا فاعلات مکفوف یا فاعلان مقصور یا فاعلن محدود یا فاع لیان مسیب است متصل نوشته و صواب در آن مطلقاً انفصال است تا بفاعلاتن مرکب از وتدی مقرون بین سببین خفیفین مشتبّه نشود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی مامتابعه اصل نسخه را نموده آن را تغییر ندادیم - در نسخه - ذ - نیز هیچ رعایت مفروق الوتد نشده و تمام متصل نوشته شده است بخلاف در نسخه آ و ع و م - که کاملاً مراعات آن شده و غالباً در تقطیعات اجزاء منشعبه از فاع لاتن مفروق الوتد منفصل نوشته مگر اندکی ۳- نسخه - آ - ندارد - س : فاعلات (سطر ۸) و مکفوف سطر ۹ را ندارد ۴- م، س: سلخ همس ؟ - ذ - مجعوف مسیب مجعوف ۵- ذ : ایات عذب آن بیت مکفوف مقصور

صبا دوش آورید بمن بوی زلف یار  
جهان کشت مشک بوی زلفین آن نکار  
مفاعیل فاعلات<sup>۱</sup> مفاعیل فاعلان<sup>۲</sup>  
مفاعیل فاعلات<sup>۱</sup> مفاعیل فاعلان<sup>۲</sup>

(f. 64<sup>a</sup>) مَثْمَن [مکفوف (مقصور)<sup>۳</sup>] محذوف

بیامد بحجره مست نکارین<sup>۴</sup> و در بزد

مفاعیل فاعلات<sup>۱</sup> مفاعیل فاعلان

لطاقت نمود دوش سمن بر برون ز حد

مفاعیل فاعلات<sup>۱</sup> مفاعیل فاعلان<sup>۲</sup>

مَسَدَس مکفوف مقصور

شکر لفظ لاله جهر سمن بوی

مفاعیل فاعلات مفاعیل

بنا میزد ای نکار بری روی

مفاعیل فاعلات مفاعیل

مَسَدَس<sup>۵</sup> محذوف

دل دشمنان جاه تو خسته

مفاعیل فاعلات فعولن<sup>۸</sup>

خرامیدن تو باز خجسته

مفاعیل فاعلات فعولن

[ابیات اخرب، مَثْمَن] اخرب<sup>۹</sup>

وی کوهر شریف مقصود نسل آدم

مفعول<sup>۱</sup> فاعلان<sup>۲</sup> مفعول<sup>۱</sup> فاعلان<sup>۲</sup>

ای رایب رفیعت بنیاد نظم عالم

مفعول<sup>۱</sup> فاعلان<sup>۲</sup> مفعول<sup>۱</sup> فاعلان<sup>۲</sup>

> [مَثْمَن] مکفوف اخرب<sup>۱۰</sup> <

۱- ذ: فاعلان ۲- س، م: فاعلات و آن غلط است ۳- آ: عوض فاعلان

مفاعیل دارد و آن غلط است و-م: فاعلات دارد و آن نیز غلط است ۴- نسخه-س، آ:

ندارد ۵- س: نکارین مست ۶- س: فاعلات؟ ۷- ذ، افزوده: مکفوف

۸- از مسدس مکفوف مقصور تا این موضع در نسخه-ذ- پس از بیت «ای ماه خندخندان»

آمده است ۹- افزوده صدرین سالم ضریب ۱۰- ذ، افزوده: سالم ضریب



وی کوهر مطهر تو روی نسل آدم	> ای خنجر مظفر تو بشت ملک عالم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن <sup>۱</sup>	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن
	[مثنی] اُخرب مقصور <sup>۲</sup>
ایامت از حوادث ایام رسته باز	ای عید دین و دولت عیدت خجسته باز
> مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلان
	(f. 64) [مثنی] > اُخرب < مکفوف محذوف
کز قربت تولاف زمین بوس میزنم	ای بارگاه صاحب عادل خوداین منم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن <sup>۳</sup>	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن <sup>۴</sup>
	[مثنی] اُخرب <sup>۴</sup> محذوف
دی در اتاغ <sup>۵</sup> خویش کی دلبر بکوفت در	مست شبانه بوزم <sup>۵</sup> افتاده بی خبر
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن
	[اُخرب مکفوف مقصور ظهیر کوید
در حق وی کمان ثبات و بقا خطاست	کیتی کی اولش عدم و آخرش فناست
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان <sup>۷</sup>	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
	[مثنی] اُخرب <sup>۸</sup> مسبغ
خاصه بشهر غزنین و اطراف کابلستان	آرایش مه دی سرما و برف و باران
مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

۱- این تقطیع مخالف است با آنچه مصنف در (f. 74) گفته است که بناء این قصیده

بر مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن است مکر یک (بیت) که در آنجا مذکور است.

۲- ذ - افزوده: مکفوف مقصور حشو اول سالم ۳- س: فاعلان ۴- ذ -

افزوده: سالم حشو مکفوف ۵- ذ - افزوده: و ۶- س، ذ: وثاق

۷- این سه سطر فقط در نسخه ذ: افزوده شده است ۸- ذ - افزوده: ضرب

«اخرِبُ مُسْبِغٌ حَشْوٌ»<sup>۱</sup>

ای ماه خند خندان ای سروناز نازان<sup>۲</sup>

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

با روی تن درستان با چشم دردمندان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

مسدّس اُخرِبُ «مکفوف»<sup>۳</sup>

ای کرده کرد ماه ز شب خرمن

مفعول<sup>۴</sup> - فاعلات مفاعیلن

کریان ز حسرت تو جو باران من

مفعول<sup>۵</sup> فاعلات مفاعیلن (f. 65<sup>a</sup>)

«اخرِبُ مکفوف محذوف»<sup>۴</sup>

تا چند ازین مجادله کردن

مفعول فاعلات فعولن

ای خون من گرفته بکردن

مفعول فاعلات فعولن

ابیات قدیم ثقیل<sup>۵</sup>، مَثْمَنٌ اُخرِبُ مکفوف مسلوخ

عاشق شدم بران بت ناسازگار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

صبرم دهاد در غم او کردگار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

[مَثْمَنٌ] <sup>۶</sup>مطموس

آن خوب روی دلبر بیدازگر

مفعول فاعلات مفاعیل فع<sup>۸</sup>

کندر غمانش سوخته<sup>۷</sup> کشتم جگر

مفعول فاعلات<sup>۹</sup> مفاعیل فع

۱- ذ: مثله

۲- اصل نسخه و - م - آ - «یازیازان» دارد

۳- ذ: افزوده: صدرین مکفوف حشون سالم ضربین ۴- ذ: اُخرِبُ صدرین مکفوف

حشون محذوف ضربین ۵- ذ- افزوده: مهجور الاستعمال قدما گفته اند بیت

۶- ذ- افزوده: اُخرِبُ مکفوف ۷- ذ- غمش بسوخته ۸- آ: فاع؟

۹- م: فاعلان؟



و در این وزن اگر بجای خرب خرم استعمال کنی « بروزن دو بیته باشد  
چنانك<sup>۱</sup> » :

آن دلبر از بلا نمی برهیزد هر روزم فتنه‌ی همی انکیزد  
<مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات<sup>۲</sup> مفعولن فع>  
اگر<sup>۳</sup> [ این وزن را ] بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از « بحر  
هزج<sup>۴</sup> » باشد و فع درین بحر مطموس است [ از فاع لاتن و ] در هزج ابتر  
[ ست از « مفاعیلن<sup>۵</sup> » ]

« مسدس مخنق<sup>۶</sup> »، دختر کعب گفته [ است ]<sup>۷</sup>

ترك از درم در آبد خندانك آن خوب روی جابك مهمانك  
مفعول<sup>۸</sup> فاعلاتن مفعولن مفعول<sup>۹</sup> فاعلاتن مفعولن (F. 65)  
[ (ورود کی گفته است) ] مسدس<sup>۱۰</sup> مسبغ<sup>۱۱</sup>

بل ناخوریم<sup>۱۲</sup> باده کی مستانیم وز دست نیکوان می بستانیم  
مفعول<sup>۱۳</sup> فاعلات<sup>۱۴</sup> مفاعیلان مفعول<sup>۱۵</sup> فاعلاتن<sup>۱۶</sup> مفعولان<sup>۱۷</sup>  
دیوانگان بیهش مان خوانند دیوانگان نه ایم کی مستانیم  
مفعول<sup>۱۸</sup> فاعلاتن مفعولان مفعول<sup>۱۹</sup> فاعلات مفاعیلان

و درین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن و میم مفاعیلن کی بعد از آن آید

- ۱- ذ : از پنج بحر مضارع و منسرح و مجتث و رمل و هزج بیرون آید
- ۲- م - فاعلان ؟ - س : فاعلاتن ۳- ذ : واگر ۴- ذ : وزن رباعی ۵- م :
- فاعلان مفا؟ و در نسخه - ذ : از (اگر) دو سطر قبل تا اینجا قبل از مثال وزن دو  
بیته (آن دلبر) آورده شده است ۶- و آخر صدرین سالم حشون مخنق ضربین
- ۷- م، افزوده است : ورود کی گفته است، و آن زائد و سهو کاتب می باشد ۸- ذ :
- مسدس آخر صدرین مکفوف حشومسبغ عروض آخر ابتدای سالم حشومخنق مسبغ ضرب  
شعر ۹- ذ - بل ناخوریم - نسخه مطبوعه : بدنناخوریم ۱۰- م : فاعلان ؟
- ۱۱- آ : فاعلات و آن سهو است ۱۲- ذ - افزوده : و عکسه

و بهمه حال یکی ازین هر دو ساقط « باید کرد و یکی ثابت داشت<sup>۱</sup> » و نشاید کی هر دو بهم جمع شوند یا هر دو بیفتند

[بیت] مسدس مکفوف مظموس

دل از یار بی وفا بکش  
مفاعیل فاعلات<sup>۲</sup> فع  
« مسدس مخنق مقصور<sup>۳</sup> »  
بوز یار بی وفا نخوش  
مفاعیل فاعلات<sup>۲</sup> فع

ترکان نغز<sup>۴</sup> نیکو دیدار  
مفعول<sup>۵</sup> فاعلاتن مفعول  
جبابک سوار شیرین رفتار  
مفعول<sup>۵</sup> فاعلاتن مفعول<sup>۶</sup>

مربع مکفوف مقصور  
مرا گشت بی حدید  
مفاعیل فاعلان  
سیه چشم بوسعید<sup>۴</sup>  
مفاعیل فاعلان  
مسدس مقبوض<sup>۵</sup>

همی کنم مهربانی بجای تو  
مفاعیل فاعلاتن مفاعیل  
جفا مکن کر توانی بجای من  
مفاعیل<sup>۶</sup> فاعلاتن مفاعیلن (f.a. 66)  
و این وزن<sup>۷</sup> اگر مثنی<sup>۸</sup> کویند متناسب<sup>۹</sup> تر آید جنانک شرف الدین<sup>۹</sup> شفروه  
اصفهان<sup>۱۰</sup>ی گفته است

بجشمت ای روشنایی کی بی تو بس بی قرارم  
مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

- ۱ - نسخه مطبوعه: باید و یکی ثابت ۲ - ذ: اخرب صدرین سالم حشوبین مخنق مقصور  
ضربین ۳ - در تمام نسخ خطی « ترکان نغز » و در نسخه اصل: ترکان زفر - و نسخه  
مطبوعه ترکانه زفر - و زفر یعنی دهان ۴ - ذ: ابوسعید؟ ۵ - ذ:  
افزوده: سالم حشوبین ۶ - م: مفاعل و آن سهو است ۷ - ذ: افزوده:  
را ۸ - ذ: مناسب ۹ - م، ذ: افزوده: الدین - و نسخه چاپی این  
کلمه را ندارد ۱۰ - س: اصفهان<sup>۱۰</sup>ی راست - ذ: افزوده: بیت



بجانت ای زندگانی کی بی تو جان می سپارم

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

و [بعضی از متقدمان] بر اجزاء اصلی این بحر ایات گفته‌اند و بسبب عدم

تناسب ارکان بی فوق است

بیت مثنیٰ سالم

بسنبل جون مر سمن را بیوشانیدی نکوئی<sup>۱</sup>

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بیفزودی ای مشعوف ز که آمختی نکوئی<sup>۲</sup>

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بیت مسدس سالم

نبیند کس جون سلیمان بن ناصر

بکیتی در از مسلمان و از کافر

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

مرّبع سالم

ز زلفین<sup>۳</sup> دلستانش

دل برد آن کاستانش

مفاعیلن فاعلاتن

مفاعیلن فاعلاتن

### بحر<sup>۴</sup> مقتضب (f. 66)

اجزاء آن از اصل مفعولات<sup>۵</sup> «مستفعلن دوبار فاعلاتن مفتعلن آید» و از احیفی

۱- نسخه مطبوعه و نسخه اصل، م، آ: بیوشیدی تو نکوئی - و در نسخه - ذ -

ع - بیوشانیدی  
۲- نسخه مطبوعه: آمیختی، و صحیح بملاحظه وزن شعر  
آمیختی است که مطابق نسخه - ذ - است، کذا فی الاصل و علاوه بر اضطراب معنی قافیه این

بیت صحیح نیست  
۳- س، م، آ: وزلفین  
۴- ذ - افزوده: سوم

۵- ذ: مستفعلن مستفعلن فاعلاتن مفتعلن دوبار آید

که در این بحر افتد چهارست طی و خین و قطع و رفع و اجزاء منشعبه آن از

اصل مفعولات سه است: فاعلات مفاعیل مفعول

[مطوی مخبون مرفوع]

واژ اصل مستفعلن دواست: مستفعلن مفعولن

[مطوی مقطوع]

بیت مستعمل درین بحر مربع است<sup>۱</sup>

ترك خوب روی مرا

فاعلات مستفعلن

کو چرا نه خوش منشی

فاعلات مستفعلن

<sup>۲</sup> مربع مطوی مقطوع

از وفا چه بر کردی

فاعلات مفعولن

چون مرا سمر کردی

فاعلات مفعولن

<sup>۳</sup> مربع مخبون

همی دل ز من ببرد

مفاعیل مستفعلن

یکی کوزک سفری<sup>۴</sup>

مفاعیل مستفعلن

مربع مطوی سالم ضرب و عروض

دست باز دار از دلم

فاعلات مستفعلن

ورنه جان زتن بکسلم

فاعلات مستفعلن

بیت هشتم مطوی

۱- ذ - افزوده: بیت مطوی

۳- ذ -

۲- ذ - افزوده: بیت

افزوده: صدرین مطوی ضربین

۴- م: خوب روی



ای نشسته: غافل و بر کف نهاده رطل زری

فاعلات مفعلن فاعلات مفعلن

هیچ انده و غم آن روز باز بس نخوری

فاعلات مفعلن فاعلات مفعلن

مسدس مطوی (f. 67<sup>a</sup>)

در گذشت<sup>۴</sup> آنج ز من دیده بود

فاعلات مفعلن فاعلان<sup>۴</sup>

آن بزرگوار ملک فضل کرد

فاعلات مفعلن فاعلان<sup>۴</sup>

مسدس مرفوع بر ترتیب دایره عرب

داری همی از جفا اندر عنا

مفعول<sup>۵</sup> مستفعلن مستفعلن

ای سعتری بیهذه تا کی مرا

مفعول<sup>۵</sup> مستفعلن مستفعلن

## بحر<sup>۶</sup> مجتث

(اجزاء آن از اصل مستفعلن (فاعلاتن چهار بار مفاعلن فاعلاتن آید و زحاف

این [بحر] نه است خبن و شکل و قصر و حذف و رفع و جحف و اسباغ و تشعیت<sup>۷</sup>

و صلَم و اجزاء منشعبه آن از اصل مستفعلن سه است

مفاعلن فاعلن مفاعل<sup>۸</sup>

مخبون مرفوع مشکول

و از اصل فاعلاتن نه [است]

۱- م: فاعلان و آن سهواست ۲- نسخه چاپی وس، م، ذ: در گذاشت

نسخه - آ- در گذشت ۳- س: فاعلات؟ ۴- ذ- افزوده: چهارم ۵- تمام

واوهای عاطفه در این سطر از نسخه - ذ: ساقط شده است

فعلاتن	فعلات	فَعِلان	فَعِلان	فعلن	فعلان
مخبون	مشکول	مخبون مقصور	محدوف مخبون	اصلم	اصلم مسبغ
مفعولن	فع	فاع			
مشعث	مجحوف	مجحوف مسبغ			
[ابیات عذب آن <sup>۱</sup> ، بیت] مَثْمَن <sup>۲</sup> مقصور					
اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست					
مفاعِلن	فعلاتن	مفاعِلن	فعلان	مفاعِلن	فعلان
بیت تمام آن					
سوار من بسفر شد نکار من بسفر شد					
«مَثْمَن <sup>۳</sup> محدوف <sup>۴</sup> »					
سبهر رفعت و کوه و قار و ابر <sup>۵</sup> سخا					
مفاعِلن	فعلاتن	مفاعِلن	فعلن <sup>۶</sup>		
«مَثْمَن <sup>۷</sup> اصلم عروض <sup>۸</sup> محدوف ضرب <sup>۹</sup> »					
شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر					
[مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعلن]					
«مَثْمَن <sup>۱۰</sup> مشعث محدوف <sup>۱۱</sup> »					
تو آن کریمی کافراط اصطناع گفت					
مفاعِلن	مفعولن	مفاعِلن	فعلن <sup>۶</sup>		
بذات کشید <sup>۱۲</sup> کی کان همجو بحر ناله کند					
مفاعِلن	فعلاتن	مفاعِلن	فعلن <sup>۶</sup>		

۱- م: عذبان  
 ۲- ذ: افزوده: مخبون  
 ۳- این مثال فقط  
 در نسخه آ و س است و در نسخه اخیر افزوده شده:  
 مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعلاتن  
 ۴- ذ: مخبون محدوف انوری گوید  
 ۵- ذ: بحر  
 ۶- س: فعل؟  
 ۷- در آ- س: کلمه [عروض] نیست  
 ۸- ذ: مخبون اصلم عروض محدوف ضرب  
 ۹- س: فعل؟ این بیت در نسخه آ تقطیع ندارد  
 ۱۰- ذ:  
 ۱۱- م: رسید  
 ۱۲- م: رسید



[و] مخبون اصلم «ضرب و عروض»<sup>۱</sup>

زخسروان جوتوئی در زمانه نابوده<sup>۲</sup>      زهی زعدل تو خلق خدای آسوده

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن]      [مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن]

«مثنی مشعت<sup>۳</sup> اصلم مسبغ عروض مقصور ضرب<sup>۴</sup>»

بقد جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر      بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر

مفاعلن فعلاتن<sup>۵</sup> مفاعلن فعلان      مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان

مربع مخبون (f. 68)

رهی مکش کی نشاید

جفا مکن کی نباید

مفاعلن فعلاتن

مفاعلن فعلاتن

«مربع مقصور<sup>۷</sup>»

ترا ز من نیست یاز

دلم بتو هست شاز

مفاعلن فاعلان

مفاعلن فاعلان

«ابیات قدیم ثقیل<sup>۸</sup>» بیت مسدس مخبون

کی شاز بود برویم نکار من

بهار بود بجشتم خزان و دی

مفاعلن فعلاتن مفاعلن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن

۱- ذ: ضربین      ۲- م: نبوده؟      ۳- این بیت در نسخه آ تقطیع

ندارد      ۴- س: اشعث      ۵- ذ: بیت مخبون مشعت حشو اصلم مسبغ عروض،

مقصور ضرب، انوری کوید      ۶- آ، ع، م: فعلان و آن سهو است      ۷- ذ:

مخبون صدرین مقصور ضربین      ۸- ذ: ابیات نا مطبوع که قدما گفته و بواسطه

بی ذوقی مهجور الاستعمال است

و سبب<sup>۱</sup> نقل مسدس درین بحر<sup>۲</sup> آنست کی ارکان آن در مثنیٰ منتظم بود  
 بر دو<sup>۳</sup> وتد و فاصله‌ی و سببی و دو وتد و فاصله‌ی و سببی و در مسدس فاصله  
 و سبب<sup>۴</sup> از آن ساقط شد و نظم آن بر دو وتد و فاصله‌ی و سببی و دو وتد قرار  
 گرفت «و تناسب از آن زایل گشت<sup>۵</sup> و» اگر سببی بر آن افزایند [یا] و تدی  
 مفروق موقوف سبکتر نماید [از بهر تناسب اسباب] جنانک درین «بیت<sup>۶</sup> مجحوف  
 است<sup>۷</sup>».

اسیر محنت آن روی چون نکلام  
 مفاعلن فعلا تین مفاعلن فع  
 [و جنانک درین بیت] «مسیبغ است<sup>۹</sup>»  
 بکرد فرقت او تلخ<sup>۸</sup> روزکارم  
 مفاعلن فعلا تین مفاعلن فع

بکاست صابری و آب دینده بفزود  
 مفاعلن فعلا تین مفاعلن فاع  
 دل از نشاط تهی گشت و تن بفرسود  
 مفاعلن فعلا تین مفاعلن فاع (f. b. 68)

و بیش ازین گفته‌ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ماقبل آن می افزایند  
 و آنرا توسیع می خوانند و تقطیع بیت اول بر مفاعلن فعلا تین مفاع لاین می کنند  
 و آنرا ضرب موّسع می خوانند [و همچنین فاع را بر ما قبل می افزایند و آنرا تضفیت  
 می خوانند] و تقطیع «بیت<sup>۱۰</sup> مسیبغ» بر مفاعلن فعلا تین مفاعلاتان می کنند و آنرا  
 ضرب مضفی می خوانند

- ۱- م : و سببی  
 ۲- ذ - افزوده : بواسطه  
 ۳- نسخه چاپی :  
 ۴- ذ : و سببی  
 ۵- ذ : و هر آینه تناسب ارکان زائل گشت  
 ۶- م : بحر ؟  
 ۷- ذ :  
 ۸- در این نسخه همه جاعوض تلخ «تلخ» نوشته  
 شده است و چون یقین شد که کاتب قصداً و عمداً این طور نوشته آنرا تغییر ندادیم  
 ۹- ذ : مغبون مجحوف مسیبغ ضریین  
 ۱۰- ذ : بیت دوم



«بیت مشعش مجحوف<sup>۲</sup>»

سیاه جشما این دل جگونه بردی      کنون کی بردی باری بندو<sup>۳</sup> چه کردی  
مفاعلن      مفعولان      مفاعلن      فع      مفاعلن      فع  
بیت مشکول

ترا دل من نکارا بهیج نمی کرایند      ازان جهتست یارا کی درد دلم فزاید  
مفاعل<sup>۴</sup>      فاعلاتن      مفاعل<sup>۵</sup>      فاعلاتن      مفاعل<sup>۶</sup>      فاعلاتن

و این بیت با آنک شکل در مستفع لن<sup>۱</sup> از ازاحیف ثقیل اشعار عربست بسبب  
انتظام آن بروتدی و فاصله‌ی و وتندی و سببی سبک‌تر از ابیات متقدمست، و این  
ترکیب وزن وافر مربع مقطوفست<sup>۷</sup> . فاعلتن<sup>۸</sup> فعولن مفاعلتن فعولن ودقیقی غزلی  
[مشکول] گفته است و بعلت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا [در قبول طبع  
بدین بیت] نسبتی ندارد<sup>۹</sup> [و] غزل اینست :

شب<sup>۱۰</sup> سیاه بدان زلفکان تو ماند      سپید روز بیا کی رخان تو ماند<sup>۱۱</sup>  
مفاعلن      فاعلاتن      مفاعل<sup>۱۲</sup>      فع لن      مفاعلن      فاعلاتن      مفاعل<sup>۱۳</sup>      فع لن (f. 69)  
عقیق را جو بسایند نیک سوده کران      که آبدار بود با لبان تو ماند  
مفاعلن      فاعلاتن      مفاعلن      فعلان      مفاعلن      فاعلاتن      مفاعل<sup>۱۴</sup>      فع لن<sup>۱۵</sup>  
بیوستان ملوکان هزار کشتم بیش      کل شکفته بر خسار کان تو ماند<sup>۱۶</sup>  
مفاعلن      فاعلاتن      مفاعلن      فع لان      مفاعلن      فاعلاتن      مفاعل<sup>۱۷</sup>      فع لن<sup>۱۸</sup>

- ۱- م: مشعش ؟      ۲- ذ: مخبون صدرین مشعش حشوبن مجحوف ضربین  
۳- ذ: بوی      ۴- س: مفاعلن ؟      ۵- م: مفاعلن و آن سهواست      ۶- م: مستفع  
آن ؟      ۷- م: مقطوف ؟      ۸- آ، ع: مفاعیلن ؟      ۹- ذ: ذوقی ندارد  
۱۰- م: شبی      ۱۱- ذ: سفید روز بیا کی بدان رخان تو ماند      ۱۲- س: مفاعلن  
۱۳- س: فع لان      ۱۴- ذ: کل شکفته بخوبی بسان تو ماند      ۱۵- م: فعلان و آن سهواست

دو چشم آهو و دوزخ کس شکفته بیار  
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن  
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر  
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن  
ترا بسروین<sup>۱</sup> بالا قیاس نتوان کرد  
مفاعِلن مفعولان مفاعِلن فعلاَن  
درست و راست بدان چشمکان تو ماند  
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعلُ فَعَلِن  
کی بُر کشیده شود با پروان تو ماند  
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعلُ فَعَلِن  
کی سرو را قد و بالا بدان تو ماند  
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعلُ فَعَلِن<sup>۲</sup>

[و اگر میم مانند مشدد در لفظ آرند جزو مشکول<sup>۳</sup> مخبون باشد جنانک :

شب سیاه - بدان زلفکان تو ماند  
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فَعَلِن  
سبید روز بیا کی رخان تو ماند  
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فَعَلِن

« و همانا او چنین گفته باشد اگر چه هر دو ناخوش است و با ناخوشی وزن  
بیشتر قوافی آن شایکان است و چون صاحب طبعی<sup>۴</sup> خواسته است کی برین شعر  
راهی سازد این زحاف از آن بیرون برده است تا برین نسق می خوانند<sup>۵</sup> »

شب سیاه تو کوئی بزلفکان تو ماند

سبید روز بیا کی بدان رخان تو ماند

عقیق را جو بسایند نیک سوزده کران

جونیک سوزده شوذهم بدان لبان تو ماند (f. b. 69)

[کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر  
کی بُر کشیده شوذهم با پروان تو ماند]

۱- م : تورا سروین ۲- س : فعلاَن ۳- م : طبع ۴- ذ : عبارت  
این نسخه چنین است: غیر آنکه وزن ناخوش است بیشتر قوافی شایکان است و اصطلاحی بغایت  
بدی (کذا) اما اگر میم مانند مشدد در لفظ آید جزو مشکول مخبون گردد و وزن خوشتر  
شود و صاحب طبعی خواسته است که راهی بدین شعر ساخته است (کذا) و این زحاف از  
آن برده تا بدین نسق میخوانند شعر.



بروزن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن<sup>۱</sup>،

بیت مرفوع [برترتیب اشعار عرب]<sup>۲</sup>

ای بسر می بیار و باز بر بط

فاعلن<sup>۳</sup> فاعلاتن فاعلاتن

و<sup>۴</sup> بیتی بر اصل دایره عربی گفته‌اند

ای لعبتی سرو قدّ تسیم ساعد

مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن

مرغ مسمن بیار و باز بر بط<sup>۳</sup>

مفتعلن<sup>۵</sup> فاعلاتن فاعلاتن

شاید اگر با رهی باشی مساعد

مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن

## دایره [سوم] منتزعه

وبعضی آنرا مجتلبه خوانند و هر دو در معنی بهم نزدیک است و بحور این

دایره پنج است سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل

۱- در نسخه ذ: این تقطیع برای دو بیت اول که در این نسخه آمده تکرار گردیده است

و نسخه م - افزوده: مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن ۲- س: بر بیت عرب ۳- ذ:

ای بسر می بیار و باز بر بط مرغ فربه بیار و باز بر بط - س، م: بجای مسمن (مثنی)

داود و آن غلط است ۴- م، آ، ع: فاعلاتن و آن نیز سهواست ۵- ذ: فاعلن

۶- ذ - افزوده: این بیت بر ترتیب اشعار عربست از اصل مستفع لن (ظ - مستفعلن) فاعلاتن

فاعلاتن، و فاعلن که در این بیت بصدر و ابتدا نشسته است مرفوع است از مستفعلن که دو

سبب و وتدی مقرون باشد و مستفع لن مجتث مر کب است از سببی و وتدی مفروق و سببی،

ورفع در جزوی جائز باشد که در اول جزو دو سبب باشد و درین بحر جائز نباشد و مصنف

این بیت در این موضع ایراد کرده است نوشته شد - ظاهر این است که این قسمت از اصل کتاب

نیست و کاتب نسخه - ذ: از خود افزوده است.

## بحر 'سریع'

اجزای آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات<sup>۱</sup> دوبار مفعلمن مفعلمن فاعلات آید  
و زحاف این بحر هفت<sup>۲</sup> است خبن و طی و (قطع و خبل و)<sup>۳</sup> وقف و کشف و حذز  
و اجزای منشعبه آن از اصل مستفعلن<sup>۴</sup> چهارست

مفعلمن	مفاعلمن	مفعولان	فعلتن
مطوی <sup>۵</sup>	مخبون	مقطوع	مخبول

و از اصل مفعولات<sup>۶</sup> چهارست

فاعلمن	فاعلان <sup>۶</sup>	فعلن	فعلن
مطوی مکشوف، مطوی موقوف، مخبون مطوی <sup>۷</sup> مکشوف، مخبول <sup>۸</sup>		مکشوف <sup>۷</sup>	مکشوف <sup>۷</sup>

[ و ابیات عذب آن ]، بیت مطوی موقوف<sup>۹</sup>

نقش طبیعی سترد روزگار	نقش الهی نتواند سترد
مفعلمن مفعلمن فاعلان	مفعلمن مفعلمن فاعلان (f. 70) <sup>۱۰</sup>

بیت مطوی<sup>۱۱</sup> مقطوع<sup>۱۱</sup> مکشوف عروض موقوف ضرب

- ۱- ذ - افزوده: اول ۲- س: مربع ۳- در نسخه اصل و نسخه چاپی و نسخ، آ، م، س، ع - (پنج) دارد و صحیح هفت (مطابق با نسخه ذ) است چه قطع و خبل مسلماً از ازاحیف این بحر نیز هست و جزء (مقطوع و مخبول) هم که از اصل مستفعلن منشعب شده در تمام نسخ خطی و نسخه چاپی آمده است بنا بر این معلوم است که کلمه پنج غلط و دو کلمه قطع و خبل از تمام نسخ جز نسخه ذ افتاده است ۴- فقط در نسخه ذ: است ۵- س: مستفعل ۶- س: فاعلات ۷- ذ: مخبول ۸- ذ: حذز، و آن سهواست ۹- ذ - افزوده: انوری گوید ۱۰- ذ - افزوده: و این بیت بعینه رجز مطوی منال (ظ - مرفوع منال) است ۱۱- ذ - افزوده: حشو



خیره چرا باشد دیو و ستور

مفتعلن مفتعلن مفعولن فاعلان<sup>۴</sup>

یار مرا سنک نسیم اندرست

مفتعلن مفتعلن مفعولن فاعلان<sup>۴</sup>

همی کنی بهر دوان دلبری

مفاعلن مفاعلن مفاعلن<sup>۶</sup>

جند زنی بر دل من حربت

مفتعلن مفتعلن فعلن<sup>۸</sup>

بکزمت بمزمت هر دو لب

فعلتن فعلتن فاعلن<sup>۱۱</sup>

هر گه تواند که فرشته شود

مفتعلن مفتعلن فاعلن

[بیت] مقطوع حشو<sup>۳</sup>

سیم بسنک اندر بنهان بود

مفتعلن مفعولن فاعلن

ابیات ثقیل، بیت مخبون مکشوف<sup>۵</sup>

دو غمزه جون دونا جنج لشکری

مفاعلن مفاعلن فاعلن

بیت احد<sup>۷</sup>

جند خورم از تو بتا ضربت

مفتعلن مفتعلن فعلن

بیت مخبول مطوی مکشوف<sup>۱۰</sup>

بزنمت بیرمت جان من

فعلتن فعلتن فاعلن

بیت مخبون مطوی مکشوف<sup>۱۲</sup>

۱- م - افزوده : و ۲- م : مفتعلن فاعلان - آ، ع : مفتعلن فاعلن و هردو سهو

است و نسخه ذ - بعد از بیت افزوده شده : و این بیت رجز مطوی مرفوع عروض مقطوع

حشو مرفوع مذار ضربت ۳- ذ - افزوده : مکشوف عروض موقوف ضرب

۴- ذ - افزوده : و این بیت بوژن بیت اول است اما در آن بیت قطع در مصراع دوم بودو

در این در مصراع اول است ۵- ذ : مطوی مکشوف ضربین ۶- ذ -

افزوده : و این بیت هم رجز مخبون مرفوع است و هم هزج مقبوض اشتر ۷- ذ -

مطوی حذض ضربین ۸- ذ - افزوده : این بیت رجز مطوی احد عروض و ضربت

۹- س، م : مخبون ۱۰- ذ - افزوده : ضربین ۱۱- ذ - افزوده : این

بیت نیز رجز مخبول مرفوع عروض و ضربت ۱۲- ذ : سالم صدرین و حشوبین،

مخبول مکشوف ضربین

از عشق او من در جهان سمرم  
می سوزد از هجران او جگرم  
مستفعلن مستفعلن مستفعلن  
مستفعلن مستفعلن مستفعلن

## بحر 'غریب'

از جمله بحور مستحدثت و آنرا 'بحر جدید' نیز خوانند و اجزاء آن (f.b) برعکس اجزاء بحت است و در این دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن مستفعلن دوبار فاعلاتن فاعلاتن مفاعله آید. و بیت دایره آن مسدس مخبون

ملکا تیغ تو مر بد سگال<sup>۵</sup> را  
بخورد همجو غضنفر شگال<sup>۶</sup> را  
فاعلاتن فاعلاتن مفاعله  
فاعلاتن فاعلاتن مفاعله

[و] مربع آن، مربع خفیف باشد<sup>۷</sup> [برین مثال]

روی داری ای سعتری  
هست کوئی جون مشتری<sup>۸</sup>  
فاعلاتن مستفعلن  
مستفعلن فاعلاتن  
'و مخبون مربع همچنین'

- ۱- ذ - افزوده : این بیت نیز رجز مرفوع مخبون عروض و ضربست تمامت ابیات سریع از بحور دیگر مستخرج شود چنانکه در منسرح و مقتضب نموده شد که هر بحر که مفعولات جزء آن باشد از بحور دیگر مستخرج شود
  - ۲- ذ - افزوده : دوم
  - ۳- س : قریب ؟
  - ۴- ذ : جدیدش
  - ۵- ذ - هر بد - ن - سگان ؟
  - ۶- ذ :
  - ۷- ذ : است
  - ۸- ذ : روی آن یار سعتری
  - ۹- ذ : فاعلاتن مفاعله فاعلاتن مفاعله
  - ۱۰- ذ : مربع تمام مخبون
- شغال - ن - شکار ؟  
هست کوئی چون مشتری - م : چوم مشتری  
و چون در نسخه - ذ : مصرع آخر چون مشتری است بنا برین تقطیع آن بر فاعلاتن مفاعله غلط و باید فاعلاتن مستفعلن لن باشد



دل من می<sup>۱</sup> جرا بری  
فعالتن      مفاعلن

جون غم من<sup>۲</sup> نمی خوری  
فاعلاتن<sup>۳</sup>      مفاعلن

« و بیستی بر اجزاء اصلی آن گفته اند<sup>۴</sup> »

ای نکارین روی دلبر کم کن ستم  
فاعلاتن      فاعلاتن      مستفع لن

کین دل من بی (رخ) تو برشدبغم<sup>۵</sup>  
فاعلاتن      فاعلاتن      مستفع لن

و این بحر یکی از متکلفان مستعربه احداث کرده است و بر آن چند بیت عربی گفته شعراء عجم درین باب تقیید بذو کرده اند و در دوایر خویش آورده

### بحر قریب

هم از بجزر مستحدثست و اجزاء آن از اصل مفاعیلن<sup>۶</sup> مفاعیلن فاع لاتن دو بار مفاعیل مفاعیل فاعلاتن<sup>۷</sup> آید و زحاف این بحر هفت است قبض [ و ] کف و قصر (f<sup>a</sup><sub>71</sub>) و حذف و خرم و خرب و<sup>۸</sup> سلخ و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن چهارست :

مفاعیل <sup>۶</sup>	مفاعلن	مفعول <sup>۷</sup>	مفاعیل <sup>۸</sup>
مکفوف	مقبوض	اخر ب	مکفوف
			مفعولن
			اخر م

و از اصل فاعلاتن سه است

فاعلاتن	فاعلن	فاع لان
مخذوف <sup>۹</sup>	مسلوخ <sup>۱۰</sup>	مقصور

۱- ذ : دل مارا      ۲- ذ : چو غم ما      ۳- م ، ذ : فاعلاتن و آن صحیح

است در صورتیکه نون چون را بیندازیم و بیت را چو غم من یا چو غم ما بخوانیم چنانکه در نسخه - ذ : است      ۴- ذ : و متکلفی بیستی بر اجزای اصلی این بحر گفته است و

ذوقی ندارد      ۵- ذ : زغم، و در حاشیه چنین است : خون شدن زغم      ۶- س : مفاعیل      ۷- آ : فاعلاتن      ۸- ذ : تمام بدون واو عاطفه است      ۹- ذ : سلخ

۱۰- آن سهو است

ابیات مستعمل آن، بیت مکفوف مقصور

فرو هشته ز یاقوت<sup>۲</sup> آبدار

مفاعیل مفاعیل فاع لان

فغان زان سر زلفین<sup>۱</sup> تابدار

مفاعیل مفاعیل فاع لان

«مکفوف مقصور محذوف<sup>۳</sup>»

جه باشد کی مرو را رها کنی

مفاعیل مفاعیل فاعلن

غریبی بیلا مبتلا شدست

مفاعیل مفاعیل فاع لان

بیت اخرب مکفوف صحیح ضرب و عروض، (انوری «گفته است<sup>۴</sup>»)

فرمان ده او شهریار باشد

مفعول<sup>۵</sup> مفاعیل فاع لاتن

تا ملک جهان را مدار باشد

مفعول<sup>۵</sup> مفاعیل فاع لاتن

«و روز کی گفته است<sup>۵</sup>»

آزاده نژاد از درم<sup>۶</sup> خرید

مفعول<sup>۵</sup> مفاعیل فاع لان

می آرد شرف مردمی بدید

مفاعیل مفاعیل فاع لان

فراوان هنرست اندرین نبید

مفاعیل مفاعیل فاع لان

می آزاده بدید آرز از بد اصل

مفاعیل مفاعیل فاع لان

خاصه جو کل و یاسمن دمید

مفعول<sup>۵</sup> مفاعیل فاعلان

هر آنکه<sup>۷</sup> کی خوری می خوش آنکه هست

مفاعیل مفاعیل فاع لان

بسا گره نوزین کی بشکنید

مفاعیل مفاعیل فاع لان

بسا حصن بلندا که می کشاد

مفاعیل مفاعیل فاع لان

کریمی بجهان در برا کنید

مفاعیل مفاعیل فاعلان

بسا دون بخیلای کی می بخورد<sup>۸</sup>

مفاعیل مفاعیل فاع لان

- ۱- ذ: زلف  
 ۲- م: از یاقوت  
 ۳- ذ: بیت مکفوف مقصور  
 ۴- ذ: کوید - س: راست  
 ۵- ذ: و این قطعه مکفوف  
 ۶- ذ: نژاد از درم - م، س، آ- ترا از درم - نسخه چاپی - تر ز درم  
 ۷- س: هر آنکه  
 ۸- م: می نخورد



و خسروی گفته است و صحیح و اُخر ب درهم<sup>۱</sup> آمیخته<sup>۲</sup>

چنان دانی <sup>۳</sup> کم خواستار نیست	یا شهر <sup>۴</sup> مرا <sup>۴</sup> جز تو یار نیست
مفاعیلن مفعول <sup>۱</sup> فاع لان	مفعول <sup>۱</sup> مفاعیل فاع لان (f. 72a)
چنان دانی ای ماه روی دوست	نکارین <sup>۵</sup> کی جز از تو نکار نیست
مفاعیلن مفعول <sup>۱</sup> فاع لان	مفاعیل <sup>۶</sup> مفاعیل فاع لان
مرا چون تو هزاران هزار هست	و لیکن بتو بر اختیار نیست
مفاعیل <sup>۷</sup> مفاعیل فاع لان	مفاعیل مفاعیل فاع لان <sup>۸</sup>
دلی دازم بنمودمت صحیح <sup>۹</sup>	و کفتم کی مرین را عوار نیست
[مفاعیلن مفعول <sup>۱۰</sup> فاع لان <sup>۱۱</sup> ]	مفاعیل مفاعیل (فاع لان)
بمن بازش دازی چنان خلق	مسلسل کی برو <sup>۱۲</sup> بوذ <sup>۱۲</sup> و تار نیست
مفاعیلن مفعول <sup>۱۳</sup> فاع لن	مفاعیل مفاعیل فاع لان <sup>۱۴</sup>
همی کویم بر تر شو <sup>۱۵</sup> از دام	ترا با دل من هیچ کار نیست
مفاعیلن مفعول <sup>۱۶</sup> فاع لن	مفاعیل <sup>۱۷</sup> مفاعیل <sup>۱۷</sup> فاع لان <sup>۱۸</sup>
<sup>۱۹</sup> اُخر ب مکفوف مقصور، انوری «گفته است» <sup>۲۰</sup>	
کو آصف جم کو بیا بین	بر تخت سلیمان راستین
مفعول <sup>۲۱</sup> مفاعیل فاع لان	مفعول <sup>۲۲</sup> مفاعیل فاع لان

- ۱- ذ : بهم . ۲- ذ: افزوده ، شعر . ۳- س: مرادانی . ۴- س: یا شهر  
 مرا - این بیت بانسخه بدلی که نوشته شده در نسخه س: مکرر شده است . ۵- فی الاصل  
 نکار زن، و در نسخه آ، م، ع، ذ: نکارین، و در نسخه مطبوعه: نکارینا . ۶- نسخه مطبوعه  
 مفاعیلن؟ ۷- م: مفاعیلن . ۸- در نسخه س، آ: این سه بیت تقطیع  
 ندارد . ۹- در اصل بنمودمت صحیح و آ، م، ع - بنمودمت صحیح، و - ذ:  
 بنموده - س: بنمودت همی . ۱۰- ذ - مستعملن . ۱۱- آ، ذ، ع، م- فاع لن . ۱۲- ذ-  
 بدو . ۱۳- در اصل: بر رسو - نسخه چاپی: بر رس تو- س: بر سو . ۱۴- نسخه  
 چاپی مفعول، و در - م - مفعولان . ۱۵- چون در تمام نسخ خطی این مثال و بیت انوری  
 بعد از ابیات رود کی و خسروی آورده شده بود ماهم متابعت اغلب نسخ را نموده و برخلاف  
 نسخه مطبوعه اینجا آوردیم - س: ترتیب ابیات در این نسخه مطابق چاپ بیروت است  
 ۱۶- ذ: گوید

و [از] ابیات ثقیل تر [ین] آن اُخر ب مکفوف محذوف است<sup>۱</sup>

کس ره نمودت کی خود شدی	با بنده بُتا خیره بند شدی
مفعول	مفعول
مفاعیل	مفاعیل
فاعلن (f.71 <sup>b</sup> )	فاعلن

(و بلحسن اورمزدی گفته است<sup>۲</sup>)

دروزی بیر از من حبیب را	ای باذ ز بهر غریب را
مفاعیل	[مفعول مفاعیل فاعلن]
مفاعیل	مفاعیل
همی بوس چو ترسا صلیب را	سرا بای بتم را بیوسه کیر
مفاعیل	مفاعیل
فاعلن	فاع لان <sup>۳</sup>

بیت مقبوض

همیشه با دلی حزینم ز غم	من از فراق آن صنم بفغانم
مفاعیل	مفاعیل
مفاعیل	مفاعیل
فاعلن	فعالتن

و فاع لاتن درین بحر مرگبست از وتدی مفروق و دو سبب و در سا کن وتد مفروق خبن جایز نیست و این قایل میان این فاع لاتن و آن فاعلاتن کی مرگبست از دو سبب و وتدی مجموع<sup>۴</sup> فرق ندانسته است و الف این فاع لاتن را خبن کرده و این بیت مخبون بحر محمت است بر طریق دوایر اشعار عرب

بیت اُخرم اُخر ب

کی باشم شاذ ار کنون نباشم	باز آمد یارم بشاد کامی
مفعولن	مفعولن
مفعول <sup>۵</sup>	مفعول <sup>۶</sup>
فاعلن (f.72 <sup>b</sup> )	فاعلن

بیت مسلوخ

روزی ده ما بجایست <sup>۸</sup>	دارنده ما خدایست <sup>۷</sup>
مفعول	مفعول
مفاعیل	مفاعیل
فاع	فاع

۱- م - افزوده : و بلحسن اورمزدی گفته است، و ظاهراً زائد و سهو ناسخ باشد  
 ذ - افزوده : بیت  
 ۲- ذ : و ابوالحسن اورمزدی گفته است بیت - نسخه م - ندارد  
 ۳- س : مفاعیلن مفاعیل فاعلاتن  
 ۴- آ : فاعلن ؟  
 ۵- م : مفروق - و آن سهواست  
 ۶- س : مفعولن  
 ۷- ذ : خداست  
 ۸- ذ : بجایست ؟





آنك دستور شاه راست غلام  
فاعلاتن مفاع لن فعلان

دوش سلطان جرخ آینه فام  
فاعلاتن مفاعلن فعلان

[بیت] مخبون محذوف

قصد آزار بی دلان جگنی  
فاعلاتن مفاع لن فعلمن

روی از عاشقان نهان جگنی  
فاعلاتن مفاع لن فعلمن

ابیات قدیم ثقیل، بیت مشعش

جه شوز کر بجشم دشمن خوادم  
فاعلاتن مفاع لن مفعولن

من بجشم امیر سخت عزیزم  
فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن<sup>۱</sup>

بیت مجحوف [مسیغ]<sup>۲</sup>

جشم بر خواب<sup>۳</sup> زلف برتاب  
فاعلاتن مفاع لن فاع

غمزه جون تیر زلف جون قیر  
فاعلاتن مفاع لن فاع

<sup>۴</sup> مسیغ عروض مجحوف ضرب

داشته بیش نقش آزر  
فاعلاتن مفاعلن فع<sup>۷</sup>

روی جون آینه<sup>۵</sup> [ز] خورشید<sup>۶</sup>  
فاعلاتن مفاع لن فاع

[و] روز کی [قطعه‌ی مثنی] گفته است<sup>۸</sup> هیچ ذوق ندارد<sup>۹</sup>

بتواند زدود زین<sup>۱۰</sup> دل غمخواره زنگ غم  
فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن مفاع لن

۲-آ: ع (بیت...مسیغ) ندارد - س،

۴-ذ - افزود: مجحوف

۶-س: خورشید ۷-م: فاع -

۹-ذ - افزود: بیت ۱۰-م:

۱-م: فاعلاتن و آن سهواست

کلمه (مسیغ) راندارد ۳-ذ - افزود: و

۵-آ: روی اینه اینه - و این تکرار غلط است

و آن سهواست ۸-ذ - افزود: مثنی و

زد و د زتن ۱۱-ذ: فاعلاتن؟



## بحر مشاکل (f. b<sub>73</sub>)

از بحور مستحدثست «و آنرا (بحر) اخیر نیز گویند»<sup>۱</sup> و بعضی متکلفان برین وزن «بیتی چند»<sup>۲</sup> تازی گفته‌اند و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار<sup>۳</sup> باریسی<sup>۴</sup> است و اجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن دوبار فاعلات<sup>۵</sup> مفاعیل<sup>۶</sup> مفاعیل<sup>۷</sup> آید  
بیت مکفوف مقصور

سرو قد نکو روی نکو کوی فاعلات <sup>۸</sup> مفاعیل مفاعیل	ای نکار سیه چشم سیه موی فاعلات <sup>۹</sup> مفاعیل مفاعیل مربع مقصور
---	--

باز سرد فاعلات <sup>۱۰</sup> مفاعیل	روزکار فاعلات <sup>۱۱</sup> مفاعیل
--	---------------------------------------

و [بیتی] مثنیٰ گفته‌اند [و] ثقیل‌تر آمده است<sup>۱۲</sup>

هست <sup>۱۳</sup> چون سرزلفین دلربات بریشان فاعلات مفاعیل فاعلات <sup>۱۴</sup> مفاعیل	کار جان زغم عشقت ای نکار بسامان فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل [بیت] سدس محذوف
--	---

مرغ فربه بیار <sup>۱۵</sup> و باز بر ربط <sup>۱۶</sup> فاعلاتن مفاعیلن فعولن	ای بسر می بیار و باز بر ربط فاعلاتن مفاعیلن فعولن
---	--

و بعضی فهلویات صحیح برین وزنست جنانک گفته‌اند

- ۱- ذ: و آن بحر را اخیر نیز خوانند      ۲- ذ: اشعار      ۳- ذ: شعر  
 ۴- ذ: دری      ۵- م- فاعلا؟- س: فاعلاتن      ۶- س: فاعلاتن      ۷- ذ-  
 افزوده: بیت      ۸- ن: نیست؟      ۹- س: فاعلاتن بجای «فاعلات» در هر چهار  
 موضع      ۱۰- ذ: بیاور      ۱۱- این بیت را سابقاً در صفحه ۱۶۲ مثال از برای  
 مزاحفات بحر مجتث آورده بروزن:  
 فاعلن فاعلاتن فاعلاتن      مفاعلن فاعلاتن فاعلاتن

اج نهوز<sup>۱</sup> کردن ووز بردن اج من  
 فاعلاتن مفاعیلن فعولن  
 ورننالتم ته و انالتم مکر کوش  
 فاعلاتن مفاعیلن مفاعیل

وج ته<sup>۲</sup> خوناره دانن خوردن اج من  
 فاعلاتن مفاعیلن فعولن (f. 74<sup>a</sup>)  
 کچ ته<sup>۳</sup> شمشیر خوش بی کردن اج من  
 فاعلاتن مفاعیلن فعولن

و باعث کلی و داعیه اصلی بر نظم این<sup>۴</sup> [وزن ثقیل و] بحر مستحدث در سلك  
 اوزان قدیم و بحور مشهور آن بوز کی کافه اهل عراق را از عالم و عامی و شریف  
 و وضع بانشا و انشاد [ابیات] فهلوی مشعوف یافتیم و باصغا و استماع ملحنونان  
 آن مولع دیدم بل کی هیچ لحن لطیف و تألیف شریف از طرق<sup>۵</sup> اقوال عربی و اغزال  
 دری و ترانههای معجز و دستاذهاء<sup>۶</sup> مهیج اعطاف ایشانرا (جنان<sup>۷</sup>) در نمی «جنبا نید»<sup>۸</sup>  
 و دل و طبع ایشانرا جنان در اهتزاز نمی آورد کی

لحن اورا من<sup>۹</sup> و بیت بهلوی<sup>۱۰</sup> زخمه<sup>۱۱</sup> روز و سماع خسروی<sup>۱۲</sup>

و اگر چه بیشتر فهلویات بمعانی غریب آراسته است و بنغمات مرق مطرب  
 بیراسته بواسطه این بحر کی در میان خلق شهرتی ندارد و دو جزو آن بیجر هزج  
 می ماند اغلب مقطعات آن مختلف ترکیب مختل الاجزا می افتد و بدین سبب  
 از منهج صواب و جاده مستقیم منحرف می شوند جی بیشتر «شعرا<sup>۱۳</sup>» بحر هزج و بحر  
 مشاکل [را] درهم می آمیزند و مصراعی ازین [و مصراعی<sup>۱۴</sup> از آن] (f. 74<sup>b</sup>) برهم  
 می بندند (جنانك گفته اند)

- 
- ۱- ذ : انداج نه ذی  
 ۲- ذ : تو  
 ۳- ذ : ورننالتم به و انالتم  
 ۴- م : آن  
 ۵- ذ : طرف  
 ۶- ذ :  
 ۷- این کلمه را عموم نسخ خطی ندارد  
 ۸- ذ : جنبا نید  
 ۹- اورا من نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیان است و شعر آن  
 بزبان بهلوی باشد (برهان قاطع)  
 ۱۰- ذ : فهلوی  
 ۱۱- ذ : وزخمه  
 ۱۲- این بیت بضبط فرهنگ جهانگیری ازبندار رازی است  
 ۱۳- ذ : فهلوی کویان  
 ۱۴- م : بامصراع



خوری کم زهره (نی) کش سا بیوسم<sup>۱</sup>      فاع لاتن      مفاعیلن      فعولن  
 نینم<sup>۲</sup> آن دست رس کش یا بیوسم      فاع لاتن      مفاعیلن      فعولن  
 بوازی «کو کوامش»<sup>۳</sup> خانهاپد      فاع لاتن      مفاعیلن      فعولن  
 مفاعیلن      مفاعیلن      فعولن

و مصراع عروض [از] هر دو بیت بر وزن هزج محذوفست و مصراع ضرب  
 بر وزن مشا کل محذوف خواستم تا جماعت فضلا و طایفه شعراء کی تا این غایت از  
 راه غفلت یا از سر فراغت بر اختلاف ترکیب کفتهای خویش وقوف<sup>۵</sup> نیافته اند و بدان  
 سبب کی غلط آن در اول جزو صدر می افتد وجه اختلال آن معلوم نکرده<sup>۶</sup> همچنانک  
 میدانند کی وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن هزج مسدس محذوفست بدانند کی وزن  
 فاع لاتن مفاعیلن فعولن وزن مشا کل محذوفست (f. 75) و بهیچ سبیل دو بحر [را]  
 در یکدیگر نشاید آمیخت و بر دو وزن مختلف شعر نشاید گفت و فیما بعد فلهویات  
 مختلف ترکیب مختلف ارکان نکویند و این عیب فظیح<sup>۷</sup> را بشعر خویش<sup>۸</sup> راه  
 ندهند، و بندهار رازی را در<sup>۹</sup> بعضی قصاید و مقطعات همین اختلاف افتاده است  
 چنانک می گویند<sup>۱۰</sup>

ای همه قر و تایید زمانه      ولایت بتواج هر وی مصفا  
 فاع لاتن      مفاعیلن      فعولن      مفاعیلن      مفاعیلن      فعولن  
 «و می گویند <

سنانش ددل دشمن نشینه<sup>۱۱</sup>      دی دل و گیان را در ننه پا<sup>۱۲</sup>  
 مفاعیلن      مفاعیلن      فعولن      فاع لاتن      مفاعیلن      فعولن  
 و العجب کی در اشعار باری<sup>۱۳</sup> هیچ کس را این غلط نیفتاده است و نظامی

- ۱- ذ - کش ما بیوسم - م : کس شا بیوسند ؟      ۲- س ، ذ : نیم      ۳- ذ :  
 کم کدامش      ۴- ذ : جوابش بوی آن جا بیوسم      ۵- ذ : فرق      ۶- ذ :  
 افزوده : اند      ۷- م : وضع      ۸- ذ : خود      ۹- ذ : بر      ۱۰- ذ - افزوده :  
 بیت      ۱۱- س : در دل دشمن نشسته      ۱۲- ذ : وی دل وی گیان در بنه پا - س :  
 دی دل و گیان را در بنه پا      ۱۳- ذ : فارسی

و فخری کی خسرو و شیرین<sup>۱</sup> و ویس (و) رامین برین وزن بنظم آورده‌اند (هیج جایگاه فاع لاتن<sup>۲</sup> بجای مفاعیلن نیاورده‌اند<sup>۳</sup>) و اگر کسی گوید<sup>۴</sup>

خداوندا در<sup>۵</sup> توفیق بکشای بندگان را ره تحقیق بنمای

هر کس کی ادنی<sup>۶</sup> طبعی دارد بداند کی مصراع دوّم [ این شعر ] بر وزن مصراع اوّل نیست و همانا بنداردرین باب مقلّد بوزنه‌است نه مستبّد و متقیّل<sup>۷</sup> بوذ [ هاست ] نه مستقلّ و کیف ماکان چون در خطا و غلط این خلط هیج شك و شبهت نیست و تجویز (f. 75<sup>b</sup>) و تصحیح این اختلاف تر کیب را هیج وجه و محمل نه، [ باطل ] تبعات را نشاید و بمبطل اقتدا درست نیاید، و اهل همذان وزنکنان چون برین هر دو (بحر) فهلویات فراوان<sup>۸</sup> گفته‌اند اگر بر<sup>۹</sup> سبیل سهو در بعضی از آن خلطی کنند و بسبب مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیگر اگر در اوّل مصراع و تدی مجموع بوتدی مفروق بدل کنند یا ساکنی بروتد مفروق فاع لاتن «زیادت کنند و مفعولان<sup>۱۰</sup>» بجای آن بنهند بافظاعت<sup>۱۱</sup> این خطا و شاعت این غلط «معذورتر از بندار باشند<sup>۱۲</sup>» کی زبان او بلغت<sup>۱۳</sup> دری نزدیکتر از فهلوی<sup>۱۴</sup> است و او چندین قطعه و قصیده<sup>۱۵</sup> بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن [ گفته است ] و هر کز بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن پنج بیت متوالی نکفته<sup>۱۶</sup> ندانم او را این سهو از کجا افتاده است و چون از استعمال ازاحیف ثقیل در اشعار او تفرّس می توان کرد کی طرفی از عروض دانسته است این اختلاف تر کیب بجه وجه روا داشته است و آنرا جه حجّت خیال کرده و من چون درین فنّ شروع کردم و در تألیف کتاب الکافی فی العروضین و القوافی بدین

- ۱- ذ، ع، آ: خسرو شیرین (بدون واو عطف)  
 ۲- ذ - افزوده: را  
 ۳- قسمت میان پرانتز از نسخه، آ: ساقط شده ۴- س - افزوده: چنانک ۵- س:  
 ۶- م: ادب ۷- س: و منقبل ۸- س: بسیار ۹- ذ: برین  
 ۱۰- ذ: افزایند ۱۱- م: تا فصاحت؟ ۱۲- ذ: معذور باشند بنسبت - م:  
 ۱۳- م: غلط؟ بجای لغت ۱۴- ذ: فهلویات  
 ۱۵- ذ - افزوده: گفته است ۱۶- ذ - افزوده: است



فصل (f. 76<sup>a</sup>) رسیدیم کافه فضلاء و عامه شعراء فارس و عراق (باتفاق) درین باب  
 مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان [و] تخطیة<sup>۱</sup> من اصرار نمود<sup>۲</sup> و بهیچ حجّت  
 شعری و علت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی نشست و زحف آن  
 بیش خاطر ایشان روشن نمی شد<sup>۳</sup> تا روزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه  
 آن گروه تجشّم<sup>۴</sup> نموده بودند و برسم برسش<sup>۵</sup> جمال دانه و ساعتی از هر نوع بحثی  
 می کردیم<sup>۶</sup> و زمانی بسماع صوفیانه تعلّل می نمود<sup>۷</sup> دوستی از اهل طبع کی در نظم  
 و نثر دستی داشت و از عطیّت یزید فی الخلق مایشاء کی در بعضی تفاسیر آنرا  
 آواز<sup>۸</sup> خوش تاویل کرده اند نصیبی تمام<sup>۹</sup> چون مجلس از اغیار خالی دید و مجالس  
 را بزیور اتحاد حالی یافت بیتی چند از خسرو [(و)] شیرین نظامی بلحنی<sup>۱۰</sup> خوش  
 و آوازی<sup>۱۱</sup> دل کش بر [می] خواند و با چند ظریف آنرا ضربی<sup>۱۲</sup> خفیف می زد  
 من کفتم همانا از فهلویات هر چه برین<sup>۱۳</sup> وزنست بنسبت همین لحن برتوان گفت<sup>۱۴</sup>  
 و در قسمت همین ضرب توان آورد<sup>۱۵</sup> همه باتفاق گفتند جمله فهلویات برین وزنست  
 و همه او را منان بدین<sup>۱۶</sup> اصل بس من بیتی چند بهلوی<sup>۱۷</sup> بر مفاعیلن<sup>۱۸</sup> مفاعیلن  
 فعولن (f. 76<sup>b</sup>) [ازیشان] باز خواستم و با ایشان بر همان سبیل گاه بیش رو شدم  
 و گاه رسید<sup>۱۹</sup> تا طبع ایشان بر آن لحن قرار گرفت و دست ایشان بر آن ضرب  
 روان شد ناگاه بیتی دیگر مختلف تر کیب القا کردم و خود را از اختلاف تر کیب  
 آن غافل ساخت ایشان چون سه مصراع بر ضرب<sup>۲۰</sup> و صوت مألوف بر گفتند و در

۱- م: تخطیة؟ ۲- ذ: نمودند ۳- م: می شد؟

۴- م: تجشّم ۵- م: ترس؟ ۶- ذ: می رفت ۷- ذ: می نمودیم

۸- ذ: باواز ۹- در نسخه - ذ - افزوده: داشت ۱۰- ذ: باوازی

۱۱- ذ: ادائی ۱۲- س: لحنی ۱۳- ذ: بدین - س: همانا هر چه از فهلویات

برین ۱۴- ذ: خواند ۱۵- م: آوردن ۱۶- ذ، م، س: برین ۱۷- ذ:

فهلوی ۱۸- نسخه - آ، ع: بجای مفاعیلن مفاعلتن دارد و آن غلط است

۱۹- ذ: کله ۲۰- ذ - افزوده: و وزن

اول مصراع چهارم بفاع لاتن<sup>۱</sup> رسیدند دستهایشان<sup>۲</sup> از ضرب فرو ماند و اصوات از لحن بایستاد<sup>۳</sup> و از اختلاف لحن ضرب بر اختلاف بحر و وزن استدلال کردند و بخلل بعضی از (اوزان) فهلویات اعتراف آورد<sup>۴</sup>

## دایره چهارم متفقه

و بیش ازین گفته‌ایم کی درین دایره از بحور قدیم جز بحر متقارب نیست و لکن [بعضی] عروضیان برعکس بناء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن تخریج کرده‌اند و آنرا بحر متدارك نام نهاده<sup>۵</sup> و اگر چه بر آن بحر شعراء متقدم و متأخر هم در تازی و هم در باری جز بیستی چند معدود نکفته‌اند اما برای تمامی دایره ایراد می‌کنند.

## بحر متقارب

بناء آن بر خماسی مجرد<sup>۶</sup> است و اجزاء آن چهار بار فعولن (f<sup>a</sup><sub>77</sub>) فعولن و از احیف آن شش است قبض و قصر و نلم و نرم و حذف و بتر و اجزاء منشعبه آن شش است:

فعول	فعول	فَعْلُنْ	فَعْلُ	فَعْلُ	فَعْلُ	فَعْلُ
(مقبوض)	مقبوض	انلم	انرم	محدوف	محدوف	ابترا <sup>۷</sup>

ابیات سالم عذب، بیت مَثْمَن صحیح ضرب و عروض<sup>۸</sup>

- ۱- م: برفاع لاتن      ۲- م: دستهای ایشان      ۳- ذ: باز ایستاد،  
 س: فرو بایستاد      ۴- ذ: آوردند - س، ع، آ، م، افزوده: والله الهادی      ۵- م: کرده  
 ۶- م: مجدد؟      ۷- تمام این سطر از نسخه‌های آستانه و مولوی و س  
 ساقط شده است      ۸- ذ: افزوده: انوری گوید



هم از روی دین و هم از روی دنیا  
 فعولن فعولن فعولن فعولن

کزین برتر اندیشه بر نکندرز  
 فعولن فعولن فعولن فعل

ز مشک و ز عنبر سرشته نبوذ  
 فعولن فعولن فعولن فعول<sup>۴</sup>

بیاسخ جو حنظل جرابی  
 فعولن فعولن فعولن

بخوبی شدستی سمر (f.77b)  
 فعولن فعولن فعل

بغربت ازین بس مبابی  
 فعولن فعولن فعول<sup>۶</sup>

دو عیدست ما را ز روی دو معنی  
 فعولن فعولن فعولن فعولن  
 [بیت] مثنی محذوف<sup>۱</sup>

بنام خداوند جان و خرد  
 فعولن فعولن فعول<sup>۲</sup> فعل<sup>۲</sup>  
 [بیت] مثنی مقصور<sup>۳</sup>

فریدون فرخ فرشته نبوذ  
 فعولن فعولن فعولن فعول  
 ابیات قدیم ثقیل، مسدس سالم

بیوسه نکارا جو نوشی  
 فعولن فعولن فعولن  
 مسدس محذوف

ترا کویم ای مشک سر  
 فعولن فعولن فعل  
 مسدس مقصور

نکارا کجائی بیای  
 فعولن فعولن فعول<sup>۶</sup>

- ۱- ذ - افزوده : از شاهنامه فردوسی ۲- م : فعولن ۳- ذ -  
 افزوده : هم شاهنامه فردوسی ۴- ذ - افزوده : بداد و دهش یافت این فرتهی  
 تو داد و دهش کن فریدون توئی - و در نسخه - ذ : درحاشیه مقابل تقطیع بیت اول نوشته  
 شده (تقطیع بیت اول است و بیت دوم قافیه فعل باشد) ۵- ذ - افزوده : بیت  
 ۶- نسخه چاپی و آ، ع، م، فعل دارد و - ذ : فعول است و همین صحیح می باشد چنانکه  
 از تقطیع بیت و لفظ مقصور معلوم است

مَثْمَنُ اثَلَمُ<sup>۱</sup>

بس در عنا و ندامت سپرد  
 فع لن فعولن فعولن فعول

یار سمن بر دلم را ببرد  
 فعلن<sup>۲</sup> فعولن فعولن فعول

مَثْمَنُ اثَرَمُ

کرد مرا از جهان بی خبر<sup>۳</sup>  
 فَعَلُ<sup>۴</sup> فعولن فعولن فَعَلُ<sup>۵</sup>

مهر تو ای ماه نیکو سیر  
 فَعَلُ<sup>۶</sup> فعولن فعولن فَعَلُ<sup>۷</sup>

مَثْمَنُ ابْتَرَمُ

نهانی سخنهای چون شگر  
 فعولن فعولن فعولن فع<sup>۸</sup>

مرا با نکلام سخن باشد  
 فعولن فعولن فعولن فع<sup>۹</sup>

و روز کی دو بیت مقبوض اثلم گفته است و سجع در آن نگاه داشته<sup>۱۰</sup> « واز  
 آن جهت چندان ثقیل نیامده است<sup>۱۱</sup> »

نبیند داری چرا نیاری  
 فعول فع لن فعول<sup>۱۲</sup> فع لن [

کل بهاری بت تناری  
 [فعول فع لن فعول فع لن

بنزد کلشن چرا نیاری  
 فعول فع لن فعول فع لن

نبیند روشن جو ابر بهمن  
 فعول فع لن فعول فع لن

و حمید کازرونی ملعمی<sup>۱۳</sup> اثلم گفته است

صیرت قلبی بیت البلاء<sup>۱۴</sup>  
 فع لن فعولن فع لن فعولن [

مذ نبت عنی یاذا الجفأ<sup>۱۵</sup>  
 [فع لن فعولن فع لن فعولن

۱- م، اصلم ؟ - ذ - افزوده : اثلم ابتدا اثرم صبر مقصور ضریف  
 نسخه اصل و - آ - ع ، م ، ن ، فع لن و در نسخه - ذ : فعل  
 ۳- ذ : دو عالم خبر ۴- س : فعل ۵- م - افزوده : است ۶- ذ : والحق  
 بدنیست بیت ۷- س : فعولن فع لن فعولن ۸- م : ملعم ۹- ذ : مدغبت  
 عنی یا ذالجفائی - م : مذنیت ۱۰- ذ ، م : البلامی ؟



درد جذائی کشتست ما را	درد جذائی کس را مابا درد جذائی
[فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن]	[فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن] (۴.۲)
أَحْرَقْتَ قَلْبِي أَسَقَمْتَ رُوحِي	اَكْرِمُ سَرِيْعًا اَرْسِلْ دَوَائِي
[فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن]	[فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن]
ای راحت جان بی بنده جوئی	وی نور دیده آخر کجائی
[فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن]	[فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن]

### بحر متدارك

۴ اجزاء آن چهاربار فاعلن فاعلن آید و بیت دایره آن ۴

خیز و این دفترت نزد سرهنک بر	تا خوری از هنر هات و فرهنک بر
(فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن)	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن (۴)

بیت مثنیٰ محبون کی آنرا رکض<sup>۵</sup> الخیل خوانند

جکلی صنمی کی دلم ببرد	بس از آن بعنا و بلاسبرد
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن <sup>۶</sup>
[مثنیٰ] مقطوع <sup>۷</sup>	

تا کی ما را در غم داری	تا کی بر ما <sup>۸</sup> آری خواری
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

مسدس محبون

۱- آ، ع، م، ذ - سریعا - نسخه مطبوعه: شریفا ۲- ذ - افزوده: و ۳- ذ -  
 افزوده: این است بیت - س: افزوده: این است ۴- نسخ-آ-ع: ندارد ۵- م: ارکض؟  
 ۶- در نسخه - آ- فع‌لن نوشته شده، نسخ آ، ع، م: در اتص-ال و انفصال افعال  
 درست مطابق نسخه چاپی است مگر بعضی موارد که موضع اختلاف را نمودیم و چون  
 در نسخه - ذ: مراعات این قسمت نشده و نمودن تمام موارد اختلاف مشکل بود از اشاره  
 بدان صرف نظر کردیم ۷- ذ - افزوده: بیت ۸- م: ما را

دل من	بدغا	بیری	جه دغا	و دغل	بسری <sup>۱</sup>
فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن
مسدس مقطوع					
جانا	دردل	کردم	کز	مهرت	بر کردم
فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن

### < فصل >

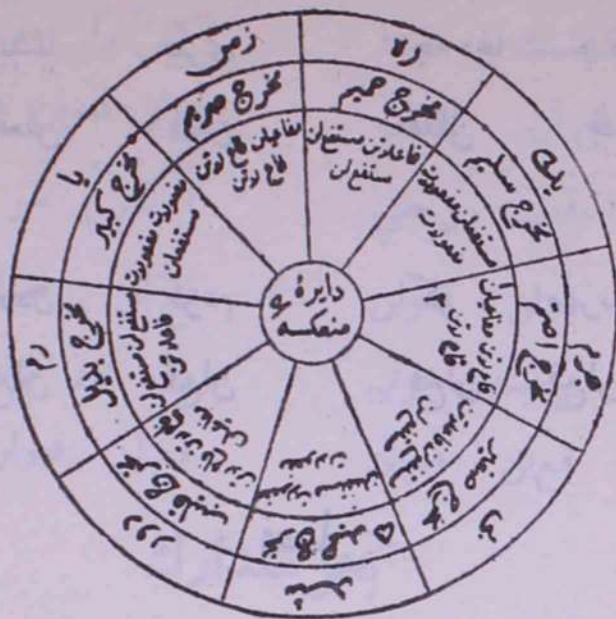
و چون بیش ازین وعده «رفته است»<sup>۲</sup> کی بعد از تعدید بحور و دوایر مشهور و تقطیع ابیات سالم (f.78<sup>b</sup>) و مزاحف شرح بحور يك دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم چون بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیم<sup>۳</sup> و امثال ایشان احداث کرده اند بیاریم «صواب آنست کی»<sup>۴</sup> درین موضع تمامت بحور بیست و يك کانه مستحدث در سه دایره [آن] باز نمائیم آنکه<sup>۵</sup> [از] ابیات بحور يك دایره آنج خفیف ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور بر آن قیاس کرده آید و فساد تخریج و بطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن کردد [ان شاء الله العزیز]<sup>۶</sup>.

اسامی بحور مستحدث ثقیل

صریم، کبیر، بدیل، قلیب، حمید<sup>۷</sup>، صغیر، اصم<sup>۸</sup>، سلیم، حمیم، مصنوع،  
 مستعمل، اخرس، مبهم، معکوس، مهمل، قاطع، مشترك، معمم، مستر، معین، باعث  
 و تقسیم آن در دوایر و افاعیل آن برین مثال (f.79<sup>a</sup>)

۱- م: بسری ۲- ذ: کرده بودم ۳- س: قسمی ۴- ذ: اکنون  
 ۵- م: آنکه ۶- م: تعالی ۷- ذ: جلیل





و اما شرح [و] نقطیع بعضی از ابیات [بحور] دایره منعکسه که اندکی

- ۱- م - مفاعیلن : و آن سهو است چه در افاعیل این دایره هیچ زحافی وارد نشده
- ۲- وفی الاصل فاعلاتن ۳- وفی الاصل وفی نسخه - م : مفاعیلن ۴-
- وفی الاصل وفی - ذ : مستفعلن و آن سهو است چه در هر يك ازین بحور باید يك
- وتد مفروق باشد و نمیتوان گفت که شاید رکن اول فاع لاتن است زیرا که
- درین دایره مطلقاً فاع لاتن نیست و نیز کلمه جرم درین دایره همه جا درمقابل و تدمفروق
- است ۵- ذ : جمیل ۶- ذ - افزوده : دایره اول - آ - ندارد ۷- ذ - افزوده :
- دوم مقلقه و نسخه آ - ندارد ۸- م : مفاعیلن این نیز سهو است ۹- ذ -
- افزوده : سوم ، و نسخه آ - ندارد ۱۰- م : سازد ؟



بشعر می ماند<sup>۱</sup>، بحر اول [بحر] صریم<sup>۲</sup> اجزاء آن دوبار مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن  
و خفیفترین ابیات آن «مکفوف است»<sup>۳</sup>

مخور هیچ درد<sup>۴</sup> یار نابکار کند یار نابکار دل فکار  
مفاعیل فاعلات<sup>۵</sup> فاعلان<sup>۶</sup> مفاعیل فاعلات فاعلان<sup>۷</sup>  
و این بیت<sup>۷</sup> از هزج مکفوف مقبوض اشتر<sup>۸</sup> مسبغ بیرون آید بر مفاعیل<sup>۹</sup>  
فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء [و عدم تناسب نظم ارکان] مهجورست،  
[بیت] اخب

امروز کرد یارم قصد لشکر تا کشت جانم از دردش بر آذر<sup>۱۰</sup>  
مفعول<sup>۱۱</sup> فاعلان<sup>۱۲</sup> فاعلان<sup>۱۳</sup> مفعول<sup>۱۴</sup> فاعلان<sup>۱۵</sup>  
و این بیت از مضارع اخب اشتر<sup>۱۶</sup> محجوف بیرون آید (بر) مفعول فاعلاتن  
فاعلن فع، بحردوم [بحر] کبیر اجزاء آن دوبار مفعولات مفعولات مستعملن و سبک  
ترین<sup>۱۷</sup> [ابیات] آن مطوی است

آن نکار خوب جهر سیم ذقن «روی خویش در نهان نمود بمن»<sup>۱۸</sup>  
فاعلات فاعلات مفعلمن فاعلات فاعلات مفعلمن  
و این بیت از وافر اجم مفعول بیرون آید بر فاعلن مفاعلن مفاعلتن، و جم در  
وافر سقوط میم و تاء مفاعلتن باشد فاعلن بعاند و آنرا اجم خوانند و شاة جماء  
کوسبندی<sup>۱۹</sup> بوز کی هر دو کوش با هر دو سر روی او برینده باشند<sup>۲۰</sup> و چون بدین  
زحاف از وتد و<sup>۲۱</sup> فاصله این فعل (دو حرف آن) برینند<sup>۲۲</sup> آنرا اجم (f.b. 79)

- ۱- ذ - افزوده : بیان کنیم ۲- ذ - افزوده : و ۳- ذ : بیت مکفوف  
مقصود ضربین ۴- ذ : غم ۵- م : مفاعلات؟ ۶- فی الاصل فاعلات؟ والظاهر: فاعلان  
س : فاعلات ۷- م : بحر ۸- م : اجتر؟ ۹- م : مفاعیلن؟ ۱۰- م : درد  
پر آذر ۱۱- ذ : واخف ۱۲- ذ : روی خوب خود نهاد بر رخ من  
۱۳- ذ، م : کوسبندی ۱۴- م - باشد - ذ - بود ۱۵- ذ - افزوده :  
(وتد و) این کلمه از نسخ دیگر افتاده و فقط در نسخه - ذ - است و در لزوم آن جای  
تردید نیست چه اجم سقوط میم و تاء مفاعلتن است و سقوط این دو حرف از فاصله تنها  
نیست بلکه سقوط میم از وتد و تاء از فاصله است بنابراین کلمه و تد لازم است که آورده  
شود ۱۶- ذ - کم کردند - آ - ع - م - باز برند



خواندند<sup>۱</sup> و عقل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد<sup>۲</sup> مفاعتن بماند مفاعلتن بجای آن  
بنهند و آنرا معقول خوانند یعنی شکال بر نهاده و چون بذین زحاف يك حرف<sup>۳</sup>  
از فاصله کم کردند «همجنانست»<sup>۴</sup> کی چهار بای را «يك بای شکال کنند»

بیت [مکفوف] مخبون مذال

دلم برد یکی ترك بابر وان      رخم کرد ز تیمار جو زعفران  
مفاعیل      مفاعیل      مفاعیل      مفاعیل      مفاعیل      مفاعیل

و این بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض مسبغ است،

بحر سوم<sup>۵</sup> بحر بدیل اجزاء آن دو بار مستفعلن مستفعلن فاعلاتن و خفیف ترین<sup>۶</sup>

ابیات آن [بیت] مخبون است<sup>۷</sup>

نکار من سوار من بسفر شد      همی روز جو سرکشان بجهان در  
<sup>۸</sup>مفاعلتن      مفاعلتن      مفاعلتن      مفاعلتن      مفاعلتن      مفاعلتن

و این بیت از کامل موقوف مقطوع بیرون آید بی تغییر و وقص [در کامل]  
آنست کی تاء متفاعلتن بیند ازند مفاعلتن بماند آنرا موقوف خوانند یعنی کردن کوتاه<sup>۹</sup>  
[و چون بذین زحاف متحرک<sup>۱۰</sup> از فاصله کم شده است آنرا بکوتاهی کردن تشبیه  
کردند]،

بحر چهارم [بحر قلیب<sup>۱۱</sup>] اجزاء آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن مفاعلتن و خفیف

«ترین» ابیات آن<sup>۱۲</sup> مکفوف مقصورست

- ۱- ذ: خوانند      ۲- ذ: بود      ۳- نسخه مطبوعه کلمه (حرف)  
را ندارد و در نسخه های خطی موجود است      ۴- ذ: چنان بود      ۵- م: سیم  
۶- ذ: واخف      ۷- ذ: افزوده: چنانک      ۸- ذ: افزوده: بروزن  
۹- ذ: این جمله افزوده شده: کرده و فاعلاتن قطع است از متفاعلتن و قطع سقوط ساکن  
و تد بود و سکون ماقبل آن      ۱۰- م: متحرک      ۱۱- ذ: تغلیب  
۱۲- م: و خفیف آن - و کلمه (ترین) از نسخه - آ، ع، ذ - افتاده است

ای صنم رهی مکش کی سزا نیست<sup>۱</sup> این جفا مکن (بُتا) کی روانیست<sup>۲</sup>  
 [فاعلات فاعلات مفاعیل مفاعیل  
 و این بیت از مدید «مخبون مکفوف مسبغ»<sup>۳</sup> بیرون آید بر فاعلات<sup>۴</sup> فاعلن فعلیان،  
 بیت محذوف<sup>۵</sup>

مستمندم<sup>۶</sup> زار وارم نکارا خسته<sup>۷</sup> داری جان ما را بهجران  
<sup>۸</sup> فاعلاتن فاعلاتن فعولن فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل<sup>۹</sup>  
 و این بیت (بعینه) بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن<sup>۱۰</sup>؛  
 [بیت مقصور

می بسوزم در فراق همی زار ای صنم تا کی روا داری آزار  
 فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل<sup>۱۱</sup>  
 و این بیت از مدید مسبغ بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلیان]،  
 بحر بنجم بحر حمید<sup>۱۲</sup> و اجزاء آن دو بار مفعولات مستعملن مفعولات و  
 سبک ترین<sup>۱۳</sup> [ابیات] آن مطوی موقوفست<sup>۱۴</sup> بیت

- ۱- ذ: روانیست ۲- ذ: بر من این جفا مکن که سزا نیست، م، مکن  
 که روا نیست ۳- ذ: مکفوف صدرین مخبون مسبغ ضربین ۴- م:  
 فاعلاتن؟ ۵- ذ- افزوده: عروض، مقصور ضرب چنانک - م - افزوده: مقصور،  
 و در حاشیه همین نسخه باز افزوده شده است: زیادتی است (یعنی کلمه مقصور) در صورتیکه  
 نون بهجران بحساب نیاید و بالعکس فبالعکس ۶- نسخه مطبوعه و - آ، ذ،  
 ع- مستمند، و نسخه - م - مستمند ۷- نسخه مطبوعه: خسته؟ ۸- ذ:  
 افزوده: برون ۹- فی جمیع النسخ: فعولن و الصحیح مفاعیلن کما یظهر من  
 تقطیع البیت ۱۰- ذ- بجای این سطر دارد: و این بیت را مصراع وحش  
 (کذا و الظاهر اولش) مدید است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و ضربش مسبغ است بر  
 فاعلاتن فاعلن فعلیان (ظ - فاعلیان) ۱۱- قسمت میان علامت (⊗) از نسخه - آ، س،  
 ع، م - افتاده است و قسمت میان دو قلاب [ ] از نسخه - ذ: ساقط شده است ۱۲- ذ:  
 جمیل ۱۳- ذ: واخف ۱۴- فی الاصل و فی نسخ - آ، م، س، ع، مخبون  
 و فی نسخه - ذ: مطوی موقوف و هو الصحیح



دوش یار کشت<sup>۱</sup> مرا خواستار      تا بوصل جان مرا شاذ کرد  
فاعلات<sup>۲</sup>      مفعلن      فاعلان      فاعلات<sup>۳</sup>      مفعلن      فاعلان<sup>۴</sup>

«واین وزن مسدس مقتضب است بی تغییر»<sup>۵</sup>

<[و]> بیت مخبون مکشوف<sup>۶</sup>

همی دل برد آن نکار دلبر      (کی) تا داغ نهذ بجان ودل بر

مفاعیل<sup>۷</sup>      مفاعلن      فعولن      مفاعیل<sup>۸</sup>      مفاعلن      فعولن

(و این [بیت از] هزج مکفوف مقبوض مخذوفست [بی تغییر]<sup>۹</sup>)

بحر ششم [بحر صغیر] اجزاء آن دو بار مستفعلن فاعلاتن مستفعلن و خفیف (ترین<sup>۱۰</sup>)

ابیات آن مخبون است

بهار بود بچشم خزان و دی      کی شاذ بود برویم<sup>۱۱</sup> نکار من  
مفاعلن<sup>۱۲</sup>      فاعلاتن      مفاعلن      مفاعلن<sup>۱۳</sup>      فاعلاتن      مفاعلن

و این بیت مسدس مجتث<sup>۱۴</sup> «است بعینه»<sup>۱۵</sup> بیت سالم

بر خیز جانا بمن ده آن جام می      کز نور او ماه را باشد روشنی

مستفعلن<sup>۱۶</sup>      فاعلاتن      مستفعلن      مستفعلن<sup>۱۷</sup>      فاعلاتن      مستفعلن (f.b.80)

و این [نیز] مسدس مجتث است<sup>۱۸</sup> بر اصل دایره<sup>۱۹</sup> «عجم»

۱- ذ: داشت      ۲- ذ: مفعلن فاعلات فاعلان؟      ۳- ذ: و این

بیت مقتضب مطوی مرفوع مذال است      ۴- ذ: افزوده: ضربین بیت

۵- م: مفاعیلن؟      ۶- نسخه - آ: این کلمه را ندارد      ۷- ذ-

و اخف - آ، م، ع: و خفیف، بدون کلمه «ترین»      ۸- م: بچشم

۹- ذ- افزوده: بر وزن      ۱۰- ذ- افزوده است (اما آنچه عجم آنرا

مجتث نام نهاده اند این بحر است زیرا که در دائرة عرب بحر مجتث بر مستفعلن فاعلاتن

فاعلاتن آمده است و عجم بر مخبون آن شعر میگویند بر مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن،

مفاعلن مخبون است از مستفعلن نه از فاعلاتن و مخبون مجتث بر طریق دوائر عرب

مفاعلن فاعلاتن فاعلاتن باشد پس آنچه عجم آنرا مجتث میخوانند بحقیقت این بحر صغیر

است از دوائر مستحدث (      ۱۱- م- افزوده: بعینه      ۱۲- ذ- افزوده:

عرب و؟

بحر هفتم بحر اصم<sup>۱</sup> و اجزاء آن دو بار فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن و اخف<sup>۲</sup>  
ابیات آن بیت مخبونست

عجمی<sup>۳</sup> ترك من برفت بغربت ز غم عشق او جوزیر وزیرم<sup>۴</sup>  
فعالتن مفاعلن مفاعلن فعالتن مفاعلن فعالتن

و این مسدس خفیف است بی تغییر و جون واضح این بحور [بنساء] فاع لاتن  
درین بحر بر وتد مفروق و دو سبب نهاده است بایستی کی [الف] فاع لاتن را  
را خبن<sup>۵</sup> نکردی کی خبن<sup>۶</sup> از ازاحیف اسبابست [در همه اشعار]، و بیت محقق<sup>۸</sup>

تبری جو بین میخی آهین عاشق مسکین جون بشکنند این

فعالتن مفعولن فاعلان<sup>۹</sup> فاعلاتن مفعولن فاعلان<sup>۱۰</sup>

«و این بیت مسدس رمل مشعث<sup>۱۱</sup> مقصورست<sup>۱۲</sup>»

بحر هشتم [بحر سلیم] اجزاء<sup>۱۳</sup> آن دو بار مستفعلن مفعولات مفعولات و اخف<sup>۳</sup>

ابیات «آن بیت مطوی است<sup>۱۴</sup>»

ای بتك<sup>۱۵</sup> ماه روی حور زاذ باذه بمن ده برتك بامداد

مفتعلن فاعلات فاعلان<sup>۱۶</sup> مفتعلن فاعلات فاعلان<sup>۱۶</sup>

و این بیت [از] منسرح مطوی مخبون است چون جزو اوسط را کشف<sup>۱۷</sup> کنند و  
جزو آخر را اذالت بر مفتعلن فاعلن مفاعلان<sup>۱۸</sup>

[و] بیت مطوی مکشوف

۱- س: بحر اصلم؟ ۲- آ، م، ع - ابیات آن - ذ: و اخف آن مخبون مقبوض

حشو است - نسخه چاپی «آن» ندارد ۳- م: بمجمی؟ ۴- ذ - چنین؟ و

زبونم - م: جوزیر وزیرم ۵- ذ - افزوده: بروزن ۶- ذ: بناء دراین؟

۷- م: چنین؟ ۸- ذ: بیت مخبون صدر محفف (ظ - مخنون) حشون مقصور

عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب ۹- س: فاعلن ۱۰- ذ - فاعلان؟ س:

فاعلن ۱۱- م: مشعب؟ ۱۲- ذ: و این بیت رمل مسدس مخبون صدر

مشعث حشون مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب است بی تغییر ۱۳- م:

اجزاء ۱۴- ذ: این بیت مطوی موقوف عروض و ضرب است بیت

۱۵- ذ: ای پسر ۱۶- س: فاعلات ۱۷- م: کسف ۱۸- آ، ذ، ع -

فاعلان؟ - س: فاعلاتن



ای صنم حور زان نیکورو<sup>۱</sup> جنک مجو بارهیت کمتر کو<sup>۲</sup>  
 مفتعلن فاعلات مفعوان<sup>۳</sup> مفتعلن فاعلات مفعولن (f. 81)<sup>۴</sup>  
 واین<sup>۴</sup> وزن منسرح مطوی<sup>۵</sup> مقطوع است بی تغییر ،  
 بیت مخبون موقوف<sup>۶</sup>

مکن بتا بمن بیهذه آزار کی مردی ام کم آزار دل آزار<sup>۷</sup>  
 مفاعلن مفاعیل مفاعیل مفاعیلن مفاعیل مفاعیل  
 و این بیت از هزج مقبوض مکفوف مقصورست بی تغییر

بهر نهم [بحر] حمیم اجزاء آن دوبار فاعلاتن مستفع لن مستفع لن و اخف<sup>۷</sup> ابیات  
 آن مخبونست<sup>۸</sup>

بجه ماند رخان آن نکار من کی همی تابذ آن رخش جو [ن] مشتری  
 فاعلاتن مفاع لن مفاع لن فاعلاتن مفاع لن مستفع لن<sup>۹</sup>  
 و این بیت مخبون مقبوض بحر مشاکل است کی بیش ازین آمده است  
 بیت مربع

کر بکردن یار ز من<sup>۱۰</sup> تیره کردد بر من ز من  
 فاعلاتن مفتعلن<sup>۱۱</sup> فاعلاتن مستفع لن  
 و این بیت مجزو<sup>۱۲</sup> خفیف است بی تغییر ، اینست تمام<sup>۱۳</sup> نه بحر کی در دایره  
 منعکسه آورده اند و این دایره را منعکسه از بهر آن خوانده اند<sup>۱۴</sup> کی بر عکس  
 تر کیب دایره مشتبهه است کی در هر یک از بحور دایره مشتبهه دو<sup>۱۵</sup> وتد مفروق

۱- س : روی ۲- س : گوی ۳- ذ - افزوده : بروزن ۴- م : و  
 آن ۵- ذ - افزوده : بیت ۶- ذ : کی مردی کم آزارم دل آزار - و این مصراع  
 باین صورت مناسب بامورد مثال نیست ۷- ذ : و آخر ؟ ۸- م - افزوده :  
 شعر - س - افزوده : چنانک گفته است ۹- ذ - س : مفاعلن - چون نون (چون) از نسخه  
 ذ - ساقط شده تقطیعش بر مفاعلن صحیح است ۱۰- ذ : یارم ز من ۱۱- ذ :  
 مستفع لن - بواسطه آنکه در نسخه - ذ - بجای یار - یارم - می باشد تقطیعش بر مستفع لن  
 صحیح است ۱۲- ذ : بحر ؟ ۱۳- ذ : تمامی ۱۴- ذ : خوانند  
 ۱۵- ذ : چهار ؟

و چهار<sup>۱</sup> و تد مجموعست [و در هر يك از بحور این دایره دو و تد مجموع و چهار و تد مفروقست<sup>۲</sup>] و بهرامی سرخسی در کتاب غایة العروضین آورده است کی این<sup>۳</sup> دایره (ابو) عبدالله قرشی<sup>۴</sup> نهاده است،

و اما بحور آن دو دایره دیگر کی بر اجزاء مختلف تر کیب نهاده است همچنین هر بیت کی اندکی ذوق نظم دارد از ایات بحور مشهور<sup>۵</sup> مخرّج<sup>۶</sup> می شود و باقی نثری بی مزه است، ازین جنس برین قدر اختصار کنیم چه در ذکر آن فایده<sup>۷</sup> نیست و مقصود (f. 81) از ایراد این مقدار نیز آن بود تا<sup>۸</sup> محقق کردن کی درین فن بر آنج مشهور و متداول (است) و اهل طبع و شعراء مفلح بر آن<sup>۹</sup> اشعار عذب گفته اند مزیدی نیست، و نیز اگر متعنتی بر سبیل معایات<sup>۱۰</sup> و طریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن بر خواند و خواهد کی اهل دانشی را بدان باز مالذ شنونده<sup>۱۱</sup> چون برین تقریرات واقف شده باشد از جواب او در نماید و تفصی از آن بروی آسان باشد<sup>۱۲</sup> [والله الموفق<sup>۱۳</sup>]

## فصل

و چون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع ایات عذب و ثقیل آن فارغ شدیم قسم عروض را بر شرح فنگ اجزاء بحور از یکدیگر ختم کنیم؛ بدانک فنگ در اصل لغت کشان و جدا کردن است و در اصطلاح عروضیان آنست کی اجزاء بحری

- 
- ۱- ذ: و دو؛ ۲- آ، س، م، و در هر بحر از این دایره برعکس آن  
 چهار و تد مفروق و دو و تد مجموع است ۳- م: آن ۴- تمام نسخ  
 جز نسخه اصل «قرشی» است و در اصل (فوشی) ۵- م: مشهور ۶- ذ: مستخرج  
 ۷- س: فاقد حاصل ۸- م: که ۹- م: بدان ۱۰- ذ: معانات  
 ۱۱- م: شنویده ۱۲- ذ: بود ۱۳- س- افزوده: و المعین



[از بحری] بیرون آرند و جدا کنند یعنی بیت<sup>۱</sup> هزج [را مثلا از وزن<sup>۲</sup> بحر رجز] بر خوانند و بیت<sup>۱</sup> رجز را از وزن<sup>۳</sup> بحر هزج بر خوانند و طریق فکک آنست کی باوّل افاعیل بحری نظر<sup>۴</sup> کنند و سه رکن متوالی را از آن بحر بگیرند بس بنکرند تا همان سه رکن بر آن نسق در اوّل افاعیل این بحر از کجا یابند فکک اجزاء این بحر [از] آنجا باشد ، مثال آن خواستیم<sup>۵</sup> تا اجزاء بحر<sup>۶</sup> رجز کی [مستفعلن] مستفعلن است از اجزاء بحر هزج کی [مفاعیلن] مفاعیلن است فکک کنیم باوّل رجز نظر کردیم<sup>۷</sup> سه رکن اوّلین<sup>۸</sup> آن مستفعلن بوزن کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون بوزن<sup>۹</sup> باوّل بحر هزج «باز آمدیم و همین<sup>۱۰</sup>» سه (f. 82) رکن را طلب کردیم اوّل عینلن یافتیم کی دو سبب خفیف بود<sup>۱۱</sup> بعد از آن مفا [بوزن] کی وتدی [ی] مجموعت بدانستیم کی [اجزاء رجز] از عینلن منفکک تواند شد بس مفا [را] از اوّل مفاعیلن اوّل<sup>۱۲</sup> با آخر [اجزاء] بردیم و گفتیم عینلن مفا [عینلن مفا] تا وزن مستفعلن «مستفعلن»<sup>۱۳</sup> صحیح بیرون آمد<sup>۱۴</sup>، مثال دیگر خواستیم تا اجزاء بحر مجتت کی مفاعیلن فعلاتن است از اجزاء بحر مضارع کی مفاعیل فاعلات است فکک کنیم باوّل بحر مجتت نظر کردیم مفاعیلن فعلا یافتیم کی سه رکن بوزن دو وتدی<sup>۱۵</sup> و فاصله ی همین سه رکن را در اوّل مضارع طلب کردیم از لام مفاعیل یافتیم کی لفاعلاتمفا دو وتدی<sup>۱۶</sup> و فاصله ی بوزن بس مفاعی [را] از اوّل مفاعیل با آخر اجزا بردیم و گفتیم لفاعلات مفاعی تا وزن مفاعیلن فعلاتن بیرون آمد<sup>۱۷</sup>، و برعکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر مجتت بیرون آریم باوّل بحر مضارع نظر کردیم سه رکن متوالی در اوّل آن مفاعیل فـا

- ۱- ذ- افزوده : بحر ۲- م: بوزن ۳- ذ: بوزن ۴- ذ: نظری  
 ۵- م: خواستیم ۶- م: بحور؟ ۷- م: کنیم ۸- م: اواز ۹- ذ:  
 مقرون باشد، م، مفروق بود ۱۰- ذ: نظر کردیم ۱۱- ذ: اوّلین آن مفاعیلن  
 بود که وتدی مجموع و دو سبب خفیف باشد ۱۲- کلمه اول در نسخ ذ، م، س  
 نیست ۱۳- در م، س، «مستفعلن» افزوده شده ۱۴- س: آید ۱۵- ذ:  
 دو وتدی مجموع - م - و وتدی ۱۶- س: لفاعلا دو وتدی ۱۷- م، آید.

یافتیم کی وندی مقرون و وندی مفروق و سببی<sup>۱</sup> خفیف بوز وزن<sup>۲</sup> همین سه رکن را در اول اجزاء مجتث طلب کردیم از عین فعلانن یافتیم [کی] چون گفتیم علائتم فاوندی مجموع و وندی مفروق و سببی خفیف بوز بس مفاعلن ف<sup>۳</sup> از اول اجزاء مجتث باخر بردیم و گفتیم علائتم م فاعلن ف تا وزن مفاعیل فاعلات بیرون آمد<sup>۴</sup>، اینست حقیقت فک اجزاء بحور از یکدیگر و چون امثله فک و طریق تخریج آن معلوم شد از هر دایره بیستی بیاریم (f<sup>b</sup><sub>82</sub>) تا فک (این) ابیات بحور نیز از یکدیگر محقق شود و اشتباه نماند ([ان شاء الله<sup>۶</sup>])

### دایره مؤتلفه

(بیت) هزج

مکن زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مکن زین بیش نادانی مکن کز من بیازاری  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[وزن رجز]<sup>۷</sup>

زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن  
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

زین بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن  
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

[وزن رمل]<sup>۸</sup>

۱- س: و سبب ۲- ذ: بروزن ۳- ذ: فا ۴- م: آید ۵- ذ: تخرج؟ ۶- س: افزوده: «وحده العزیز» ۷- ذ- افزوده: فک ۸- ذ- افزوده: ایضاً



بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن زین  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن زین  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

**دایره مختلفه**

بیت منسرح

یار ز من دل ربوذ یار ز من<sup>۱</sup> رخ نهفت  
 مفعلمن فاعلات مفعلمن فاعلات

یار ز من جان بخواست «باز دل از من برفت»<sup>۲</sup>  
 مفعلمن فاعلات مفعلمن فاعلات

[وزن مضارع]<sup>۳</sup>

ز من دل ربوذ یار ز من رخ نهفت یار  
 مفاعیل فاعلات<sup>۴</sup> مفاعیل فاعلات<sup>۴</sup>

ز من جان بخواست «باز دل از من برفت»<sup>۴</sup> یار  
 مفاعیل فاعلات<sup>۴</sup> مفاعیل فاعلات<sup>۴</sup>

[وزن مقتضب]<sup>۵</sup> (f. 83)<sup>a</sup>

دل ربوذ یار ز من رخ نهفت یار ز من  
 فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن<sup>۶</sup>

جان بخواست «باز (دل) از من»<sup>۷</sup> برفت یار ز من  
 فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن

۱- م : باز زمن ؟  
 ۲- ذ : یار ز من دل برفت ؟  
 ۳- ذ -  
 ۴- فی الاصل فاعلات و الظاهر فاعلات و نسخ آ، م ، ع مطابق  
 نسخه اصل است و در هر چهار موضع (فاعلات) است و نسخه - ذ : در اول و سوم (فاع  
 لات) و در دوم و چهارم که عروض و ضرب است (فاعلان) می باشد  
 ۵- ذ - افزوده :  
 ۶- س : مفعلم  
 ۷- ذ - یار زمن دل - آ : باز زمن دل از من

[وزن مجتث]

ربوذ یار زمن رخ نهفت یار زمن جان  
 بخواست باز دل از من برفت یار زمن دل  
 مفاعلن<sup>۲</sup> فاعلان مفاعلن<sup>۲</sup> فاعلان  
 مفاعلن<sup>۲</sup> فاعلان مفاعلن<sup>۲</sup> فاعلان

### دایره منتزعه

بیت سریع

صبر ربا ید ز دلم عشق یار  
 عشق ربا ید ز دل من قرار  
 مفععلن مفععلن<sup>۳</sup> فاعلان<sup>۳</sup>  
 مفععلن مفععلن<sup>۳</sup> فاعلان<sup>۳</sup>  
 [وزن بحر غریب]

رر باید ز دلم عشق یار عشق ربا ید ز دل من قرار صب  
 فاعلان فاعلان مفاعلن  
 فاعلان فاعلان مفاعلن  
 [وزن بحر قریب]

ر باید ز دلم عشق یار عشق  
 ربا ید ز دل من قرار صبر  
 مفاعیل مفاعیل فاعلان<sup>۴</sup>  
 مفاعیل مفاعیل فاعلان<sup>۴</sup>  
 [وزن خفیف]

ز دلم عشق یار عشق ربا ید  
 ز دل من قرار صبر ربا ید  
 فاعلان مفاعلن<sup>۵</sup> فاعلان<sup>۵</sup>  
 فاعلان مفاعلن<sup>۵</sup> فاعلان<sup>۵</sup>  
 [وزن بحر مشاکل]

۱- س: بخواست جان زمن باز دل از من برفت دل ۲- کذا فی الاصل و -  
 ۳- در نسخه مطبوعه و اصل و - م - فاعلات، والظاهر  
 ۴- در نسخه اصل و - م - آ - ع - فاعلات و در  
 ۵- ذ: مفاعلن ذ: فاعلان - وهو الظاهر



یار عشقِ رباید ز دل من قـرار صبرِ رباید ز دلم عشق  
فاعلات<sup>۱</sup> مفاعیل مفاعیل مفاعیل فاعلات<sup>۱</sup> مفاعیل مفاعیل (f. 83)

### دایرهٔ متفقه

بیت<sup>۲</sup> متقارب

مکن تا کی آخر عذابم نمائی  
فعولن فعولن فعولن فعولن

مکن بی وفائی مکن دلربائی  
فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن بحر متدارک

تا کی آخر عذابم نمائی مکن  
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن<sup>۳</sup>

بی وفائی مکن دلربائی مکن  
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن



۱- ذ : فاعلات ۲- آ : بحر ۳- آ ، ع ، افزوده : والله اعلم بالصواب-

- س - افزوده : تم القسم الاول الكتاب (۴) فی علم العروض .

## قسم دوم

« در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست<sup>۲</sup> »

### [باب اول]

در ذکر معنی شعر و قافیت و حد و حقیقت آن

### [باب دوم]

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشقاق آن

### [باب سوم]

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی آن

### [باب چهارم]

در ذکر حدود قافیت و اصناف (آن)

### [باب پنجم]

در ذکر عیوب قوافی و اصناف<sup>۴</sup> نابسندگی در کلام منظوم<sup>۵</sup> افتد

### [باب ششم (f. 84<sup>a</sup>)]

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی در نظم [و نثر کلام] باشد<sup>۶</sup>

- 
- ۱- ذ - افزوده : کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم ، آ ، قسم اول - و در  
حاشیه بخط العاقی : دوم  
۲- ذ : در معرفت قوافی و علم شعر و آن مشتمل است  
برشش باب  
۳- م : سویم  
۴- آ ، ع : اوصاف  
۵- ذ : نظم افتد - آ :  
منظوم باشد  
۶- آ ، ع ، افتد ، س : و نثر کلام بکار آید.



## باب اول

در 'معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش<sup>۴</sup> است و ادراك معانی بحدس صایب<sup>۵</sup> و اندیشه<sup>۶</sup> و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است (اندیشیده<sup>۴</sup>) مرتّب معنوی موزون متکرّر متساوی حروف آخرین آن بیکدیگر مانده و درین حدّ گفتند<sup>۴</sup> سخن مرتّب معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتّب بی معنی، و گفتند موزون [تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتّب معنوی و گفتند متکرّر] تا فرق باشد میان بیتهی ذو مصراعین و میان نیم بیت کی اقل شعر بیتهی تمام باشد چنانك بیش ازین گفتدایم<sup>۵</sup> و گفتند متساوی [تا فرق باشد میان بیتهی تمام و میان مصاریع مختلف هر يك بروزن<sup>۶</sup> دیگر و گفتند حروف آخرین آن بیکدیگر مانده] تا فرق بوذ<sup>۷</sup> میان مقفی و غیر مقفی کی سخن بی قافیت را شعر نشمرند اگر چه موزون افتد.

[و] اما سبب آنك [کلام] موزون را شعر خواندند<sup>۸</sup> «ابو عبدالله»<sup>۹</sup> قاسم بن سلام بغدادی کی یکی از ایمة نحو و لغت و تاریخ بوذه است می گویند<sup>۱۰</sup> یعرب بن قحطان بن عابر<sup>۱۱</sup> بن «شالح بن ارفحشد»<sup>۱۲</sup> بن سام بن نوح [صلوات الله علیه کی چهار صد سال عمر یافته بوده است و او را یعرب از این جهت خوانده اند کی عربی گفته است<sup>۱۳</sup>] و<sup>۱۰</sup> بعد از طوفان لغت عربی ازو [ی] منتشر شد باسجاع و قراین مشعوف بوذه [است و] چون در اثناء اساجیع عرب مصراعات (موزون)

- ۱- ذ - افزوده : ذکر  
 ۲- ذ : دانستن  
 ۳- نسخه آ، ذ، ع، س، م : ندارد  
 ۴- ذ، که گفته اند  
 ۵- ذ : گفتیم  
 ۶- آ، پروزن - س : پروزنی، و سایر نسخ دیگر: بر روی، و ظاهر اول است ۷- س : باشد  
 ۸- ذ : گفتند آن بود ۹- آ، ذ، ع، س (ابو عبدالله) ندارد ۱۰- آ، ذ - افزوده : که  
 ۱۱- م - عامر - س : غابر ۱۲- ذ، س : شالح بن ارفحشد ۱۳- این قسمت در نسخ آ : ذ، ع : نیست - و در س : علیه السلام بجای «صلوات الله علیه»، و باقی را ندارد.

می افتد. از یعرّب بقوّت فطنّت و ذكاء قریحت آنرا «دریافت و میان» موزون و ناموزون (f. 84<sup>b</sup>) [کلام] فرق کرد و ارتجالاً این دو بیت بگفت<sup>۲</sup>

ما الخلق الّا لاب و ام<sup>۳</sup> خدین جاهل او خدین علم<sup>۴</sup>

ما بین خلق زایغ<sup>۵</sup> و حلیم<sup>۶</sup> فی مرح<sup>۷</sup> طوراً و طوراً هم

و در محفلی خاص کی اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد

کرد ایشان «جون هر کز سخن موزون نشنیده بودند»<sup>۷</sup> گفتند ما هذا الترتیل

الذی ما کنا شعرنا بک [تقوله] این چه نسق [سخن] و ترتیب کلامست کی<sup>۸</sup> از تو

مثل این گفتار<sup>۹</sup> ندانسته ایم او گفت وانا ایضاً<sup>۱۰</sup> ما شعرت<sup>۱۱</sup> به من<sup>۱۲</sup> نفسی قبل یومی

هذا، من نیز تا این غایت «این سخن از خود»<sup>۱۳</sup> نیافته ام بس بسبب آنک او را

بی واسطه تعلیم<sup>۱۴</sup> و تعلّم بکلام موزون شعور افتاد شعر خواندند و قایل آنرا

شاعر نام نهادند<sup>۱۵</sup> «و بعضی (میکوبند) شعر اوّل جرهم بن قحطان گفته است»<sup>۱۶</sup>

و بعضی از اصحاب تواریخ اولیت شعر را بآدم [صلوات الله علیه] حواله کرده اند

و این ابیات را در مرثیه<sup>۱۷</sup> هابیل<sup>۱۸</sup> کی قایل او را بکشت بوی نسبت داده<sup>۱۹</sup>

تغیّر<sup>۱۹</sup> البلاد و من علیها فوجه الارض مقبر<sup>۲۰</sup> قبیح

تغیّر کُلّ ذی طعم و لون و قلّ بشاشة الوجه الصبیح<sup>۲۰</sup>

۱- ذ: درمی یافت و میان کلام ۲- ذ، م، افزوده: شعر ۳- ذ: الاب ام؟

س: الاب و ام ۴- ذ: خذ ابن علم او خذ ابن علم - م: خذف جهل اخدین

علم - والخذین: الصاحب والرفیق ۵- ذ: خلق رابع؟ - م، آ، ع، خلق زایغ - س: خلق

رایغ - وفی الاصل: خلق رابع ۶- آ، ع: فی فرح، ذ: فی موج طوراً اهم؟ ۷- این قسمت

در نسخ آ، ذ، ع، س: نیست ۸- آ، ع، افزوده: ما ۹- م: بگفتار؟

۱۰- ذ: و ایضا ۱۱- ذ: بمن ۱۲- ذ: از سخن

خویش ۱۳- م: تعلیمی ۱۴- م، س: نهاد ۱۵- آ، ذ، ع، س:

ندارد ۱۶- ذ: بمرثیه ۱۷- م، افزوده: علیه السلام ۱۸- ذ-

میکنند - ذ، م، س: شعر ۱۹- م: بغیرت ۲۰- ذ: الملیح



فوا اسفا<sup>۱</sup> علی هاییل ابنی . قلیل<sup>۲</sup> قد تضمّنه الضریح

و باتفاق اهل علم<sup>۳</sup> لغت آدم<sup>۴</sup> سریانی بوزه است اگراین روایت درست است مگر  
او [صلوات الله علیه چیزی ازین جنس] بلغت سریانی گفته باشد<sup>۵</sup> و بعد ازو آنرا  
بتازی ترجمه کرده (f. 85<sup>a</sup>) باشند<sup>۶</sup>

و همچنین ابتداء شعر باری<sup>۷</sup> بهرام کور نسبت می کنند و در قصص ملوک  
عجم آورده اند کی یزد کرد<sup>۸</sup> شاپور را کی بدر بهرام بوز هر فرزند کی می آمد [هم]  
در مبادی طفولیت در می گذشت چون بهرام چهار ساله شد و امید بقاء او بدید آمد  
منجّمان زایجه طالع او بنهاند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر کرد  
اقتضاء<sup>۹</sup> ادوار فلکی در آن میلاد<sup>۱۰</sup> جنان یافتند کی نشو و نما<sup>۱۱</sup> او در غربت باشد  
و مؤدّب و مردانه<sup>۱۲</sup> خیزد و وارث ملک شود و سبب بقاء خاندان کرد پس یزد کرد  
منذر بن عمرو بن عدی<sup>۱۳</sup> لخمی<sup>۱۴</sup> را کی از دست او بر حیره<sup>۱۵</sup> بادشاه بوز بخواند  
و بهرام را بذو سبرد و چند<sup>۱۶</sup> بزرگ را از ارکان دولت<sup>۱۷</sup> با وی بحیره فرستاد<sup>۱۸</sup> تا  
در میان عرب برورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست و بعضی  
[می] گویند ملک حیره<sup>۱۹</sup> در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن [منذر بن عمرو بن]  
عدی<sup>۲۰</sup> بوز و چون یزد کرد بهرام را بحیره<sup>۲۱</sup> فرستاد بفرمود تا (در) بعضی از  
متنزهات<sup>۲۲</sup> حیره<sup>۲۳</sup> از بهروی [واصحاب وی] مسکنی جداگانه سازند<sup>۲۴</sup> پس معماران  
خورنق و سدیر بنا کردند<sup>۲۵</sup> و این قتیبه می گویند<sup>۲۶</sup> خورنق (را) در عجم

- 
- ۱- ذ: اسفی  
۲- ذ: عالم  
۳- ذ: و این ترجمه آن بود  
۴- ذ: فارسی را ۵- ذ، افزوده: بن بهرام بن ۶- ذ: کردند اقتدار - س: کردند اقتضا  
۷- ذ: حالت ۸- ذ: و فرزانه ۹- ذ: لخمی ۱۰- ذ: قبل او در بحیره -  
س: برخیره ؟ ۱۱- م: چندین ۱۲- ذ: با او بفرستاد - س: بحیره فرستاد ؟ ۱۳- ذ:  
بحیره ؟ و در حاشیه حیره تصحیح شده است - س: حیره ؟ ۱۴- ذ، افزوده: بن لخمی ۱۵- ذ:  
اینجا ۱۶- م: منزّهات ۱۷- س: بحیره ؟ ۱۸- ذ، س: بسازند ۱۹- ذ: و این قبیل میگویند



خوردنکاه<sup>۱</sup> نام نهاده [بوز] ند یعنی جای خوردن و آشامیدن<sup>۲</sup> و نشستن بادشاه زاده و عرب آنرا خورنق<sup>۳</sup> کردند بمعرب و سدیر سه کنبد بوز متداخل یکدیگر و آنرا (f. 85<sup>b</sup>) سه دیر خواندندی عرب آنرا سدیر<sup>۴</sup> کردند و جنین<sup>۵</sup> گویند کی آن سه کنبد معبد<sup>۶</sup> ایشان بوزه است و همانا در قدیم کنبد را بزبان بهلوی دیر می خوانده اند از بهر آنک در بعضی از کتب مسالك دیزه ام کی منزلی کی از «طرف اصفهان بر صوبری<sup>۷</sup> هست و آنرا دیر کجین<sup>۸</sup> می خوانند کنبدی مجصص<sup>۹</sup> بوزه است و حماد بن ابی لیلی<sup>۱۰</sup> کی مدار [روایت] بیشتر [اشعار عرب بروست چند قطعه تازی از] اشعار بهرام مشتمل بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت می کند و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی نهاده اند و بوی نسبت کرده اینست<sup>۱۱</sup>»

منم آن بیل دمان<sup>۱۲</sup> و منم آن شیر یله نام من بهرام کور کنیتم بوجبله

و در بعضی کتب فرس دیزه ام کی علماء عصر بهرام هیچ چیز از «اخلاق و احوال<sup>۱۳</sup>» او مستهجن ندیدند الا قول شعر بس چون نوبت باذشاهی بدو رسید و ملک بروی<sup>۱۴</sup> قرار گرفت «آذربادین زرادستان حکیم پیش وی<sup>۱۵</sup> آمد و در معرض نصیحت گفت ای باز شاه بدانک انشاء شعر از کبار معایب ملوک و دنی عادات باز شاهانست از بهر آنک اساس آن بر کذب و زورست و بنیاز آن بر مبالغت فاحش

۱- ذ: خوردنکاه ۲- درس، افزوده شده: و آشامیدن ۳- ذ: افزوده: نام- س: بخورنق

۴- م: و هم جنین ۵- ذ: بعید ۶- ذ: طرق بر صورت دهی ۷- م: کنجین

۸- مجصص یعنی اندوده شده بکج ۹- ذ: افزوده: گوید ۱۰- ذ: بوده

است بتفاخر از اهل جزیره روایت میکنند (۴) و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی می نهند و نسبت آنرا به بهرام کور کرده اند این است بیت ۱۱- م: و ماقی ؟ ۱۲- ذ: اختلاف حال او - م: اختلاف احوال او ۱۳- س: بدو ۱۴- ذ: آذربادین زرادستان

حکیم پیش او - م: آذربادین زرادستان پیش او، آ، آذربادین بن زرادستان حکیم پیش وی آمد، و در نسخه چاپی: آذرباد بن زرادستان



و غلو مفرط و ازین جهت عظماء فلاسفه ادیان از آن 'معرض بوزه‌اند و آنرا مذموم داشته و مهاجات<sup>۱</sup> شعر (اء)<sup>۲</sup> را از اسباب مهالك «ممالك سالفه»<sup>۳</sup> و امم ماضیه (۴. ۸۶) شمرده‌اند و از مقدمات تلف اموال و خراب دیار نه‌آزه و عامه زنادقه و منکران نبوت را خیال مجال<sup>۴</sup> طعن در کتابهای<sup>۵</sup> 'منزل و انبیاء مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی نموده<sup>۶</sup> و اگر چه طایفه‌ی از دوستداران<sup>۷</sup> علوم آنج از آن جمله بر منهج صدق و صواب افتد<sup>۸</sup> و بر نصایح مرشد<sup>۹</sup> و حکم و امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نه‌آزه‌اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده<sup>۱۰</sup> و آورده‌اند (کی) اول آفریده‌ی<sup>۱۱</sup> کی در زهد<sup>۱۲</sup> و موعظت نفس<sup>۱۳</sup> و تسبیح و تقدیس حق شعر گفت ملکی از ملائکه<sup>۱۴</sup> مقرب بوزه‌است باری اتفاق است<sup>۱۵</sup> کی نخست آفریده‌ای کی در شعر خویشتن را بستون (ه) و در آن بر دیگری<sup>۱۶</sup> مفاخرت کرد ابلیس بوز علیه اللعنه، بهرام کور<sup>۱۷</sup> از آن بازگشت<sup>۱۸</sup> و بعد از آن شعر نکفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد [و] همانا ازین افتاده است کی باربذ جهرمی<sup>۱۹</sup> کی استاذ بربطی<sup>۲۰</sup> بوز بناء لحن و اغانی خربش در مجلس خسرو برویز کی آنرا خسروانی خوانند با آنک سر بسر<sup>۲۱</sup> مدح و آفرین خسروست بر نثر نه‌آزه است و هیچ از کلام منظوم

- ۱- مهاجات یکدیگر را هجو کردن و زشت گفتن  
 ۲- ذ شعرا - م :  
 ۳- ذ : ملوک فلاسفه - م ، ملوک سالفه  
 ۴- ذ : مجال  
 ۵- ذ : کتب  
 ۶- م : نموده‌اند  
 ۷- ذ : دوستاران  
 ۸- ذ :  
 ۹- ذ : مرشد  
 ۱۰- ذ : شمرده‌اند  
 ۱۱- ذ : کسی  
 ۱۲- ذ : و معرفت  
 ۱۳- م : ملکه  
 ۱۴- م : نزدیکی  
 ۱۵- س : کلمه «کور» را ندارد  
 ۱۶- مذ : که اول آفریده که خود را بستود و بدان بر دیگریان تفوق کرد ابلیس بود  
 ۱۷- ذ : مهربی  
 ۱۸- ذ : بربط  
 ۱۹- س : و اغانی خویش با آنکه آنرا خسروانی خوانند و سر بسر

در آن بکار نداشته، و بعضی (می) کویند (کی) اول شعر باری ابو حفص حکیم ابن احوص<sup>۱</sup> سغدی گفته است از سغد سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است<sup>۲</sup> ابو نصر فارابی در کتاب خویش<sup>۳</sup> ذکر او آورده<sup>۴</sup> است و صورت آلتی<sup>۵</sup> موسیقاری نام آن شهرود که بعد از ابو حفص<sup>۶</sup> هیچ کس (f. 86b) آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده و می کویند<sup>۷</sup> او در سنه ثلثمایه<sup>۸</sup> هجری بوز است و شعر (ی) کی بوی نسبت می کنند اینست:

آهوی کوهی در دشت جگونه دوزا<sup>۹</sup> یار ندارد<sup>۱۰</sup> بی یار جگونه روزا<sup>۱۱</sup>

و چون این مقدمات معلوم شد بدانک چون ابیات متکرر شد و از بانزده<sup>۱۲</sup> و شانزده در گذشت آنرا قصیده خوانند<sup>۱۳</sup> و هر چه از آن کمتر بوز [آنرا] قطعه [کویند] و در قصاید باری<sup>۱۴</sup> لازمست کی بیت مطلع<sup>۱۵</sup> مصرع باشد یعنی قافیت هر دو مصراع در حروف و حرکات یکی باشند<sup>۱۶</sup> و الا آنرا قطعه خوانند هر چند از بیست [بیت] در<sup>۱۷</sup> گذرد، و هر شعر کی مقصور باشد بر فنون عشقیات از وصف زلف و خال<sup>۱۸</sup> و حکایت وصل و هجر و تشوق بدکر ریاحین و ازهار<sup>۱۹</sup> و ریاح و امطار و وصف دمن و اطلال آنرا غزل خوانند و غزل در اصل لغت سمر دختران و حدیث ایشان است و مغازات عشق بازی با زنان<sup>۲۰</sup> است و کویند رَجُلٌ غَزَلٌ<sup>۲۱</sup>

- ۱- ذ - احوص ؟ ، م : احوص ؟      ۲- ذ ، م ، افزوده : و - (وا بو نصر)  
 ۳- ذ : خود      ۴- ذ : کرده      ۵- ذ : آلت      ۶- ذ : م - ابو حفص  
 ۷- ذ : می کویند      ۸- ذ : ثلاث و ماهه      ۹- م : رودا      ۱۰-  
 و فی حاشیة الاصل فی هذا الموضع : جو ندارد یار - اصح  
 ۱۱- م : دودا  
 ۱۲- ذ : پانجده      ۱۳- س : می خوانند      ۱۴- ذ : و در قصیده فارسی      ۱۵- ذ : باشد  
 - س : و حرکت یکی باشند      ۱۶- ذ - افزوده : هم (هم در)      ۱۷- ذ : هجران  
 و وصال و ذکر ریاحین و انهار      ۱۸- ذ : با ایشان      ۱۹- ذ : مغازل



یعنی مردی عشق باز و سماع دوست و ازین جهت «شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را غزل خواندند»<sup>۱</sup> و اشتقاق قصیده از قصیدست و آن توجه و روی نهان است بجیزی و جایی و مقصود محال قصد مردم است بطلب و تحصیل و کفتن و کردن آن بس قصیده فعلی است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعرست بایرادمعانی مختلف و اوصاف متفرق از مدح و هجا و شکر و شکایت و غیر آن و هاء در آخر قصیده از برای<sup>۲</sup> آنست تا دلالت کند بر وحدت آن<sup>۳</sup> جنانك شعر و شعیره و ذبیح و ذبیحه .

و اما قافیت بدانك قافیت (f.g7) بعضی از کلمه آخرین بیت باشد بشرط آنك آن<sup>۴</sup> کلمه بعینها و معناها در آخر ابیات دیگر متکرر نشود بس<sup>۵</sup> [اگر متکرر شوند] آنرا ردیف خوانند و قافیت در ماقبل آن باشد جنانك :

### « شعر<sup>۶</sup> »

رخ تو رونق قمر دارند<sup>۷</sup> لب تو لذت شکر دارند<sup>۸</sup>  
 چون کلمه دارند<sup>۹</sup> درین شعر متکرر آمد<sup>۱۰</sup> آنرا ردیف خوانند و قافیت در کلمه قمر و شکرست و چون ما قبل راء قمر و شکر متحرک است قافیت این شعر حرفی و حرکتی بیش نباشد اعنی حرف راء و حرکت ماقبل آن، و اگر ماقبل حرف آخرین از کلمه قافیت ساکن باشد جنانك :

### « شعر<sup>۹</sup> »

ای نر کس بر خمار تو مست      دلها زغم تو رفت<sup>۱۰</sup> از دست

- ۱- ذ : وصف جمال معشوق و شرح احوال عاشق را غزل خوانند - س : خوانند  
 ۲- آ، ذ، م : از بهر  
 ۳- نسخه اصل و آ، م، ع - وحدان - س : وجدان  
 ۴- ذ : وحدت آن والظاهر : وحدت آن      ۵- م : این      ۶- ذ : که      ۷- ذ، س : بیت  
 ۸- س : بشکست      ۹- ذ : مکرر آمد، م : متکرر آید      ۱۰- ذ، م : بیت - س : ندارد  
 ۱۰- ذ : رفته

قافیت آن از «آخر کلمه باشد تا بنخستین»<sup>۱</sup> حر کتی که بیش از سواکن آن بود بس قافیت [این شعر دو حرف و حر کتی بیش نباشد و آن سین و تاء است و حرکت ما قبل آن اما اگر حرف آخرین از کلمه قافیت] نه از نفس کلمه قافیت بود<sup>۲</sup> بل کی بعلمی بدان ملحق شده باشد جنانک :

(«شعر»)

برخی چشم مستشان وان زلف همچون شستشان  
 کی کلمه اصلی در آخر این شعر مست و شست<sup>۳</sup> است و شان از بهر اضافه  
 جماعت بدان ملحق شده است [قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حر کتی  
 که بیش از سواکن حروف نفس کلمه باشد]<sup>۴</sup> بس قافیت این شعر بنج حرف «و  
 حر کتی<sup>۵</sup> باشد» یعنی از نون تا بحر کت ما قبل سین مست<sup>۶</sup> و شست و این جمله را  
 قافیت خوانند و هر کدام<sup>۷</sup> از حروف و حرکات قافیت (را)<sup>۸</sup> نامی است کی بعد از  
 این نمونه شود<sup>۹</sup> و هیچ (f. 87) يك از حروف (قافیت) در کَل قصیده «نشاید کی  
 متغیر و [متبدل] شود»<sup>۱۰</sup> الا حرف دخیل<sup>۱۱</sup> جنانک بعد ازین بکوئیم<sup>۱۲</sup> و قافیت  
 را از بهر آن قافیت خوانند<sup>۱۳</sup> کی از بس اجزاء شعر در می آید و بیت بذو تمام  
 می شود و اصل آن از<sup>۱۴</sup> قفوت فلاناً [است] یعنی از بس فلانی فرارقم و قفیت

- 
- ۱- ذ : آخرین حرفی باشد نخستین      ۲- آ ، ذ : باشد      ۳- ذ -  
 افزوده : وهست ؟      ۴- قسمت میان دو قلاب از تمام نسخ خطی ساقط شده است  
 ۵- ذ : بجای و حر کتی (سه حرکت) دارد و افزوده : حرکت ما قبل سین حذو است  
 و حرکت تا مجری و حرکت شین وصل نفاذ باشد ، و ظاهراً کلمه «حر کتی» در متن چاپی  
 غلط و (سه حرکت) در نسخه - ذ : صحیح است      ۶- ذ : هست ؟      ۷- آ- ذ- س :  
 وهریک را      ۸- کلمه (را) از نسخ آ، ذ، ع، س : افتاده است      ۹- م، آ، ع-  
 بازنموده شود      ۱۰- ذ : نباشد که متغیر نباشد ؟      ۱۱- ذ - افزوده :  
 و تأسیس اگر متبدل شود روا باشد و اگر لازم دارد بحسن شعر بیفزاید      ۱۲- ذ :  
 کوئیم      ۱۳- ذ - کویند ، س : خوانند      ۱۴- ذ - افزوده : قفوت است کویند



فلاناً یعنی کسی را از بس فلانی<sup>۱</sup> روان کردم بس این کلمه را کی بناء بیت بر آن است و در کَلّ قضیده رعایت آن لازم قافیت [می] خوانند یعنی پس رو اجزاء بیت است<sup>۲</sup> و بیت را مقفی <خوانند> یعنی آنرا قافیت بدیدز کرده [والله الموفق]

## باب دوم

در ذکر حروف قافیت و اسامی آن [و آن] نه است روی<sup>۳</sup> وردف و قید و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و<sup>۴</sup> نایر<sup>۴</sup>  
حرف روی

[بدانك] حرف آخرین کلمه قافیت<sup>۵</sup> چون از نفس کلمه باشد آنرا روی خوانند جنانك :

[شعر]

زهی بقاء تو دوران جرخ<sup>۶</sup> را مفخر

چون حرف راء در کلمه مفخر اصلی است روی این شعر راءست<sup>۷</sup> و جنانك<sup>۸</sup>

ای نر کس بر خمار تو مست

چون تاء (از) اصل کلمه مست است روی این<sup>۹</sup> شعر تاءست<sup>۷</sup> و این لفظ<sup>۱۰</sup>

از رِواء گرفته اند [و رِواء رسنی باشد کی بدان بار بر شتر بندنند بس چون بناء جمله

۱- ذ : فلان      ۲- ذ : باشد      ۳- در نسخه - ذ : تمام معطوفات

بدون واو عاطفه است      ۴- س : نایره - ذ - افزوده : و بزرگی این جمله را در يك بیت جمع کرده است بیت

روی وردف و ذکر قید و بعد از آن تأسیس      دخیل و وصل و خروج و مزید با نایر

«و این عبارت ظاهراً از اضافات کتاب است»      ۵- ذ - افزوده : است      ۶- ذ : ملك

۷- ذ : باشد      ۸- ذ - افزوده : بیت - س - افزوده : شعر      ۹- م : آن

۱۰- ذ - افزوده : را

ابیات اشعار برین<sup>۱</sup> حرفست همچنانست کی کوئی جمله ابیات برین حرف بسته می شود آنرا برواء شتر مانده کردند<sup>۲</sup> و نامی مشتق از آن نهان<sup>۳</sup> (ف. ۸۸) و چون حقیقت روی معلوم شد و دانسته آمد<sup>۴</sup> که هر حرف [کی] در آخر کلمه قافیت از نفس کلمه باشد شاید <کی> آنرا روی بیت سازند بدانکه هر حرف کی در آخر کلمه قافیت نه از اصل<sup>۵</sup> کلمه باشد و بعد بدان ملحق گردانیده باشند<sup>۶</sup> اگر در صحیح لغت دری ملفوظ نباشد چون هاء خنده و کریه و نامه و جامه<sup>۷</sup> و یاء کی و جی و واو دو و تو نشاید کی آنرا روی سازند و اگر همچون حروف اصلی در [لفظ] آید و مشهور<sup>۸</sup> الترکیب نباشد و بکثرت استعمال<sup>۹</sup> از نفس کلمه نماید چون راء رنجور و مزدور<sup>۱۰</sup> و دال دانشمند و خداوند و الف دانا و بینا شاید کی این نوع را روی سازند و اگر<sup>۱۱</sup> مشهور الترکیب باشد چون الف شاه و خداوند و میم آمدم و رفتم و زال می آید و می رود و نون کلستان و نیستان درین نوع تفصیلی<sup>۱۲</sup> هست [کی] بعد ازین [بشرح] بیان کنیم [و] بحکم آنکه قوانین لغت دری را مقیاسی درست نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن از او طلبند و در شرح خطا و صواب کلام فارسی<sup>۱۳</sup> اصلی معتمد<sup>۱۴</sup> علیه نه کی بوقت حاجت بدان مراجعت کنند و کم [سر] مایکان این<sup>۱۵</sup> روز کار در باب نقد شعر و یجوز و لایجوز قوافی<sup>۱۶</sup> خبط

- 
- ۱- م: بدین      ۲- م: اند؟      ۳- م: از نفس      ۴- ذ، س:
- و بعلتی بدان ملحق بود (س: می باشد) ، م: و بعلتی بدان گراینده باشد      ۵- ذ: و خامه
- ۶- ذ: و معروف      ۷- ذ - افزوده: آن      ۸- ذ - و مندور، و مندور مخفف مندپور است و مندپور بمعنی مفلوک و پریشان حال و اصل این لغت منده پور بوده است یعنی صاحب اولاد بسیار بواسطه آنکه فقیر کثیرالاولاد همیشه پریشان است و غمناک (فرهنگ ناصری)
- ۹- ذ - افزوده: این      ۱۰- م: تفصیل
- ۱۱- ذ: فارسی      ۱۲- م: معتمد؟      ۱۳- م: آن      ۱۴- س: آن و قوافی



بسیار کرده‌اند و خلط فراوان روا داشته و یکبار کی علم شعر<sup>۱</sup> بس بشت انداخته‌اند و روی بنظم الفاظ نا مهنّب آورده از فن<sup>۲</sup> شاعری بجزبان در هذیان قناعت کرده و از شیوه سخن وری بمنحول کری<sup>۳</sup> خرسند شده و از منتّمیان<sup>۴</sup> ایشان کس هست<sup>۵</sup> کی از قافیت جز حرف روی نشناسد<sup>۶</sup> و در آن نیز میان حرف زاید و اصلی فرق نکند<sup>۷</sup> از علم عروض جز مفاعیل فاعلات<sup>۸</sup> (f. b. 88) فهم نا کرده و از بحور شعر جز اسامی بی معنی نا دانسته جنان مقلّد طبع خویش [و معتقد فضل خویش] است کی انوری را بجا کری نبسنذذ و خاقانی را بدربانی قبول نکند، بس صواب آنست کی درین فصل از حروف تهجّی بر ترتیب ا ب ت ث<sup>۹</sup> هر آنچه در لغت دری مستعمل است بر شمارم و زواید مفرد و مرگّب آنرا کی باوآخر کلمات لاحق کردذ و درین لغت بمنزات حروف تصریف و کلمات ادوات <باشد> [بیان کنم] و معنی وعلّت الحاق هر یک بموضع خویش شرح دهم<sup>۱۰</sup> تا اهل طبع را آنچه از آن حروف روی را شاید معلوم کردذ و اشتباه نماند [ان شاء الله العزیز<sup>۱۱</sup>]

### حرف الف

بدانک از جنس الف در اوآخر کلمات هشت حرف زائد افتد

### حرف فاعل و صفت

و آن الفی است کی در اوآخر اصول اوامر<sup>۱۲</sup> معنی فاعلیّت دهد<sup>۱۳</sup> چنانک داناو

- ۱- ذ - افزوده : وا      ۲- ذ : ازاین      ۳- ذ : بمسخر کی ، و منحول  
 شعر و سخنی که دیگری گفته بخود بر بستن      ۴- آ، س ، مقدمان - ذ : متقدمان  
 ۵- م : نیست      ۶- م : نشناسند؟      ۷- ذ - افزوده : و (واز)      ۸- ذ : مفاعیلن فاعلاتن ،  
 م - مفاعیل فاعلان      ۹- ذ : الف و باوتا ، س : بر سیل ترتیب ا ب ت ث      ۱۰- ذ : دهم  
 ۱۱- س : تعالی      ۱۲- و فی الاصل - و - ع ، م ، آ - اصول اوآخر - س : اصول  
 ۱۳- آ، ذ، م، دهد - نسخه مطبوعه : دهند

بینا و شنوا و کویا و در آخر نعوت معنی اتصاف دهد بدان صفت جنانك زیبا  
و شکبیا .

### حرف نداء و دعا<sup>۱</sup>

و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی نداء دهد جنانك خداوندا [و]  
شاهها [و] جانا و در اواخر افعال معنی دعا دهد جنانك بیایذا بروذا [و] جنانك  
<[شاعر کویذ]>

### « بیت »

منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو<sup>۲</sup>

کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آرای تو

### حرف تعظیم و تعجب<sup>۳</sup>

و آن الفی است که در آخر<sup>۴</sup> بعضی نعوت فایده تعظیم و تعجب دهد جنانك  
با کا، آفریدکارا « بسا مال کی فلان دارذ و جنانك شاعر<sup>۵</sup> » کویذ :

### <[« شعر »]>

اگر شاه غازی نکردی هنر      و ر ایزد مرورا ندازی ظفر (f.<sup>a</sup><sub>89</sub>)  
تباها کی دین محمد<sup>۶</sup> شدی      سیاها کی محراب و منبر بدی<sup>۷</sup>

### حرف نسبت<sup>۸</sup>

و آن الفی است کی در [اواخر<sup>۹</sup>] (بعضی) نعوت فایده نسبت دهد جنانك  
فراخا و درازا و بهنا و باریکا<sup>۱۰</sup> و باشد کی نونی در افزایند<sup>۱۱</sup> کویند فراخنا و درازنا

- ۱- ذ : حروف او دعا ؟      ۲- ذ : نشیندا ز نیکوان جز تو کسی بجای  
تو      ۳- ذ - افزوده : سیوم      ۴- ذ : اواخر      ۵- ذ : یا بسامالا  
که فلان دارد و چنانك عنصری - ن - بسامالا      ۶- ذ : پیمبر      ۷- ذ، م :  
شدی      ۸- ذ - افزوده : چهارم      ۹- م : آخر      ۱۰- نسخه مطبوعه  
و - آ : تاریکا      ۱۱- ذ - افزوده : (و کوینده)



و معنی آن فراخی و درازی است<sup>۱</sup> الا آنک این الفاظ عام ترست و آن خاص تر

#### حرف تخصیص<sup>۲</sup>

و آن (راء) و الفی است<sup>۱</sup> کی در اواخر<sup>۲</sup> اسامی معنی تخصیص دهد جنانک

او را و شما را (و اسب را) و جامه را

#### حرف شکل و هیأت<sup>۳</sup>

و آن کلمه آساست کی در اواخر<sup>۳</sup> (اسامی) معنی شکل و شبه دهد جنانک

مرد [م] آسا و باز شاه آسا و خراسانیان کویند [فلان] مردی با آساست<sup>۴</sup> یعنی باوقار [ورو] است<sup>۵</sup>.

#### حرف جمع<sup>۶</sup>

و آن هاء و الفی<sup>۶</sup> است کی (در<sup>۷</sup>) او اواخر بعضی اسامی جمع را باشد<sup>۸</sup> جنانک

زرها و کوهرها

#### حرف اشباع<sup>۹</sup>

و آن الفی است کی شعراء متقدم<sup>۹</sup> از الف اطلاق اشعار عرب گرفته اند<sup>۱۰</sup>

کی عرب در قافیة جمال و کمال مثلا چون وزن اقتضاء حرفی دیگر<sup>۱۱</sup> کند اگر لام

در محلّ نصب باشد الفی بدان الحاق کنند (کویند) جمالا و کمالا و اگر در محلّ

رفع باشد کویند جمالو و کمالو و اگر در محلّ جرّ باشد کویند جمالی و کمالی و این

۱- ذ: باشد

۲- ذ- افزوده: پنجم

۳- س: آخر

۴- ذ- افزوده: ششم

۵- ذ- افزوده: بعضی

۶- ذ: با آساست

۷- روا: آبرو، و نیکی منظر

۸- ذ- افزوده: هفتم

۹- ذ: جر

۱۰- ذ: الف

۱۱- آ و س (در) ندارد

۱۲- ذ: برای جمع

آورند

۱۳- ذ- افزوده: هشتم

۱۴- ذ: ما تقدم

۱۵- م:

۱۶- در نسخه چاپی در این موضع افزوده: الحاق - و چون در سایر

نسخ خطی نبود و غیر لازم می نمود انداخته شد

الف و واو و یاء را حروف اطلاق خوانند<sup>۱</sup> یعنی حرف روی را بحر کت مطلق می‌گرداند<sup>۲</sup> و قید سکون از وی بر می‌دارند<sup>۳</sup> و بحکم آنک در باریسی<sup>۴</sup> بیشتر کلمات مسکنه<sup>۵</sup> الاواخرست چون وزن اقتضاء [حرکت] روی کردی الفی بدان الحاق کردند جنانک<sup>۶</sup>

« شعر<sup>۸</sup> »

دوش شبی بوز خوب و رخشانان<sup>۹</sup> بروین بیدنا و ماه تابانان  
و آنرا الف اشباع خواندندی<sup>۱۰</sup> از بهر آنک تولد الف جزاز اشباع فتحه<sup>(f.89)</sup> ماقبل نخیزد و متأخران شعراء استعمال این الف را<sup>۱۱</sup> عیبی فاحش «شمرند و البته»<sup>۱۲</sup> جایز ندارند [و] چون این مقدمات معلوم شد بدانک هر چه از این [جمله] حر [و] ف مفرده<sup>۱۳</sup> و ظاهر الترکیب [است] چون الف دعا و ندا و الف تعظیم و تعجب و الف نسبت نشاید کی<sup>۱۴</sup> روی سازند و بناء شعر بر آن نهند جنانک بلفرج (در قافیتی الفی<sup>۱۵</sup>) گفته است<sup>۱۶</sup>

## « شعر »

باغها راغ کند رنج قدوم ملکان راغها باغ کند یمن قدومت ملکا  
و أمّا الف فاعل چون دانا و بینا بیشتر<sup>۱۷</sup> متأخران این الفات را از نفس کلمه می‌نهند<sup>۱۸</sup> از بهر آنک ترکیب آن با کلمتی تام<sup>۱۹</sup> المعنی نیفتاده است جی<sup>۲۰</sup> در صحیح

- 
- ۱- ذ : گویند  
۲- ذ : میگردانند م : می کنند  
۳- ذ :  
افزوده : و ؟  
۴- ذ : بر میدارند  
۵- ذ : فارسی  
۶- م :  
مستکنه ؟  
۷- س ، افزوده : گفته اند  
۸- ذ : بیت  
۹- م :  
واخشانان  
۱۰- ذ : گفتندی  
۱۱- ذ : آنرا  
۱۲- ذ : شمرده اند  
۱۳- ذ - افزوده : باشد  
۱۴- افزوده : آنرا  
۱۵- م : الف  
۱۶- ذ : ابوالفرج گوید  
۱۷- س : و بیشتر  
۱۸- ذ : این کلمه میداند  
۱۹- م ، آ : ن - تمام  
۲۰- م : جز



لغت<sup>۱</sup> دری بین و دان و شنو و کوی «اوامر صحیحہ نیست»<sup>۲</sup> الاکی [جیزی دیگر] باؤل آن در آرند<sup>۳</sup> (جنانک) بین و بدان و بشنو و بکو یا کویند می بین و می دان و می شنو<sup>۴</sup> و چون تمام معنی این کلمات درین صورت بالف<sup>۵</sup> حاصل می شود آنرا از نفس این کلمات نهادند و جایز داشت<sup>۶</sup> کی [آنرا] روی سازند جنانک انوری «گفته است»<sup>۷</sup>

<«شعر»>

کسی چه داند کین کوزبشت میتارنک چگونه مواع آزار مردم داناست نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف نه هیچ دیده باسرار<sup>۸</sup> حکم او بیناست و الف شینا و بینا [و هویذا] (و آشکارا) [و بیشوا] و اندروا<sup>۹</sup> [و نانبا] قولاً و احداً روا باشد کی روی سازند<sup>۱۰</sup> و الف زیبا و شکبیا [را بالف شینا و بینا ملحق می دارند] در جـ واز از بهر آنک هر دو از صیغ نعوت اند همچو شینا و بینا و اگر چه زیبا و شکبیا [ظاهر الترکیب اند بسبب آنک ازین نوع بیش ازین دو کلمه «نیست در آن مساهلت کرده اند»<sup>۱۱</sup>] [و] اما الف آسا و مرا و ترا و شور با در «هر قصیده یکی جایزست»<sup>۱۲</sup> و اگر «مکرر شود (f. 90)» [در ابیات دیگر] آنرا ایطاخوانند و آن از عیوب قافیت است [جنانک] بجای خویش بیان کنیم و بعضی شعراء مرا و ترا و کرا و جرابهم جایز دارند بخلاف مارا و شمارا از بهر آنک ماوشما

- 
- |                         |                      |                |
|-------------------------|----------------------|----------------|
| ۱- ذ : سخن              | ۲- ذ : نیامده است    | ۳- ذ : در آرد  |
| ۴- ذ ، افزوده : و میکوی | ۵- م : بادل ؟        | ۶- ذ : داشتند  |
| ۷- ذ ، م : کوید         | ۸- م : براسرار       | ۹- ذ : و اندرا |
| ۱۰- ذ ، افزوده : و اما  | ۱۱- م : و پیدا کردند | ۱۲- ذ : است    |
- در آن مشاهده کرده اند  
 ۱۳- اصل : در هر بیت : مرحوم علامه قزوینی طالب  
 تراه در حاشیه نوشته است: کذا والظاهر «در يك بیت جایز است» یا «در هر قصیده  
 یکی جایز است» یا نحو آن - ذ - در هر قصیده یکی جایز باشد و اگر در ابیات دیگر  
 - م - در هر دو بیت یکی جایز است و اگر

کلمات تمامست و م کلمتی<sup>۱</sup> تمام نیست بل کی اصل آن من است «نون انداخته اند»<sup>۲</sup>  
 و را بدان بیوسته بس [کوئی] را درین کلمه<sup>۳</sup> بجای حرفی اصلی است بخلاف<sup>۴</sup>  
 ما را و شما را و چون ترا و کرا و جرا موصول مینویسند و واو و هاء از کتابت  
 آن انداخته اند و را بدان الحاق کرده آنرا [نیز] «همچون مرا شمر دهند»<sup>۵</sup> جنانك  
 قاینی و راق<sup>۶</sup> گفته است<sup>۷</sup>

### «شعر»<sup>۸</sup>

همه ملاحظت و آهستگی و شرم ترست همه ملامت و دل خستگی و عشق مراست  
 دل من و دل تو چون دو یار ساخته اند مراست آن تو وان من ای نکار تراست  
 مرا نشاط قرینست تا تو یار منی دلا بنماز قرینی به از نشاط کراست  
 و قیاس آنست کی اگر چنین بر دنبال یکدیگر ندارند<sup>۹</sup> و در اثناء قصیده  
 براکنده آرند روا باشد، [و] اما حرف جمع جنانك زرها و کوهرها [بیشتر  
 شعراء] روا ندارند کی آرا حرف روی سازند همچنانك<sup>۱۰</sup> نون مردان و زنان،  
 و اما اسامی یائی چون بای و جای و افعال امری چون درای و پکشای روا باشد  
 کی برای توسیع مجال قافیت یاء ازین کلمات بیندازند و در قوافی الفی<sup>۱۱</sup> بیارند  
 جنانك [گفته اند]

### «بیت»<sup>۱۲</sup>

با دل کفتم کی در بلا افتادی کم خورغم عشقش کی<sup>۱۰</sup> ز پا افتادی  
 و الفات ممدوده<sup>۱۳</sup> کی در محاورات باری آنرا مقصوده در لفظ آرند<sup>۱۴</sup> چون

- 
- ۱- ذ: ومیم و تا کلمات  
 ۲- ذ: وتونون و واو بینداخته اند  
 ۳- ذ: کلمات  
 ۴- ذ: بخلاف راء  
 ۵- ذ: چون مرا شمرند و جایز دارند  
 ۶- م: فاینی دراق  
 ۷- ذ: کوید  
 ۸- ذ: بیت  
 ۹- م: نه آرند  
 ۱۰- ذ: چون  
 ۱۱- ذ: الف تنها  
 ۱۲- ذ: شعر  
 ۱۳- ذ: ممدوده - در حاشیه بممدوده تصحیح شده است  
 ۱۴- ذ: آورند



ضیا و بهاء و دعا و زریا و الفات<sup>۱</sup> جمع تکسیر چون اعدا و اعضا و احشا شاید کی در قوافی الفی بکار دارند و لکن<sup>۲</sup> باید [کی از<sup>۳</sup> مشهورات] (f. 90) که در کفت و شنید عجم مستعمل باشد<sup>۴</sup> در نکذرنند و الفات تنوین جنانک رأیت رجلاً و إشتريت جملاً شاید کی روی سازند جی<sup>۵</sup> در اشعار عرب هم جایز نیست [کی بناء قافیت بر آن نهند] و اگر ضرورت افتد [همچون الفات جمع] باید کی از مشهورات کی متداول باری کویان است عدول نکنند جنانک حقاً وعمدا و مرحبا و قطعاً و آنچه خاقانی گفته است:<sup>۶</sup>

خاقان اعظم کز شرف آمد سلاطین را کنف<sup>۷</sup>

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

[از مستعملات نیست اما او را ازین جنس توسعات بسیار باشد]<sup>۸</sup> و بنزدیک عامه شعراء [هیج] کلمه امر و نهی در قافیت [بهم] جمع نشاید<sup>۹</sup> <کرد> (جنانک) بیای [ی] و میا [ی] بکن و مکن و اگر کسی روا دارد آنرا وجهی می توان نهاد<sup>۱۰</sup> بخلاف صیغت نفی و اثبات جنانک رفت و نرفت<sup>۱۱</sup> کی<sup>۱۲</sup> قطعاً باید کی روان باشد<sup>۱۳</sup> جی<sup>۱۴</sup> تر کیب در آن ظاهرست<sup>۱۵</sup> از بهر آنک لفظ نه کلمتی مستقل است و در افادت معنی بتر کیبی<sup>۱۶</sup> محتاج نیست و م<sup>۱۷</sup> در مکن و مکوی بی تر کیب هیچ معنی نمی دهد

- ۲- م : و الف      ۲- ذ : ولیکن      ۳- س : که در      ۴- ذ :
- که از کفت و شنود در عجم مستعملست      ۵- ذ : که      ۶- ذ - افزوده :
- «روا باشد و آنچه خاقانی گفته متداول نیست اما با او بدین قدر مضایقه نتوان کرد»
- خاقانی راست      ۷- ذ : دارد جهان را در کنف      ۸- آ ، ع ، س : اما
- با او بدین قدر مضایقت نتوان کرد      ۹- ذ - افزوده : اما      ۱۰- ذ :
- نتوان      ۱۱- ذ : کفت      ۱۲- آ ، م ، ذ - افزوده : آت (که آن) و در
- نسخه آ بجای نباشد (باشد) است و در حاشیه تصحیح شده      ۱۳- ذ : چرا
- ۱۴- آ ، ذ : ظاهرتر است      ۱۵- ذ : تر کیبی      ۱۶- ذ : و میم

بس بکن و مکن در باری همجنانست کی در تازی افعال و لانفعل کی لفظاً و معنی  
متغایرند و رفت و نرفت همجنانست کی ذهب و ما ذهب کی هر دو در لفظ متفق اند  
و بدین اعتبار انوری گفته <است><sup>۱</sup>

کجا بماند کی اقبال تو بدست قبول طرایف<sup>۲</sup> «سخن من»<sup>۳</sup> همی نکرداند  
جو بای من بوز اندر رکاب خدمت تو عنان مدت<sup>۴</sup> من جرخ بر نکرداند  
مرا کهنری هست این دو خاصت<sup>۵</sup> است کی هر کرا بوز از مردمانش کردند  
(f. 91<sup>a</sup>) تقدیر کردند اولین<sup>۶</sup> جنانست کی نمی کردند بطرفه کرد<sup>۸</sup> مردمان

و دوّم عنان من دهر بر نیبجانند و کردند سوّم از صیوررت و اصارت است ،  
و همو گویند<sup>۹</sup>

خدای جلّ جلاله ز من جنین داند کی هر که نام خداوند بر زبان راند  
<ومی گویند>

مکر هوای تو اصل حیات<sup>۱۰</sup> شد کی قضا برات عمر بتوقیع او همی راند  
<ومی گویند>

عنان بابلق ایّام ده کی ریاض او سعادتنی است کی درمو کب تومی راند  
<ومی گویند>

تو تا مدبّر ملکی شکوه تدبیرت زبام<sup>۱۱</sup> کیتی تقدیر بد همی راند<sup>۱۳</sup>

- ۱- ذ - افزوده : شعر ۲- س : ظرایف ۳- م - ذ : سخنم را  
۴- ذ : قدرت ، و در حاشیه : مدت ۵- آ ، م ، س : نیست ۶- ذ : خاصیت  
۷- ذ ، م ، س : اول ۸- کذا ظاهراً و قرائت اصل متن بدرستی ممکن نیست  
۹- ذ : وهم او میکویند ، و ذ ، س : افزوده : شعر ۱۰- ذ ، نشاط ؟ - س :  
حیوة ۱۱- س : زبان ؟ ۱۲- در نسخه - ذ - و دیوان انوری : تقدیر  
بد همی راند ، نسخه آستانه : تدبیر بد همی راند ، نسخه مولوی : زمام کیتی تدبیر بد  
همی راند ، نسخه مطبوعه : تدبیر بد نمی راند



## &lt; وهو کوبند &gt;

خصایصی کی هوای تراست در اقبال<sup>۲</sup> خرد در آن بتحیر<sup>۳</sup> همی فرو ماند

## &lt; ومی کوبند &gt;

جونام دولت اکفی الکفاة بر دم کفت بکار دولت اکفی الکفاة می ماند

## &lt; ومی کوبند &gt;

زمانه مهره تشویش بازچید چودید<sup>۴</sup> کنی فتنه با نو همی بازد و همی ماند

و در قوافی الفی<sup>۵</sup> کجا و آنجا باهم شاید<sup>۶</sup> از بهر آنک یکی استفهامست و دیگری<sup>۷</sup> اشارت و آنجا و اینجا بهم نشاید [وبای و چهاربای بهم شاید] و چون قصیده مردّف باشد والقات زایده را اضافت کند<sup>۸</sup> جنانک دانای او بهنای او [جانای ا] و زیبای او [کفتای او] جمع میان (این) القات<sup>۹</sup> روا باشد از بهر آنک الف درین قوافی (حروف ردف است [جنانک بعد ازین بیان کنیم] و حرف روی [درین قوافی])<sup>۱۰</sup> همزه ملینه اضافتست.

حرف بی<sup>۱۱</sup>

واز جنس ب<sup>۱۲</sup> هیچ حرف زاید کی باواخر کلمات در آید نیست الا کلمه آب کی در بسیار مواضع متکرر<sup>۱۳</sup> می شود جنانک کلاب و دولاب و کوزاب [و سیلاب و غرقاب و کرداب و زهاب و سراب و بناب (f. 91) و شوراب و بایاب و تیزاب و کوراب] و زرداب و خوناب و سیماب و سبیزاب و خوشاب و دوشاب، و قطعا آب<sup>۱۴</sup> و کوزاب [و دولاب] و سیماب [و کوراب] و سبیزاب و دوشاب<sup>۱۵</sup> بهم شاید و آب و شوراب و تیزاب و بنیراب و سراب و بناب و زهاب و سیلاب و خوناب و زرداب بهم نشاید و

۱- آ، ذ: ومی گوید ۲- م: در افعال ۳- ذ: متحیر ۴- نسخه آستانه  
و نسخه مطبوعه: باز می چیند ۵- م: الف ۶- ذ: جائز باشد ۷- م،  
ذ: ویگی ۸- م، کنند: آ: چون دانای ۹- س: القاب؟ ۱۰- آ: سطر  
بین برانتز(راندارد) ۱۱- آ، ذ: حرف باء، م: حرف ب ۱۲- س: بی  
۱۳- ذ: مکرر ۱۴- ذ: و اما آب ۱۵- ذ: و دوشاب و سفیداب

آب و جلاب بهم شاید<sup>۱</sup> و در کلاب خلافی هست<sup>۲</sup> و بیشتر متأخران «روا می دارند  
 آب و کلاب بهم یعنی کلاب مایعی<sup>۳</sup> است غیر آب معهود همچون دوشاب<sup>۴</sup>» و ازین  
 جهت انوری (می) کوبید<sup>۵</sup> <«شعر»>  
 دل ز بیم آنک بازی سرد بر وی بگذرد<sup>۶</sup>

روز و شب «جونانک ماهی را براندازی ز آب<sup>۷</sup>»

چو دو دستت هر دو هم زانند همچون رنگ و گل

کی توان کردن جذارنگ از گل و بوی از کلاب  
 و تاب ([و]) بر تاب بهم شاید و آفتاب و ماهتاب بهم شاید برای آنک آفتاب  
 مرگب نیست از آف و تاب جنانک ماهتاب کی معنی آن تاب ماه است

حرف تی<sup>۸</sup>

و زواید این [جنس] دو حرفست

[حرف] اضافه و ضمیر

و آن تائی است کی در اواخر<sup>۹</sup> اسماء معنی اضافه بحاضر<sup>۱۰</sup> دهد جنانک اسبت  
 و غلامت و در اواخر افعال معنی ضمیر حاضر دهد<sup>۱۱</sup> جنانک می دهدت و می کوبیدت  
 حرف رابطه و اثبات

و آن کلمه «است باشد<sup>۱۲</sup>» که در اواخر کلمات فایده اثبات صفت کند در  
 موصوف<sup>۱۳</sup> و ربط صفات کند بموصوف جنانک [فلان کس] آمده است و نشسته  
 است<sup>۱۴</sup> و این از اختصاصات لغت باری است و سخن در اکثر مواضع بی آن تمام  
 نباشد و روا باشد کی در وصل<sup>۱۵</sup> همزه [آن] حذف کنند و کوبند (E.g. ۹۲) فلان

- 
- ۱- ذ: و آب و جلاب بهم شاید ۲- ذ: خلافت ۳- آ، م، ع، مایعی،  
 نسخه چاپی: مائی ۴- ذ: بجهت آنکه مایعی است همچون دوشاب روا می دارند  
 ۵- ذ: راست ۶- ذ: نگذرد ۷- م: همچونکه ماهی براندازی ز آب  
 آ. براندازی ز آب، نسخه مطبوعه: باناندازی ز آب، ذ: چون ماهنی کورا براندازی  
 ز آب ۸- ذ، آ، س: حرف تاء - م - حرف ت ۹- ذ: آخر ۱۰- س:  
 محاضر؟ ۱۱- ذ: دهد بحاضر ۱۲- ذ - ایست - س: است ۱۳- ذ:  
 بموصوف ۱۴- در نسخه چاپی (است) ندارد ۱۵- نسخه اصل: اصل - کذا و لعله «وصل»  
 در نسخه آ - م - ع - [وصل] است و در نسخه مطبوعه و نسخه ذ: اصل



[کس] عالمست و فلان کس تو انکرست و تاء ضمیر و اضافت نشاید کی روی سازند اما

تاء رابطه بحکم آنک بعض کلمتی مفردست جایز داشته‌اند کی در هر قصیده یکی

بیاید جنانک [گفته‌اند] <شعر>

گفتند که یار رخت بر بست      بس وای دلم اگر جنینست

و [جنانک] سنائی گفته است <شعر>

زخم تیر بلا سبر شکنست      هیچ کس خود ز زخم او نبرست

و اما تاء تأنیث عربی (کی) در وقف‌ها کردد چون حرمت و دولت و نعمت و

امثال آن بیشتر شعراء مفلوک ماقبل آنرا التزام کرده‌اند > جنانک

<شعر>

خدای عزوجل چون زبنده طاعت خواست<sup>۲</sup>      بکرد اول ارزاق بندکان قسمت

رسول امت خود را چو سنتی فرمود      هم از نخست ضمان شد شفاعت امت

و التزام ماقبل تاء قافیت کرده است<sup>۳</sup> [و] جنانک سید حسن [غزنوی] گفته است<sup>۴</sup>

<شعر>

جو دولت رفت بر تخت امارت      مه تاجش بذیرفت استدارت

وزیری جست جست و راد (و) مقبل      کی باشد در همه کارش مهارت

و حرف دخیل را بجنس خویش نگاه داشته<sup>۵</sup> و این التزام بنزدیک بیشتر شعراء

نه از صنعت اعنات<sup>۶</sup> است [کی آنرا لزوم مالایلزم خوانند] بل کی نکاه داشتن [ما

قبل] تاء تأنیث البتّه واجب دارند<sup>۷</sup> اگر چه آن حرف در عداد حروف قافیت نباشد و

در آن مدخلی ندارد و این لزوم از آنجا گرفته‌اند کی در قوافی عجم ما قبل جمله

(f. 92) تاء ات اصلی ساکن است جنانک مست و دست و راست و خواست و بخت<sup>۸</sup> و

۱- ذ: بیارند      ۲- ذ- ع- م- خواست - نسخه مطبوعه و س: داشت - و در-

آ- هر دو را دارد      ۳- ذ: اند      ۳- س: راست      ۵- ذ- افزوده: است

۶- م: اعناق؟      ۷- ذ: است      ۸- م: تخت

رخت و رفت و کفت ، و هر حرف ساکن که ماقبل روی افتد در شعر باری التزم آن واجبست جنانک در فصل ردف بیان کنیم ، بس چون مألوف اشعار عجم آن بوزن کی ماقبل تاءات را رعایت کنند<sup>۱</sup> در الفاظ عربی نیز بر آن رفتند و ماقبل تاءات عربی را التزم کرد<sup>۲</sup> فکیف<sup>۳</sup> کی بیشتر<sup>۴</sup> شعراء عرب نیز ماقبل حروف ضمیر را در قوافی مرعی داشته اند جنانک صمتی و عمتی و صامتی<sup>۵</sup> و قامتی و ثوابک و کتابک و ذلکاو هنالکا کی درین همه ماقبل حرف<sup>۶</sup> ضمیر را التزم کرده اند و سبب و علت آن در کتاب المعرب فی معایر اشعار العرب<sup>۷</sup> بیان کرده ایم<sup>۸</sup> و بعضی متأخران بر اصل جواز رفته اند و درین<sup>۹</sup> تاءات بر حرف روی اقتصار کرده (و) بیشترین آن در قوافی موصوله باشد [جنانک]<sup>۱۰</sup> انوری گفته است<sup>۱۱</sup> < [شعر] >

ای جهانرا ایمنی از نعمت<sup>۱۲</sup> طغرلتکین

جاووزان منصور باذا رایت<sup>۱۳</sup> طغرلتکین

[نور ظلمت از حضور و غیبت خورشیددان

امن و تشویش از حضور و غیبت طغرلتکین]

و رضی نیشابوری<sup>۱۴</sup> گفته است < [شعر] >

آنک زو هر کردنی در زیر بار منتتست

سرور کیتی مجیر الدین نصیر ملتتست

حاصل دور جهان نصر محمد کز کفتش

مرامیذ منهزم را هر دمی صد نصرتست (f. 93<sup>a</sup>)

۱-۲- افزوده : و ۲- ذ : کردند ۳- ربط این جمله بما قبل درست

واضح نیست . ۴- ذ : جمله ۵- ذ : و صامتی ۶- م : حروف

۷- ذ : عرب (بدون الف ولام) ۸- ذ : کرده ام ۹- ذ : و برین

۱۰- ذ - افزوده : و ۱۱- س : فرموده است ۱۲- ذ : در مدت ۱۳- ذ :

دولت ۱۴- م : نیشابوری ۱۵- م : زمرتست !



و دیگر <ی> گفته است <[شعر]>

دنیای سرای آفت و جای مخافتست آرامگاه نکبت و مأوای محنتست  
کنج مراد از آن سوی عالم طلب جرای زیرالکزین سوش<sup>۲</sup> همه رنج و مشقتست

حرف ثی<sup>۳</sup>

دربارسی دری نیست

حرف جیم

از جیم اصلی هیچ حرف زاید نیست و از جیم اعجمی چون جیم چراغ و چاکر

حرف تصغیر<sup>۴</sup>

است و آن جیمی است موصول بهاء بیان حرکت جنانک غلامچه و باذامچه و باغچه و سراچه، و در قافیت میان جیم اصلی و جیم اعجمی [جمع] نشاید کرد جنانک بنج و پنخ<sup>۵</sup> و خواجه و سراچه کی روی مختلف گردد و کلیچه و دریچه و بازیچه بهم شاید و کفچه<sup>۶</sup> و سفچه<sup>۷</sup> [و چمچه<sup>۸</sup>] بهم [شاید] و لباچه<sup>۹</sup> و سراچه بهم [شاید] و آلوچه و سبوچه بهم [شاید] و غلامچه و باذامچه [بهم شاید] و باغچه<sup>۱۰</sup> و طاقچه بهم نشاید<sup>۱۱</sup> از بهر آنک جیم در هر دو<sup>۱۲</sup> تصغیر راست.

حرف حی<sup>۱۳</sup>

دربارسی<sup>۱۴</sup> نیست

۱- م : سوء ۲- ذ : سوش ۳- آ، ذ : حرف ناء - م : حرف ث

۴- م : تصغیرات ۵- پنخ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهن و پنخ است

۶- کفچه بر وزن و معنی چهچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند ۷- سفچه

بر وزن کفچه بمعنی سفح است که خر بزه نارسیده باشد و در خراسان سیبچه گویند و شراب

جوشیده نیز باشد ۸- چهچه مصغر چم است و چم آبگردان بزرگ چوبی را گویند

۹- لباچه بر وزن سراچه بالا پوش است و در نسخه ذ : بجای لباچه کباچه دارد و

ظاهرأ غلط است چه در کتب لغت معنی برای آن یافت نشد ۱۰- م : باقچه ؟

۱۱- آ، ع، بهم نشاید - ذ : بهم دو دو شاید - نسخه چاپی و نسخه م، ن، بهم شاید،

ظاهرأ نشاید صحیح است چه از علتی که ذکر میکند «جیم در هر دو برای تصغیر است»

کلمه (چه) ردیف خواهد بود و ما قبل چه که قاف و غین است باهم قافیه را نشاید

۱۲- ذ - افزوده : از اینها ۱۳- ۱- ذ - ع - جاء - م : ح ۱۴- ذ : فارسی

حرف خی<sup>۱</sup>

«ازین حرف الآ<sup>۲</sup>» حرف موضع نیافتیم جنانك سنك لاخ بمعنی سنكستان و دیو لاخ یعنی جای دیوان و آن خانها(ی) خراب و جایها(ی) نزه بسیار آب و گیاه را کویند کی در شعاب<sup>۳</sup> کوهها و مواضع<sup>۴</sup> غیر ماهول باشد

## حرف دال

وزواید آن دو بیش نیست حرف نعت

و آن میم و نون ودالی است که در او آخر صفات بمعنی نعت باشد جنانك دانشمند و حاجتمند و هنرمند و دردمند و نزدیک بزمین معنی خداوند و خویشاوند و باوند یعنی بند که بر بای نهند و آوند خنوراب<sup>۵</sup> را (f.98b) کویند و همانا در اصل آب وند بوزه است و حرف رابطه و جمع

و آن نون ودالی است کی در آخر صفات فایده ربط [صفت] بجماعت دهد جنانك عالمند و توانگرند و در جمع کویند می آیند و می روند و رفتند و آمدند و در قوافی دالی خداوند و خویشاوند بهم شاید از بهر آنك مشهور التریب نیست و بکثرت استعمال و قلت امثال و اخوات<sup>۶</sup> از کلمات مفرده می نماید و خردمند و هنرمند بهم نشاید<sup>۷</sup> و مستمند و دردمند بهم نشاید از بهر ظهور تر کیب<sup>۸</sup> و دانشمند و حاجتمند بهم

۱- ا، ذ، ع، خ، م، خ  
 ۲- در نسخ آ، ذ، م، ع - خنوراب - و خنور بضم تین ظرف مطلقا از کوزه و کاسه و خم و سبو و مانند آن و بفتح خاء نیز گفته اند، و در نسخه چاپی خنوراب، و آن غلط است  
 ۳- ذ - افزوده : آن  
 ۴- نسخه اصل : شاید - کذا و الظاهر :  
 ۵- آ، ذ، ع، م : و مستمند و دردمند بهم نشاید  
 ۶- از بهر ظهور تر کیب، و در نسخه مطبوعه «و مستمند و دردمند از بهر ظهور تر کیب» و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در حاشیه مرقوم داشته است: کذا! و مقصود از این کلام معلوم نیست و ظاهر آنست که اصل عبارت این طور بوده : و مستمند و دردمند بهم شاید از بهر عدم ظهور  
 ۷- تر کیب در مستمند



شاید اگر چه وجه اثر کیب در حاجتمند ظاهر ترست اما چون دانشمند اسم علم کشته<sup>۱</sup>  
 است عالمان را با اسمی مفرد مانند شده است و ازین جهت هر دو با هم قافیت می سازند  
 [جنانك] انوری گفته است

(شعر<sup>۲</sup>)

آدمی زازه بی کنه نبوذ      زان بکفارتست حاجتمند  
 شخص ودینت ودیعت ایزد      بی نیاز از طبیب ودانשמند

حرف ذال

<sup>۴</sup> زواید آن سه است

حرف مضارع

و آن ذالی [مفرد] است کی در اواخر<sup>۴</sup> کلمات فعل را صیغت<sup>۵</sup> مضارع گرداند  
 جنانك آید و روز و می گوید و می شنود

حرف ضمیر

و آن یاء و ذالی است کی در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهد  
 جنانك می آیند<sup>۶</sup> و می روید و ربط را نیز باشد<sup>۷</sup> جنانك عالمید و توانگریذ

حرف دعا

و آن الف و ذالی است کی در اواخر افعال معنی دعا دهد جنانك برسان و  
 بدهاز و صیغت خاصه دعاء باذ و مباد [است] و در اصل (E.g.) بواز و مباد بوزه است  
 «و او تخفیف را<sup>۸</sup> حذف کرده اند و در قوافی ذالی هفتاد و هشتاد بهم شاید، افتاد و

۱- ذ: شده      ۲- آ، د، س: ندارد      ۳- ذ: افزوده، و      ۴- س: آخر      ۵- ذ:

بصیغت      ۶- م: می آیند؟      ۷- ذ: شاید      ۸- ذ: و او را جهت تخفیف

بد افتاد بهم نشاید و کشاد و نکشاد بهم نشاید<sup>۱</sup> اما داد و بیداد بهم شاید از بهر آنک [لفظ] بیداد اسم علمست ظلم را جنانک<sup>۲</sup> [لفظ] بی اسب و بی مال<sup>۳</sup> و مانند آن<sup>۴</sup> کی تر کیب این کلمات مشهور و معلومست، وسوز و نمکسوز بهم شاید و بدید و نابدید بهم شاید و جمله الفاظ ماضی چون رفت و گفت و آمد و شد<sup>۵</sup> و دید و شنید و کرد و آزرده و غیر آن شاید کی قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی کلمات مفرده اند و صیغ مستقبل مرگیند،

و بدانک در صحیح لغت دری ما قبل دال مهمله آلا راء ساکن جنانک «درد و مرد» یا زاء ساکن جنانک دزد [و مزد] یا نون ساکن جنانک<sup>۶</sup> کمند [و کزند] نباشد و هردال کی ما قبل آن یکی<sup>۷</sup> از حروف مدّ و این است جنانک باز و شاذ و سوز و شنوز و دید و کلید یا یکی از حروف صحیح متحرّ کست جنانک نمد و سبذ و دذ و آمد همه ذال معجمه اند و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند<sup>۸</sup> جنانک [گفته اند]

۱- آ- ع : افتاد و بد افتاد بهم شاید و کشاد و بکشاد بهم شاید، و نسخه - م : بهمین عبارت است جز آنکه بجای بد افتاد به افتادست، و در نسخه مطبوعه: افتاد و بد افتاد بهم کشاد و بکشاد بهم شاید، و س : افتاد به افتاد بهم شاید و نکشاد بهم شاید داد؟ و تمام سهو است و صحیح آنست که در متن اصلاح شده و مطابق با نسخه ذ است و عبارت میزان الاوزان هم در این موضع چنین است « و بعضی گفته اند که افتاد با نیفتاد و کشاد با نکشاد و پدید با ناپدید می شاید و در این سخن بحث است از آنکه بیشتر گذشت که نفی و اثبات بهم نمی شاید و این الفاظ از قبیل نفی و اثبات است» و این عبارت مؤید تصحیحی است که در متن شده است و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در این موضع در حاشیه نوشته است :

کذا؟ نه قرائت اصل درین موضع بدرستی ممکن است نه مقصود از این چهار کلمه

- ۲- ذ : گویند چنانک  
 ۳- ذ : و بی مانند  
 ۴- ذ - م - افزودن  
 ۵- ذ : دردمند؟  
 ۶- ذ - افزودن : چند و  
 ۷- م - افزودن : حرف یک حرف - ۸- ذ : آید  
 سند و - س : آمد شد



## &lt;شعر&gt;

از دور جو بینی مرا بدارى<sup>۱</sup>      بیش رخ رخشنده دست<sup>۲</sup> عمدا  
 چون رنگ<sup>۳</sup> شراب از بیاله<sup>۴</sup> گردد      رنگ رخت از بشت دست پیدا<sup>۵</sup>  
 [و] دال و زال بهم قافیت کرده<sup>۶</sup> از بهر آنک ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند  
 حرف ری<sup>۷</sup>

وزواید آن ده است

## حرف فاعل

و آن کاف و الف و راء است<sup>۸</sup> که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهند<sup>۹</sup> (f. 94)  
 چنانک کرد کار و آفرید کار و آموز کار و در اواخر اسما [ <(و)> ] صفات  
 معنی نعت دهد چنانک ساز کار و کامکار و آموختکار<sup>۱۰</sup> و نزدیک بدین معنی یاد کار و روز کار.  
 حرف حرفت و صناعت

آن کاف و راء است که در [ او ] آخر اسامی معنی حرفت دهد چنانک زر گرو  
 کسه گر و تیر گر      حرف مصدر

و آن کاف و راء است<sup>۱۱</sup> کی در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهد چنانک  
 رفتار و گفتار و کردار و در بعضی کلمات معنی صفت دهد چنانک کشتار و مردار و  
 خریدار و گرفتار<sup>۱۲</sup> و خواستار و فروشار

## حرف شکل و شبه

و آن سین و الف و راء است که در [ او ] آخر<sup>۱۳</sup> اسماء معنی تشکل و تشبه دهد  
 بجیزی چنانک شرمسار و نکونسار<sup>۱۴</sup> و کرز کاوسار<sup>۱۵</sup> و بمعنی موضع نیز باشد<sup>۱۶</sup> چنانک

۱- ذ: از دورچه (کذا) تو مرا بینی داری      ۲- ذ: دو دست      ۳- م:

زنک      ۴- ذ: در بیاله      ۵- ذ: رنگ رخ تو ز پشت دست پیدا

۶- ذ: افزوده: است      ۷- آ: حرف رای - م: ر      ۸- ذ: ورائست

۹- ذ: دهد      ۱۰- ذ: و آموز کار      ۱۱- ذ: ورائست      ۱۲- ذ: گفتار

۱۳- ذ: افزوده: کلمات      ۱۴- و فی الاصل «نکوسار» و آن نیز لفة صحیح و

مخفف نکونسار است ولی مناسب مقام نکونسار است نه نکوسار کما لا یخفی، در نسخه

آ- م- نیز «نکوسار» و در - ن - ذ - ع: «نکونسار» است      ۱۵- کرز کاو

سار و کرزه کاو سار بمعنی کرز کاو چهر است که کرز فریدون باشد      ۱۶- ذ: بود

کوهسار و رخسار و شاخسار

### حرف تفضیل

و آن تاء و راء است<sup>۱</sup> کی در اواخر صفات معنی تر جیح [و تفضیل] دهد جنانک  
عالم تر و توانگر تر

### حرف لیاقت

و آن واو و الف و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی لیاقت و شایستگی  
«(جیزی) دهد»<sup>۲</sup> جنانک کوشوار و شاه وار و نزدیک بهمین معنی جامه وار و نامه وار  
و خانه واری معنی<sup>۳</sup> باندازه جامه و خانه و لایق نامه<sup>۴</sup> و بمعنی مشابهت نیز باشد جنانک  
مردوار و تر کی وار یعنی مانند مردان و تر کان

### حرف صحابت

و آن واو و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی خداوندی جیزی<sup>۴</sup> دهد  
جنانک پیشه ور و هنرور و تاج ور و بهمین معنی<sup>۴</sup> رنجور و مزدور و دستور یعنی  
خداوند (رنج) و مستحقّ مزد و خداوند دست و منصب و آنچه اجازت رادستوری (f. 95)  
خوانند ازین است یعنی او را صاحب [اید] کردانیدنست (بر آن کار)<sup>۵</sup>

### حرف میل و شهوت<sup>۶</sup>

و آن باء و الف و راء است موصول بهاء بیان حرکت کی در [او] اخر اسامی  
معنی میل و شغف دهد بجیزی جنانک غلام باره و روسبی باره و سخن باره و جامه باره  
یعنی «پسر دوست و روسبی دوست»<sup>۷</sup> و سخن دوست و جامه دوست

### حرف مغرس و منبت

و آن زاء و الف و راء است کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع دهد بدان

۱- ذ: ورائست      ۲- ذ: دهد چیز را      ۳- م: بعضی ؟      ۳- م: خداوندک  
حبری      ۴- ذ: افزوده: نزدیک      ۵- از نسخه چاپی کلمه (کار) افتاده، ذ:  
کردنست بدین کار      ۶- آ- ع: و صنعت      ۷- فقط در نسخه ذ است



جنانك كشت زار و لاله زار و گلزار « و بهمین معنی<sup>۱</sup> » هندبار و دریابار

### حرف صفت

و آن دال و الف و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی صفت دهد جنانك

آبدار و تابدار و بایدار و همچنین « جاندار و برده دار<sup>۲</sup> » و راه دار.

و در قوافی رائی کردکار و آمرزکار بهم [نشانید] و ستم کار و زیان کار<sup>۳</sup>

[نشانید] و مردوار و دلیر وار<sup>۴</sup> [نشانید] و جامه وار و نامه وار<sup>۵</sup> نشانید و رفتار

و کفتار و کردار بهم نشانید و بعضی [کفتار و رفتار بهم] روا داشته اند از

بهر آنک ازین جنس مصدر بیش ازین نیست و اطرادى ندارند در سایر کلمات،

بس [کوئی] دوسه کلمه مفردست بر يك وزن و راهوار و شاهوار بهم [نشانید]

و دیدار و خریدار بهم [نشانید و کهسار و رخسار نشانید] و کشت زار و کار زار<sup>۶</sup>

[نشانید] و اوستوار<sup>۷</sup> و کوشوار نشانید<sup>۸</sup> و عنبر بار و کوه بار بهم نشانید و لاله زار

و بنبه زار نشانید و کوشیار و هوشیار بهم نشانید و مردار و کشتار بهم نشانید، و بعضی

هندبار و زنکبار بهم روا داشته اند یعنی هر يك اسم<sup>۹</sup> ولایتی است و قیاس آنست

کی روا نباشد (f. 95<sup>b</sup>) همچنانک لاله زار و کشت زار، و هزاروده هزار بهم نشانید<sup>۱۰</sup>

[و آبدار و بایدار<sup>۱۱</sup> بهم نشانید چون معنی مختلف باشد جنانك] انوری « گفته است<sup>۱۲</sup> »

### [<«شعر»>]

جون سلك معانى نظام دازم زان تا سخنم آبدار باشد

خرشيد كسوف فنا نبيند تا قصر ترا برده دار باشد

ملكى<sup>۱۰</sup> جوجهان بایدار یابی خود ملك جنین بایدار باشد

کی آبدار بمعنی طراوت و رونق است و بایدار بمعنی ثابت و دایم، و<sup>۱۳</sup>

۱- ذ : وهم بدین معنی نزدیک ۲- ذ : چاباردار و پرده دار - م - ن - خانه دار و پرده دار

۳- ذ - افزوده : بهم ۴- کذا فی الاصل و م - آ - ع - و فی نسخه - ذ - س : استوار

۵ - ذ - افزوده : باهم ۶- ذ : نام ۷- م ، س : شاید ۸- م : تابدار

۹- ذ : کوید ۱۰- ذ ، م ، س - ملکت - آ - ملك ۱۱- ذ : بادا

۱۲- ذ - افزوده : اما

بهتر و بدتر بهم نشاید و راهبر و پیغامبر بهم [نشاید] و بار و بیرار بهم شاید  
و بریر و بس بریر نشاید و بکیر و کفکیر و شبکیر بهم شاید و انجیر و بیذ انجیر  
شاید<sup>۱</sup> و زرگر و خنیاگر بهم شاید و هنرور و سخن ور<sup>۲</sup> [نشاید] و کزیر  
و ناگزیر-ر بهم نشاید و رنجور و مزدور بهم شاید از بهر آنک مشهور التركیب  
نیست و ببذیر و دل بذیر بهم شاید و راه دار و جاندار<sup>۳</sup> بهم شاید و رکابدار  
و سلاح دار بهم نشاید و بکستر و داذکستر بهم شاید و دلبر و رهبر بهم شاید  
و کهتر و مهتر بهم نشاید الا کی<sup>۴</sup> یکی اسم باشد

#### حرف زی<sup>۵</sup>

و ازین جنس هیچ زاید<sup>۶</sup> نیست الا.

#### حرف لعب

جنانک حقه باز و عمود باز و وزنک باز و جامه باز و در قوافی زایی ساز  
و ناساز بهم شاید و کار ساز و بساز شاید<sup>۷</sup> و بیاز و دیر باز « و باز و حقه باز بهم  
شاید<sup>۸</sup> » و هرروز و امروز بهم شاید<sup>۹</sup> و بعضی شعراء روز و نوروز بهم جایز<sup>۱۰</sup> داشته اند  
یعنی نوروز نام روزی (معین<sup>۱۱</sup> است [و نه بمعنی روزنو است] و هنر ورز و (f. 96)<sup>a</sup>  
کشاورز بهم شاید و سخن ورز و هنر ورز نشاید و آمد پیاز و ازدی باز بهم شاید

#### حرف سین

و از این جنس هیچ زاید نیست الا

#### حرف شکل و هیأت

و آن دال و یاء و سین است کی در اواخر<sup>۱۲</sup> بعضی اسامی معنی شکل

- 
- ۱- آ، ذ، م - بهم شاید، و در آ. کلمه (شاید) نیست  
۲- ذ - افزوده : بهم  
۳- م : خانه دار  
۴- م : آنکه  
۵- آ - حرف زای - ذ : ز - م : ز  
۶- ذ - زیاد - س : حرف زاید  
۷- ذ : بهم نشاید، و باز بمعنی لعب  
۸- ذ - افزوده : اما  
۹- ذ : روا  
۱۰- س : نامی  
۱۱- در - ذ، م : آخر  
۱۲- بعضی اسامی معنی شکل



و شبه دهد جنانك مردم دیس و خانه دیس و ترنج دیس و فرخی گفته است<sup>۱</sup>  
 یکی خانه کردست<sup>۲</sup> فرخاردیس کی بفروزد<sup>۳</sup> از دیدن او روان  
 [و] فرخار بت خانه باشد<sup>۴</sup> و تندیس<sup>۵</sup> تمثال باشد، و در قوافی<sup>۶</sup> سینی آس  
 و دستاس و خراس بهم نشاید مکر معنی مختلف باشد جنانك سید حسن گفته است<sup>۷</sup>  
 [ < شعر > ]

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا بشیشه<sup>۸</sup> تهی این آبکینه رنك خراس  
 موافقان را بأست<sup>۹</sup> نمالد و جه عجب در آسیاء<sup>۱۰</sup> فلک سنبله نکردن آس  
 یعنی آرد (نکردن) و لفظ آس هم بر آسیا<sup>۱۱</sup> اطلاق کنند و هم بر آنج  
 (آسیا) خرد کنند<sup>۱۲</sup>، و دست رس و فریاد رس بهم نشاید و هر کس و ناکس بهم نشاید  
 حروف شین

و زواید آن دو است :

#### حرف مشابهت

و آن واو و شینی است<sup>۱۳</sup> کی در [او] آخر اسامی فایده<sup>۱۴</sup> مشابهت دهد جنانك<sup>۱۵</sup>  
 ماه وش و حوروش و بازشاه وش

#### حرف مصدر و ضمیر

و آن شینی مفرد <ست> کی در اواخر اوامر معنی<sup>۱۶</sup> مصدر دهد<sup>۱۷</sup> جنانك  
 روش و دهش و برورش و در اواخر افعال ضمیر غایب باشد جنانك داذش و کفتش  
 و می بردش و می دهدش و در اواخر اسماً معنی<sup>۱۸</sup> اضافه بغایب دهد جنانك اسپش  
 و مالش و غلامش<sup>۱۹</sup> و در قوافی شینی<sup>۲۰</sup> ماه وش و حوروش بهم نشاید و خوش

- 
- |                    |                      |                         |                            |
|--------------------|----------------------|-------------------------|----------------------------|
| ۱- آ- افزوده : شعر | ۲- ذ : کردند         | ۳- آ : بفزود            | ۴- ذ :                     |
| است                | ۵- ذ : تبدیس ؟       | ۶- ذ و در قافیة         | ۷- ذ : راست                |
| لطف                | ۸- ذ :               | ۹- م - افزوده : هم      | ۱۰- س : و هم بر آس و آسیاب |
| بود                | ۱۱- م - افزوده : چون | ۱۲- ذ ، آ ، م ، س : آرد | ۱۳- م - س : شین            |

و ناخوش و هوش و بیهوش شاید (f.96) اگر<sup>۱</sup> یکی بمعنی عقل (باشد) و یکی بمعنی مغمی علیه و خویش و از آن خویش بهم شاید اگر یکی بمعنی خویشاوند باشد و یکی بمعنی خود و کش و گشاکس بهم شاید و بیش و کم بیش<sup>۲</sup> نشاید « و کیش و بد کیش نشاید<sup>۳</sup> » الا کی معنی<sup>۴</sup> مختلف [باشد] و جوش و سر جوش<sup>۵</sup> بهم شاید<sup>۶</sup> و در پوش و سر پوش و شپوش بهم شاید<sup>۷</sup> و بتراش و قلم تراش بهم شاید<sup>۸</sup> و برورش و دهش بهم نشاید جنانک « کمال اصفهانی<sup>۹</sup> » گفته است

[(شعر)]

ای زرایت ملک و دین در نازش و در برورش  
 ای شهنشاه فریدون قر اسکندر منش  
 تیغ حکمت آفتاب کرم رو را بی کند  
 تاب عزمت آوزن خاک « زمین را در روش<sup>۹</sup> »  
 مقتبس از شعله رایت شعاع آفتاب  
 مستعار از نفحه خلقت نسیم خوش دمش<sup>۱۰</sup>  
 بر سر آمد کوهر تیغ تو در روز نبرد  
 بر سر آید هر کرا زان دست باشد برور<ش>  
 و در بیشتر « ابیات این شعر<sup>۱۱</sup> » شین مصدر را روی ساخته است و اگر این  
 جایز<sup>۱۲</sup> دارند [بس] نون مصدر<sup>۱۳</sup> نیز جایز باید داشت جنانک<sup>۱۴</sup> کردن و گفتن  
 و نمودن و آوردن و مانند آن <و> اتفاق است کی این نونات را<sup>۱۵</sup> روی نشاید  
 ساخت و اگر ضرورت افتد در هر قصیده یکی [بیش نشاید] جنانک انوری<sup>۱۶</sup>  
 گفته است

۱- ذ: چون ۲- ذ، م- افزوده: بهم ۳- آ: ندارد ۴- ذ: الایمعنی  
 ۵- ذ: خوش و سرخوش ۶- از نسخه چاپی افتاده ۷- آ، س: نشاید ۸- ذ:  
 کمال الدین اسمعیل ۹- م: زمین در برورش ۱۰- م: خود دمش ۱۱- ذ: این  
 قصیده ۱۲- ذ: روا ۱۳- ذ: مصدری ۱۴- ذ: مثل ۱۵- (را) از نسخه  
 چاپی افتاده است ۱۶- م: آذری؟



## [&lt; شعر &gt;]

ای نهان کشته در بزرگی خویش      وز بزرگی ز آسمان در بیش  
 آفتاب این جنین بود کی تویی      آشکار و نهان ز تابش خویش (۴.۹۷)  
 ای توانگر ز تو بسیط زمین<sup>۱</sup>      وز نظیر تو آسمان درویش  
 شاز باش ای بمعجزات کرم      مریمی<sup>۲</sup> از هزار عیسی بیش  
 تا نکویی کی شعر مختصرست      مختصر نیست تا تویی معنیست  
 و چون در شعر<sup>۳</sup> با استعمال حرفی از حروف زواید احتیاج افتد هر آینه  
 ماقبل آنرا روی باید ساخت و آنرا وصل شمرد چنانکه [کفته اند]

« بیت<sup>۴</sup> »

ای (دل) نشدی دشمن سوداش هنوز      هم می بخری عشوه فرداش هنوز  
 هم سیر<sup>۶</sup> نیامدی ز غمهاش هنوز      تا از تو بمن جها رسد باش هنوز  
 « کنی درین شعر جون<sup>۷</sup> » خواست کی شین اضافت بیارذ ما قبل آنرا روی ساخت  
 و شین باش [را] با آنک اصلی است همچون شینهء اء زاید وصل کردانید و شاعر  
 چون حرفی اصلی « با زاید استعمال کند<sup>۸</sup> » حرف اصلی را حکم حرف زاید کنند<sup>۹</sup>  
 چنانکه [باز] نموده آید<sup>۱۰</sup>

صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

(در بررسی نیست) و از جنس

غین و فاء

هیچ حرف زاید نیست کی باواخر کلمات ملحق باشد<sup>۱۱</sup>

- 
- ۱- ذ : جهان      ۲- م ، متریمی ؟      ۳- ذ : در شعری      ۴-  
 ذ ، س : شعر      ۵- ذ : محرم - در حاشیه « دشمن » نوشته شده است      ۶- ذ : می سیر ؟      ۷-  
 ذ - جون در شعر      ۸- ذ : را در میان حروف زواید خواهد که استعمال کند  
 ۹- ذ : دهد      ۱۰- ذ ، س : آمد      ۱۱- ذ ، م : شود

## حرف کاف

و زواید [آن] سه است

حرف تصغیر

جنانك مردك و بسرك

حرف بدل<sup>۲</sup>

و آن کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزه ملینه در لفظ آرند<sup>۳</sup> جنانك  
بندكك و بندکی و بندکان و دایكك و دایکی و دایکان

حرف صفت

و آن نون و الف و کافی است کی در اواخر اسما معنی نعت دهد جنانك  
غمناك و سهمناك و کویند [این] جامه‌ی 'برزناكست'<sup>۴</sup> و خاکی ريك ناكست،  
و در قوافی کافی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد جنانك کویند<sup>۵</sup>  
فلك و سمك<sup>۶</sup> و آنکه کویند<sup>۷</sup> رك و تك، و آب ناك و خاك ناك «بهم نشاید  
و 'برزناك بامشك ناك'<sup>۸</sup> (f.97<sup>b</sup>) بمعنی مشك دغل شاید<sup>۹</sup> جنانك مجیر گفته است<sup>۱۰</sup>

[«شعر»]

بشام ناك ده و آفتاب راه نشین

حرف لام<sup>۱۰</sup>

و در قوافی لامی سال و امسال بهم شاید و سال و هر سال نشاید و بمال  
و کوشمال شاید و کوپال و پالایال<sup>۱۱</sup> شاید و دال و زال [بهم شاید] و بی مول

- 
- ۱- ذ: را زوائد ۲- ذ- افزود: و ۳- ذ: آید ۴- ذ: بزرگ ناكست  
۵- نسخه مطبوعه در هر دو موضع: کوید؟ - ذ: کوئی - م، ع: کویند - س: گوید  
۶- ذ: سمك و نمك و فلک ۷- س: و بهم نشاید و برزناك و یا مشك ناك  
۸- ذ: با هم نشاید گفت و بزرگ ناك و مشك ناك با هم شاید اگر بمعنی مشك دغل  
باشد ۹- ذ: کوید - س: مجیر بیلقانی گفته است ۱۰- فقط در نسخه - ذ:  
است ۱۱- ذ- افزوده: بهم



و مولا مول<sup>۱</sup> شاید [ و مال و بی مال نشاید و مال و اموال و حال و احوال بهم  
 شاید ] و دل و بُر دل [ بهم شاید ] و بُل و سر بُل بهم شاید کی سر بُل « شهر  
 کی است نزدیک سمرقند بر کنار آب<sup>۲</sup> » جنانک کل باویکل<sup>۳</sup> کی از ولایت کاشان  
 است و چال و اسب چال بهم شاید

### حرف میم

و زواید آن سه است

### حرف اضافه و ضمیر

و آن میمی<sup>۴</sup> مفردست کی در اواخر اسما فایده<sup>۵</sup> اضافه دهد بنفس خویش  
 جنانک غلام و اسبم و برادرم و در اواخر افعال فایده<sup>۶</sup> ضمیر نفس<sup>۵</sup> دهد جنانک  
 آمدم و رفتم و می آیم و می روم و در اواخر صفات فایده<sup>۷</sup> ربط صفت دهد بنفس<sup>۶</sup>  
 جنانک عالم و توانکرم و در جمع گویند عالمیم و توانکیریم

### حرف عدد

(و آن) میمی مفردست کی در اواخر اعداد متمیم عدد (متقدم) فایده دهد  
 جنانک دوّم و سوّم<sup>۷</sup> و چهارم و در لغت عرب صیغت ثالث و رابع و خامس را متمّم

۱- ذ: و فی مولی و مولا مولی - آ، م، س، ن - و می مول و مولا مول -  
 مول بو او مجهول بر وزن غول مردی بیگانه که زن دیگری با او سری پیدا کند  
 مولوی گفته

آن زنک میخواست تا بامول خویش برزند در پیش شوی کول خویش  
 دیگر بمعنی بودن و درنگ و تأخیر و مول مول یعنی باش باش مولوی گفته:  
 برای تو مهان در انتظاراند سبکتر رو چرا در مول مولی  
 دیگر بمعنی بازگشت، و مولا مول بمعنی تأخیر از بی تأخیر و مولیدن یعنی درنگ  
 کردن و ممول یعنی درنگ مکن: نریمان بشد شاد و گفتا ممول.

و در فرهنگ بمعنی ناز و غمزه و بمعنی حرامزاده نیز آمده (انجن آرای ناصری)

۲- ذ: اسم موضع است ۳- ذ: وییکل ۴- م: مهمی؟ ۵- ذ: متکلم

۶- م: افزوده: خویش ۷- م: سیوم

مایلیه<sup>۱</sup> (من) العدد خوانند یعنی «جون کفتی<sup>۲</sup>» دوّم یکی کی ممتقدمست<sup>۳</sup> بدین عدد دو شد و جون کفتی<sup>۴</sup> سوّم دو عدد کی بیش ازین است<sup>۵</sup> بدین سه شد و برین<sup>۶</sup> قضیت بایستی کی یکم نکفتمدی «از بهر آنک بیش از یکی<sup>۷</sup>» هیچ نیست کی یکی متمّم آن شود الا آنک جون مخصّص مطلق عددست این اطلاق بر و [ی] روا داشته‌اند

## حرف تلون

و آن بباء و الف و میمی است کی در (او) اخر الوان معنی تلون فایده دهد جنانک (f. 98) سرخ بام و سیاه بام و بعضی فاء<sup>۸</sup> اعجمی در لفظ آرند کویند سرخ فام<sup>۹</sup> و سیاه فام<sup>۱۰</sup> و در قوافی میمی<sup>۱۰</sup> نام و دشنام بهم شاید و نام و نیک نام بهم شاید

- ۱- م : مایله ؟      ۲- ذ : که چون کفتی که      ۳- ذ = م : مقدمست برین  
 ۴- ذ - افزوده : که      ۵- ذ : بود      ۶- ذ : و درین      ۷- ذ : که پیش  
 از آن      ۸- هذا هو الظاهر و فی الاصل هذه الكلمة محتملة لان تقرأ «تاء» او  
 «تاء»      ۹- هذا هو الظاهر و فی الاصل : سرخ فام و سیاه فام (کذا) در نسخه

اصل و نسخ پنج گانه خطی المعجم و همچنین در نسخه خطی لسان القلم مختصر المعجم که در نزد نگارنده است تمام «فاء اعجمی و سرخ فام و سیاه فام» است در این صورت یا باید «فا» در هر سه موضع در تمام نسخ غلط و صحیح «پا» بباء فارسی باشد چنانکه مرحوم علامه قزوینی در تصحیح<sup>۱</sup> کتاب همین صورت را اختیار و اعمال فرموده و یا آنکه کلمه «اعجمی» را لغو و زائد دانسته و «فا» در تمام مواضع صحیح باشد و این صورت ظاهراً بصحت اقربست چه حروفی که در آخر الوان معنی تلون فائده دهد آنچه در محاورات مستعمل و در کتب لغت ضبط است یکی پام با بباء فارسی و دیگری فام است و پام با بباء موحده ابتدا باین معنی استعمال نشده است و عبارت کتاب هم که در مواضع سه گانه با بباء موحده آمده برای آنست که در رسم الخط قدیم فرقی بین با و پافارسی گذاشته نشده و هر دو بیک صورت نوشته میشده چنانکه رسم الخط نسخه المعجم آستانه مقدسه و نسخه اصل نیز چنین است بباء برین بباء موحده در هر سه موضع بباء فارسی است پس از تصدیق این مقدمه واضح است که عبارت «و بعضی بباء اعجمی در لفظ آرند» غلط و بی معنی است مگر آنکه (فا) را در هر سه موضع بصورت خود گذاشته و کلمه «اعجمی» را زائد و عبارت را چنین خوانیم و بعضی فاء در لفظ آرند گویند سرخ فام و سیاه فام و احتمال دارد که مقصود از بباء اعجمی بباء باشد چنانکه از رساله الحروف شیخ مستفاد می شود که



و دم و دمازم بهم شاید و کام و ناکام بهم شاید اگر معنی مختلف باشد و با هم و مرهم<sup>۱</sup> بهم شاید و از جنس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش «نشاید»<sup>۲</sup> کی در قصیده ی بیارند همجنانک<sup>۳</sup> سایر حروف زوائد<sup>۴</sup> جنانک روز کی گفته است «بیت»<sup>۵</sup>

واجب نبوذ بکس برافضال و کرم      واجب باشد هر آینه شکر نعم  
تقصیر نکرد<sup>۶</sup> خواجه در نا واجب      من در واجب چگونه تقصیر کنم

### حرف نون

و زواید آن هشت است.

حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت و توقیت

و آن الف و نونی است کی در اواخر افعال معنی اُتصاف دهد بصفتی ماننده افعال جنانک خندان و کریان و افتان و خیزان و در اواخر اسماء فایده جمع دهد جنانک مردان و زنان و اسبان و درختان<sup>۷</sup> و در اواخر (اوامر) صحیحه فایده تعدیت دهد «جنانک»<sup>۸</sup> بخندان و بکریان و برخیزان و برسان و در صیغ اضافت فایده جمع دهد جنانک اسبم و اسبمان اسبت و اسبتان [اسبش و اسبشان] و در اواخر اوقات<sup>۹</sup> و ازمنه معنی توقیت دهد جنانک سحر کاهان و بامدادان و ناکاهان و بیگاهان و حرف جمع چون موصول بوذ بهاء بیان حرکت معنی لیاقت و مشابهت دهد جنانک مردانه و بازشاهانه و بزرگانه<sup>۱۰</sup>

### حرف ظرف

و آن دال و الف و نونی است کی در اواخر اسماء فایده ظرفیت دهد جنانک

قلم دان و نمکدان و آب دان

- 
- ۱- ذ : و مرهم وهم - س : و با هم و من هم      ۲- آ : ندارد      ۳- ذ :  
آرند همچون      ۴- س : زاید      ۵- ذ : شعر      ۶- آ : در تقصیر نکرد ؟  
۷- م - افزوده : و دختران      ۸- کلمه «جنانک» از نسخه - آ : افتاده است  
۹- اوقات ؟      ۱۰- س : ریرگانه

## حرف نسبت و تکریر اعداد (f.98)

و آن کاف و الف و نونی است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهد  
 جنانك در مكان و کروكان یعنی آنج مال شمارند و [آنج] کرو را شاید<sup>۱</sup> و  
 جنانك ماذر كان و بذر كان یعنی آنج بفرزند رسیده باشد از ماذر و بذر و خذایكان  
 یعنی کماشته خدا بر خلق و رایكان در اصل راه كان بوزه است حرف هاء بهمزه  
 ملیته بدل کرده اند و بصورت یاء می نویسند یعنی آنج در راه «یابند بی بذل عوضی<sup>۲</sup>»  
 و تحمّل «مشقت کسبی<sup>۳</sup>» [وسعی] و شایكان همچنین در اصل شاه كان بوزه است  
 یعنی کاری «کی بحکم<sup>۴</sup>» باذشاه کنند بی مزد و منت جنانك شهید شاعر گفته است  
 «شعر<sup>۵</sup>» <

## مفرمای درویش را شایكان

و کویند بیکار و شاکار<sup>۶</sup> یعنی کار بحکم و زور و بی مزد «و کنج<sup>۷</sup>»  
 شایكان یعنی کنجی کی شاهان نهاده باشند یا کنجی<sup>۸</sup> کی (لایق) شاهان تواند  
 بوز<sup>۹</sup> و آنج رشید گفته است: <«شعر»>

اشعار بر بدایع دوشیزه منست بی شایكان ولیك به از کنج شایكان<sup>۱۰</sup>  
 یعنی «بی قوافی نادرست<sup>۱۱</sup>» کی [حرف<sup>۱۲</sup>] روی آن اصلی نباشد و بحکم  
 آنك شاعر در استعمال حروف جمع چون مردان و زنان و سایر حروف زواید بجای  
 حرف روی چون الف ملکا و شرقا و غربا و راء رفتار و گفتار و نون آمدن و رفتن  
 و امثال آن سعی اندیشه و رویتی نبرده است و بایراد آن در جمله قوافی صحیح  
 کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکم<sup>۱۳</sup> است آن قوافی را شایكان

- ۱- این جمله از نسخه - آ: ساقط شده است ۲- ذ: یابند بی بدلی و عوضی  
 ۳- می یابند بی بدلی و عوضی ۴- ذ: مشقتی از کسی و کسبی ۵- ذ: که از  
 برای ۶- ذ: مصرع ۷- ذ: و کویندكان ۸- م: کنج  
 ۹- ذ: باشد ۱۰- بصفحه ۲۸۸ رجوع شود ۱۱- ذ: قوافی آن نادرست ۱۲- س: حروف  
 ۱۳- در نسخه چاپی «متحکم» و در تمام نسخ خطی «مستحکم» است.



خواندند<sup>۱</sup> جنانك ازرقی گفته است

«شعر»<sup>۲</sup> (f. 299)

آن همام دولت عالی جمال دین حق آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان  
و [جنانك] خاقانی گفته است «شعر»<sup>۳</sup>

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

و [جنانك] بلفرج<sup>۴</sup> گفته است «شعر»<sup>۴</sup>

راغها باغ کند یمن قدومت ملک<sup>۵</sup>

و [جنانك] کمال<sup>۶</sup> اسمعیل گفته است<sup>۷</sup>

<(شعر)>

ای زرایت ملک (و) دین در نازش و در پرورش

و [جنانك] انوری گفته است [«شعر»]

تا نکوبی کی شعر مختصر است [مختصر نیست چون تویی معنیش

و کاف و الف و نون جون باواخر اعداد در آید تکریر عدد فایده دهد جنانك

دو کان و سه کان و چهار کان بمعنی دو (دو) و سه سه و چهار چهار وهو معنی قوله

تعالی مثنی و ثلاث و رباع

حرف حفظ و حراست

و آن باء و الف و نونی است کی در اواخر اسماء معنی<sup>۸</sup> نگاه داشتن آن چیز

دهد جنانك کلهبان و باغبان و دربان.

حرف مصدر

و آن نونی است مفرد کی در اواخر افعال ماضی معنی مصدر<sup>۹</sup> آرد جنانك

۱- ذ: می خوانند ۲- نسخه آ- ذ: س: ندارد ۳- م - مصرع - ودر - س: نیست

۴- ذ: و ابوالفرج ۵- در ذ - مصراع اول بیت نیز افزوده شده: باغها راغ کند و نیج

قدوم ملکان ۶- آ- ذ: کمال الدین ۷- س: گوید ۸- س: افزوده

معنی حفظ و حراست دهد یعنی ۹- ذ: مصدریت، م: مصدر را

## حرف موضع

و آن سین و تاء و الف و نون<sup>۲</sup> است کی در اواخر اسماء معنی تخصیص موضع دهد بدان چیز جنانک تر کستان و کوهستان و بیمارستان

## حرف مشابهت

و آن سین (f.gg) و الف و نون<sup>۳</sup> است کی در اواخر اسماء فایده مشابهت دهد جنانک مردم سان و دیگر سان و هم بدین معنی دیگر کون و کندم کون

## حرف تخصیص

و آن یاء و نونی « است<sup>۴</sup> » کی در اواخر اسماء معنی تخصیص<sup>۴</sup> ماهیت چیزی دهد بیعضی از صفات « جنانک<sup>۵</sup> » زرین و سیمین و امسالین و بارین و بنجمین و هفتمین و در بعضی صیغ کافی در افزایشند جنانک غمکین و سهمکین و گر کین و شوخکین، و در قوافی نونی سایه بان (و باسبان<sup>۶</sup>) و مهربان بهم شاید و باغبان و دشت بان بهم نشاید و آب دان و ناودان و زرخدان بهم شاید و خندان و کریان بهم شاید و آنج [بلعباس<sup>۷</sup>] امامی گفته است

## &lt;(شعر)&gt;

دو چشمك « برزبند<sup>۸</sup> » چشم بندان  
 یکی مرتن درستان را غم و درد  
 دو یاقوتك همیشه خند خندان  
 یکی را بوی درد درد مندان  
 حرف روی دال است و الف و نون وصل<sup>۹</sup> و اگر قافیت نون کرده بوزی شایگان  
 بوزی و بخندان و بکریان بهم نشاید از بهر آنک حرف تعدیت بکلماتی تام المعنی<sup>۱۰</sup>

۱- ذ - افزوده : و گفتن ۲- ذ ، م : نونی ۳- آ ، ذ : (است) ندارد  
 ۴- ذ - افزوده : و ۵- ذ : مثل ۶- آ : این کلمه را ندارد ۷- م :  
 بو العباس ۸- م : برزنندم ۹- آ ، م - افزوده : و جمع - ذ - افزوده : و  
 خروج ۱۰- م : حرف صفت بکلمات تمام المعنی، و در اصل - ذ ، آ : تمام المعنی  
 ع - تام المعنی ، و در حاشیه - آ : تام



« ملحق شده است<sup>۱</sup> » یعنی نخست فعلی<sup>۲</sup> لازم بیاید تا چون الف و نون بدان بیوندد فعلی<sup>۳</sup> متعدی (ی) شود جنانك [بخند و] بخندان و برس و برسان و برخیز و برخیزان بخلاف خندان و کریان کی الف و نون در آنجا بکلماتی تام<sup>۴</sup> المعنی ملحق نیست؛ و چند کلمه از متعدیات افعال هست کی الف و نون در آن صیغ از نفس کلمه است جنانك بستان و بران و بنشان (f. 100<sup>a</sup>) و بخوان<sup>۵</sup> برای آنك حرف تعدیه درین کلمات بفعلی لازم در نیامده است بس قیاس آنست کی این نونها شاید کی روی سازند همجنانك خندان و کریان و در قوافی موصول روا داشته اند کی حرف تعدیت را روی سازند جنانك<sup>۶</sup>

« شعر<sup>۷</sup> »

من خاک جنان بازم کوزلف تو جنبانند

و [جنانك] انوری گفته است

نه در وصال تو بختم بکام دل برساند      نه در فراق تو عمرم ز خویشتم برهاند  
« و گفته است<sup>۸</sup> »      « شعر<sup>۷</sup> »

همیشه تا کی ز تأثیر<sup>۹</sup> جرخ و کریمه ابر      دهان غنچه کل را صبا بخندانند  
لب مراد تو از خنده هیچ بسته مباد      کی خصم را بسزا خنده تو کریانند  
و از بهر آن در قوافی مقید روا نداشتند « کی<sup>۱۰</sup> » حرف ساکن ضعیف باشد و

چون حرف روی مستند بیت است و بناء شعر بروی است نخواستند کی در وی دو ضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی<sup>۱۱</sup> آنك از کلمه قافیت اجنبی بود<sup>۱۲</sup> اما چون روی متحرک باشد<sup>۱۳</sup> و بعد از او ساکنی بود کی محل وقف گردد و او بدان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شاید کی او را قایم مقام حرفی اصلی دارند<sup>۱۴</sup>

۱- ذ: در آمده است ۲- ذ، س: حرفی؟ ۳- م، س: فعل ۴- در نسخه اصل

و ذ، م، ن، س: تمام - نسخه - آ: تام ۵- ذ - م: بخوابان - آ: بخوانان؟ ۶- ذ -

افزوده: گفته اند مصراع ۷- نسخ خطی (شعر) ندارد ۸- ذ: چرخم ۹-

ذ: و هم انوری گفته - م: و همچنین گفته است، س: و گفته است نیز ۱۰- ذ، م:

بتأثیر ۱۱- ذ - افزوده: ایضاً گوید ۱۲- آ: کلمه (کی) ندارد

۱۳- ذ: و دوم ۱۴- ذ: باشد ۱۵- م: بود ۱۶- ذ: در آرند؟

و در قوافی بقوت<sup>۱</sup> وصل چند چیز متحمل است کی بی وصل نباشد  
 یکی استعمال حروف زواید در مواضع حروف اصلی جنانك مثال آن در حرف<sup>۲</sup>  
 تعدیت باز نمونم<sup>۳</sup> و مثال<sup>۴</sup> دیگر زیادت بیان را استعمال حروف جمع چون مردان  
 و زنان کی در قوافی مقید آنرا عیب شمارند و آن قافیت را شایگان خوانند «و چون نون  
 جمع<sup>۵</sup> بهاء بیان شرکت موصول (شد) روا باشد کی آنرا روی سازند جنانك  
 انوری « گفته است<sup>۶</sup> » (f. 100<sup>b</sup>)

« شعر<sup>۷</sup> »

ایا بای از آن خطه برتر کشیده<sup>۸</sup> کی باشد زبر دست ایشان زمانه  
 و درین قطعه گفته است

« قطعه<sup>۹</sup> »

کی تا روز روشن نیوشی<sup>۱۰</sup> و نوشی  
 جو اندر اتاغ<sup>۱۲</sup> آمدی نا نشسته  
 کی احوال «عالم نوائی<sup>۱۳</sup>» ندارند  
 [و] دیگر اختلاف حرکت توجیه [کی] در قوافی (مقید) روا ندارند  
 جنانك جا کرو کمتر<sup>۱۴</sup> و ناصر و در قوافی مطلق شایبذ [جنانك] انوری « گفته است<sup>۱۵</sup> »  
 « شعر<sup>۹</sup> »

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبیری

وز نفاق تیر و قصد ماه و صبر<sup>۱۶</sup> مشتری

- ۱- ذ: و در قافیه نعوت - م - و در قوافی نعوت  
 ۲- م: حروف  
 ۳- س: باز نمودیم  
 ۴- ذ: باز نمودیم و مثالی  
 ۵- ذ: و چنانکه نون  
 ۶- م: کوید، س: راست  
 ۷- آ- ذ- س: ندارد  
 ۸- ذ:  
 ۹- آ، م، ع، س: ندارد  
 ۱۰- م:  
 ۱۱- هذا هو الظاهر المطابق لديوان الانوری و فی الاصل: سماع  
 ۱۲- ذ: و ناغ؟ دیوان انوری: و ناغ ۱۳- ذ: کیتی دوامی ۱۴- ذ: و اشتر ۱۵- ذ:  
 کوید  
 ۱۶- ذ، س: سیر مشتری، م- سیر ماه و قصد مشتری، س: سیر مشتری، و در  
 دیوان انوری: کید مشتری



و در [بن] <sup>۱</sup> قصیده گفته است:

«شعر<sup>۲</sup>»

من نمی دانم کی این نوع از سخن <sup>۳</sup> را نام چیست

نه نبوت می توانم گفتنش نه <sup>۴</sup> ساحری

[و گفته است

«شعر<sup>۵</sup>»]

از حسد چون ممتلی شد مرد «روی آرد بقذف<sup>۶</sup>».

معدهای بد مزاجان را قی افتد از بُری

[و] جمع کرده است میان فتحه و ضمه و کسره در حرکت ما قبل روی

[متجرک] و اگر روی ساکن بوذی معیوب داشتندی،

[و] دیگر اختلاف<sup>۷</sup> حذو جنانک دقیقی گفته است

«شعر<sup>۸</sup>»

برافکنند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 101<sup>a</sup>)

زمین بر بان خونالوذ دیبا هوا برسان نیل اندود<sup>۹</sup> مشتی

بطعم نوش کشته چشمه آب<sup>۱۰</sup> برنک دیدۀ آهوی دشتی

و اگر نه حرف وصل بوذ<sup>۱۱</sup> اختلاف حرکت ما قبل شین جایز<sup>۱۲</sup> نبوذی،

و کلستان و نیستان<sup>۱۳</sup> بهم نشایذ و کلستان و بستان<sup>۱۴</sup> بهم شاید جی هر چند<sup>۱۵</sup> اصل

۱- آ- ذ: ودر قصیده - کلمه (این) افتاده است ۲- آ، ذ، م، ع، س:

ندارد ۳- ذ: این جنس سخن ۴- ذ: نی ۵- آ، ذ، م، ع - ندارد،

س: و ایضاً ۶- ذ: کارش افتراست - م: روی آرد بعدر - وقذف متهم کردن

ودشنام دادن است ۷- ذ: افزوده: حرکت ۸- آ، م، س: ندارد

۹- هذاهو مقتضی القافیه و فی الاصل: مشتی (؟)، س: اندود نیل مشتی ۱۰- ظ:

چشمه و آب، تصحیح «مرحوم دهخدا» ۱۱- آ، ذ: بودی ۱۲- ذ: روا ۱۳-

س: بستان ۱۴- س: بوستان ۱۵- م: هر چه؟

آن بوی ستان بوزه است<sup>۱</sup> چون از آن حذفی کرده اند و آنرا اسم علم مشاجر و مغارس ریاحین گردانیده کوئی کلمه‌ی مفردست [ و بعضی ترکستان و هندستان بهم جایز داشته‌اند همچنانک در هند بار و زنگبار گفتیم ] و چون و بی چون بهم نشاید الا کی معنی مختلف باشد و دو کان و سه کان بهم نشاید و غمکین و اندوهکین بهم نشاید و<sup>۲</sup> رایگان و شایگان و خدایگان بهم شاید و مازر کان و بذر کان بهم نشاید و کروکان و در مکان بهم شاید از بهر آنک کروکان بکثرت استعمال اسم مرهون کشته<sup>۳</sup> است و صفت نسبت از وی افتازه و مرزبان و میزبان ( و زبان ) بهم شاید و مهربان و باسبان بهم شاید خون و طبر خون<sup>۴</sup> بهم شاید ایشان و فداشان بهم شاید ناکاهان و بیگاهان بهم نشاید<sup>۵</sup> این و جنین بهم شاید آستین<sup>۶</sup> و راستین ( و بوستین ) بهم شاید چنانک انوری « گفته است<sup>۷</sup> »

[ <(شعر)> ]

کو آصف (جم) کویا بین<sup>۸</sup> بر تخت<sup>۹</sup> سلیمان راستین  
و گفته<sup>۱۰</sup> است

با کوشش او شیر<sup>۱۱</sup> آسمان شیریست مزور ز بوستین<sup>۱۲</sup>  
و گفته<sup>۱۳</sup> است

بای ملخی بیش نه بقدر<sup>۱۴</sup> با همت او ملک آن و این<sup>۱۵</sup>  
درملک<sup>۱۶</sup> زمینش زملک عار<sup>۱۷</sup> باری جو ملک باشی این جنین (f. 101 b)

- ۱- ذ - افزوده : اما - م - افزوده : و  
۲- ذ : اما  
۳- ذ : شده  
۴- ذ ، م - افزوده : و  
۵- ذ - افزوده : و  
۶- س : و آستین  
۷- ذ :  
۸- م : بمن ؟  
۹- ذ : درملک  
۱۰- س : و نیز گفته  
۱۱- م : ما کوش ارشیر ؟  
۱۲- ذ - افزوده : مفعول مفاعیل فاعلان  
۱۳- آ ،  
۱۴- ذ - بقدر ، و در نسخه مطبوعه : مقدر  
۱۵- ذ - افزوده : و گفته است اخرج مکفوف  
۱۶- م : در ملک رهینش  
۱۷- م : در ملک رهینش  
زنک و عار



و زرین و بارین بهم نشاید الا<sup>۱</sup> (کی) قافیه موصول<sup>۲</sup> باشد جنانک گفته اند<sup>۳</sup>  
 کر چه کنون بازرو و زرینه‌ای رو کی همان احمد بارینه‌ای  
 و باید کی مثل این قوافی کی جواز [استعمال] آن بقوت حرف وصل تواند  
 بود در قصیده‌ی یک دو بیش نیفتد تا شعر بی فوق نشود.

[و] اما نونات [مصدر بدانک] در الفاظ مصدر سه صیغت هست کی در آن نون  
 مصدر بیفتد<sup>۴</sup> یکی صیغت قصد جنانک خواهد آمدن و یکی صیغت لزوم جنانک  
 می باید آمدن یکی صیغت جواز و امکان جنانک [می] شاید آمدن > و می تواند  
 آمدن و نزدیک بهمین معنی می داند آمدن<sup>۵</sup> و افصح و ابلغ نظماً و نثراً  
 درین سه موضع آنست کی نون حذف کنند و گویند خواهد آمد و [می] باید آمد  
 « و می توان شد<sup>۶</sup> » و می داند آمد جنانک [شاعر] گفته است<sup>۷</sup>

(بیت<sup>۸</sup>)

تا ظنّ نبری کز توجذا خواهم شد      وز بند بلاء تو رها خواهم شد  
 > و گفته است<sup>۷</sup>

« بیت<sup>۹</sup> » <

افسوس کی دل « نزد تو<sup>۱۰</sup> » می بایدماند      وز بیش تو بی مراد می باید رفت  
 > و گفته است<sup>۱۱</sup> <

دل زدست غمت بجان آمد      با غمت بر نمی توان آمد  
 بس اگر شاعر در قصیده خویش با استعمال حرف مصدر محتاج شود باید کی

۱- ذ: مکر      ۲- م: قبول ؟      ۳- ذ - افزوده: شعر - ۴- م ،  
 س: نیفتد ؟      ۵- آ، ذ، ع: آمد (بدون نون)      ۶- ذ: و شاید آمد و می تواند  
 آمد - م: و می تواند شد      ۷- ذ: اند      ۸- ذ - م - شعر - آ، س: ندارد  
 ۹- م: شعر، آ: ندارد      ۱۰- ذ: بر تو      ۱۱- ذ: و گفته اند - م - افزوده: شعر

ازین صیغ احترام کند و نونی آرد کی البتّه در تمام<sup>۱</sup> معنی بدان حاجت<sup>۲</sup> باشد.

### حرف واو

و زواید آن دو است

#### حرف تصغیر

و آن واویست کی بجای کاف تصغیر استعمال کنند [جنانک شاعر گفته است]

«بیت»<sup>۳</sup> (f. 102<sup>a</sup>)

چشم خوش تو کی آفرین باز برو      بر ما<sup>۴</sup> نظری نمی کند ای بسرو  
یعنی ای بسرك

#### واو بیان ضمّه<sup>۵</sup>

و آن واو دو و تو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نکرذن و در کتابت  
برای دلالت ضمّه ما قبل آن نویسند و نشاید آنرا روی سازند مگر کی قافیت  
موصول باشد جنانک <[شاعر]> گفته است<sup>۶</sup>

(شعر<sup>۷</sup>)

بروز<sup>۸</sup> هوش و دل اکر بروی      هوش «ودل رفته کیر»<sup>۹</sup> اکر نوتوی  
با تو آلا بدوستی نروم      با من آلا بدشمنی نروی  
بدل و جان و دیده می کوشم      تاکی برخیزد از میانه دوی

[شعر<sup>۱۰</sup>]

سیه چشم معشوق و آن ابروان      بیردند جان و دلم هر دو آن  
و <[آغچی شاعر]> گفته است<sup>۶</sup>

- ۱- ذ : تمامی      ۲- س : احتیاج      ۳- ذ : شعر - آ، م، س : ندارد  
۴- م، س : با ما      ۵- ذ - افزوده : و      ۶- س، ذ : اند      ۷- آ، س :  
ندارد      ۸- م : برد ؟      ۹- ذ : دل دارد ؟ - م : دل رفته زر کر ؟      ۱۰- آ :  
ذ - ع، س : ندارد



«شعر<sup>۱</sup>»

اگر شب از درشاد زیست و بازه خسرو یا مرا نشاط ضعیفست و درد دل قویا  
 شبا بذید نیاید<sup>۲</sup> همی کرانه<sup>۳</sup> تو<sup>۴</sup> برادر غم و تیمار من مگر تو یا  
 <ومی گویند>

«شعر<sup>۴</sup>»

ثناء<sup>۵</sup> حرّان نیکو بسر توانم برد هر آنکهی که تو تشبیب شعر من بویا  
 « و در قوافی واوی چون جادو و بازو شاید که مو (ورو) [وشو] بیاورند<sup>۶</sup> »  
 و حرف یاء ازین کلمات برای توسیع مجال<sup>۷</sup> قوافی بیندازند

حرف هی<sup>۷</sup>

شخصی از جمله استاذان شعراء عجم در تقسیم هاء ات اصلی و وصلی گفته  
 است کی هاء اصلی آنست کی کلمه بی آن معنی خویش ندهد<sup>۸</sup> و وصلی آنست کی  
 کلمه را در اصل معنی بدان احتیاج نباشد (و) این تقسیم راست مانندست اما در  
 تفسیر آن نظری (f. 102<sup>b</sup>) هست زیراك گفته است هاء شانه<sup>۹</sup> و بهانه اصلی است کی  
 اگر [هاء] ساقط گردانند<sup>۱۰</sup> شان و بهان مانند<sup>۱۱</sup> و هیچ معنی ندهد و همچنین هاء جامه  
 و نامه اصلی است کی اگر هاء بیندازند<sup>۱۲</sup> [جام و نام مانند<sup>۱۳</sup>] و آن معنی کی از  
 جامه و نامه مطلوبست ندهد و هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست [از بهر آنك]  
 اگر<sup>۱۴</sup> هاء بیندازند کران و میان و نشان مانند<sup>۱۵</sup> و همان معنی اول بدهد<sup>۱۶</sup> و این  
 غلطست از بهر آنك بناء این کلمات بر فتح<sup>۱۷</sup> است و این هاء ات در کلّ احوال از

۱- ذ - م ، ع ، س : ندارد      ۲- ذ : نیامد      ۳- ذ ، آ : داو ؟

۴- آ ، م ، س : ندارد      ۵- این يك سطر از نسخه چاپی افتاده و در تمام نسخ

خطی موجود است - س : بیارند      ۶- م : بحال      ۷- ذ : ها      ۸- م :

بدهد ؟      ۹- م : شاهانه      ۱۰- ذ : شود      ۱۱- ذ ، م ، س : بماند      ۱۲- ذ :

بیفتند      ۱۳- س : بماند      ۱۴- م : واگر ؟      ۱۵- ذ : دهد      ۱۶- م : فتحه

لفظ ساقطند<sup>۱</sup> و جز دلالت حرکت ما قبل<sup>۲</sup> در معنی<sup>۳</sup> کلمه هیچ مدخل ندارند بس. اختلال معانی این کلمات از تسکین حرف متحرک می خیزد نه از اسقاط هاء غیر ملفوظ از کتابت<sup>۴</sup> بدلیل آنک اگر مبتدئی کی بر دقایق علم خط<sup>۵</sup> وقوف ندارد و ندانسته باشد کی در خط<sup>۶</sup> باری هر کجا کلمه ی مقنوع الآخر افتد<sup>۷</sup> هائی بدان الحاق<sup>۸</sup> باید کرد<sup>۹</sup> چون مثل این کلمات در قلم خواهد آورد البته بی هاء نویسد «و درست<sup>۱۰</sup>» خواند زیراكُ سُبْحَانَ وَاِنَّ وَاكَّانَ در قرآن دیده باشد و خوانده و در آن هیچ حرف زاید ندیده، و آنچه گفته است کی کران و میان و نشان همان معنی می دهد [کی کرانه و میانه و نشانه] (هم) غلطست از بهر آنک نشانه دیگرست و نشان دیگر همچنانک دندانها دیگرست و دندان دیگر<sup>۹</sup> و زبانها دیگرست و زبان دیگر بس کوییم هاء اصلی آنست کی در کَلِّ احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافه و جمع و تصغیر و نسبت جنانک زره من و زرها و زرهک «و زرهی<sup>۱۰</sup>» و هاء وصلی (f. 103<sup>a</sup>) آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ نیاید<sup>۱۱</sup> و در تقطیع بحر فی محسوب نباشد و در اضافه بهمزه ی ملینه بدل شود<sup>۱۲</sup> و در جمع از کتابت نیز ساقط شود و در تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود اما در شعر و تقطیع جنانک

«شعر<sup>۱۳</sup>»

خسته دارم دیده در هجرت همیشه

[کی] هاء خسته و دیده از تقطیع ساقطند و هاء همیشه برای ضرورت وقف<sup>۱۴</sup>

ملفوظ است و بحر فی محسوب و اما در اضافه جنانک دایه من و بنده تو<sup>۱۵</sup> و در جمع

- ۱- ذ : ساقط آید  
 ۲- ذ - افزوده : که ؟  
 ۳- س : در کتابت  
 ۴- س : بر قانون علم حفظ ؟  
 ۵- س : حرف ؟ ۶- ذ : باشد  
 ۷- ذ :  
 ۸- آ - م : و راست  
 ۹- م : جدا  
 ۱۰- آ - ذ ، م ، ع ، س :  
 ۱۱- ذ : نیارند  
 ۱۲- ذ : نشود  
 ۱۳- آ ، م ، ندارد  
 ۱۴- م : لفظ ؟  
 ۱۵- ذ : من



جنانك شانها و بهانهها و در تصغیر جنانك بندكك و دایكك و در نسبت جنانك بندکی و دایکی، و چون شرح هاء ات اصلی و وصلی بر نهج صواب معلوم شد بدانك هاء ات و وصلی دو نوعست :

نوع اول آنست کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده ندهد و آنرا هاء سکت خوانند یعنی هائی است که متکلم دروقف بر آن خاموش شود و این هاء در لغت عرب روشن در لفظ آید جنانك ما اغنی عنی مالیه هلك عنی سلطانیه و دربارسی<sup>۲</sup> هاء ات زایده بهیج وجه در لفظ نیارند مگر کی قافیت باشد [و] بضرورت شعر آنرا بحرفی ساکن شمارند و بوشیده در لفظ آرند جنانك :

« شعر<sup>۳</sup> »

ای شمع رخت را دل من بروانه      وز عشق توام<sup>۴</sup> بخویشتن بروانه  
و مثال هاء ات<sup>۵</sup> سکت در بارسی<sup>۲</sup> هاء شانها و بهانه و جامه « و نامه و خانه<sup>۶</sup> »  
(f. 103<sup>b</sup>) و سرکه و سینه و سفره و خنده و کریه و امثال آنست و اگر چه برین تفسیر جمله هاء ات وصلی<sup>۷</sup> هاء سکت<sup>۸</sup> باشد اما چون درین کلمات جز دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده دیگر را متضمن نیست آنرا بدین نام خواندیم تا موافق لغت تازی<sup>۹</sup> باشد، نوع دوم آنست کی جز حرکت ما قبل معنی خاص را مستلزم باشد زاید بر اصل آن کلمه و آن چهار گونه است

<sup>۱۰</sup> هاء تخصیص

و آن هائی است کی در اواخر بعضی اسماء نوعی را از جنسی ممتاز گرداند و آنرا تخصیص النوع من الجنس خوانند<sup>۱۱</sup> جنانك دندانها از دندان و چشمه از چشم

- ۱- ذ - افزوده : ها      ۲- ذ : فارسی      ۳- آ - م - ندارد - س : مصرع  
۴- م : توام      ۵- م : و میانها است ؟      ۶- ذ : و خامه و خانه - م : و نامه  
و خامه - س : و نامه - و کلمه «خانه» را ندارد      ۷- س : اصلی ؟      ۸- م : سکت      ۹-  
ذ : عربی      ۱۰- ذ - افزوده : اول      ۱۱- ذ : گویند

و زبانه از زبان و بایه از بای و گوشه از گوش و دسته از دست و ناخن از ناخن و تنه از تن و بشته از بشت و علی هذا زرینه و سیمینه<sup>۱</sup> و جوبینه<sup>۲</sup> و آوازه و جهله و دهه و هفته و ترشه و تلخه<sup>۳</sup> و بنفشه و سبزه و سیاهه و سبیده و زرده و نشانه و کرانه و میانه و آسمانه کی این [همه] هاءات بواسطه حرکت ما قبل خویش هر نوع<sup>۴</sup> را از جنس خویش فصل می کند

### و هاء صفت

و آن هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فایده اتصاف دهد بدان فعل جنانك آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و گفته و نزدیک بهمین معنی يك روزه و يك ساله و زنده و [مرده] و کشته و افتاده.

### و هاء فاعل

و آن هائی است کی در اواخر جموع [فعلی] معنی فاعلیت دهد جنانك «داننده و کوینده<sup>۵</sup>» و کننده (f. 104)

### و هاء لیاقت و نسبت

و آن هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت و نسبت دهد جنانك شاهانه و زیر کانه و مردانه و زنانه و هیچ يك ازین هاءات نشاید کی روی سازند و سنائی هاءات زایده را روی ساخته است «جنانك می کویند<sup>۶</sup>» «شعر<sup>۱۰</sup>»

نیک نادان در اصل نیکونه بد دانا ز نیک نادان به

- ۱- م - سیمینه؟ و در حاشیه پشمینه دارد  
 ۲- و فی الاصل: حوسه؟ و فی  
 النسخة المطبوعة: خوشه؟ و فی نسخ ذ، م، آ، ع: چوبینه  
 ۳- و فی الاصل  
 و آ- م، س: طلخه ۴- ذ: مرنوع  
 ۵- ذ- افزوده: دوم ۶- ذ:  
 افزوده: سیم ۷- ذ: کوینده و بیننده  
 ۸- ذ- افزوده: چهارم ۹- ذ:  
 و گفته ۱۰- آ، م، س: ندارد



های به اصلی است و های نه زاید و همو گفته [است]

« شعر ۱ »

هر که بشنید بخ بخ او را به<sup>۲</sup> و انك نشنید خیره<sup>۳</sup> ماراچه

و همو گفته است [و هر دو قافیت<sup>۴</sup> هائی زاید کرده]

« شعر ۵ »

بر زبان صوت و حرف و ذوقی نه غافل از معنیش کی از بی جه

« و همو گفته است<sup>۶</sup> »

هر کجا ذکر او بوز تو که ای جمله تسلیم (کن<sup>۷</sup>) بذو توجه ای

و در این بیت [خون] آنج ملفوظست از<sup>۸</sup> قافیت کاف و جیم است و لفظ ای

خون ردیف است و بتقلید او مهستی دبیر<sup>۹</sup> « گفته است<sup>۱۰</sup> »

[<> « بیت » ]

با روی جو<sup>۱۱</sup> نوبهار و با خوی دبی با ما جو خمار و باد کر کس جومبی

بخت بذ ما همی کند<sup>۱۲</sup> سست پیی ورنه<sup>۱۳</sup> تو جنین سخت کمان نیز نه ای

< قافیت یائی است > و روی در دی و می [ و پی ] درست [ است ] اما

[ قافیت ] نه ای درست نیست.

و در قوافی هائی گاه و آنکاه « و خرگاه<sup>۱۴</sup> » و درگاه بهم شاید [ و آگاه<sup>۱۵</sup> ]

و ناکاه بهم شاید و یازده (f. 104<sup>b</sup>) و دوازده و ده بهم شاید [ و سحرگاه و شبانگاه

۱- آ- م، س : ندارد ۲- م : نشنید بخ بخ او را نه ۳- م : جیره

۴- م - س : افزوده : را ۵- آ - م - س : ندارد ۶- ذ : و دیگر گفته -

س : همو گوید ۷- کلمه (کن) را نسخه آ ندارد ۸- نسخه چایی - آن

۹- م - بهستی - س « دبیر » ندارد ۱۰- ذ : گوید ۱۱- م : چون ؟

۱۲- ذ : من همی کند - م : ما میکند این سست پیی ۱۳- ذ ، م : ورنی

۱۴- کلمه [خرگاه] از نسخه آستانه افتاده است ۱۵- س : و آنکاه ؟

« بهم نشاید<sup>۱</sup> » و خرمن کاه و منزل<sup>۲</sup> کاه بهم نشاید و شاه و شاهانشاه بهم نشاید  
 الا کی یکی<sup>۳</sup> اسم باشد، و جمهور شعراء بکاه<sup>۴</sup> و بیگاه بهم جایز<sup>۵</sup> ندارند و اگر  
 کسی روا دارد « جواز آنرا<sup>۶</sup> » وجهی توان نهاد<sup>۷</sup> جی بیگاه و بگاه بمعنی دیر و زود  
 مستعمل است نه بمعنی وقت و ناوقت<sup>۸</sup> بدلیل آنک اگر کسی حاجتی بیزر کی رفع  
 کند و در محلّ اجابت افتد او را نکویند کی این [سخن] بگاه کفتی بل کی کویند  
 بوقت کفتی یا بهنکام کفتی و اگر کویند بگاه کفتی جنان فهم کند<sup>۹</sup> کی زود کفتی  
 و دیرتر ازین<sup>۱۰</sup> می بایست گفت و اگر در آن تعویقی افکنند<sup>۱۱</sup> و با سعاف مقرون  
 ندارد<sup>۱۲</sup> نکویند کی این سخن بیگاه کفتی [بل کی] کویند بی وقت کفتی بابی هنکام  
 کفتی و اگر کویند بیگاه<sup>۱۳</sup> کفتی جنان فهم کند<sup>۱۴</sup> کی دیر کفتی و زودتر  
 ازین می بایست گفت بس معلوم شد کی بگاه و بیگاه بمعنی زود و دیرست نه بمعنی  
 با وقت<sup>۱۵</sup> و بی وقت و چون اختلاف<sup>۱۶</sup> معنی آمد باید کی اگر کسی هر دو بهم<sup>۱۷</sup>  
 قافیت سازد خطا نباشد و بعضی شعراء در آخر برنا و یکتا و دیبا و قبا<sup>۱۸</sup> حرف  
 هاء در می آرند و در قوافی هائی استعمال می کنند جنانک انوری گفته [است

« شعر<sup>۱۹</sup> »

شعله صبح از آفتاب دو رنگ در زد آتش با آسمان دو تاه  
 [و دیگری گفته است] <(شعر)>

ماهست بتم اگر نهد ماه کلاه سروسا کر «زیبذبر سر و قبا»<sup>۲۰</sup> (f. 105<sup>a</sup>)

- ۱- آ- ذ: ندارد ۲- و فی الاصل: مترک ۳- از نسخه چاپی و -  
 م، س: کلمه «یکی» افتاده است ۴- ذ: کاه ۵- ذ: روا ۶- م: دواز  
 آنرا ۷- ذ: کفت ۸- ذ: و بی وقت ۹- ذ: کنند ۱۰- م:  
 از آن ۱۱- س: افتد ۱۲- ذ: نشود ۱۳- م: بی هنکام؟ ۱۴- ذ:  
 شود - آ- س: افتد ۱۵- س: بمعنی زودتر است نه بمعنی ناوقت ۱۶- م:  
 اختلال؟ ۱۷- م: باهم ۱۸- ذ: افزوده: دوتاه ۱۹- آ، ذ، ع،  
 م: ندارد ۲۰- ذ: بسرو پوشند قبا



و دیگری گفته است < (شعر) >

بیشم آمد بکاه در راهی نغمز مردی شکر ف بر ناهی<sup>۱</sup>

حرف ی ۲

و زواید آن پنج است

حرف ضمیر و رابطه

و آن یائی است کی در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد جنانك رفتی و می روی،

و در اواخر صفات حرف رابطه باشد جنانك [تو] عالمی<sup>۳</sup> [تو] توانگری<sup>۴</sup>

حرف نکره

و آن یائی است ملیئه کی در [او] آخز اسماء علامت نکره باشد جنانك اسبی

« خریدم غلامی فرو ختم<sup>۵</sup> »

حرف شرط و جزا

و آن یائی است ملیئه کی در اواخر افعال معنی شرط و جزا دهد جنانك اگر

بخواستی بدانمی اگر بفروختی بخریذمی ، و در صیغت تمئی نیز بیاید جنانك کاش

بیامدی کباشکی چنین بوذی

حرف نسبت

و آن یائی است که در اواخر اسماء فایده نسبت دهد جنانك عراقی و خراسانی

و آبی و آتشی و همچنین<sup>۶</sup> روشنائی و مردمی و آهستگی و هم راهی و هم شهری

حرف لیاقت [ولزوم]

و آن یائی است کی در اواخر مصادر معنی لیاقت و لزوم دهد جنانك او

دوست داشتمنی است و این کار کردنی است < یعنی > او لایق آنست کی<sup>۸</sup> دوست

۱ - م : بر ناهی      ۲ - ذ : یاه - م : بی      ۳ - ذ - افزوده : و

۴ - س : توانگر      ۵ - ذ : و غلامی خریدم - م - فقط واوی بر غلام افزوده است

۶ - آ ، ذ : بیامدی - س : تمنانیز آید      ۷ - س : و چنین      ۸ - ذ - افزوده : و برا

دارند و این کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی گویند کی لایق خوردن باشد و بوذنی چیزی را گویند کی بوذن آن لازم باشد و در قوافی یائی چون<sup>۱</sup> می و دی و هی و پی و بیایی شاید و دریای<sup>۲</sup> و جای و دای و رای [شاید]<sup>۳</sup> و از کلمات امری (f. 105<sup>b</sup>) چون میکشای<sup>۴</sup> و بنمای شاید، و نی و جی و کی جنانک اگر بهاء نویسند نشاید<sup>۵</sup> کی در قوافی هائی بکار دارند<sup>۶</sup> اگر بیاء نویسند هم نشاید کی در قوافی یائی استعمال کنند جی حرف هاء درسه و نه و که وجه و حرف یاء<sup>۷</sup> درنی و کی و جی<sup>۸</sup> برای دلالت کسره ما قبل [آن] نویسند، و کی چون بمعنی مردم باشد بهاء نویسند جنانک: که می گویند «وهر که می آید کوبیا»<sup>۹</sup> الا کی استفهام مجرّد باشد جنانک او کیست [کی] درین موضع بیابن نویسند و یاء در لفظ ظاهر گردانند<sup>۱۰</sup> و چون بمعنی<sup>۱۱</sup> تفسیر و تحقیق باشد بیا نویسند<sup>۱۲</sup> [جنانک کفتم کی برو] و <و> تو کی فلانی، و همچنین جی چون استفهام را باشد بهاء نویسند [جنانک چه می کوئی و اگر تعلیل را<sup>۱۳</sup> یا مساوات را باشد بیا بنویسند جنانک کوئی خدای یکی است جی اگر دو بوذی فساد عالم لازم آمدنی (یعنی از بهر آنک اگر دو بوذی فساد لازم آمدنی)<sup>۱۴</sup> و جنانک کوئی مراجی این و جی آن یعنی نزدیک<sup>۱۵</sup> من هر دو متساوی<sup>۱۶</sup> است و چون اشارت کنند کی و جی متصل و مفرد نویسند بطرح هاء و یاء جنانک آنک می گفتی آمد و آنج آوردی<sup>۱۷</sup> دیدم و (در استفهام مجرّد موصول جی بیاء نویسند و یاء در لفظ آرند جنانک آن<sup>۱۸</sup> چیست و [همچنین] نه)<sup>۱۹</sup>

- 
- ۱- آ، ذ، م - افزوده: چون ۲- ذ - س: و دریای ۳- (ورای... از) از نسخه چاپی افتاده، و کلمه (شاید) در هیچ يك از نسخ خطی نیست و در نسخه چاپی اضافه شده است ۴- آ، ذ - مکشا - م، س: بکشا ۵- س: شاید ۶- ذ: برند ۷- س: بی ۸- م: وجه و که ۹- ذ: وهر که میکوید ۱۰- ذ: آرند ۱۱- س: در معنی ۱۲- ذ، م: نویسند ۱۳- م - افزوده: نویسند ۱۴- قسمت میان برانتز (در نسخه - آ، ذ: نیست ۱۵- ذ: نزد ۱۶- ذ - بکسان - س: مساوی ۱۷- س: می آوردی ۱۸- ذ: این ۱۹- آنچه میان برانتز است - آ، م: ندارد؟



در استفهام « بهاء نویسند<sup>۱</sup>، جنانك<sup>۲</sup> » شعر<sup>۳</sup>،

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری بنامیزد الحق نکو قول یاری<sup>۴</sup> (f. 106<sup>a</sup>)  
 و در نفی [مطلق] اگر باؤل کلمه « افتد نون مفرد بیوسته<sup>۵</sup> » نویسند جنانك  
 من نکفتم و اگر باآخر<sup>۶</sup> افتد بیاء نویسند جنانك مرا از این خبر نیست و بعضی حرف  
 ربط حذف کنند و گویند مرا خبر نی جنانك [شا کر] بخاری گفته است<sup>۷</sup>

« شعر<sup>۲</sup> »

سردست روز کار و دل از مهر سرد نی می سال خورده باید<sup>۸</sup> ما سال خوردنی  
 از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی  
 و بعضی شعراء (آنرا) در قوافی<sup>۹</sup> 'ماله جون طوی<sup>۹</sup> و دعوی و معنی استعمال  
 کرده اند<sup>۱۰</sup> [جنانك] معزی « گفته است<sup>۱۱</sup> »

همای کلک تو مرغیست لاغر کی از منقار او (شد<sup>۱۲</sup>) ملک فر بی  
 هر آنکس کو ترا بیند بپرسند کی این خرشید تابنده<sup>۱۳</sup> ست یانی  
 و ادیب صابر « گفته است<sup>۱۴</sup> »

ز رای روشن او مانده اختران خیره ز کلک لاغر او کشته کیسها فر بی  
 رفیع رای تو بر من تغییری دارد بتهمتی کی مرا اندران جنایت نی<sup>۱۵</sup>  
 و بعضی متقدمان در قوافی مرفوع جون خو [ی] و بوی<sup>۱۶</sup> در لفظ اویائی افزوده اند  
 و آنرا روی ساخته [جنانك گفته اند] شعر<sup>۱۷</sup>،

روز کی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی  
 شاعرت کو کنون کی<sup>۱۸</sup> شاعر رفت نبوذ نیز جاو زانه جنوی

- 
- ۱- ذ: موصول بیها و یا نویسند ۲- آ، م، س: ندارد ۳- نسخه چاپی: باری  
 ۴- ذ: او افتد نون بیوسته بر مفرد ۵- ذ: افزوده: کلمه ۶- م: چنانکه شاعر-س:  
 جنانك گفته اند ۷- ذ: م: سال خورد باید و ۸- ذ: قافیه ۹- م: طوی بی  
 ۱۰- ذ: کنند ۱۱- ذ: گوید، م- افزوده: شعر ۱۲- ذ: تابان-س:  
 خورشید تابنده ۱۳- ذ: بمن نسبتی ندارد نی-آ: مرا در آن-س، ن: خیانت نی  
 ۱۴- ذ: ومو ۱۵- ذ: چو

کشت خون آب چشم ازغم وی<sup>۱</sup> زاندهش<sup>۲</sup> موم کشت آهن و روی  
 ناله من نگر شکفت مدار شو بشو<sup>۳</sup> زار زار نال بر [ا]وی  
 چند جوئی جنو نیابی باز از جنودر زمانه دست بشوی (f. 106<sup>b</sup>)  
 و با ناخوشی شعر ایضا نیز کرده است و گفته جو [ن] اوی و براوی، و بعضی<sup>۴</sup>  
 شعراء در قبا یا [ئی] در افزوده اند<sup>۵</sup> و [در قوافی یائی استعمال کرده «جنانک»  
 دیلمی گفته است<sup>۶</sup> «شعر<sup>۷</sup>»

هم رنگ می<sup>۸</sup> لبانش هم رنگ کل قبای بر دست می نه-انده و بر کل نهاده بای  
 بوی بهار یافته از دست او نبیند بوی بهشت یافته از نور<sup>۹</sup> او سرای  
 آمد بسان ماء و می آورد جون سهیل دیدی سهیل در قدح و ماه در قبای  
 ای چون خرد بدیع ولکن خردستان ای چون روان لطیف ولکن<sup>۱۰</sup> روان ربای  
 <(و گفته است)>

کبک حریر سینه و کورسمن سرین سرو شراب خواره و ماه غزل سرای  
 جزوی و کلی از دو برون نیست هر چه هست جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای  
 من از خدا و از تو بخواهم همی کنون تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای<sup>۱۱</sup>

## و اما حرف ردف

بدانک هرالف و واو و یاء کی ماقبل روی باشد آنرا ردف خوانند و آن

- ۱- ذ، م - کشت خون آب (ذ: خوناب) چشم ازغم اوی، س: خون گشت آب چشم ازغم او- نسخ دیگر: خون گشت ۲- س: زان وهش ۳- ذ: بشب ۴- ذ- افزوده: از ۵- ذ: در آورده اند ۶- ذ- و دیلمی گوید- م: ویکی گفته است ۷- آ- ۸- م: کل ۹- در مجمع الفصحاء بجای «نور» روی است ۱۰- س: ولیکن ۱۱- آ، م، در اینجا افزوده: و گفته است شعر- در کتاب ترجمان البلاغه محمد بن عمر الرادویانی چاپ احمد آتش ص ۱۶ دوبیت آخر (جزوی و کلی، البیتین) بمنصری نسبت داده شده است ۱۲- این چهار بیت از ابیات دیلمی است که از نسخه اصل ساقط شده و در تمام نسخ خطی دیگر موجود است



قافیت را مُر دَف خوانند بسکون راء بشرط آنک<sup>۱</sup> ماقبل واو مضموم [باشد] و ماقبل  
 یاء مکسور<sup>۲</sup> [همجنانک ماقبل الف ابدا مفتوح (باشد)] و ضمه ماقبل واو در  
 [لغت] باری دو گونه بوز<sup>۳</sup> مشبعه و ملیئه<sup>۴</sup>، مشبعه جنانک ضمه حور و<sup>۵</sup> سور و<sup>۶</sup>  
 ملیئه جنانک <[ضمه]> روزویوز<sup>۷</sup> و همچنین کسره ماقبل یاء دو گونه باشد مشبعه  
 و ملیئه مشبعه جنانک «کسره نیل و زنجبیل و ملیئه جنانک کسره دیر و بریر»<sup>۸</sup>،  
 و متقدمان شعراء متحرک بضمه مشبعه را مرفوع معروف خوانده اند و [متحرک بضمه]  
 ملیئه را<sup>۹</sup> (مرفوع مجهول و همچنین متحرک بکسره مشبعه را مکسور<sup>۱۰</sup> (f. 107)  
 معروف<sup>۱۱</sup> و [بکسره] ملیئه را<sup>۱۲</sup>) مکسور<sup>۱۳</sup> مجهول، و هر حرف ساکن غیر  
 حر(و)ف مدّ ولین کی ماقبل روی افتد آنرا حرف قید خوانند و چون ماقبل حرف  
 قید یکی از حروف مدّولین افتد حرف قید را [در آن موضع] ردف زاید خوانند  
 [وماقبل] آنرا ردف اصلی و چون این مقدمات معلوم شد شعر مردف دو قسمت مردف  
 بحر ردف و مردف بکلمه ردیف

### قسم اول

دو نوعست مُردَف بردف مفرد و مُردَف بردف مرگب اما مردف بردف مفرد  
 آنست کی ماقبل آن یکی از حروف مدّولین باشد و مردف بردف<sup>۱۴</sup> مرگب آنست  
 کی هم ردف اصلی دارند و هم ردف زاید [جی ارداف] اصلی جز الف و واو و یاء  
 نیست، و ارداف زایده شش اند خ ر س ش ف ن<sup>۱۵</sup> و از این شش حرف پانزده قافیت  
 برخیزد، [اول] از مردف بخاء سه نوع<sup>۱۶</sup> یکی مفتوح ماقبل جنانک باخت و تاخت

۱- ذ: بشرط آنکه ماقبل الف ابدا مفتوح باشد و ۲- م مسکور؟

۳- ذ: است، س: باشد ۴- ذ: افزوده: اما ۵- ذ، م- افزوده: نور

۶- ذ: زور و بور ۷- ذ: ظهیر و ضمیر و ملیئه چنانکه شیر و شمشیر ۸- س

بضمه ماقبل را ۹- ذ: مجرور ۱۰- س- افزوده: خوانند ۱۱- قسمت میان برانتز

از نسخه آستانه افتاده است ۱۲- کلمه «بردف» فقط در نسخه س است

۱۳- ذ: با واو عاطفه در تمام ۱۴- ذ: افزوده: خیزد

و یکی مرفوع ماقبل چنانک سوخت و دوخت و یکی مکسور ماقبل چنانک بیخت و ریخت، [دوم] از مردف براء<sup>۱</sup> دو نوع بوز<sup>۲</sup> یکی مفتوح ماقبل چنانک کارد و آرد و مضموم<sup>۳</sup> ماقبل چنانک مورد و آنرا قرینه‌ی دیگر نمی‌دانم [در لغت دری] > الا آنک شهر کازرون کهنه را در قدیم شهر نورد خوانده‌اند < [و مکسور ماقبل چنانک لیرد<sup>۴</sup> کی « در بعضی لغات باری غراره<sup>۵</sup> را بدین نام خوانند<sup>۶</sup> »، و [سوم از] مردف بسین چهار نوع بر خیزد<sup>۷</sup> یکی مفتوح (f. 107<sup>b</sup>) ماقبل چنانک ماست و راست و یکی مرفوع [ما قبل] چنانک بوست و دوست و یکی مکسور [ما قبل بکسرۀ] مشبعه چنانک بیست<sup>۸</sup> و کریست<sup>۹</sup> و یکی مکسور [ما قبل بکسرۀ] ملینه چنانک دو بست و بایست، و [چهارم از] مردف بشین دو نوع است<sup>۱۰</sup> یکی مفتوح [ما قبل] چنانک داشت و بنداشت<sup>۱۱</sup> و یکی مضموم<sup>۱۲</sup> [ما قبل] چنانک گوشت و آنرا نظیری<sup>۱۳</sup> نیست، و [پنجم از] مردف بفاء سه نوع<sup>۱۴</sup> [یکی] مفتوح [ما قبل] چنانک یافت و بافت<sup>۱۵</sup> و [یکی] مضموم [ما قبل] چنانک کوفت و روفت و [یکی] مکسور [ما قبل] چنانک فریفت و شیفت، و [ششم] مردف بنون و آن الا مفتوح ماقبل نتواند بوز چنانک ماند و راند، و در اشعار مردفه التزام ارداف زاید [و] اصلی واجب باشد<sup>۱۶</sup> و بهیچ وجه هیچ تغییر از آن جایز نباشد، و ردف در اصل لغت آنست کی از بس چیزی در آید، بس اگر ساییلی گویند<sup>۱۷</sup> [جون] ردف هر چیزی آنست کی از بس آن<sup>۱۸</sup> در آید و حرف

- 
- ۱- ذ: واز مردف به ر ۲- آ، ذ، س، م: بر خیزد ۳- ذ: و یکی مرفوع، س: و یکی مضموم ۴- آ، م، ع- و مکسور ماقبل چنانک لیرد- ذ: و مکسور چنانک ایرد (و کلمه چنانک از نسخه چاپی افتاده است) و لیرد بمعنی غراره که نوعی از سلاح جنگ است باشد ۵- ذ: بلفت بعضی غراره باشد- غناره؟ ۶- س: خوانده‌اند ۷- ذ: است ۸- وفی الاصل: نیست ۹- ذ: و بکریست س: افزوده: و نیست ۱۰- م: بر خیزد ۱۱- ذ- افزوده و کاشت- س: و نداشت ۱۲- ذ: قرینه ۱۳- ذ: به ف سه نوع است ۱۴- ذ- افزوده: و تافت ۱۵- س: خوانده‌اند ۱۶- ذ- افزوده: که ۱۷- ذ- افزوده: چیز



ردف لفظاً و کتابتاً بیش از حرف روی است چرا آنرا ردف خوانند<sup>۱</sup> جواب کوئیم  
 کی ردف شعر اگر چه در خط و لفظ بیش از روی است از روی حساب و راه نظر  
 باحوال قافیت بس از روی است برای<sup>۲</sup> آنک اصل حروف قافیت حرف روی است  
 کی بناء شعر بر آنست و روا باشد کی شعر<sup>۳</sup> از جمله حروف قوافی<sup>۴</sup> خالی باشد الا  
 از حرف روی [که] شعر بی روی شعر<sup>۴</sup> نباشد بس بدین سبب نظر مردم در امور  
 قافیت نخست بر حرف روی باشد تا درست هست یا نه بعد از آن بر حروف دیگر و  
 چون نظر در حال ردف بعد از فراغتست از حال روی آنرا ردف خوانند

واما امثلة ارداف [اصلی] ، مثال مردف<sup>۵</sup> بالف (f. 108<sup>a</sup>)

<sup>۱</sup> ای جو دریا سخنی جوشیر شجاع

و مثال مردف بو او

<sup>۲</sup> کراست زهره کی با این دل<sup>۶</sup> ز صبر نفور

و مثال مردف بیاء<sup>۸</sup>

<sup>۳</sup> ای بروی تو چشم ملک قریر<sup>۹</sup>

واما<sup>۱۰</sup> مرفوع مجهول [جنانک]

<sup>۴</sup> ای امر تو جیره چون شب و روز

و مکسور مجهول [جنانک]

<sup>۶</sup> دل نکرد ز وصل جانان سیر

و بهیچ حال میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی جمع نشاید کرد

از بهر آنک یاء<sup>۸</sup> در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول کوئی منقلب

۱- م : خواند - س : خوانند ۲- ذ : از برای ۳- ذ : قافیه

۴- این يك سطر از نسخه اصل ساقط شده است ۵- ذ : ردف ۶- م : در جلو

تمام مصراعها (م) علامت مصراع دارد ۷- ذ : دلی ۸- ذ : ی ۹- م :

مدیر ۱۰- ذ : و مثال

است از الف و ازین جهت آنرا با کلمات مماله عربی ایراد توان کرد جنانک انوری  
گفته است

بذین دوروزه توقف کی بوک خود نبوز درین مقام فسوس و درین سرای فریب  
جرا قبول کنم «از کس آنج عاقبتش»<sup>۱</sup> ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتاب  
ولکن<sup>۲</sup> درین جنس<sup>۳</sup> باید کی از استعمال کلماتی<sup>۴</sup> کی در محاورات باری کویان  
متداول نباشد احتراز کنند<sup>۵</sup> تا معیب نیاید<sup>۶</sup> جنانک روز کی «گفته است»<sup>۷</sup>

« شعر<sup>۸</sup> »

کل صد برك و مشک و عنبر و سبب یاسمین سبب<sup>۹</sup> و مورد بزیب  
این همه یکسره تمام شدست نزد تو ای بت ملوک فریب  
[آنکه گفته است < شعر<sup>۸</sup> >]

شب ع-اشقت<sup>۱۰</sup> لیلۃ القدرست چون تو بیرون کنی رخ<sup>۱۱</sup> از جلیباب (f. 108<sup>b</sup>)

و امالت جلیباب در محاورات دری نیاید، و اما جمع میان مرفوع معروف و  
مرفوع مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند [جنانک] انوری «گفته است»<sup>۱۲</sup>

هرک تواند کی فرشته شود خیره چرا<sup>۱۳</sup> باشد دیو و ستور  
[و درین قطعه می گویند<sup>۱۴</sup> < قطعه<sup>۱۵</sup> >]

جیست جهان قعر تنور ائیر خود چه تفرّج بوز اندر تنور  
و همو گفته [است]<sup>۱۶</sup>

مویه کر کشته زهره مطرب بر جهان و جهانیان مویان<sup>۱۷</sup>  
روزم از دوز آتش تقدیر تیره جون طره سیه مویان

- 
- ۱- ذ: آنچه عاقبت بجهان ۲- س: ولیکن ۳- ذ: از این جنس  
۴- س: کلمات؟ ۵- ذ، م: کند ۶- ذ: نباشد ۷- ذ: گوید  
۸- آ-م-ع-س: ندارد ۹- ذ- سفید-م: شنبلیله سپید ۱۰- ذ، م، س: عشاق  
۱۱- ذ: سر ۱۲- س: راست-م: افزوده: شعر ۱۳- ذ: چه ۱۴-  
ذ: و گفته ۱۵- م: شعر-آ: ندارد ۱۶- م-افزوده: شعر ۱۷- ذ-افزوده: و گفته است



[ و درین قطعه می گویند «قطعه<sup>۱</sup>» ]

تو و سگان سدره در رتبت<sup>۲</sup> همه هم شهریان و هم کویان

عرش رو<sup>۳</sup> در خیالت آورده قدس الله روحه کویان

وسنائی گفته [ است «شعر<sup>۴</sup>» ]

دازه کلکش جنانك شاه و عروس از نقاب تنك خرد را بوس

و ازین جنس احترام از اولیتر (تا شعر مطبوع تر آید)<sup>۵</sup>

## و اما حر | و | ف قید<sup>۶</sup>

بیش ازین گفتدایم<sup>۷</sup> کی (هر) حرف ساکن [ غیر حروف<sup>۸</sup> مدولین ] کی

ما قبل<sup>۹</sup> روی باشد آنرا [ حرف ] قید خوانند و حروف<sup>۸</sup> قید ده است ب جنانك

ابر و کبر<sup>۱۰</sup> خ جنانك بخت و رخت<sup>۱۱</sup> ر جنانك سرد و زرد ز جنانك دزد و مزد س

جنانك مہست و دست ش جنانك دشت و تشت<sup>۱۲</sup> غ جنانك نغز و مغز ف جنانك رفت

و گفت ن جنانك بند و کمند<sup>۱۳</sup> ه جنانك مهر و جهر، و ا کربناء قافیت بر کلمات عربی نهند

و بیش (از) روی و او ی مفتوح (f. 109<sup>a</sup>) ما قبل (یا یائی [ مفتوح ما قبل<sup>۱۴</sup> ]) افتد

جنانك اوس و قوس و [ فردوس و جنانك ] قیس [ و کیس ] و اویس آن واو و بیا

هم حرف قید باشد و واو مفتوح ما قبل در باریسی ﴿ جز نوک نیافتم<sup>۱۵</sup> که آن تیزی

سرسنان و سر قلم باشد ﴿<sup>۱۶</sup> و بیا مفتوح ما قبل جز پیک ندیدم<sup>۱۷</sup> و بهیج حال حرف

۱- ذ: و گفته - م: شعر - آ، س: ندارد ۲- م: در زینت ۳- فی دیوان الانوری:

رخ - وفی الاصل و - م، آ- روی، و هو یکر م لوزن، وفی - ذ، ع: رو ۴- آ- ذ، س: ندارد

۵- نسخه آ- ع- ندارد ۶- س: و اما حرف ردف قید را بغرب؟ ۷- ذ: گفتیم

۸- س: حرف ۹- ذ: بیش از ۱۰- م: ابرو گیر؟ ۱۱- ذ: و تخت

۱۲- ذ: طشت ۱۵- ذ: قند ۱۴- نسخه آ- ع، ندارد ۱۵- س: نیافتم

جز نوک ۱۶- فقط در نسخه - ذ، ن، س: است ۱۷- ذ: نیافتم

ردف [را] با حرف قید نشاید آمیخت جنانك [شاعر گفته است]

«شعر<sup>۱</sup>»

هر وزیر و مفتی<sup>۲</sup> و شاعر کی او طوسی بود

چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود

و التزام حروف<sup>۳</sup> قید بجنس خویش در کَلّ قصیده همچون<sup>۴</sup> التزام

حروف<sup>۳</sup> ردف واجب باشد و هم بدین سبب آنرا (حرف<sup>۵</sup>) قید خوانده‌اند کی

از موضع<sup>۶</sup> خویش نقل نکند و بحرفی دیگر متبدّل نشود الا بعد از تنگی قوافی<sup>۷</sup>

جنانك منوجهری گفته است:

«شعر<sup>۸</sup>»

بالاله سرخ و با کل خمری<sup>۹</sup>

نو روز در آمدای منوجهری

بکشاذ زبان سوری و عبری

مرغان زبان گرفته را یکسر

[و] میان هاء و میم و باء [در قید] جمع کرده است «ضرورت را»<sup>۱۰</sup>، و چون

شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود باید کی «قرب مخارج حروف»<sup>۱۱</sup> رعایت کند»<sup>۱۲</sup>

تا قبح آن کمتر نماید»<sup>۱۳</sup> جنانك فردوسی گفته است:

«شعر<sup>۱۴</sup>»

جه گفت آن خداوند تنزیل [و] وحی خداوند امر و خداوند نهی

- ۱- آ، م، س: ندارد ۲- ذ: عالم ۳- آ، ع، س: حرف ۴- ذ: چون  
 ۵- آ: ندارد ۶- ذ: جای ۷- ذ: قافیه ۸- آ، ذ، م، ع، س: ندارد  
 ۹- در نسخه های - ذ، س و دیوان منوجهری (طبع طهران) و دو نسخه دیوان خطی کتابخانه رضوان وقفی مرحوم میرزا رضاخان نائینی: حمیری باحاء  
 خطی است و در نسخ آ، ع، م، و نسخه چاپی: خمیری، و الخمری من الاوان الاسود الضارب  
 الی الحمرة و «لون خمیری» شبیه لون الخمر (اقرب الموارد) ۱۰- م - ضروب  
 را؟ ۱۱- ذ: و بقاییت بداست و اگر از حال ضرورت تغییر قید کند باری ۱۲- ذ:  
 نگاه دارد ۱۳- ذ: باشد ۱۴- ذ - م - آ - ع - س: ندارد



(کی) قرب مخرج حاء و هاء نگاه داشته تا عیب تبدیل [حرف] قید [را]  
 «بوشیذه کردانیده است»<sup>۱</sup> و شاید [بوز] کی این حرف را قید از بهر آن خوانده‌اند  
 کی سکون آن لازمست همچون حروف ردف

### قسم دوم<sup>۲</sup> (f. 109<sup>b</sup>)

مردّف بردیف [ست] و آنرا مُردّف بتشدید دال گویند<sup>۳</sup> و ردیف قافیت کلمه‌ی  
 باشد مستقلّ منفصل از قافیت کی بعد از اتمام<sup>۴</sup> آن در لفظ [آیند] بروجهی کدشعر  
 را در وزن و<sup>۵</sup> معنی بدان حاجت باشد <و> بهمان معنی در آخر [جمله] ابیات  
 متکرّر شود جنانک انوری گفته است

### «شعر<sup>۶</sup>»

ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته  
 کلمه یافته ردیف [این شعر] ست [کی در کلّ ابیات متکرّرت و شعر در  
 وزن و معنی بدان محتاج (باشد)] و باشد<sup>۷</sup> کی ردیف از دو کلمه و سه کلمه زیادت  
 افتد<sup>۸</sup> جنانک (گفته‌اند) «بیت<sup>۹</sup>»

ای دوست کی دل ز بنده برداشته‌ای نیکوست که دل زبنده برداشته‌ای<sup>۱۰</sup>  
 و بعضی متقدّمان کلمه ردیف را حاجب خوانده‌اند و برغزوانی<sup>۱۱</sup> لوگری

۱- ذ: بوشانیده ۲- س: ندارد ۳- ذ: خوانند ۴- س: تمام

۵- س: در آوردن و ۶- ذ- م- آ- ع- س: ندارد ۷- در نسخه چاپی:

و روا باشد، در نسخه‌های آ و ع، اصلاً آنرا ندارد - و در نسخه‌های م- ذ- س: و باشد

۸- ذ: آید ۹- ذ: شعر - آ، م: ندارد ۱۰- ذ: افزوده، تا بشنیدست

می‌نکنجد دشمن در پوست که دل زبنده برداشته‌ای ۱۱- کذا فی الاصل (وفی آ، ذ،

م، ع،) هنا و فی صفحه ۲۶۰ ولی در تذکرة لباب الالباب للمعوفی (طبع پرفسر ادوار

برون جلد دوم ص ۱۵) باسم غزالی لوگری مذکور است و غزوانی بنظر ارجح می‌آید

چه نسخه (نسخ) المعجم بغایت مصحح و مضبوط و قدیم است و نیز نام وی در دو موضع

درین کتاب آمده است و هر دو بلفظ غزوانی.

دق گرفته اند کی او گفته است « شعر<sup>۱</sup> »

ساقی بده آن کلکون قرقف<sup>۲</sup> را نایافته « از آتش<sup>۳</sup> کز<sup>۴</sup> تف را

نزدیک امیر احمد منصور بر کوشک بر این شعر مردف<sup>۵</sup> را

و گفته اند این شعر محجوبست نه مردف و حجت آورده کی جون حرف ردف<sup>۶</sup> [را] از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی بس از حرف<sup>۷</sup> روی می نهند جنانک<sup>۸</sup> بیش ازین گفته ایم بس کلمه ردیف بیش از روی باشد و هر چه بیش از چیزی باشد<sup>۹</sup> باسم حاجبی لایق تر [از آن بود] کی باسم ردیفی و جواب آنست کی بناء شعر بر درستی (f. 110<sup>a</sup>) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتد و کلمه ردیف بعد از تمام<sup>۱۰</sup> قافیت است بس باسم ردیفی «اولی باشد» و اما حاجب بنزدیک فحول شعراء کلمه ی باشد کی بیش از قافیت متکرر شود<sup>۱۱</sup> جنانک مسعود سعد<sup>۱۲</sup> در حق سلطان ملک فرزند<sup>۱۳</sup> سلطان مسعود [گفته است]<sup>۱۴</sup>

سلطان ملکست در دل سلطان نور هر روز بروی او کند<sup>۱۵</sup> سلطان سوز

هر کز نرود برو و بر<sup>۱۶</sup> سلطان زور چشم بد خلق از و از سلطان دور

کلمه سلطان کی بیش از قافیت (در هر بیت) مکرر<sup>۱۷</sup> می شود [آنها] حاجب

۱- ذ - آ - ع - س ، ندارد ۲ - قرقف کجغفر و کپهدد : می ۳ - ذ : او آتش و کرده ۴ - هذا هو الظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق فی ص ۲۵۳ و ۲۵۴ و فی الاصل : حرف (۴) و در نسخه آ : حرف ، و در نسخه م : ردف ، و در - ذ : حرف ردف ۵ - آ : حروف ۶ - س : بود ۷ - ذ : اتمام ۸ - ذ : اولیتر ۹ - ذ : مکرر گردد ۱۰ - ذ - افزودده : سلمان گفته است ۱۱ - ذ : پسر ۱۲ - م - افزودده : شعر ۱۳ - ذ : هر روز کند برای او ۱۴ - هذا تصحیح قیاسی لاقامة الوزن و فی الاصل : هر کز نرود بر و در سلطان زور (۴) نسخه

آ - ع - ذ - موافق با تصحیح شده است و در نسخه م : از و وز سلطان زور ۱۵ - س : مصرع بیت مکرر - ذ : مصرع مکرر - م : متکرر



خوانند [ و همچنین امیر ] معزی<sup>۱</sup> [ در رباعی ذو قافیتین این عمل کرده است  
و الحق در صنعت تقابل بهتر ازین نگفته اند .

« بیت<sup>۲</sup> »

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت      سستست عدوتنا تو کمان داری سخت  
حمله سبک آری و کران داری رخت      بیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

کلمه داری کی میان دو قافیت<sup>۳</sup> « در هر چهار مصراع متکررست چون بیش  
از قافیه اصلست آنرا حاجب<sup>۴</sup> خوانند<sup>۴</sup> » و چون کلمه ردیف در موضع خویش متمکن  
نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبوذ معیب باشد جنانک غزوانی گفته است  
« شعر<sup>۵</sup> »

ساقی بده آن کلکون قرقف را      نایافته « از آتش کز<sup>۶</sup> » تفرا

و [ جنانک ] انوری گفته است

هر آن مثال کی توقیع تو برو نبوذ<sup>۷</sup>      زمانه طی نکند جز برای حنارا<sup>۷</sup>

[ کی ] کلمه را [ درین شعر ] متمکن نیفتاده است برای آنک شعر<sup>۸</sup> در معنی

بدان محتاج<sup>۸</sup> نیست و همچنین امتزاج ردیف و قافیت مستحسن نداشته اند (f. 110<sup>b</sup>)

جنانک<sup>۹</sup> معزی گفته است      « شعر<sup>۹</sup> »

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد

نکاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد

خروش از شهر بنشانند<sup>۱۰</sup> هر آنکاهی کی بنشیند

هزار آتش بر انکیزد هر آنکاهی کی بر خیزد

۱- ذ : معزی گفته است      ۲- ذ، آ، م : س - ندارد      ۳- س : جواب ؟

۴- ذ : مکرر میشود چون پیش از قافیه اصلی است حاجب است و رباعی ذو قافیتین در  
صنعت تقابل بهتر از این نگفته اند      ۵- ذ : او آتش کرده      ۶- ذ، م، س :

بر آن نبود      ۷- ذ : حنی را      ۸- ذ - را در معنی براه احتیاج - : در شعر بدان

معنی محتاج      ۹- ذ - افزوده : امیر      ۱۰- م : نشانند ؟

و شکر و قمر در بیت اول قافیت [کرده] و خیزد ردیف ساخته<sup>۱</sup> و در بیت دوم  
بر خیزد هم قافیة [ست] و هم ردیف الا آنک معزی از آن جمله هست کی درین قدر  
بذو اقتدا توان کرد<sup>۲</sup> لاجرم بیشتر متأخران این عمل را صنعتی<sup>۳</sup> می شمارند  
و لطیفه<sup>۴</sup> می نهند چنانک عمادی گفته است:  
«شعر<sup>۵</sup>»

گر صبا با زلف تو سر داشتی  
آبش اندر سنک عنبر داشتی  
[و<sup>۶</sup> گفته است]

گر ستیز من نبودی لعل تو  
از جهان آیین غم برداشتی  
«و چنانک یکی از اصفهانیان گفته است<sup>۷</sup>»  
«شعر<sup>۸</sup>»

گر عکس روی خوب توافقت بر آینه<sup>۹</sup>  
کردن ز فیض نور تو قرص خور آینه  
[و گفته است<sup>۱۰</sup>]  
[شعر<sup>۱۱</sup>]

از لفظ فحل و معنی بکرم امید هست  
کاخر نتیجه ی بدر آید هر آینه  
[و هر آینه هم قافیتست و هم ردیف] و همو گفته است  
«شعر<sup>۱۲</sup>»

دلبرم بی بها نمی برسند  
بهزارم بهانه می برسند  
و مثل این قوافی را معمول خوانند.

## و اما حرف تأسیس

(f. 111<sup>a</sup>) الفی است کی بحر فی<sup>۱۱</sup> متحرک بیش از روی باشد چنانک الف آهن  
ولادن و این الف را از بهر آن تأسیس خواندند<sup>۱۲</sup> کی در تنسیق [شعر] آغاز و اساس

- ۱- ذ - افزوده : است  
۲- ذ : برین  
۳- ذ : کردن  
۴- م : صیفتی؟  
۵- ذ : و لطیف تر  
۶- نسخ خطی «شعر» ندارد  
۷- س : و همو  
۸- ذ - و کمال الدین اسماعیل راست - س : و چنانکه اصفهانی گفته است  
۹- نسخه  
مطبوعه ، کر [زانکه] عکس روی توافقت بر آینه  
۱۰- س : و همو گوید  
۱۱- ذ :  
با حرفی  
۱۲- ذ : خوانند



قافیت ازین حرفست ، و هر حرف کی بیش ازین باشد در عدد قافیت نیاید<sup>۱</sup> [و] بقافیت  
تعلق ندارد و بیشتر شعر آء عجم<sup>۲</sup> تأسیس را اعتبار نمی نهند و آنرا لازم نمی دارند<sup>۳</sup>  
[جنانك] « بلفرج رونی گفته است »<sup>۴</sup>

« شعر »<sup>۵</sup>

فلک در سایه بر حواصل  
زمین را بر طوطی کرد حاصل  
[بس گفته است]<sup>۶</sup>

کرا دانی تو اندر کلّ عالم  
جنو فرزانهی مقبول مقبل  
و خاقانی « گفته است »<sup>۷</sup>  
« شعر »<sup>۵</sup>

نشاید بردن انده جز بانده  
نشاید کوفت<sup>۸</sup> آهن جز باهن  
[بس گفته است]

دل آستن خرسندی آمد  
اگر شد مانر روزی سترون  
<و> انوری گفته است  
« شعر »<sup>۵</sup>

بکلكش در مروّت را خزاین  
بطبعش در کیاست<sup>۹</sup> را ذخایر  
[بوذ در بیش حملش<sup>۱۰</sup> خاك عاجل  
بوذ در جنب حکمش باز قاصر

بس گفته است  
« شعر »<sup>۵</sup>

امور شرع را عدلش مرتبی  
رموز غیب را علمش مفسّر  
و اگر شاعر (ی) الف تأسیس را رعایت کند آنرا لزوم مالایلزم خوانند<sup>۱۱</sup>  
[جنانك] ملقبادی گفته است

۱- ذ : نباشد ۲- م : عجمی ۳- س : لازم دارند ۴- م : رومی؟  
ذ : و ابوالفرج رونی گوید ۵- آ- ع- س : ندارد ۶- م - افزودده : شعر  
۷- ذ : گوید ۸- س : بردن ۹- ذ : در کفایت ۱۰- م : حملش؟  
۱۱- ذ : گویند

## « شعر ۱ »

تابنده دوماه از دو « بنا گوش تو » هموار  
وز دو رخ رخسند خریدار و ترازو  
باران و سرین « ساره یونانی و کوران »  
با چشم کوزنایی و بسا کردن آهو  
و [جنانك] انوری « گفته است » (شعر ۱) (f. 111<sup>b</sup>)

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبار کی  
ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصر م  
بل که در هر نوع کز اقران من داند کسی  
خواه جزوی کیر آنرا خواه کلی ماهر م  
منطق و موسیقی و هیأت بدانم اند کی  
راستی باید بگویم<sup>۵</sup> با نصیبی وافر م  
و هر حرف متحرک کی میان تأسیس و روی افتد آنرا

## دخیل

خوانند از بهر آنک بمیان<sup>۶</sup> دو حرف لازم در آمده است و او بجنس خویش لازم  
نیست و روا باشد کی بحرفی دیگر متبدل شود، و از شعراء عجم هر کس کی الف  
تأسیس [را] لازم دارد آنرا حرف حایل خوانند از بهر آنک میان دو حرف لازم حایبست

## « و » اما حرف وصل

آنست کی روی بوی بیوند و آن در شعر<sup>۷</sup> پارسی الف است و ذال و کاف و ها و یا و<sup>۸</sup>  
حروف<sup>۹</sup> اضافت و حروف<sup>۹</sup> جمع و حروف<sup>۹</sup> مصدر و حروف<sup>۹</sup> تصغیر و حروف<sup>۹</sup>  
رابطه<sup>۱۰</sup> و شرح همه در فصل روی گفته آمدست اما درین موضع از هر يك مثالی بیارم  
تا معرفت آن بر مبتدی آسان باشد

- ۱- آ- ع- س : ندارد  
و کوزنان ۴- ذ: کوید  
۲- م : بناگوشی و ۳- ذ : سازهیونان  
۵- ذ: راستی کویم نکویم - آ، ع: راستی باید نکویم  
۶- ذ- از برای آنکه - م : میان ۷- ذ : فارسی ۸- نسخه چاپی این قسمت را ندارد  
و بجای آن این عبارت را (اقسام کثیره است چون) دارد ۹- ذ (در هر پنج موضع): حرف ۹- نسخه  
چاپی افزوده : (و غیرها) و نسخ آ، ذ، م، ع، س : اصلا این کلمه را ندارد و بجای آن در  
ذ - افزوده شده : است - و چون کلمه (و غیرها) غیر لازم بود از متن برداشته شد.



الف وصل [جنانك] <sup>۱</sup>

زان بیش کی از جور تو دلبندا  
 کویم بسحر زار <sup>۲</sup> خداونددا  
 [ و ] ذال وصل [ جنانك ] <sup>۱</sup>

من خاک جنان بازم کوزلف تو جنباند  
 در آتشم از آبی کاندام ترا ماند  
 [ و ] کاف وصل [ جنانك ] <sup>۱</sup>

دل بغم تسلیم کردم من شدم <sup>۳</sup> نظار کی  
 تا ز غم سیر آید او یا خون شوز یکبار کی

[ و ] هاء وصل [ جنانك ] <sup>۱</sup>

ای با غم عشق تو دلم بیوسته  
 هر کز باشد دلم ز عشقت رسته  
 [ و ] یاء وصل <sup>۴</sup> [ جنانك ] <sup>۵</sup>

جانا چه بونی ار ز تو کاری بر آمدی

یا در میانه وصل و کناری بر آمدی <sup>۶</sup>

و از حر [ و ] ف اضافت تاء حاضر [ جنانك ] (f. 112) <sup>b</sup>

ای روشنی روز ز تاب رویت  
 تاریکی شب از شکن کیسویت  
 [ و ] شین غایب [ جنانك ] <sup>۷</sup>

جو بخنده باز بابی اثر دهان تمکش  
 صدف کهر نماید دولب عقیق رنکش  
 و میم نفس <sup>۸</sup> [ جنانك ] <sup>۱</sup>

۱- س : افزوده : گفته اند ۲- م ، س : راز ۳- ذ : پس شدم

۴- س : افزوده : «چند نوعست یاء نکره» ۵- س - افزوده : گفته است

۶- س - افزوده :

ویاء نسبت چنانك :

بر خلاف هوای نفس رود  
 که خرد نیست جز خلاف هوا  
 و چنانك :

تواند همیشه خرسندی  
 و نه غری چو عر بو ...

۷- ای دو زلفت عنبرین  
 وی دو لعلت شکرین

۸- م - افزوده : شعر ، س - افزوده : گفته اند ۸- ذ : متکلم ، س : نفس متکلم

در آرزویت <sup>۱</sup> بسوخت جانم	ای بسته بعشق تو زبانم <sup>۱</sup>
بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها	و از حر [و] ف جمع هاء [جنانك]
بذ دل شده در غمت دلیران جهان <sup>۵</sup>	ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها
تا چند جنین بروز محنت بوذن	و الف <sup>۲</sup> [جنانك]
تا می جکنم بتهمتش آرایش	ای کرسنه وصل تو سیران جهان
سیب کزی شرم نایدت ز زرخدانك	و از [حروف] مصدر نون جنانك <sup>۶</sup>
ناگاه بیشم آمد به زود کرجه ی	تا کی دل خسته را بغم فرسوذن
جان شیرین و جهان روشنی	و شین [جنانك] <sup>۷</sup>
	چون نیست <sup>۸</sup> مرا ز وصل او آسایش
	[واز] حروف تصغیر [کاف جنانك]
	سیب زرخدانکی و سیمین <sup>۹</sup> دندانك
	[و] جیم [جنانك] <sup>۴</sup>
	دی در فکینده بوذن شیرین بسرجه ی
	[و از حروف] رابطه یاء حاضر <sup>۱۰</sup> [(جنانك)]
	دوستا کر دوستی کر دشمنی <sup>۱۱</sup>
	و سین <sup>۱۲</sup> غایب [جنانك]

- ۱- فی الاصل و فی آ، م، س: «ای از غم تو بسته زبانم» و لیتامل الوزن  
 ۲- ذ: در ازوت؟  
 ۳- ذ - افزوده: و نون، س - افزوده: و  
 ۴- م -  
 افزوده: شعر: س - افزوده: گفته اند  
 ۵ - در اصل و آ، م، ع، س:  
 ای کرسنه وصل تو سیران  
 ۶- م - افزوده: شعر  
 ۷- س - افزوده: گفته اند  
 ۸ - ذ: هست  
 ۹- م:  
 سیم  
 ۱۰ - ذ - یاء حاضر رابطه - م - افزوده: شعر  
 ۱۱ - ذ - م: ور دشمنی  
 ۱۲ - م: شین



سببیده (دم) کی وقت تار<sup>۱</sup> با مست  
 (f. 112<sup>b</sup>) و نون<sup>۲</sup> جمع [جنانك]<sup>۳</sup>  
 تر کان قتا<sup>۴</sup> بحسن غرقند همه  
 ومیم نفس<sup>۵</sup> [جنانك]  
 کر چه اکنون بر جمالت عاشقم  
 و یاء جماعت [جنانك <>]  
 صنما تا بکف عشوه عشق تو دریم<sup>۶</sup>  
 و جون حر(و)ف رابطه از روی منفصل باشد و بتخلل الف قطع کلمه مفرد  
 شود ردیف کردن جنانك<sup>۸</sup>  
 تا مرغ عشق را دل من آشیانه است  
 نون روی است و هاء وصل و است ردیف و همچنین<sup>۱۰</sup>  
 آنها<sup>۱۱</sup> کی ملازمان کوی مانند  
 [الف روی است و اند ردیف] و همچنین<sup>۱۰</sup>  
 تا با غم عشقت آشنا ایم  
 الف روی است و ایم ردیف

## و اما حرف خروج

آنست کی حرف وصل بندو بیوندن و آنرا از بهر آن خروج خواندند<sup>۱۲</sup>

- 
- ۱- ذ : ناز      ۲- ذ - افزوده : ودال      ۳- س - افزوده : گفته اند  
 ۴- لغتی است درختا که خطا نیز نویسند در حاشیه نسخه - ذ - این بیت چنین نوشته شده:  
 ترکان بقبای حسن غرقند همه      پوشیده تن و برهنه فرقند همه  
 ۵- س: خطا      ۵- ذ ، س - افزوده : متکلم      ۶- س: زجورش      ۷- م: خریم؟  
 ۸- ذ- م - افزوده : شعر      ۹- ذ : شبانه      ۱۰- م - افزوده : شعر      ۱۱- س:  
 آنان      ۱۲- ذ : خوانند

کی شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت<sup>۱</sup>  
 و چون حروف<sup>۲</sup> [وصل] معلومست خروج را بامثله حاجت نباشد<sup>۳</sup>  
 و<sup>۴</sup> حرف مزید

آنست کی حرف خروج بدان بیوندند و آنرا از بهر آن مزید خوانند<sup>۵</sup> کی  
 اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجست و چون در قوافی عجم  
 حرفی بر آن<sup>۶</sup> زیادت شود آنرا مزید خوانند.

و حرف نایر

آنست که (f. 113<sup>a</sup>) حرف مزید<sup>۷</sup> بدان بیوندند و اصل این اسم از نوارست<sup>۸</sup>  
 بمعنی رمیدن و آتش را بهمین<sup>۹</sup> معنی نار خوانند<sup>۱۰</sup> کی در التهاب مضطرب و  
 رمنده باشد و گویند امرأة نوار زنی بارسا و رمنده از فواحش و چون این حرف<sup>۱۱</sup>  
 از خروج کی اقصی غایت [حروف] قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایر  
 خوانند و این معنی ابومسلم بشاری کی یکی از فحول شعراء عجم بوده است  
 روایت می کند و باشد کی حرف نایر متکرر «کردن و دو و سه»<sup>۱۲</sup> نایر باشد  
 چنانکه در اصناف<sup>۱۳</sup> قوافی بیان کنیم.

- ۱- ذ: آمد  
 ۲- م - افزوده: و چون - و آن سهو است - س: حرف  
 ۳- ذ: نیست  
 ۴- در- ذ، م، س - افزوده شده: اما  
 ۵- ذ: خوانند  
 ۶- م: بدان  
 ۷- در نسخه چاپی و نسخ - آ، م، ع - بجای مزید «خروج»  
 و آن سهو است چه حرف خروج همه جا بزمید پیوندند و ممکن نیست بنایر متصل گردد  
 ۸- ذ، ن - مزید، س: مزید خروج  
 ۹- ذ: نور است  
 ۱۰- ذ: هم بدین  
 ۱۱- م: خوانند  
 ۱۲- م - افزوده: را؟  
 ۱۳- ذ: شود و بدو سه  
 ۱۳- س: فصل  
 برسد جمله



## باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هر یک

و عدد آن شش است رس و اشباع و حدو و توجیه و مجری و نفاذ

### ۱ رس

حرکت ما قبل الف تأسیس است و آن آ<sup>۱</sup> فتحه نتواند بوز جی الف جز  
 [(از)] اشباع فتحه نخیزد، و رس در اصل لغت ابتدا کردن (جیزی<sup>۲</sup>) باشد بر  
 سبیل بوشیدگی و آهستگی و ازین جهت آغاز تب و عشق را کی در تن [و دل]  
 مردم بیدار آید رس الحمی و رسیس الهوی گویند<sup>۳</sup> و همچنین جاه خراب قدیم را  
 کی بوشیده ترین آناری<sup>۴</sup> باشد از عمارت رس خوانند قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ اصْحَابُ  
 الرِّسِّ ابوعبیده می گویند<sup>۵</sup> یعنی اصحاب جاه قدیم بس چون این حرکت بتبعیت  
 الف<sup>۶</sup> در عداد حرکات قافیت می آید کوئی جنانست کی بر<sup>۷</sup> بوشیدگی خود را  
 بر قافیت<sup>۸</sup> می بندد و آغاز قافیت می شود<sup>۹</sup> آنرا رس (f. 113) خوانند<sup>۱۰</sup>؛

### ۱ اشباع

حرکت دخیل است و بحکم آنک از جمله حروف قافیت آنج بیش [حرف]  
 روی<sup>۱۱</sup> می افتد جز تأسیس و دخیل و ردف نیست و تأسیس و ردف هر دو ساکن اند  
 و لازم و دخیل متحرکست و متبدل بس چون مخالف صواحب<sup>۱۲</sup> خویش آمده

- ۱- ذ - افزوده : اما ۲- ذ : جز ۳- کلمه [جیزی] را نسخه - آ :  
 ندارد ۴- ذ : خوانند ۵- م : آبادی، و آن سهواست ۶- آ : می گویند؟  
 ۷- ذ - افزوده : تأسیس ۸- ذ : در ۹- ذ : بقافیت ۱۰- ذ - افزوده :  
 بدین سبب ۱۱- ذ : از روی ۱۲- وفی الاصل - و آ - صواب ؟ و در - ذ ،  
 ع : م - صواحب ، و در نسخه چاپی این کلمه به «اخوان» تصحیح شده است

است حرکت آنرا اشباع خوانند [یعنی بر حروف<sup>۱</sup> ساکن مزیتی دارند] و [حرکت  
دخیل را] در قوافی موصول اشباع خوانند و در قوافی مقید توجیه گویند جنانك  
بعد ازین بگوییم<sup>۲</sup>

### ۳ حذو

حرکت ماقبل ردفت و همجنانك هیچ يك از حروف ردف نشاید کی متبدل  
شود حرکات<sup>۴</sup> ماقبل آن نیز نشاید کی متبدل<sup>۵</sup> شود و حرکت ماقبل قید هم حذو  
باشد و همچون<sup>۶</sup> حرکت <ما قبل ردف><sup>۷</sup> بجنس خویش نگاه باید داشت جنانك  
انوری گفته است :

### شعر<sup>۸</sup>

ای بهمت بر آسمان دست	آسمان با علو قدر تو بست
بهرتر از کوهر تو دست قضا	هیچ بیراید بر زمانه نبست
هیچ دل با تو بد نشد کی فلک	آرزوهاش در جگر نشکست
باز در طاعت تو کبک نواز	دیو در دولت تو حرز برست

(و) تا آخر قطعه فتحه ماقبل سین<sup>۹</sup> لازم داشته است و بیش ازین گفته ایم کی  
در قوافی مطلق اختلاف حرکت ماقبل قید متحمل است<sup>۱۰</sup> بنزدیک بیشتر شعر آء  
جنانك خسروی گفته است :

« من بنکردم<sup>۱۱</sup> ز مهر چون تو بکشتی

زشتی باشد ز هر که<sup>۱۲</sup> باشد زشتی

۱- س : حرف ۲- ذ : بیان کنیم ۳- ذ - افزوده : اما ۳- ذ : حرکت  
۵- آ ، ذ ، م ، ع : نشاید کی متبدل، و در نسخه چاپی (کی) ندارد ۶- ذ : و همچنین  
۷- ذ - افزوده : وقید ۸- آ- ع - س : ندارد ۹- ذ - افزوده : را ۱۰- ذ : محتمل  
است ۱۱- و در - ذ - من بنکردم ، و در- آ ، م ، س : من نکردم ۱۲- س : زهرچه



و<sup>۱</sup> دقیقی گفته است<sup>۲</sup>،

«شعر<sup>۳</sup>»

بر افکنند ای صنم ابر بهشتی<sup>۴</sup> زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 114)<sup>a</sup>  
 زمین برسان خون آلود دیبا هوا برسان نیل آلود<sup>۵</sup> مشتی  
 بهظعم نوش کشته چشمه آب<sup>۶</sup> برنک دیده آهوی دشتی

وحدو [در (اصل) لغت] برابر کردن است کویند هذا النعل بالتعل حدوا<sup>۷</sup>  
 [یعنی نعلین را اندازه‌ی گرفت راست] و چون حرکت ما قبل ردف برابر و مقابل  
 حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات و لزوم یعنی جنانك الف تأسیس جز از اشباع  
 فتحه<sup>۸</sup> ما قبل نمی‌خیزد<sup>۹</sup> [حروف ردف جز از فتحه و ضمّه و کسره<sup>۱۰</sup> ما قبل نمی‌خیزند<sup>۹</sup>  
 الف (از) اشباع فتحه و واو از اشباع ضمّه و یاء از اشباع کسره<sup>۱۰</sup> بس ازین جهت  
 حرکت ما قبل ارداف را حدو خوانند<sup>۱۱</sup>»

۱۲ توجیه

حرکت ما قبل روی ساکن است و روی ساکن را مقید خوانند یعنی از حرکت  
 بازداشته جنانك :

(شعر<sup>۳</sup>)

زهی بقاء تو دوران ملک را مفخر

راء روی<sup>۱۲</sup> است و حرکت خاء توجیه و این حرکت را از بهر آن توجیه

- ۱- س : افزوده : وچنانك ۲- از نسخه اصل بیت خسروی و جمله (و دقیقی  
 گفته است) افتاده ، ۳- آ- ع - س : ندارد  
 ۴- م : حور بهشتی ۵- ذ : اندود ۶- چشمه و آب (تصحیح مرحوم دهخدا)  
 ۷- آ ، ذ ، ع ، م ، س : حدا النعل بالمثال حدوا ۸- ذ - افزوده : در ردف نیز  
 ۹- آ ، م : نمیخیزد ۱۰- ذ : افزوده آید ۱۱- ذ : خوانند ۱۲- ذ -  
 افزوده : اما

خواندند<sup>۱</sup> کی حرف روی<sup>۲</sup> را در دو حالت مختلف دو روی است اگر مقید است روی (او) سوی ما قبل خویش است و اگر مطلق است روی او سوی ما بعد خویش [است] بس حرکت ما قبل روی مقید توجیه اوست سوی ما قبل<sup>۳</sup> و توجیه روی کردانیدن کسی بـوذ بسوی چیزی و اختلاف توجیه بهیچ حال نباشد<sup>۴</sup> و بیش ازین گفته‌ایم کی چون روی<sup>۵</sup> موصول باشد حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند بس اختلاف آن<sup>۶</sup> روا داشته اند جنانك جا کرى و ناصرى و مشترى و ساحرى<sup>۷</sup>

### ۶ مَجْرَى

حرکت روی است [و این حرکت را از بهر آن مجری خوانند (f. 114<sup>b</sup>)] کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است [جنانك]:

« شعر<sup>۷</sup> »

دوستا کر دوستی کر دشمنی

که صوت یاء درین شعر الّا بحر کت نون کی روی است ظاهر نتواند شد.

### ۶ نَفَاز

حرکت وصلست چون بخروج بیوندند و جنانك حرکت روی را مجری (خوانند از بهر آنك جریان صوت در حرف وصل<sup>۸</sup>) ازوست همچنین<sup>۹</sup> حرکت وصل را نفاذ<sup>۱۰</sup> خوانند از بهر آنك نفوذ<sup>۱۱</sup> صوت در حرف<sup>۱۲</sup> خروج ازوست و بدین اعتبار حرکت « خروج و<sup>۱۳</sup> » مزید [نیز] هم نفاذ باشد و در شعر پارسی لازم

۱- ذ: خوانند ۲- ذ: افزوده: خویش ۳- ذ: نیست ۴- ذ:

آنرا ۵- ذ: چاکری و عنصری و ساحری و مشتری ۶- ذ: افزوده: اما

۷- آ-ع: ندارد، س: شاعر گفته است ۸- نسخه آستانه (در حرف وصل) و نسخه مرحوم مدرس

که از روی نسخه آستانه نوشته شده (در وصل را نفاذ) تمام می شود و بقیه آن از نسخه افتاده است

۹- س: و همچنین ۱۰- م: نفوذ؟ ۱۱- ذ: حروف؟ ۱۲- از تمام نسخ

افتاده است



نیست کی حرف وصل متحرک باشد تا بخروج تواند بیوست و شاید کی دو ساکن  
 و سه ساکن با آخر قافیت افتند<sup>۱</sup> و یکی روی باشد<sup>۲</sup> یکی وصل<sup>۳</sup> یکی خروج<sup>۴</sup>  
 و اگر نایر متحرک شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند<sup>۵</sup> و نفاذ و نفوذ بیرون گذاشتن<sup>۶</sup>  
 تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان باشد<sup>۷</sup>



۱- اذ، م : افتد      ۲- ذ - س - افزوده : (و)      ۳- ذ : کویند

۴- ذ : شدن      ۵- در نغمة - ذ - افزوده : و بزرگی در بیته اسامی حرکات را

جمله جمع کرده است و بیت این است :

رس و اشباع حذو و توجیه است      باز مجری و بعد ازوست نفاذ

و ظاهراً این قسمت از اصل کتاب نیست، و درس افزوده شده : وهو اعلم .

## باب چهارم

در حدود قوافی و اصناف آن و ذکر حروف و حرکاتی  
کی لابد هر قافیت باشد<sup>۱</sup>

بدانک عدد قوافی در اشعار عرب سی و پنج است جنانک در کتاب مُعَرَّب شرح  
دازه آمده است<sup>۲</sup> و همه پنج قسمت کی آنرا حدود قوافی خوانند.

### ۳ متکائوس

و آن چهار متحرک و ساکنی است جنانک فَعْلُنْ کی از مستفعلن خیزد و این  
فاصله کبری است و شرح آن در [قسم] عروض دازه آمده است<sup>۳</sup> و گفته [شده]  
کی این قافیت در شعر باری خوش آیند [ه] نباشد جنانک متکلفی گفته است:

<شعر> (f. 115<sup>a</sup>)

کر یار من غم دلم بخورزی      زین بهترک بحال من<sup>۴</sup> نکورزی  
و اشتقاق این لفظ از تکائوس است بمعنی انب-وهی و مزاحمت<sup>۵</sup> و گویند  
نبت متکائوس یعنی گیاهی در هم رسته « و بیرون شده<sup>۶</sup> » و بسبب کثرت  
متحرکات این قافیت و دوری [آن] از اعتدال آنرا بتزاحم گیاه و در هم رستگی  
آن تشبیه کردند<sup>۷</sup>.

### ۸ متراکب

و آن سه متحرک و ساکنی است جنانک:

<sup>۹</sup> از عشق تو من در جهان سمرم

و این فاصله صغری است و در اشعار عجم در چهار افاعیل بیش نیفتد فعلن<sup>۱۰</sup>

- ۱- ذ: بود      ۲- ذ - داده ام، س: آمده شده  
اول      ۳- ذ: افزودن      ۴- ذ: افزودن      ۵- ذ: افزودن      ۶- ذ: افزودن  
شده      ۷- ذ: نسبت کرده اند - م: تشبیه کرده اند  
۸- ذ: افزودن      ۹- ذ: افزودن      ۱۰- ذ: افزودن



و مُفْتَعَلْنَ ، و مَفْعُولُ فَعَلْ ، و مَفَاعِيلُ فَعَلْ ، و تَرَكَبُ بِرِهْمٍ نَشِطْنِ بِأَشَدِّ وَبِحَكْمِ  
 آنک سه متحرک متوالی در شعر سبک تر از چهار متحرک متوالی است<sup>۱</sup> آنرا متراکب  
 خواندند<sup>۲</sup> جی تراکب در نزاحم<sup>۳</sup> «کمترست از تکاوس»<sup>۴</sup>.

#### ۴ متدارك

و آن دو متحرک وسا کنی است جنانك :

« شعر<sup>۵</sup> »

بنام خداوند جان و خرد

و این و تـد مقرون است و در اشعار عجم در پنج فعل بیش نیفتد فاعِلْنَ ،  
 و مستفعلن<sup>۶</sup> و مفاعِلْنَ ، و فَعُولَنْ فَعَلْ ؛ و مَفَاعِيلُ فَعْ ، و آنرا از بهر آن متدارك  
 خواندند<sup>۷</sup> کی دو متحرک آن یکدیگر را دریافته اند و بهم بیوسته .

#### ۷ متواتر

و آن متحرک و سا کنی است جنانك<sup>۸</sup> :

بر آنی کی غم بردل من کماری

و این سبب خفیف است و در اشعار عجم در یازده فعل بیش نیفتد<sup>۹</sup> مفاعیلن ،  
 و فاعلاتن ، و فعلاُتن ، و فَعُولَنْ ، و مَفْعُولَنْ ، < و فَعْلَنْ > ، و فاعلاتن فَعْ ،  
 و فاعلاتن فَعْ ، و مفاعیلن فَعْ ، و مَفْتَعَلَنْ فَعْ ، مفعولن فَعْ ، (f. 115<sup>b</sup>) و این قافیت  
 را از بهر آن متواتر خواندند<sup>۱۰</sup> کی متحرک آنرا سا کن بر پی است و در این قافیت  
 تتابع و توالی حرکات نیست جنانك در قوافی متقدم از متدارك و متراکب و متکاوس ،

- ۱- ذ : بود      ۲- ذ : خوانند      ۳- ذ : کمتر از تکاوس است  
 ۴- ذ - افزوده : تالك      ۵- در ذ، س نیست      ۶- س : و مستفعل ؟      ۷- ذ -  
 افزوده : رابع      ۸- ذ - افزوده : شعر      ۹- ذ : دریازده فعل افتد

و نَاقَّةٌ مُوَاتِرَةٌ شتری باشد کی يك زانو بر زمین زند و زمانی بایستد آنکه دیگر<sup>۲</sup> زانو بر زمین آرد، و تواتر در هر چیز اقتضای آن کند کی میان هر دو حال فترتی باشد و اگر آن فترت نباشد متتابع و متدارک<sup>۳</sup> گویند، و آنچه عامه مترسلان گویند و نویسند بر تواتر خبر فلان یا نامهای فلان می رسد و مراد آن بود کی بیا بی می رسد بی انقطاع خطاست و صواب آنست کی گویند بر تتابع یا بر توالی.

#### ۴ مترادف

و آن قافیتی است<sup>۵</sup> کی در آخر آن دوساکن باشد جنانک :

<«شعر»>

دی بامداز عید کی بر صدر روز کار

« و در اشعار عجم این قافیت در یازده فعل افتد مفعولان، و فاعلان، و فعلان، و فعلان، و مفعولان، و مفاعیل، و فعول، و فاع، و مفاعیلان، و فاعلییان، و فعلییان، و این قافیت را از بهر آن مترادف خوانند<sup>۶</sup> کی سواکن [آن] بر بی یکدیگرند<sup>۷</sup> یکی ردف دیگری، و عدد قوافی اشعار عجم سی و یک است<sup>۸</sup> »

- 
- ۱- م : متواتره  
 ۲- ذ : آنکاه دکر  
 ۳- ذ : و متوالی  
 ۴- ذ -  
 ۵- ذ : قافیه است  
 ۶- ذ : خوانند  
 ۷- ذ :  
 ۸- چهار سطر آخر در نسخه س چنین است » و این قافیت را چهارده افاعیل عروضی افتد متفاعلان و مستفعلان و مفاعلان و مفعولان و فعلتان و فاعلییان و فاعلییان و مفعولا ( کذا ) و فعولان و فاعلان و فع لان و فعول و از موضوعات عجم مفاعیل فاع و این قافیت را از بهر آن مترادف خوانند که سواکن آن بر بی هم افتاده اند و یکی ردف دیگری شده و این جمله قوافی که شمرده آمد سی و نه است هشت از موضوعات عجم و سی و یک از قوافی عرب و آنچه از این جمله در اشعار تازی افتد هژده است پس جمله قوافی اشعار عجم سی و شش باشد .



## فصل در اصناف قوافی

بدانك حرف روی دو نوعست مقید و مطلق ، مقید آنست کی ساکن باشد  
و بحرف وصل نبیوندد و مطلق آنست کی بحرف وصل بیوندد (f. 116<sup>a</sup>)

### روی مقید

سه نوعست : مقید مجرد ، و مقید بردف ، و مقید بحرف قید ، < مقید مجرد >

جنانك :

۱ زهی بقاء تو دوران جرخ را<sup>۱</sup> مفخر

راء رویست و حرکت ماقبل آن<sup>۲</sup> توجیه و درین قافیت يك حرف و يك حرکت

بیش نیست ، مقید بردف دو نوعست مقید بردف اصلی جنانك :

۴ ای بهستی دازه کیتی را کمال

لام روی است و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو<sup>۵</sup> و درین<sup>۶</sup> قافیت

دو حرف و يك حرکت لازمست ، مقید<sup>۷</sup> بردف زاید جنانك :

۱ از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روی است و سین ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف

حذو و درین<sup>۸</sup> قافیت سه حرف و حرکتی لازمست<sup>۹</sup> ، مقید بحرف قید جنانك :

۱ هستم بجمالت آرزومند

دال روی است و نون قید و حرکت میم حذو و درین<sup>۱۰</sup> قافیت دو حرف و حرکتی

لازمست ،

۱- م : افزوده (م) علامت مصراع ۲- ذ : ملك را ۳- ذ : ماقبل

را ۴- ذ - افزوده : ( شعر ) و نسخه - م : افزوده (م) علامت مصراع ۵- م :

حدود ؟ ۶- س : حد و درین ۷- ذ ، م : مقید ۸- ذ - و يك حرکت ،

س : سه حرف لازمست و حرکتی





[و] مطلق بردف دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك :

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری

راء روی است و یاء وصل و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حدو<sup>۱</sup>  
و حرکت راء مجری و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست ،  
و مطلق بردف زاید جنانك :

ای همای [ی] هممت<sup>۲</sup> سربرفلك افراخته

تاء<sup>۳</sup> روی است و هاء<sup>۴</sup> وصل و خاء<sup>۵</sup> ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت  
ما قبل الف حدو<sup>۱</sup> و حرکت تاء مجری و خاء<sup>۴</sup> اگر چه در تقطیع محسوب است  
بجرفی متحرک<sup>۶</sup> < حرکت > آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد و درین قافیت  
چهار حرف و دو حرکت لازمست ،

(۱۱۷: f a) و مطلق بخروج جنانك :

صنما تا بكف عشوه عشق تو دریم

راء روی است و یاء وصل و میم خروج و حرکت راء مجری و درین قافیت  
سه حرف و يك حرکت<sup>۶</sup> لازمست ،

- ۱- س: حدو ۲- م - افزوده (م) علامت مصرع و (همت) بجای همت ۳- ذ :  
(ت - ۵ - خ) ۴- ذ : خ ۵- ذ : بجرفی متحرک محسوب است  
۶- نسخه چاپی ( دو حرکت ) و در نسخ - م ، ذ ، س : ( يك حرکت ) دارد و ظاهراً  
کلمه (يك) صحیح و ( دو ) خطاست چه حرکت ما قبل روی که توجیه است اگر چه  
اختلافش بهیچ حال جائز نیست و رعایت تکرار آن در تمام قوافی لازم است لیکن در  
این قافیت که روی موصول است حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند و از حرکات قافیت  
محسوب ندارند بنا بر این حرکت دال در این قافیت داخل نیست و فقط همان حرکت  
راء ( مجری ) از قافیت است ( رجوع شود بکتاب مختلفه عروض وقوافی فارسی و صفحه  
۲۷۱ همین کتاب )

[و] مطلق بخروج و مزید جنانك :

ز آنچه از حق در دلستش هر چه خواهد حاصلستش  
لام روی است و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و حرکت لام مجری  
و حرکت تاء نفاذ<sup>۱</sup> و درین قافیت چهار حرف و دو حرکت لازمست ،

[و] مطلق بخروج و مزید و نایر جنانك :

تا کی بخون دیده و دل پروریمشان تا کی زره روند و براه آوریمشان  
راء روی [ است ] و یاء وصل و میم خروج و شین مزید و الف و نون نایر  
و حرکت روی<sup>۲</sup> مجری و حرکت « میم و »<sup>۳</sup> شین نفاذ و درین قافیت شش حرف و دو  
حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید و خروج جنانك :

تا ظن نبری کی دل ز مهرت رستست یا از طلب تو فارغ و آهستست  
تاء نخستین<sup>۴</sup> روی است و سین نخستین<sup>۴</sup> قید و سین دوم<sup>۵</sup> وصل و تاء دوم  
خروج و حرکت ماقبل قید حدو و حرکت روی مجری و درین قافیت چهار حرف  
و يك حرکت بیش لازم<sup>۶</sup> نیست

۱- س : نفاذ ۲- ذ : و حرکت واء ۳- از تمام نسخ کلمه ( میم و ) افتاده است

۴- ذ : اول ۵- س : دومین ۶- نسخه چاپی و- م ،

س ( يك حرکت بیش لازم نیست ) و نسخه - ذ : ( دو حرکت لازم است ) و ظاهراً  
کلمه ( دو ) نسخه - ذ - غلط و صحیح ( بك ) است چه در این قافیت اگر چه دو حرکت  
است ( حدو ) و ( مجری ) ایکن آنچه تکرار آن در این قافیت لازم است همان حرکت  
روی ( مجری ) است ، و ( حدو ) در صورتیکه حرکت ما قبل حرف قید باشد و بواسطه  
حرف وصل متحرك شود اختلاف آن بنزد اکثر شعرا رواست چنانکه در همین بیت مثال  
( حدو ) مختلف است بنا بر این آنچه تکرار آن در این قافیت لازم و اختلافش جایز  
نیست چهار حرف و يك حرکت است ( رجوع شود بصفحه ۲۶۹ و ۲۷۰ همین کتاب  
و کتب مختلفه عروض و قافیه فارسی . )



[و] مطلق بقید و خروج و مزید جنانك :

چهره دل بند لاله رنگستش      غمزه دل دوز چون خدنگستش

(f. 117<sup>b</sup>) کاف<sup>۱</sup> روی است و نون قید و سین وصل و تاء<sup>۱</sup> خروج و شین<sup>۱</sup> مزید

و حرکت ماقبل نون حذو و حرکت کاف مجری و حرکت خروج نفاذ<sup>۲</sup> و درین قافیت  
بنج حرف و سه حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید و خروج و مزید و نایر جنانك<sup>۳</sup> :

سوداء تو از سینه فرو رفتنیست      وانکه سخن تو نیز نا گفتنیست

تاء<sup>۴</sup> نخستین [روی] است و [فاء قید] [ست و] [نون وصل] [و] [باء خروج]

[و] [سین مزید] [و] [تاء آخر] [ین] [نایر و] حرکت ماقبل فاء حذو<sup>۵</sup> [ست] و حرکت

تاء<sup>۶</sup> مجری و حرکت «نون و<sup>۷</sup>» بقاء نفاذ<sup>۲</sup> و درین قافیت شش حرف و چهار<sup>۸</sup>  
حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك :

در جهان کر هیچ یاری دارمی

را [اء] روی است و الف ردف اصلی و میم وصل و بقاء خروج و حرکت ماقبل

الف حذو و حرکت [راء] مجری و حرکت میم نفاذ<sup>۲</sup> و درین قافیت چهار حرف و سه  
حرکت لازمست<sup>۹</sup> ،

[و مطلق بردف زاید جنانك<sup>۱۰</sup> :

۱- ذ : (ك ، ت ، ش)      ۲- س : نفاذ      ۳- م - افزوده : شعر      ۴- ذ : اول

۵- س : حدو      ۶- ذ - افزوده (اول)      ۷- در - ذ ، م ، س نیست      ۸- کذا فی جمیع

النسخ و الظاهر : سه ، چه در اینجا نیز حرکت حذو مانند مثال قبل است و تکرار آن

غیر لازم و در خود بیت هم حرکت راء و کاف که ( حذو ) است مختلف آمده است

بنابر این باید کلمه چهار سهو و صحیح سه باشد      ۹- س : سه حرف و چهار حرکت

۱۰- م - افزوده (شعر)

دل داغ تو دارن ارئه بفرو ختمی در دیزه توئی و کر<sup>۱</sup> نه بر دو ختمی  
تاء روی است و خاء ردف زاید و واو ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج  
و حرکت ماقبل واو حدو<sup>۲</sup> (ست) و حرکت روی مجری و حرکت میم نفاذ<sup>۳</sup> و درین  
قافیت پنج حرف و چهار<sup>۴</sup> حرکت لازمست،

و مطلق بردف و خروج و مزید دو نوعست (f. 118<sup>a</sup>) مطلق بردف اصلی جنانک<sup>۵</sup>:

جون سرخ کل شکفته رخانستش بر سرخ کل ز مشک نشانستش  
نون روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء خروج و شین مزید  
و حرکت ماقبل الف حدو<sup>۴</sup> و حرکت نون مجری و حرکت تاء نفاذ<sup>۳</sup> و درین قافیت  
پنج حرف و سه حرکت لازمست،

و مطلق بردف زاید جنانک:

رخ جو ماه آراستستش کیسه زان بر خواستستش

تاء نخستین روی است و سین نخستین ردف زاید و الف ردف اصلی و سین  
دوم وصل و تاء دوم خروج و شین مزید و حرکت ماقبل الف حدو<sup>۲</sup> ست و حرکت  
روی مجری و حرکت خروج نفاذ<sup>۳</sup> و درین قافیت شش حرف و سه حرکت لازمست،  
و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر دو نوعست:

مطلق بردف اصلی جنانک<sup>۷</sup>:

کر لطف حق یار ستمی جز عشق او کار ستمی

۱ - م: توی اکر ۲ - س: حدو ۳ - س: نفاذ ۴ - کذا فی جمیع

النسخ والظاهر: سه، چه حرف خاء اکر چه در تقطیع بحر فی متحرک محسوبست حرکت  
آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد بنا برین سه حرکت در این قافیت بیش نیست کمالاً بیخفی  
(رجوع شود بصفحه ۲۷۸ همین کتاب) ۵ - م: افزوده (شعر) ۶ - م، س:

تاء نفاذ؟ ۷ - م - افزوده: شعر



راء روی [ است ] و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء<sup>۱</sup> خروج و میم  
مزید و یاء نایر و حرکت ماقبل الف حدو<sup>۲</sup> [ ست ] و حرکت راء مجری و حرکت تاء<sup>۱</sup>  
و میم نفاذ و درین قافیت شش حرف و چهار حرکت لازمست ،  
[ و ] مطلق بردف زاید (جنانک)<sup>۳</sup>

کر دل ز غم یار نه برداختنیستیش<sup>۴</sup> با او بهمه وجوه در ساختنیستیش<sup>۴</sup>

تاء<sup>۱</sup> نخستین روی [ است ] و خاء<sup>۵</sup> ردف زاید و الف ردف اصلی و نون وصل  
و یاء<sup>۶</sup> [ نخستین ] خروج و سین مزید و تاء<sup>۱</sup> دوّم [ و یاء و شین سه ] نایر و حرکت  
روی مجری<sup>۷</sup> و حرکت ماقبل ردف حدو<sup>۲</sup> و حرکت نون [ و تاء دوّم ] نفاذ<sup>۸</sup> و درین  
قافیت نه حرف<sup>۹</sup> و سه<sup>۱۰</sup> حرکت لازمست و غایت آنج [ جمع ] تواند شد<sup>۱۱</sup> در  
قافیتی از حر [ و ] ف و حرکات اینست والله اعلم<sup>۱۲</sup> (f. 118)

- 
- ۱- ذ : ت ۲- س : حدو ۳- م - افزوده : شعر ۴- ذ : برداختنیست  
در ساختنیست ۵- ذ : و (خ) ۶- ذ : و (ی) ۷- ذ : و حرکت اول مجری ۸- س :  
نفاذ ۹- ذ : هفت حرف ۱۰- در نسخه - ذ : چون اصل بیت ( برداختنیست  
و در ساختنیست ) آمده کلمه سه صحیح و سه حرکت بیش در آن نیست اما مطابق متن  
که در نسخه چاپی و نسخه - م ، س : آمده است سه حرکت سه و ظاهراً چهار صحیح است  
کما لا یخفی - کذا فی الاصل و الظاهر : چهار ۱۱- ذ : بود ۱۲- م - والله  
اهلم بالصواب ، در نسخه ذ ، س : نیست

## باب پنجم

در عیوب قوافی و اوصاف<sup>۱</sup> نابسندیده کی در کلام منظوم افتد  
 و اگر چه متقدمان شعراء درین باب تدقیقات کرده اند و هر اند کمایه<sup>۲</sup> تغیر  
 زا کی در ترکیب<sup>۳</sup> الفاظ و تنسّق<sup>۴</sup> معانی افتد عیبی شمرده و نامی نهاده ما درین  
 تألیف بر آنج استاذان<sup>۵</sup> صنعت گفته اند اقتصار کنیم و آن<sup>۶</sup> اقواست<sup>۷</sup>، واکفا، و سناده،  
 و ایطاء و مناقضه<sup>۸</sup>، و تضمین، و تخلیع، و عدول از جاّده مستقیم [در شعر]،  
 اقوا<sup>۹</sup> اختلاف حدو و توجیهست، اما اختلاف حدو جنانک [گفته اند]:

<(شعر)>

هر وزیر و مفتی<sup>۹</sup> و شاعر کی او طوسی بوز

جون نظام الملك و غزالی و فردوسی بوز

و اما اختلاف توجیه جنانک :

<(شعر)>

از غصّه هجران تو دل بر دارم بیوسته از آن دیدنه<sup>۱۰</sup> بخون بر دارم  
 و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر پارسی<sup>۱۱</sup> اختلاف  
 مجری [را] از آن فاحش تر می شمارند<sup>۱۲</sup> کی آنرا در عیوب قوافی<sup>۱۳</sup> لقبی نهند، و  
 اقوا در اصل لغت (تاب) باز داذن ریسمان است<sup>۱۴</sup> و حبل مقوی رسنی باشد کی

۱- ذ : اصناف ؟ و در حاشیه باوصاف اصلاح شده است ۲- م : سراید کمایه ؟

۳- و فی الاصل کث ؟ و در نسخه چاپی به (در نظم) تصحیح شده است ۴- ذ، س : تنسیق

۵- ذ، س - افزوده : این ۶- ذ - افزوده «هشت است» ۷- ذ : (است)

ندارد ۸- م : مناقضه ؟ ۹- ذ : عالم ۱۰- ذ : روی ۱۱- ذ :

فارسی ۱۲- ذ : می دانند ۱۳- کلمه «قوافی» فقط در نسخه - ذ : است و در

سایر نسخ نیست ۱۴- ذ : باشد



تاب او سُست شده باشد و چون حرکت حذو یا توجیه در قافیتی مخالف دیگر قوافی  
افتد آنرا اقوا خوانند،

اِکْفَا<sup>۱</sup> اختلاف حرف روی است و تبدیل آن بحرفی کی در مخرج بدان  
نزدیک باشد جنانك [گفته‌اند]:

<(شعر)>

رَوُ بجای آر<sup>۲</sup> اندرین کار احتیاط<sup>۳</sup> زانك جز بر تو ندارم اعتماد  
و جمع کرده میان طا و دال کی در زبان بیشتر<sup>۴</sup> عوام بهم نزدیک اند<sup>۵</sup> (f. 119<sup>a</sup>)  
و دیگری<sup>۶</sup> گفته است [شعر<sup>۷</sup>]

گفتی کی بامخالف توزین سبب مرا نبوذ بهیچ حالی بی امر تو حدیث  
رفقی<sup>۸</sup> و راز (گفتی) با دشمنان من و آنکس کی کوشدار تو بوذ آن همه شنید  
[و] جمع کرده<sup>۹</sup> میان ناء و ذال کی در مخرج بهم نزدیک اند و اما کراین  
اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج افتد جنانك میان نون و جیم یا میان<sup>۱۰</sup> باع و دال  
و مانند آن آنرا در عیوب شمارند و آن نظم را شعر نکویند، و معنی اکفا روی  
از مقصد و مقصود بر کردانیدن است<sup>۱۱</sup> و کویند اِکْفَاتُ الْقَوْمِ عَن وَجْهِتِهِمْ  
یعنی آن قوم را از آنجا کی روی بدان آورده بوذند بر کردانیدم<sup>۱۲</sup> و چون بنساء  
شعر بر حرفی نهند تبدیل آنرا اکفا خوانند<sup>۱۳</sup>،

سناد در شعر عرب اختلاف حذو<sup>۱۴</sup> است و اختلاف تأسیس و در شعر فارسی<sup>۱۵</sup>

اختلاف ردفت جنانك [گفته‌اند]:

- ۱- کلمه «اکفاء» از نسخه س افتاده است ۲- ذ: بجان آر؟ م: بچاراز؟  
۳- ذ: در بیشتر زبانهای ۴- ذ: است، م: آید ۵- س- افزوده: نیز  
۶- ذ، م، س: ندارد ۷- ذ- افزوده: است ۸- ذ: و میان ۹- ذ: باشد  
۱۰- ذ: باز کردانیدم ۱۱- ذ: کویند ۱۲- س: حدو ۱۳- ذ: فارسی

(شعر)

کنی ناخوش بما بر زندگانی      اگر از ما دمی دوری کزین  
 ردف<sup>۱</sup> قافیه<sup>۱</sup> اول الف (است)<sup>۲</sup> و ردف قافیه<sup>۲</sup> دوم یاء<sup>۳</sup> و چون اختلاف مجری  
 را جنان فاحش می‌نهند کی آنرا<sup>۴</sup> در عیوب مستحق لقبی نمی‌شمارند [جنانک بیش  
 ازین حکایت کردیم] بهمه<sup>۴</sup> حال اختلاف ردف از آن قبیح ترست از بهر آنک در آن  
 اختلاف حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف حرفست و هم اختلاف حرکت  
 ماقبل آن بس بایستی کی اگر آنرا از اختلاف مجری زیادت نهند<sup>۵</sup> باری با آن  
 برابر داشتندی و من چون در کتب متقدمان چنین یافتیم «همجنان حکایت کردم<sup>۶</sup>»،  
 و معنی سناده اختلافست و گویند خَرَجَ الْقَوْمُ مَتَسَانِدِينَ یعنی آن گروه (E. 119)<sup>b</sup>  
 بیرون رفتند بر رایهای مختلف و اندیشه‌های پراکنده،

ایطاء باز کردانیدن قافیتی است دو بار، و آن دو نوعست جلی و خفی، ایطاء  
 جلی جنانک بوسلیک<sup>۷</sup> گفته است

&lt;(شعر)&gt;

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر      نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفق تر  
 و دقیقی گفته است:      «شعر<sup>۸</sup>»  
 چگونه بلائی کی بیوند تو      نجویی<sup>۹</sup> بدست و بجویی<sup>۹</sup> بتر  
 شبی بیش کردم چگونه شبی      همی از شب داج تاریک تر  
 درنکی<sup>۱۰</sup> کی کفتم کی بروین همی      نخواهد<sup>۱۱</sup> شد از تار کم راستر<sup>۱۲</sup>  
 و همو گفته است:

۱- ذ: و ردف      ۲- (است) در نسخه چاپی و س نیست      ۳-  
 در نسخه چاپی افزوده شده «است» واصل و م، ذ: «است» ندارد      ۴- م، س: و بهمه  
 ۵- ذ: نهندندی      ۶- ذ: تقییل (ظ تقیل) ایشان کردم      ۷- م، ذ: بوسلیمک  
 ۸- س: بیت      ۹- ذ: بوجهی      ۱۰- ذ: دو رنگی؟      ۱۱- ذ: بخواهد  
 ۱۲- ظ: راستر «تصحیح مرحوم علامه دهخدا»



## [شعر]

بکیتی ز آب و آتش نیز تر نیست  
 دوجان<sup>۱</sup> اند و دو سلطان ستمگر  
 ترا سیمرغ و تیر کز بپاید  
 نه رخس جاذو و زال فسون گر  
 و همو گفته است<sup>۲</sup>

شعر<sup>۳</sup>

تو آن شب رنگ تازی را بمیدان جون بر انکیزی  
 عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاکستر  
 بانگ روزگار ای شه دو جیزم دان بخت تو<sup>۴</sup>  
 یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن کستر<sup>۵</sup>  
 و بو طاهر<sup>۶</sup> خاتونی گفته است<sup>۷</sup>:

شعر<sup>۳</sup>

زهجو روزه همی داشتیم و دشوار<sup>۸</sup> است  
 بکوه کردن افطار روزه داران را  
 جو تاج گردد هر مدحتی کی من گویم  
 بتاج بر بنکارند<sup>۹</sup> تاج داران را  
 ایا ز دشمنی دوستان و کینه وری  
 بکین و دشمنی آورده دوستداران را  
 قصیده<sup>۱۰</sup> یست بنا کرده بر قصیده<sup>۱۱</sup> تو  
 کی گفته بوذی عزاست کارداران را  
 و دیگری گفته است [از قدماء <شعر>]

هر که مرا بیند گوید نژند  
 چند<sup>۱۰</sup> نشینی تو چنین مستمند  
 چونکه نیامیزی<sup>۱۱</sup> با مردمان  
 چون نکشائی تو زبان را ز بند  
 زیرا نامیزم با مردمان  
 کین که همی بینم نه مردمند<sup>۱۲</sup>

- ۱- ذ: دوخان ۲- در نسخه اصل افزوده «ازرقی گفته است؟» و آن زائد است ۳- در- ذ، م: نیست ۴- م: بختم تو؟ ۵- ذ: یکی لفظ شکر ریز و یکی طبعی سخن کستر، س: یکی لفظی خرد رتبت یکی.. ۶- ذ: ابو طاهر ۷- ذ: گوید ۸- ذ: دشوار ۹- ذ: در بنکارند ۱۰- س: خامش چه ۱۱- ذ: چون نیامیزی ۱۲- س: نامردمند

قدر خرد شد ز دل مردمان  
تا که دگر<sup>۱</sup> گونه شده است این جهان  
هر که درم دارد قولش رواست  
وانکه ندارد چیز از قول<sup>۲</sup> وی<sup>۳</sup>  
سوی خرد خلق همی ننکزند  
جهل<sup>۴</sup> درست است و خرد در دهند  
گر چه خطا کویند زو<sup>۵</sup> بشنوند  
حکمت لقمان بمیانجی نهند

<در> چهار قافیت این شعر نون و دال جمع <(کرده)> است [و صواب  
آن است که] دیگری <(بدین قافیه)> گفته است <(نیک)> [و یکبار کلمه  
مند بیش استعمال نکرده]

<شعر>

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند  
دایم بر جان او بلرزم زیراک<sup>۵</sup>  
درملکان کس <(ندید)> جز تو جوانی<sup>۶</sup>  
کس نشناسد همی که کوشش تو<sup>۷</sup> چون  
جان عزیزان بجانش اندر پیوند  
مادر آزاد کان کم آرد فرزند  
راد و سخن (دان) و شیر مرد و خردمند  
خلق نداند همی که بخشش تو<sup>۸</sup> چند<sup>۹</sup>

(f. 120<sup>a</sup>) و ایطاء جلی از عیوب فاحش<sup>۹</sup> است در شعر الا [کی] قصیده دراز  
باشد چنانک از بیست و سی بیت<sup>۱۰</sup> کی در اشعار باری<sup>۱۱</sup> حدّ قصیده است بقول  
بعضی [در کزرد] یا قصیده را دو مطلع باشد [بس] شاید کی یک دو قافیت در  
مطلع دوم باز گرداند<sup>۱۲</sup> و تکرار قافیۀ عروض را از [مطالع] ایطاء شمارند<sup>۱۳</sup>،  
و اما ایطاء خفی آنست کی بعضی از حروف زواید کی در فصل روی

- ۱- م : باک دگر ۲- س : جمله ۳- ذ : از او ۴- س : خیر  
از قول او ۵- ذ : ازیراک ۶- ذ - جنو جوانی - ذ : چون تو جوادی  
۷- م، س : او ۸- ۱۵ سطر از (و دیگری گفته است صفحه ۲۸۶ تا بخشش تو چند)  
از نسخه اصل و چاپی ساقط شده است ۹- س : فواش ۱۰- ذ : از بیست  
و سه بیت در کزرد ۱۱- ذ : فارسی ۱۲- ذ : دو قافیت که در تحت مطلع  
اول آورده باشد در تحت مطلع دوم نیز بیاورد اما ۱۳- ذ : نشمرند



برشمرده [آمده است<sup>۱</sup> در قصیده<sup>۱</sup> ی] مکرر گرداند [بر وجهی کی میان هر دو  
فرقی توان نهاد] جنانک آب و کلاب و سازکار و کامکار و شاخ سار<sup>۲</sup> و کوهسار  
و آبدار و بایدار و از [آن] خفی تر جنانک رنجور و مزدور و دانا و کویا و مرزبان<sup>۳</sup>  
و باسبان، و بیشتر شعراء در ایطآت خفی مسامحت کرده اند چون در قطعه<sup>۴</sup> ی دویا  
سه آرند<sup>۴</sup> و برسبیل ندرت افتد، و آنج رشید<sup>۵</sup> گفته است:

< (شعر) >

ممت خدایرا کی بتأیید آسمان آمد بمستقر جلالت خدایکان  
شاهی کی حادثات زمانه بخفت<sup>۶</sup> خوش تا در زمانه حشمت او کشت باسبان  
جاسوس اختران شون و ناظر فلک بر سطح او بمدت نزدیک دیده بان  
شد با تنم بخدمت او فخر آشنا شد با دلم بحشمت<sup>۷</sup> او جرخ مهربان  
اشعار بر بدایع دوشیزه منست بی شایکان ولیک به از (کنج) شایکان  
در شعر من نیابی<sup>۸</sup> مسروق و منتحل در نظم من نبینی ایطا و شایکان  
کر عاقلی بجان بخرد مدحت مرا<sup>۹</sup> ارزان بودهنوزجه ارزان کی رایکان<sup>۱۰</sup>  
بر در که تو بذ نبود مادحی جو من در وقت نوبهار و بهنکام مهرکان  
بیشتر آن<sup>۱۱</sup> ایطاء خفی [است] و شایکان است و او از جهت آنک<sup>۱۲</sup> « شعراء  
[در آن] (f. 120) مسامحت<sup>۱۳</sup> کرده اند « از شعر خویش نفی ایطا کرده است<sup>۱۴</sup> »  
مطلقا و چون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید و ملحقات است هر آینه

- ۱- ذ: برشمرده ایم      ۲- ذ: افزوده: و خاکسار      ۳- ذ: افزوده:  
و مهربان      ۴- ذ: آرد      ۵- ذ: و استاد رشید الدین وطواط      ۶- ذ:  
نخفت؟      ۷- ذ: بمدحت      ۸- م- در نظم من نیابی - ذ: در شعر من نبینی  
۹- ذ: گفته مرا      ۱۰- س: ارزان رایگان      ۱۱- ذ: این قوافی      ۱۲- ذ:  
و او از آنجهت که      ۱۳- م: شعراء مسامحت؟      ۱۴- ذ: در ایطاء خفی از  
شعر خویش نفی ایطا و شایکان کرده است.

شایکان باشد خصوصاً کی مکرّر [می] شون جنانك باسبان و دینده بان و مهربان  
و مهر کان و خدایکان و رایکان و شایکان الا آنک او این سخن بر مذاق عامّه شعراء  
گفته است کی بیشتر ایشان قافیه شایکان آنرا کویند کی الف و نون جمع در آن  
مستعمل باشد جنانك ازرقی گفته است :

« بیت ۱ »

آن همام دولت عالی جمال دین حق      آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان  
[ و شرح ] شایکان<sup>۲</sup> بیش ازین گفته ایم با عادت حاجت نیست  
و ایطاقدم بر جای قدمی دیگر نهان است در راه و مواطاة موافقت است در کلاری و سخنی<sup>۳</sup>  
[ بس ] چون قافیه متقدم را بر جای قافیه ی دیگر بنهند و يك قافیت را موافق  
قافیتی<sup>۴</sup> دیگر آرند در لفظ و معنی آنرا ایطا خوانند ،  
<sup>۵</sup>مناقضه و تناقض در شعر و سایر کلام آنست کی معنی دوّم مناقض و منافی معنی  
اوّل باشد جنانك [ شاعر ] گفته است<sup>۶</sup>

< « شعر » >

درمش بخشم بوسه ندهد جور کند      بدرم جامه کی بوسه<sup>۷</sup> نفرشد بدرم  
« وجه تناقضی کی درین<sup>۸</sup> شعر [ می نهانید ] آنست کی در اوّل ذکر بخشش  
[ درم ] کرده است و در آخر سخن بیع و شری گفته ، و اگر چه ناقدان عجم این  
بیت باستشهاد [ تناقض ] آورده اند « آنرا تصحیح<sup>۹</sup> می توان کرد یعنی [ کی ] اگر  
درم بخشم بوسه ندهد و اگر « خواهم کی بخرم بدرم<sup>۱۰</sup> » نفرشد .

۱- ذ ، م ، س : شعر      ۲- ذ - افزوده : چون      ۳- ذ : و در سخنی  
۴- ذ : قافیه      ۵- ذ - افزوده : اما      ۶- ذ : گفته اند      ۷- س : که بوسم  
۸- ذ : وجه تناقض در این      ۹- ذ : در تناقض آنرا تصحیحی  
خرم هم ، س : که بدرم بخرم ،



و دیگری گفته است: ((<شعر>))

(f. 121<sup>a</sup>) هجران نوبامرك برابر كنم ايراك از مرك<sup>۱</sup> بتر باشد هجران تودانی  
یعنی در [ مصراع ] اول هجران [ او ] را با مرك برابر کرده است و در  
دوم از آن بتر نهاده، و آنج<sup>۲</sup>، انوری گفته است:

<(شعر)>

ای ملك ترا عرصه عالم سر کوی و زمك توتاملك سلیمان<sup>۳</sup> سرمویی<sup>۴</sup>  
[ بعضی از راه آنك ]<sup>۵</sup> در اول [ بیت ] ملك او را بیش از عرصه عالم نهاده  
[ است ] و در آخر کم از ملك سلیمان [ نهاده ] آنرا متناقض بندارند و بعضی  
آنرا التزول<sup>۶</sup> فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح باره‌ی کم کرده  
[ است ] و هیچ دور<sup>۷</sup> نیست بل کی مراد انوری آن بوده است کی از ملك او تا  
ملك سلیمان « اندکی است »<sup>۸</sup> یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو و بری  
و این را بنسبت با ملك او اندکی<sup>۹</sup> نهاده [ است ] و این از اغراق و مبالغات شاعرانست،  
<sup>۹</sup> تضمین دو نوعست نوع اول آنست کی تمام<sup>۱۰</sup> معنی بیت اول بیت دوم متعلق  
باشد و بر آن موقوف و آن<sup>۱۱</sup> بیت را مضمن خوانند و ضمان مال در شریعت آنست  
کی کسی ذمت<sup>۱۲</sup> خویش را در تعلق دین با ذمت مدیون بیوندد و گویند در ضمان  
خدا باش یعنی بحفظ<sup>۱۳</sup> [ و کلمات ] خدا بیوسته باش و بحکم آنك استاذان صنعت  
گفته‌اند کی شعر جنان می باید کی هر بیت بنفس خویش مستقل باشد و جز در  
(تر) تیب معانی و تمسیق سخن بیکدیگر محتاج نباشد<sup>۱۴</sup> بدین جهت تضمین را عیب

۱- ذ- ایرا: كز مرك ۲- ذ: نهاده و در دوم از مرك بتر حكيم

۳- م: بسر کوئی؟ ۴- ذ- افزوده: چون ۵- ذ- التزلزل- م: البزول

۶- در جمیع نسخ جز نسخه س «دونست» و در س: دور نیست، وهو الظاهر ۷- ذ:

اندکی تفاوت بوده است؟ ۸- ذ: اندك ۹- ذ- افزوده: اما ۱۰- ذ: تمامی

۱۱- ذ: این ۱۲- م: دست ۱۳- ذ: در حفظ ۱۴- م: باشد؟

شمرده‌اند بس هر چند این احتیاج و تعلق بیشتر بود<sup>۱</sup> بیت معیوب تر<sup>۲</sup> باشد [و] فی الجملة این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بود<sup>۳</sup> (f. 121<sup>b</sup>) برای آنک در شعر «تازی می افتد»<sup>۴</sup> کی از یک کلمه بعضی قافیت مصراع اول می شود و بعضی اول مصراع دوم جنانک گفته‌اند:

«شعر»

لَمْ أَبْكِ الْأَطْعَانَ وَ لَتَّ أُمَّ لِرَسٍّ<sup>۴</sup> مِ مَقْفِرٍ (أَوْحَسَ) مِنْهُمْ وَ دَرَسٍّ

کلمه لرسم را دو نیمه کرده است و رس را قافیه درس ساخته و میم را از آخر لرسم با اول مصراع دوم برده<sup>۵</sup> و شك نیست کی این جنس مضمّن قبیح باشد اما چون در اشعار فارسی<sup>۶</sup> این جنس تفریقات<sup>۷</sup> الّا در نظمی کی بر سمیل هزل [و ظرافت] گویند نیفتد جنانک سوزنی گفته است<sup>۸</sup>:

«شعر»

شاذمان باز <sup>۱۰</sup> مجلس مستو <sup>۹</sup>	فی مشرق <sup>۱۱</sup> حمید دین الجو
هری آن صدر کز جواهر آل	فاظ او اهل دین و دانش و دو
لبت تفاخر کنند و جای تفا	خر بود زانک از آن جواهر طو
ق مرصع شون بکردن آب <sup>۱۲</sup>	نای <sup>۱۳</sup> ارباب قر و زینت و رو
نق آن طوق هرک یافت برأص <sup>۱۴</sup>	حاب دیوان و دین بود مستو
لی باقبال و جاه و مجلس می	مون او زانک کلک اوست صنو

۱- ذ: باشد ۲- ذ: معیوب تر ۳- ذ: عربی تواند بود ۴- ذ: لم ابك الاطعمان ولت ام لرس  
 ۵- ذ: آورده ۶- ذ: فارسی ۷- ذ: الاکی ۸- نسخه چاپی: شاعری گفته است، م: سوزنی گوید، ذ، س: سوزنی گفته است  
 ۹- ذ، م، س: ندارد ۱۰- ذ، س: باش ۱۱- س: مسرت  
 ۱۲- س: آب - یای



بر بستان<sup>۱</sup> نظم و نثر و معا  
عی کی جویی دروست جمله و با<sup>۲</sup>  
فی زهی خط و خامه تو مسل<sup>۳</sup>  
شاذ و نوشاز شد بخط تو دی<sup>۴</sup>  
ملت ملک و دین و ازهر نو  
ز، بآنست<sup>۵</sup> مثل او مستو<sup>۶</sup>  
سل و مشکین جوزلف لعبت<sup>۷</sup> نو<sup>۸</sup>  
وان شاه نو اینت شاذی نو<sup>۹</sup>

## (همو گوید ۷)

سعد دین مدح خواجه<sup>۱۰</sup> مستو<sup>۱۱</sup>  
دای آن نو طریق<sup>۱۲</sup> و کردی تج<sup>۱۳</sup>  
(f. 122<sup>2</sup>) [قوف<sup>۱۴</sup> تا کرد بهر ذکر توخا  
زون زهی مهتر سخنی سخن  
لت<sup>۱۵</sup> مردی [و مردمی] زا کا  
لد<sup>۱۶</sup> اسلاف<sup>۱۷</sup> و اصل کوهر یا  
لاد دهقان راغزاد کی فر<sup>۱۸</sup>  
لاء آن کوهر شریف و تو آ  
ع (و) برغبت<sup>۱۹</sup> جو تربیت زتویا  
می کی در عالمست و باوی<sup>۲۰</sup> عل<sup>۲۱</sup>  
فیق احسان<sup>۲۲</sup> و مکرمت جه بدس<sup>۲۳</sup>

فی شنیدی و در دل آمد سو<sup>۲۴</sup>  
سین بر آن وزن شعر و قافیه مو<sup>۲۵</sup>  
طر من زان نسق مدیح تو مو<sup>۲۶</sup>  
دان که ناورد سیر اختر و دو<sup>۲۷</sup>  
پر [اخیسی کت<sup>۲۸</sup> آنک منشا و مو<sup>۲۹</sup>]  
ک<sup>۳۰</sup> تو از خطه ویست و ز او  
غانیان جا کردند و بنده و مر<sup>۳۱</sup>  
زاده را بندگی کنند بطو<sup>۳۲</sup>  
بند<sup>۳۳</sup> ایشان و ما و از هر قو<sup>۳۴</sup>  
مست در حق او تو یابی<sup>۳۵</sup> تو<sup>۳۶</sup>  
ت جواد عطا ده وجه بتو<sup>۳۷</sup>

- ۱- ذ- م : بستان ، س : نشان ، نسخه چاپی : مستان ۲- ذ- جمله و نا- م :  
حمله و یا ، س : جمله و نا ۳- م : ز، با بست- س : ز ، یار بست و ۴- ذ :  
شاهد ۵- ذ : تودر ۶- ذ : شادمانی نو ؟ ۷- م ، س - و همچنین گفته است شعر، م-  
افزوده : شعر ۸- س : تو طریق ۹- س : فوق - موقوف یعنی موقوف المعانی و مضمن  
۱۰- م : اخیسکت ۱۱- ذ - کز اسلاف ؟ م - لد اسلاق ؟ س : کدا اسلاف  
۱۲- ذ : راغشی تو که فر - م - راغزا و کی فر ۱۳- م : ترعبت ؟ ۱۴- ذ :  
ز تو دریاف - تند ۱۵- م : یاری ۱۶- م : تایابی ؟ ۱۷- س : الاحسان

قیح کلکت کی مشک را بر کا  
 را سر زلف حلقه حلقه مر  
 چیه زر است وسیم و اطلس و اک  
 زی و کتان و دق<sup>۸</sup> و فرش و اوا  
 نق و ترتیب<sup>۹</sup> و در مدیح تو فک  
 قی کی تا آفرین و مدح تو کو  
 عی کی دانند و من برین سر مز  
 فور نقش افکنند جو بر رخ حو  
 غول<sup>۱</sup> و زان بیش<sup>۲</sup> شاعران را تو  
 سون<sup>۳</sup> و دمیاطی<sup>۴</sup> و عتابی<sup>۵</sup> و تو<sup>۶</sup>  
 نی و دریا (ی) عیش و عمر برو  
 رت یکی کرده با عروضی ذو<sup>۱۰</sup>  
 بند ازین نوع یا بدیکر نو<sup>۱۱</sup>  
 رعاهام نثر کار و نظم درو

«تمت القصیده»<sup>۱۲</sup>

توقیف<sup>۱۳</sup> معانی ابیات [بریکدیگر] جنندان<sup>۱۴</sup> قبیح نباشد کی آنرا در معایب<sup>۱۵</sup>  
 شعر باید<sup>۱۶</sup> آورد بل کی ازین جنس افتد کی سخت بدیع و نادر باشد چنانک مسعود  
 سعد<sup>۱۷</sup> گفته است<sup>۱۸</sup> (f. 122 b)

۱- مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز  
 گویند وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن پیچند ۲- ذ، س : نقش ۳-  
 اکسون با اول مکسور بافته است از جنس دیبای سیاه رنگ بغایت نفیس ۴- دمیاطی  
 پارچه و بافته است که در دمیاط بافند، و دمیاط بالکسر شهر است بر ساحل نیل از مضافات  
 مصر ۵- عتابی بفتح عین مهمله و تشدید تاء مثناة فوقیه قسمتی از تافته درشت موج  
 دار است و آن منسوب است بعتابیه یکی از محلات بغداد که در آن نوعی از پارچه الوان  
 موج دار می بافتند و عتابیه خود نیز منسوب است بیکی از اعقاب بنی امیه موسوم بعتاب  
 که در آن محله سکنا داشته است و بعد از آن بکثرت استعمال هر جامه الوان موج دار را  
 عتابی گفته اند و لو آنکه از محله عتابیه بغداد نباشد (ذیل قوامیس عرب از دزی  
 بنقل مرحوم قزوینی در حواشی مرزبان نامه) ۶- س : سون و طی و تو؟ ۷- توزی  
 بافته است از جنس کتان که در توز که شهری از خوزستان و اهواز بوده می بافته اند  
 ۸- دق بفتح اول و سکون ثانی نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچون دق مصری و دق  
 روسی، در نسخه - م : و ردف ؟ ۹- س : رتبت ۱۰- ذ : و ذو ۱۱- ذ :  
 بند با یکدیگر همی هر نو، س : بند ازین نوع دبایسک نو ۱۲- در - ذ، س :  
 نیست ۱۳- ذ - و توقیف، م : و توفیق ؟ ۱۴- ذ : چنان ۱۵- ذ :  
 در معات ؟ ۱۶- م : باشد ۱۷- ذ - س : مسعود سعد سلمان ۱۸- ذ :

گوید



## « شعر ۱ »

جواد کفی عادل دلی کی در قسمت  
کی جام باده بساقی دهد زدست<sup>۱</sup> نهی  
و معروفی گفته است :  
ز ظلم و بخل نیامد نصیب او آلا  
بتیغ سر بزند کلك را نکرده خطا

## [( شعر )]

آواز تو خوشتر بهمه روی<sup>۲</sup>  
ز آواز نماز بامدادین  
و دیگری<sup>۳</sup> گفته است :  
نزدیک من ای لعبت فرخار  
در گوش غمین مرد بیمار<sup>۴</sup>

## « شعر ۲ »

راست کویی کی در ذل شعرا  
از بی مدحت تو رست<sup>۵</sup> زبان  
و از جنس مضمّنات آنج متکلفان شعراء متقدم<sup>۶</sup> فراهم نهاده اند و آنرا استدراك  
نام کرده سخت قبیح است هم<sup>۷</sup> از روی تضمین « و هم از وجه<sup>۸</sup> » استدراك جنانك  
متکلفی گفته است :

## « بیت ۱۲ »

نخواهم کی باشد ترا خان و مان  
جز آکنده از نعمت و سیم و زر  
[و] دیگری<sup>۹</sup> گفته [است] شعر<sup>۱۰</sup>  
نه نیزت کی باشد دیه<sup>۱۱</sup> و دوزمان  
جز آراسته از کهان و مهان

- 
- ۱ - در - ذ، م، س : نیست      ۲ - ذ : بدست      ۳ - کذا فی جمیع النسخ  
والظاهر: روی، لاستقامة الوزن      ۴ - ذ - مرد بیمار - و در نسخه چاپی و نسخه م:  
مردم بیمار، و ظاهراً سهواست چه شعر از وزن خارج میشود      ۵ - س، افزوده : نیز  
۶ - س: ذ، ندارد      ۷ - م : دست      ۸ - س : خواست      ۹ - ذ : ما تقدم  
۱۰ - ذ : چه      ۱۱ - ذ : و چه از راه      ۱۲ - م : شعر، و در - ذ، س : نیست  
۱۳ - ذ، م : ده      ۱۴ - در - ذ، س : نیست

اثر<sup>۱</sup> خواجه نخواستم کی بماند بجهان

خواجه خواهم کی بماند بجهان در اثر<sup>۱</sup> [(۱)]

<و> نوع دوم از تضمین آنست<sup>۲</sup> کی بیتی یا مصراعى از شعر دیگران در شعر «خویش درج کند»<sup>۳</sup> و این نوع اگر در موضع خویش متممگن باشد و در عذوبت و رونق ماقبل بیفزاید آنرا پسندیده دارند جنانك رشید گفته است و مصراع عنصرى [را] تضمین کرده

(شعر)<sup>۴</sup>

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلک  
جنین نماید شمشیر خسروان آثار  
(f. 123<sup>a</sup>) و باشد کی شاعر تنبیه کند در بیت خویش کی درین شعر چیزی از گفته دیگران تضمین می کنم جنانك انوری گفته است<sup>۵</sup>:

(شعر)

درین مقابله يك بیت ازرقی بشنو  
نه از طریق تنحل<sup>۶</sup> بوجه استدلال  
زمرّد و کیه سبز هر دو هم رنگ اند  
ولیک زین بنسکین دان کشندوزان بجوال  
و همو [گفته است و هم] شعر خویش<sup>۷</sup> تضمین کرده

<«شعر»>

از گفته های خویش سه بیت<sup>۸</sup> از قصیده ی  
کانجا نه معتبر بود اینجا<sup>۹</sup> نه مستعار  
آورده ام بصورت تضمین درین مدیح  
نز بهر<sup>۱۰</sup> آنک بر سختم نیست اقتدار  
لکن جو سنتتست قدیمی روا بود  
احیاء سنت شعراء بزرگوار  
ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی  
وی همت تو حاصل امسال دازه بار

۱- م: اثری؟ ۲- ذ: این است ۳- ذ: خود درج کنند ۴- نسخه چاپی و  
س: ندارد ۵- ذ: گوید ۶- تنحل شعر دیگری را بر خود بستن ۷- ذ:  
خود ۸- م: خویش دو بیت - ذ: بنده سه بیت ۹- کذا فی الاصل و فی دیوان الانوری  
و - ذ - و در نسخه م: اینجا نه معتبر بود آنجا ۱۰- م: نه بهر



قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت      فایض بچود بر همه کس آفتاب وار  
 درابر اگر زدست تو بیک خاصیت نهند      دست تهی برون ندمذ هر کز از جنار<sup>۱</sup>  
 و اگر مثلی سایر در شعر خویش تضمین کند آنرا ارسال المثل خوانند چنانک  
 بلمعالی<sup>۲</sup> [رازی] گفته است :

(شعر)<sup>۳</sup>

نادیده روز کارم از آن رسم دان نیم      آری بروز کار شود مرد رسم دان (f. 123<sup>b</sup>)  
 و [جنانک] عنصری « گفته است »<sup>۴</sup>

« شعر »<sup>۵</sup>

جنین نماید دشمشیر خسروان آثار      جنین کنند بزرگان جو کرد باید کار  
 و همو « گفته است »<sup>۴</sup> [و بیشتر مصاریع امثال است]

(شعر)<sup>۵</sup>

فعل آلوده      کوهر آلاید      از خم سر که سر که بالاید  
 هر کجا کوهری بذست بذیست      بذ کهر نیک جون تواند زیست  
 بذ ز بذ کوهران بدید آید      هر کسی آن کند کزو زاید  
 تخلیع آنست کی بر بحور مستقل و اوزان ناخوش شعر گویند و اختلاف

اجزا و تفاوت نظم ارکان احترام نکنند<sup>۶</sup> چنانک [یکی از قدما] گفته است<sup>۷</sup>

« شعر »

ای بت من جرا همی سوزی مرا      بس هر دمی (می) ز نیم بی کنه<sup>۸</sup>  
 و معنی تخلیع در شرح از احیف گفته آمده است.<sup>۹</sup>

۱- م : دست تهی برون نهند هر کز از خیار      ۲- ذ : ابوالمعالی

۳- س (شعر) ندارد      ۴- ذ : کوید      ۵- ذ - م - س : ندارد      ۶- ذ : کنند؟

۷- ذ : گفته اند      ۸- م - بی کهنه؟ ذ : پس از بیت افزوده : مفتعلن مفاعلن مستفعلن

مستفعلن مفاعلن مفاعلن      ۹- ذ : گفته ایم

عدول از جاده صواب در شعر چند نوع است :

### نوع اول

آنست کی شاعر برای صحت وزن یا درستی قافیت لحنی<sup>۱</sup> بشعر خویش در آرد و خطای<sup>۲</sup> لفظی یا معنوی جایز دارد و اگر چه شعرا را درین باب رخصت یجوز للشاعر ما لایجوز لغیره متمسکی<sup>۳</sup> قوی است و بهانه ضرورت شعر مستندی و طی<sup>۴</sup> لکن<sup>۵</sup> معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بوزن کی کلام منظوم را واضع اصل اند و طرق شعر را<sup>۶</sup> سالک اول و مقایس لغت ایشانرا فروع بسیارست و تصرفات نحو و صرف آنرا شعب فراوان<sup>۷</sup> و ازین جهت اگر بعضی از جفات<sup>۸</sup> عرب در انتهای این طریقت ناما مسلوک<sup>۹</sup> بطرفی<sup>۱۰</sup> منحرف (f. 124<sup>a</sup>) از جاده صواب افتاده باشند و در ابتداع این ترتیب<sup>۱۱</sup> غریب بای از منهج کلام قویم یکسو نهاده آنرا برایشان نگیرند و ازیشان بعیب نشمرند <و> با آنک سیبویه [*رحمه الله*]<sup>۱۲</sup> می گویند هر چه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس [حذ] و [ف] و زیادات و تبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش در آورده اند<sup>۱۳</sup> و استعمال آن جایز شمرده هر یک را وجهی درست دانسته اند و در وجوه تصاریف لغت آنرا محملی<sup>۱۴</sup> راست تصور کرده باجماع ایمة این علم احداث مستعربه<sup>۱۵</sup> و متأخران شعرا را جز در آنج صحیح اللفظ ظاهر الجواز باشد تقییل<sup>۱۶</sup> ایشان نشاید کرد و بوجه بعید ایشان تمسک نباید نمود فکیف لغت دری کی موجزی است از لغات فارسی<sup>۱۷</sup> و منتخبی<sup>۱۸</sup> از رطانات<sup>۱۹</sup> عجم و اگر نه بی عرصگی میدان بلاغت و تنکی مجال فصاحت این

- 
- ۱- م : لحنی ؟      ۲- ذ : و خطائی      ۳- ذ : متمسکی      ۴-      ۵- س : لیکن      ۶- نسخه چاپی : و طرق شعرا ، م -  
 و ظرف ؟ شعرا      ۷- ذ : بی شمار      ۸- ذ - از زحفات ؟ س : ازحفات  
 ۹- ذ : ناما مسلوکی      ۱۰- س : بطرف      ۱۱- ذ : ترتیل      ۱۲- م -  
 افزوده : علیه      ۱۳- ذ : باشند      ۱۴- م : مجملی ؟      ۱۵- ذ - افزوده :  
 است ؟      ۱۶- ذ : تقییل ؟      ۱۷- ذ : فارسی      ۱۸- س ، افزوده : است  
 ۱۹- رطن له رطانة بالفتح و یکسر : کلمه بالا عجمیه جمع رطانات .



لفت بوذی متمیزان عجم در سرد سخن دست در دامن عربیت نزدندی و آرایش نظم و نثر خویش از الفاظ تازی نساخت<sup>۱</sup> بس شاعر مفلق و صاحب سخن حاذق آنست کی در نظم خویش از شیوه نثر بلیغ عدول ننماید و از کلمات تازی و پارسی<sup>۲</sup> جز آنچه<sup>۳</sup> در خطب و رسایل غرا و فصول و حکایات سلس کی مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبعست در (شعر) خویش بکار نبرد و جنان سازد کنی اگر نظم او را از هم فرو کشایند نثری (f. 124<sup>b</sup>) مصنوع باشد و اگر نثر او را نظم کنند شعری مطبوع گردد و بهیچ وجه در تغییر<sup>۴</sup> حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر بر اوزان ثقیل و از احیف کران تقلید قدما نکند کی بیشترین آن نزدیک<sup>۵</sup> ارباب براعت از معایب شعرست و بیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام، و من درین فصل طرفی از تخطرات بارد و تصرفات فاسد ایشان از جنس زیادات و حذف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و استعمال الفاظ نامهدب در هر باب بیان کنم و یجوز و لایجوز آنرا روشن کردانم [بعون الله و توفیقه]،

اما زیادات جنانک بهرامی گفته است:

<(شعر)>

جکوبی کر همه<sup>۶</sup> حران جنو بوذست کس نیزا

نه هست اکنون و نه باشد و نه بودست هر کیزا

بکاه خشم او کوهر شون همرنک شو نیزا<sup>۷</sup>

جنو خشنود باشد من کنم ز انقاس<sup>۸</sup> قرمیزا

در (بن)<sup>۹</sup> شعر بیرون از تشبیه - ارد و استعارت ر کیک و تر کیب نا مهدب دو

عیب است یکی زیادت یاء هر کیز<sup>۱۰</sup> و قرمیز و دوّم زیادت الف اشباع، و معنی بیت

۱- ذ: نساختندی ۲- ذ: فارسی ۳- س: جز آنک ۴- م: در تکسیر؟

۵- م: بنزدیک ۶- ظ: کر همه «تصحیح آقای دکتر معین» ۷- شونیز: سیاه دانه که

بر روی نان باشند ۸- وفي الاصل رانقاس، س: انقاس - و در نسخه چاپی: انقاس و ظاهر

«انقاس» است که در متن آورده شده است (انقاس بفتح همزه وقاف وسین جمع نقس بکسر

نون سیاهی های نوشتن (کنز اللغه) ۹- ذ: ودرین ۱۰- ذ: یاء در کیز

آنست کی جون ۴- مدوح در خشم باشد کوهر شفاف<sup>۱</sup> از هیبت<sup>۲</sup> او چون شونیز سیاه  
و بی نور شود<sup>۳</sup> و جون خشنون باشد من از شادی روی تاریک خویش بر افروزم  
و سرخ کردانم و قرمز<sup>۴</sup> رنگی سرخ است کی ابریشم بدان رنگ (f. 125<sup>a</sup>) کنند  
و [می کویند اصل] آن گرمی است کی در [نواحی] اران یا آذربایجان<sup>۵</sup> [می] باشد،  
و فیروز مشرقی گفته است :

<(شعر)>

نوحه کر کرده زبان<sup>۶</sup> جنک حزین از غم کل<sup>۷</sup>  
موی<sup>۸</sup> بکشاده و بر روی زنان ناخونا  
که قنینه<sup>۹</sup> بسجود او فتد<sup>۱۰</sup> از بهر دعا  
که ز غم برفکنند یک دهن از دل خونا  
و در ناخن واوی زیادت کرده<sup>۱۱</sup> از بهر قافیت، و روز کی گفته است<sup>۱۲</sup>

<«شعر»>

بوذنی بوذ می بیار اکنون<sup>۱۳</sup> رطل بر کن مگوی بیش سخون  
[و در سخن واوی افزوده است] و دیگری [گفته است] در اصطراب<sup>۱۴</sup>

<«شعر»>

زبان ندارد و بیذا سخن نکوید هیچ سخن و ران جهان باک بیش او ابلاه  
[و] در ابله از ابلهی الفی [در] افزوده است، و سنائی<sup>۱۵</sup> «گفته است»<sup>۱۶</sup>

<(شعر)>

خاص در بند لذت و شهوات      عام در بند هزل و تراهاات

- 
- |   |                     |                                |                          |
|---|---------------------|--------------------------------|--------------------------|
| ۱- م : سفاف ؟                             | ۲- س : صیت          | ۳- س : باشد                    | ۴- ذ :                   |
| چون قرمیز                                 | ۵- ذ : و آذربایجان  | ۶- م - زبان - و در نسخه چاپی : |                          |
| زمان                                      | ۷- س : از بی گل     | ۸- م : روی ؟                   | ۹- قنینه بر وزن سکنینه : |
| شیشه شراب و در اینجا مخفف استعمال شده است | ۱۰- س : افتد        | ۱۱- ذ ،                        |                          |
| س - افزوده : است                          | ۱۲- س : رود کی راست | ۱۳- س : کنون                   |                          |
| ۱۴- ذ : در اصطرابات ؟ گفته                | ۱۵- م : و ثنائی     | ۱۶- ذ : کوید                   |                          |



و اصل ترهاتست بی الف<sup>۱</sup> و ازرقی<sup>۲</sup> « گفته است »<sup>۳</sup>

(شعر)

در مدح نا کسان نکتم کهنه تن بنیز<sup>۵</sup> زان باک نایدم کی بوز کهنه بیرهن

[کلمه]<sup>۶</sup> بنیز بمعنی هر کز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی

نیز<sup>۷</sup> و هم بمعنی هر کز استعمال کرده اند جنانک بوشکور<sup>۸</sup> بلخی « گفته است »<sup>۳</sup>

« شعر »<sup>۴</sup>

نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه این را از آن اندهی بد بنیز

و قافیه اول بمعنی هر کز است و دوم بمعنی نیز، و دیگری گفته است<sup>۳</sup>

« شعر »<sup>۴</sup> (f. 125 b)

بسحر کاهان ناگاه بمن باد نسیم بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال

باء بسحر کاهان زیادتست از بهر آنک الف و نون در آخر اوقات و ازمنه

حرف تخصیص است و گویند سحر کاهان و شبانکاهان و بامدادان یعنی بسحر گاه

و شبانگاه و بیامداد و چون الف و نون باشد بحرف با احتیاج نباشد<sup>۹</sup>، و همچنین

الف ابر و آبا و کویبا و بند [ا]ریا و کفتا همه زیادات<sup>۱۰</sup> بی معنی [است] شعراء

پا کیزه سخن باید کی از استعمال آن<sup>۱۱</sup> احتراز کنند « جنانک روز کی »<sup>۱۲</sup> گفته است

« شعر »<sup>۴</sup>

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار

۱- ذ: در ترهات این الف ترهات است؟ ۲- و فی اصل: ازروقی ۳- ذ-

در هر سه موضع: کوید ۴- ذ، س: ندارد ۵- فی الاصل بر بنیز و فی ۵- م تن بنیز

و فی نسخه دیوان الازرقی فی مکتبه الاهلیه بیاریس: کهنه تن سپر؟ ۶- س: و کلمه

۷- هذا هو الظاهر كما سيصرح به بعید هذا و فی الاصل: بنیز - ذ - تن بتیز؟ ۸- نیز

۸- فی الاصل: بوسلور، انظر لباب الالباب طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۲۱ ۹-

ذ - نیست ۱۰- ذ - زیادت است - م: زیادت ۱۱- ذ: اینها ۱۲- ذ-

و: از این جنس رود کی

و عنصری گفته است :

« شعر ۱ »

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس  
و دیگری ۴ گفته است :

« شعر ۲ »

رشح شب ۵ نم بر کیا بنداریا  
و دیگری ۴ گفته است :

« شعر ۳ »

گویا با شیر خوردم عشق تو  
و دیگر [ی] ۴ گفته است :

« شعر ۴ »

گفتا اکرم نمی رسد تا نکنم

و از جمله زیادات قبیح تشدید مخفف است علی الخصوص کی « در کلمات  
تازی افتد جی دلالت کنندنده باشد ۶ » بر آنک شاعر اصل آن ( کلمه ) ندانسته است  
[جنانک] « خاقانی گفته است ۷ »

« شعر ۵ »

> زان عقل بدو گفت کی ای عمر عثمان  
« و سنائی گفته است ۹ » <

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- این بیت منسوب بمنوچهری است و مصنف در

اینجا بعنصری نسبت داده و در دیوان منوچهری چنین ضبط است :

بزریر و بم شعر اعشی قیس  
زننده همی زد بمضرا بها

۳- س :

و این بیت در نسخه م پس از بیت ( رشح شب ) آورده شده

افزوده : نیز ۴- ذ، س : ندارد ۵- و فی الاصل : ست نم بر، ذ - رشح شب در

۶- ذ : در کلماتی افتد که دلالت کند ۷- ذ : و خاقانی گوید ۸- م : هم عمر

۹- م : و سنائی ؟ گفته است ، ذ : و سنائی گوید



بیش دین بود چون سپر<sup>۱</sup> عمر بود مر شرع را بدر<sup>۲</sup> عمر  
 « و در کلمات بارسی <جنانك> روز کی گفته است<sup>۳</sup> »

« شعر<sup>۴</sup> »

ملکا جشن مهرگان آمد      جشن شاهان و خسروان آمد  
 خز بجای ملحم<sup>۵</sup> و خرگاه      بدل باغ و بوستان آمد  
 مورد بجای سوسن آمد باز      می بجای ارغوان آمد  
 تو جوانمرد و دوات تو جوان      می ببخت<sup>۶</sup> تو جوان آمد  
 و همو کوید<sup>۷</sup>

« شعر<sup>۸</sup> »

زر خواهی و ترنج اینك (ازین) دورخ من  
 می خواهی و کل و نر کس از آن دورخ جوی<sup>۹</sup>  
 و چون تشدید جز از ادغام حرفی نخیزد جنانك :

« شعر<sup>۱۰</sup> »

غم مخور ای دوست کین جهان بنماند  
 و جنانك :

« شعر<sup>۱۰</sup> »

لب بر لب یار سیم بر بایستی

باید کی هر حرف کی مشدد گردانند در [آن] شایبه ادغامی تصور توان  
 کرد و آن در سه موضع باشد  
 یکی در حرف راء کی مکرر در لفظ می آید و بدان سبب کویبی دو حرفست  
 بس تشدید بر حرف راء ناخوش نیاید جنانك :

- 
- ۱- م - سر ؟ ۲- ذ ، م : بود در شرع راهبر ۳- ذ : و تشدید در کلمات  
 فارسی رود کی کوید ۴- ذ ، م ، س : ندارد ۵- ملحم کمکرم نوعی از جامه  
 است که تار آن ابریشم باشد ۶- و فی اصل : سخت ۷- س : و همو نیز گفته  
 است ۸- و فی الاصل حری ؟ ذ - خری ، س : نر کس اینك از آن دورخ جوی  
 ۹- س : چنانك گفته اند ، و « شعر » را ندارد ۱۰- ذ ، س : ندارد

## « شعر ۱ »

فلک در سایهٔ برّ حواصل زمین را برّ طوطی کرد حاصل<sup>۲</sup>  
 و یکی در کلماتی کی آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد چون دو و تو و نی  
 و کی و سه [و] بسته و رسته و مانند آن کی حرکات ماقبل این واو و یاء و ها  
 را بما بعد آن پیوندند<sup>۳</sup> تا تشدید [ی] متولد شود و آن بدل این حروف باشد جنانک:

## « شعر ۴ »

دو ماه شد ای دوست [که] تو هجر کزیدی

و یکی در عطف یا در اضافت جنانک:

## « شعر ۴ »

من و تو ایم<sup>۵</sup> نکارا کی عشق و خوبی را ز نعت لیلی و مجنون برون بریم همی  
 کی چون واو عطف صریح در لفظ نمی آرند ماقبل آنرا مضموم می گردانند  
 و در (E.126<sup>b</sup>) ما بعد آن می پیوندند اگر درین موضع تشدید آرند هم شایبهٔ ادغامی  
 باشد و در اضافت جنانک:

## « شعر ۴ »

در ظلال جاه تو آرایشی دارد بشر در جمال عدل تو آسایشی دارد جهان  
 برای آنک صیغت اضافت در لغت با رسی<sup>۶</sup> جز بتحریک آخر کلمه مضاف درست  
 نیاید جنانک یار من و کار دوست، و هر کلمه کی متحرک الآخر باشد درین لغت  
 مستلزم حرفی ساکن است اگر در لفظ آید و اگر نیاید جنانک در تو و دو و نه  
 و سه [و] گفته و رسته باز نمودیم بس بدین سبب میان کلمه مضاف و کلمه مضاف  
 الیه شایبهٔ ادغامی بدید آید<sup>۷</sup> و ازین جهت تشدید در <اؤل> کلمه مضاف الیه

۱- ذ، س: ندارد ۲- این بیت از ابوالفرج رونی است ۳- ذ- م  
 پیوند ۴- س: ندارد ۵- م: من و تویم ۶- ذ: فارسی  
 ۷- ذ: بدید آمد



ناخوش نمی آید و جز در این سه موضع مشدد گردانیدن حروف نا بسندیده است،  
و همچنین اظهار وارد و تو از زیادات<sup>۱</sup> شعر است جی در صحیح لغت دری آن  
اوات ملفوظ نیست و کسائی [شاعر] آنرا روی ساخته است [جنانک می] گوید<sup>۲</sup>  
«شعر»<sup>۳</sup>

نان سیاه و خوردی بی چربو و نگاه مه بمه بوز این هر دو<sup>۴</sup>  
«و معزی نیز گفته است :

«شعر»

دو چشم تو هستمندفتان و جادو دل و دین نکه داشت باید زهر دو<sup>۵</sup>  
که شعر مداح خوش کو منم من که بوسه معشوق خوش لب تویی تو  
تا دیگر شعرا تقیل<sup>۶</sup> ایشان کرده اند و قاضی منصور فرغانی می گوید

<(شعر)>

برخیز کی شمعست و شرابست و من و تو و آواز خروس سحری خاست زهر سو<sup>۷</sup>  
و شمس طبسی<sup>۸</sup> می] گوید :

«شعر»<sup>۹</sup>

ای زلف شب انکیز و رخ روز نمایت جون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو<sup>۱۰</sup>  
(f. 127<sup>a</sup>) و اثر اخسیکئی [می] گوید :

۱- س : زیادت ۲- ذ : و گوید ۳- ذ ، س : ندارد ۴- خوردی

بمعنی ما کولات و اطعمه است و چربو بمعنی چربی است و و نگاه مرادف و آنگاه است

۵ : و نگاه ۵- س : ندارد ۶- ذ : تقیل ؟ ۷- برای بقیه این

قصیده ملیحه رجوع کنید بلباب الالباب لنورالدین محمد العوفی طبع پرفسر ادوارد برون

جلد اول ص ۱۹۵-۱۹۶ ۸- وفی الاصل - ذ ، م ، س و رساله قافیة زیارتگاهی :

طیس ۹- ذ ، م ، س : ندارد ۱۰- برای بقیه این قصیده که بموازنه قصیده قاضی

منصور است رجوع کنید بلباب الالباب جلد دوم ص ۳۰۹-۳۱۰

## &lt;[شعر]&gt;

دلی کی بسته این بیر زال جاذو نیست همیشه خسته زخم جهان بد خو نیست  
 اگر دو عالمش از لطف در کنار نهی هجب نباشد [اگر] مستحق هر دو نیست  
 و همچنین زیادات دیگر هست کی هر يك را استشهاد [ی] آوردن دشوار  
 باشد جنانك<sup>۲</sup> ناکاهیان بمعنی ناکاهان و فردان بمعنی فردا و همچنین دیباه و برناه  
 و دوتاه و آسیاب و دریاب<sup>۴</sup> [جنانك] خاقانی گفته است<sup>۵</sup> :

« شعر »<sup>۶</sup>

هست بیرامنش طوف کنان آسمان آری بر کرد قطب جرخ زند آسیاب  
 و گفته اند آسیاب اصلش آس آب بوزه است یاء در افزوده اند و بکثرت  
 استعمال بآء طرح کرده و آسیا می گویند و برین وجه<sup>۷</sup> آسیای باز و دست آسیا  
 کفتن خطا باشد (از بهر آنک همجنان باشد) کی کویی آس آب باز و آس آب  
 دست و باید گفت آس باز و آس دست و دست<sup>۸</sup> آس همجنانک می گویند خر آس  
 و نکویند خر آسیا و همچنین دریا اصل آن در آب بوزه است یعنی<sup>۹</sup> دریده آب  
 و بکثرت استعمال دریا کرده اند بس متقدمان دریاب بر آن وجه گفته اند :  
 و اما حذف چون تخفیف حرکات مشدد جنانك سنایی گفته است<sup>۱۰</sup>

« شعر »<sup>۱۱</sup>

مصطفی را ز حال کرد آگاه یلمزون المطوعین ناکاه

- ۱- در نسخه خطی دیوان اثیر اخیسکتی کتابخانه رضوان (آستان قدس) و نسخه ذ-  
 بجای اگر «نی» است، م: عجب نهانه مستحق؟ - ظ: مستخف «تصحیح مرحوم علامه دهخدا»  
 ۲- ذ: تطویل بلاطائل باشد ۳- ذ: مثل ۴- ذ، م: دریاب: و نسخه  
 چایی: دو باب - و دریاب بمعنی دریاست ۵- ذ: و خاقانی گوید ۶- در- ذ، س: نیست  
 ۷- م: جهت ۸- ذ: دس ۹- هذا هو الظاهر وفي الاصل: بعضی - ذ: و بعضی  
 دریده آب گفته اند - م: یعنی دریده آب ۱۰- در نسخه چایی (گفته است) مکرر  
 شده ۱۱- م، س: ندارد



و طاء مطّوعین مشدّد است او بجهت شعر<sup>۱</sup> مخفّف آورده است ، و ربّنجنی<sup>۲</sup> گفته است :

« شعر »<sup>۳</sup>

جون خواجه ابوالعباس<sup>۴</sup> آمد کارت همه نیک شد سراسر  
و دیکر [ی] گفته است :

« شعر »<sup>۵</sup>

متّصل باذا ترا امداد لطف ایزدی مادت<sup>۶</sup> عمر تو در آخر اوایل یافته  
و مادت مشدّد باید و همانا مدّت [عمر تو در آخر اوایل یافته] گفته باشد<sup>۷</sup>  
و [این بهتر از اوّل باشد و درست تر ، و اسقاط حرف جنانك] منصور منطقی  
« گفته است »<sup>۸</sup> (f. b. 127)

« شعر »<sup>۹</sup>

باز کرم دل ز تو جنانك بدادم صبر کنم صبر و هر چه باذا بازم  
و در صحیح لغت دری باز کیرم بی حرف یاء مستعمل نیست و خاقانی  
« گفته است »<sup>۱۰</sup>

« شعر »<sup>۱۱</sup>

بلبل کردش سجود گفت الا انعم صباح خوز بخوژی باز دان صبّحك الله جواب

۱- ذ : وزن ۲- وفی الاصل : ربّجی - ذ ، م ، س - رسجی و مقصود

بلاشك همان ابوالعباس الفضل بن العباس الربّنجنی از شعراء سامانیه است که ترجمه اش

در لباب الالباب (جلد دوم ص ۹-۱۰) مذکور است این کلمه مشکوکه القراءة را

علامه مستشرق دخویه باین هیأت یعنی ربّنجنی تصحیح نموده است و هو اقرب الاحتمالات

الی الواقع ۳- در - ذ ، س : نیست ۴- در اصل نسخه بالای این دو کلمه بخط

خفی نوشته «خف» یعنی باید مخفّف خوانده شود ۵- ذ - افزوده : و عباس

مشدّد با را مخفّف ساخته ۶- س : افزوده : نیز ۷- م : س - ندارد ۸- ذ -

افزوده : و نساخ خطا کرده ۹- ذ : کوید ۱۰- در - ذ ، م ، س : نیست

و الا انعم صباحاً بایستی و صَبَّحَكَ اللهُ بِالْخَيْرِ [بایستی] و از<sup>۱</sup> بهر شعر این  
همه حذف کرده است جنانك<sup>۲</sup> سنائی گفته است :  
« شعر »<sup>۳</sup>

آدمی چون بداشت دست از صیت هر چه خواهی بکن کی فاصنع شیت  
یعنی کوهر چه خواهی بکن کی گفته اند<sup>۴</sup> اِذْ لَمْ تَسْتَجِیْ فَاَصْنَعْ مَا شِئْتِ  
و او از بهر شعر این اختصار بارد کرده است ، و همچنین حد(و) ف دیگر هست  
جنانك خمش از خاموش و فرموش از فراموش و جهن از جهان و نهن از نهان  
و شنذ از شنید شاعر مجید باید کی ازین جمله محترز باشد و تَقِیْلٌ<sup>۵</sup> قدما درین باب  
جایز نشمرن ،

و اما تغییر الفاظ از منهج صواب [جنانك] معروفی<sup>۶</sup> گفته [است]  
( شعر )<sup>۷</sup>

بار خدا<sup>۸</sup> بعبدلی را چه بوز کز بس بیران<sup>۹</sup> سر دیوانه شد  
« ابو عبدالله را بعبدلی کرده است<sup>۱۰</sup> » و بوسلیك گفته است :  
« شعر »<sup>۱۱</sup>

ای میر بو حمد کی همه محمدت همی از کنیت تو خیزد وز خاندان تو  
ابو محمد را بو حمد کرده است ، و ابوشکور گفته است :  
« شعر »

آب انکور و آب نیلوفل مر مرا از عبیر و مشک بدل

۱- ذ : و اواز ۲- س ، افزوده : و در بعضی نسخ در دیوان او چنانست که :

بلبل کردش سجود کانعمك الله صباح

و اگر خود چنین گفته است خطائی محض و تحریفی صریحست و شیخ ۳- در- ذ ، م ،

س : نیست ۴- ذ ، م - گفته اند ، و در نسخه چاپی : گفته آمد ۵- ذ : و تقییل ؟

۶- ذ - افزوده : کرده است و ۷- م ، س : ندارد ۸- س : بارخدایا

۹- در حاشیه اصل بطور نسخه بدل نوشته «بیرانه» و در هر صورت وزن تأمل شود -

ذ ، س - بیرانه - م : بیران ۱۰- م : ابو عبدالله بعبدلی را گفته است ؟



« نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است<sup>۱</sup>، و مسعود سعد گفته است<sup>۲</sup>،

« شعر<sup>۳</sup>،

کمانم از بی آن تیر وار قامت تو<sup>۴</sup> وزو مرا همه درد و غمست قسمت و تیر<sup>۵</sup>  
 مرا نشانه تیر فراق کرد و هکرز<sup>۶</sup> کسی شنید کی باشد کمان نشانه تیر  
 و در صحیح لغت<sup>۷</sup> دری هکرز (نیست<sup>۸</sup>) و مستعمل هر کزست،  
 و دیگری گفته <است>

« شعر<sup>۹</sup>،

ایذون دانی کی رستم از غم تو من کاش جنان<sup>۱۰</sup> بوز می کجا تو بری ظن  
 (f. 128<sup>a</sup>) یعنی کاش جنان بودمی که تو ظن<sup>۱۱</sup> می بری و لفظ کجا بمعنی حرف صله  
 مستعمل قدماست و همچنین بمعنی هر کجا جنانک گفته اند:

« شعر<sup>۱۲</sup>،

کجا زر باشدم آنجا امیرم کجا خوش باشدم آنجاست جایم<sup>۱۳</sup>  
 [یعنی هر کجا] و همچنین کرا بمعنی هر کرا گفته اند [جنانک<sup>۱۴</sup>]

« شعر<sup>۱۵</sup>،

کرا خرما نساژن خار سازن کرا منبر نساژن دار سازن  
 [یعنی هر کرا] و [همچنین] اگر بمعنی یا کی حرف تردیدست استعمال  
 کرده اند جنانک انوری « گفته است<sup>۱۶</sup> »

« شعر<sup>۱۷</sup>،

تنکست بر تو سکنی کیتی<sup>۱۸</sup> ز کبریا

در جنب کبریای تو خود این چه مسکنست

- ۱- ذ: راه نیلوفر را به لام بدل کرده بسبب قافیه ۲- ذ: و مسعود سعد  
 سلمان گوید، س: و مسعود سعد راست ۳- ذ، م، س: ندارد ۴- ذ: او  
 ۵- تیر: بمعنی حصه و نصیب ۶- م: و در هیچ لغت ۷- آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه در  
 تصحیحاتی که برای کتاب دارنوشته اند «در پهلوی Hagarzh بمعنی هرگز آمده است»  
 ۸- و فی الاصل: جنانک ۹- م: طن؟ ۱۰- س: ندارد ۱۱- ذ: جانم  
 ۱۲- م: چنانک گفته اند ۱۳- ذ: گوید ۱۴- م: کیتی دنیا؟

وین طرفه ترکی هست بر اعداد نیز تنک

بس جاه یوسفست اگر جاه بیژنست

[یعنی بس جاه یوسفست < یا جاه بیژن ، و ] انوری سرخسی بوزه است

و حرف شك<sup>۱</sup> بمعنی حرف تردید استعمال (کردن) لغت سرخسیان است ، و از جمله

مغیّرات هنیز بمعنی هنوز و غنویدن بمعنی غنوزن و شنویدن بمعنی شنوزن و خفتیدن

و خسبیدن بمعنی خفتن و رساندن و رهاندن بمعنی رسانیدن و رهانیدن و شستن

بمعنی نشستن و امثال این<sup>۲</sup> بسیارست شاعر دری کوی باید کی درین ابواب تقلید

قدما نکند و در آنج کویذ از جاّده دری مشهور متداول «عدول جایز نشمرد<sup>۳</sup>»

و اما خطاها (ی) معنوی جنانک رافعی گفته است :

« شعر<sup>۴</sup> »

مُعطی نشون مردم مسك بتعاطی      اهور نشون دیدنه ازرق بتكحل

و همانا بنداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم باراعت اعطا

و تكلف بخشند کی بخشنده نشون جنانك خداوند دیدنه ازرق بتكلف سر مه سیه

جشم نکرده و تعاطی در لغت عرب جرأت و اقدام است (f. 128<sup>b</sup>) و از اعطا مشتق

نیست و بدان تعلقی ندارد و اگر کفتی معطی نشود مردم مسك بتسخی راست بودی

ولکن او خواسته است کی مجانست معطی و تعاطی بجای آرد و همو کویذ<sup>۵</sup>

« شعر »

ای اختر سخا کی ز سیر نوال خویش      هر روز در سبهر تفاخر کنی قران

اگر کفتی با نجوم تفاخر کنی قران راست بوزی از بهز آنك قران کو کب

با کو کب باشد و بی تعیین مقارنی نکوبند کی ستاره در فلک قران کرد و بلفرج

گفته است<sup>۶</sup>

۱- ظ : حرف شرط (یعنی اگر حرف شرط بمعنی تردید) «آقای دکتر محمد معین»

۲- م : آن      ۳- ذ : عدول جایز ندارد - م : عدول نکند      ۴- م ، س :

۵- ذ : گفته است      ۶- ذ : و ابوالفرج کویذ



«شعر»<sup>۱</sup>

دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو در کوش او نهاد قضا کن ترانیا  
 چون جواب زمانه (نه) قدر او می دهد ان ترانی درست نباشد الا آنک  
 تصحیح آنرا وجهی توان گفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان (آن) دیدار<sup>۲</sup> بدین  
 عبارت اعلام داد کی موافق لفظ قرآن بود و در زبان عوام هست کی چون از کسی  
 چیزی طلبند تا بنکرند و آنکس ضتت < کند > و گویند نمی توان دید گویند  
 آیت کن ترانی (می) خواند و منوچهری گفته است :

«شعر»<sup>۳</sup>

همی نازد بعدل شاه مسعود<sup>۴</sup> جو بیغمبر<sup>۵</sup> بنوشروان عادل  
 و نشاید گفت کی بیغمبر صلوات الله علیه<sup>۶</sup> و آله بکافری بنازید و اکر تمسک  
 [بدین] حدیث<sup>۷</sup> [کرده است کی] و وُلِدْتُ فِي زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ<sup>۸</sup> بیغمبر  
 [صلوات الرحمن علیه]<sup>۹</sup> این سخن در معرض (شکر) فضل «کرد کار تعالی و تقدس»<sup>۱۰</sup>  
 گفته باشد [در حق خویش] یعنی سرشت و طینت مرا بمحض لطف خویش از  
 رذایل و نقایص<sup>۱۱</sup> جنان باک آفرید کی ولادتم نیز در زمان عدل [و ایام دولت بازشاهی  
 عادل] (f. 129<sup>a</sup>) تقدیر کرد و چون او [صلی الله علیه<sup>۱۲</sup> و سلم] بسیادت کُلّ اولاد  
 آدم [صلوات الله علیه<sup>۱۳</sup>] ننازید کی انا سید و ولد آدم < ولا فخر >  
 چگونه بملکی کافر فخر کند<sup>۱۴</sup> و از جنس زیادات و حذف بعضی هست کی

- ۱- م، س : ندارد ۲- ذ : ازدیدار ۳- ذ، م، س : ندارد ۴- در  
 دیوان منوچهری چاپ طهران و نسخ خطی کتابخانه رضوان این مصرع چنین است :  
 همی نازد بعهد میر مسعود ۵- و فی الاصل : بیغمبر ۶- م - صلی الله علیه  
 ۷- ذ : بحدیث ۸- ذ : الملک العادل ۹- م : بیغمبر صلی الله علیه  
 ۱۰- ذ : حق تعالی ۱۱- م : و تفاضل ۱۲- م - افزوده : و آله ، س : «صلی الله علیه  
 و سلم» ندارد ۱۳- س : صلی الله علیه ۱۴- م : فخر نکند

مشهور و متداول کشته است و بدین سبب در نظم و نثر جایز و سایغ است<sup>۱</sup> جنانک  
 کر و اکر و مانا و همانا و می و همی و کنون و اکنون و درون و اندرون و برون  
 و بیرون و فغان و افغان و جار و چهار و دکر و دیگر و بتر و بذتر و جای و جایگاه  
 و جنان و چونان و خامش<sup>۲</sup> و خاموش و شاه و شه و ماه و مه و راه و ره و کوتاه  
 و کوتاه و لکن بعضی کلمات باشد کی بسبب تعادل متحرکات<sup>۳</sup> و سوا کن فصیح تر  
 آید جنانک دامن از دامان فصیح تر و بیرهن از بیراهن خوش تر<sup>۴</sup> و ناکهان از  
 ناکهان بهتر و آکھی از آکاهی بلیغ تر (و همچنین) شکوه از شکه و گروه از  
 کره اولی تر<sup>۵</sup>، و امّا امیر و میر چون دربارسی<sup>۶</sup> لفظ امیر معنی مفرد ندارد و تفسیر<sup>۷</sup>  
 روی راست آن کارفرمای است برسبیل مبالغت<sup>۸</sup> و معنیش خداوند فرمان است و لفظ  
 امیر موجز و مفیدست بس کویب باری<sup>۹</sup> کویب آنرا مختصر <تر> کرده اند  
 و همزه از آن انداخته بس اگر شاعر خواهد کی از لفظ امیر همزه بیندازد و ضرورت<sup>۹</sup>  
 وزن را میر بیارذ عیب <کمتر> باشد<sup>۱۰</sup> و نجنان [بود کی] (ابو) عبدالله را  
 بعبدلی خواند و امثال آن، و امّا لکن و لاک و ولی<sup>۱۱</sup> یکی هر سه مستعمل است  
 لکن با اتفاق لفظی تازی است و [در اصل] نون لکن<sup>۱۲</sup> مشدد [ست] و تخفیف را  
 ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را نیز نون را<sup>۱۳</sup> اسقاط (f. 129<sup>b</sup>) می کنند  
 و لاک میگویند جنانک :

- 
- ۱- ذ: وشایع است      ۲- ذ: افزوده: و خموش      ۳- س: حرکات  
 ۴- م: خموش تر؟      ۵- ذ: بلیغ تر آید      ۶- ذ: فارسی      ۷- س:  
 تقرید؟      ۸- ذ: افزوده: است      ۹- م: افزوده: شعر و      ۱۰- هذاهو الظاهر (یعنی  
 نباشد) و فی الاصل باشد - ذ: باشد اما - از نسخه اصل و نسخه چاپی و س کلمه کمتر افتاده از این  
 جهت «باشد» به نباشد تغییر داده شده: عیب نباشد      ۱۱- ذ: و ولی - نسخه  
 چاپی و نسخه - م: ولی (بدون واو)      ۱۲- ذ: نون آن      ۱۳- ذ: بوذن نیز؟  
 م، س: نون نیز اصل: و نون



(شعر)

وَلَاكِ اسْقِنِي إِنْ كَانَ مَأْوُكَ ذَا فَضْلٍ<sup>۱</sup>

بمعنی<sup>۲</sup> و لکن اسقنی و در بارسی قدیم بمعنی<sup>۳</sup> لکن بیک استعمال کرده‌اند  
بأملت کسره باء<sup>۴</sup> و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است و مهجور الاستعمال شده  
و باراً بلام بدل کرده‌اند و لیک<sup>۵</sup> می‌گویند و باشد کی کاف نیز حذف کنند ولی<sup>۶</sup>  
[تنها] گویند و غالباً این لفظ بی‌واو ابتداء مستعمل ندارند چنانکه :

&lt;شعر&gt;

بنیک و بد سر آید زندگانی ولی بی تو نباشد شازمانی  
بس در لفظ لکن کی تازی محض است بهیچ سبیل نشاید کی بیا نویسند<sup>۷</sup>  
اما لیک چون بدل بیک است در بارسی بی‌باء و بلام الف نشاید نوشت ، و اما لفظ ایمن  
و ایمنی اگر چه اصل آن از آمن است و لفظ آمن<sup>۸</sup> تازی محض است بحکم آنکه آمن را  
در بارسی معنی مفرد نیست و تفسیر آمن بی‌بیم<sup>۹</sup> شدن است و این لفظ مستعمل نیست  
بس کوی ایمنی بارسی شده است بکثرت استعمال اگر لفظ ایمن و ایمنی بی‌باء نویسند  
تا بقاعده کتابت بارسی<sup>۱۰</sup> نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب و حساب و عتاب  
و امثال آن کی هر چند در استعمال بارسی<sup>۱۱</sup> این کلمات البته<sup>۱۲</sup> مماله در لفظ آرند  
(اما) چون الف اصلی خویش دارد در آن تغییر جایز نباشد و چون در ایمن و ایمنی  
چون بر نسق تازی نویسند دو الف عادت نیست اگر در بارسی یائی بدل الفی دیگر  
بنویسند بر آن « دقی نباید گرفت » ، « و < و > اما کلمات الفی چون دانا و زیبا  
و زرها چون اضافت کنند یائی بنویسند چنانکه دانای دهر و زیبای شهر و مالهای

۱- م : و افضل ؟ ۲- س : یعنی ۳- و فی الاصل و ، س : معنی

۴- م : یا ؟ ۵- فی الاصل : ولیکن - ذ ، م : و لیک - ن : لیک - ظاهراً اصل چنین

بوده است « ... بدل کرده‌اند و نیز واوی بر آن افزوده و لیک » (دکتر محمد معین)

۶- ذ : و ولی ۷- ذ : در آورند ۸- ذ - افزوده : و تفسیر آن ۹- م :

بی‌بیم ؟ ۱۰- ذ : فارسی ۱۱- ذ : گرفتنی نیست

فلان<sup>۱</sup> از بهر آنکه علامت اضافه درین لغت کسره آخر کلمه مضافست چون مال من و حال (f. 130<sup>a</sup>) روزگار و چون حرف آخرین کلمه مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هر آینه همزه ی یا یائی بیاید کی محل حرکت اضافه شود پس هر<sup>۲</sup> کلمه کی حرف آخرین آن هائی زیاده باشد<sup>۳</sup> چون بنده و آینه و رونده یا حرفی از حروف مدّ و این باشد جنانک دانا و بینا و جنانک کدو و بازو و جنانک سی و بازی<sup>۴</sup> چون اضافه کنند [البته] حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه و یاء و ازین جهت آنرا همزه ملینه خوانده‌ام<sup>۵</sup> جی مستمع آن بهمزه نزدیکترست<sup>۶</sup> کی بیاء و در کلمات تازی چون ممدوده باشد چون علماء و بهاء علامت اضافه را اگر برمدی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنکه در کلمات ممدوده خون همزه اصلی هست و آنرا حرکت می‌توان داد جنانک علاء دین و بهاء دوات اما در کلمات مقصوره چون قفا و عصا اگر بر همان قاعده اول یائی بنویسند تا محل حرکت کردن خطاء محض نباشد، و همچنین کلمه<sup>۷</sup> اولی تر کی جماعتی<sup>۸</sup> بندارند کی (جون) [در کلمه] اولی معنی<sup>۹</sup> تفضیل و ترجیح هست [لفظ] تر با آن ضم کردن خطا باشد و نجنانست غایه ما فی الباب<sup>۱۰</sup> آن باشد کی مبالغتی بوزیر مبالغت و چون دربارسی می‌گویند به و بهتر و کلمه به خود متضمن معنی رجحان و اولویت است جنانک <گویند> این به از آنست و بهتر از آنست چرا نشاید کی گویند «جنان اولی تر<sup>۱۱</sup>» الا کی نسق کلام تازی باشد جنانک گویند طریق اولی «اینست جی درین موضع نگویند<sup>۱۲</sup>» کی طریق اولیتر اینست و چون کلمه اولی با آخر افتد هر آینه

- 
- ۱- ذ: وزرهای مهر      ۲- ذ - س: پس در هر      ۳- م، س - س: زاعده  
 باشد - ذ: باشد زاعده      ۴- ذ - بینی و بازی - م: سی و تازی      ۵- ذ -  
 خوانند - م: خوانده اند      ۶- م: تو دیگر است؟      ۷- ذ: در کلمه  
 ۸- ذ: جمعی      ۹- ذ: اولی را معنی - م: اولی بمعنی      ۱۰- ذ: غایتش  
 ۱۱- ذ: جنان اولی یا چنان اولی تر - م: آن اولی تر      ۱۲- ذ: اینست نشاید  
 گفتن.



آنرا رابطه‌ی (f. 130<sup>b</sup>) باید تا سخن تمام شود جنانك كويند اولی اینست یا این اولی است یا این اولی باشد و مانند آن و اگر كويند جنین اولی و سخن قطع کنند<sup>۱</sup> [سخن] باری تمام نباشد جنانك در تازی كويند فلان<sup>۲</sup> عالم و فلان<sup>۳</sup> غنی اگر در باری كويند فلانی عالم و فلانی<sup>۴</sup> توانگر سخن تمام نباشد الا کی كويند فلانی عالمست و فلانی توانگرست و چون در باری<sup>۵</sup> كويند این اولی تر بکلمه رابطه احتیاج نباشد<sup>۶</sup> کی لفظ<sup>۷</sup> تر درین موضع « مجوز سقوط<sup>۸</sup> » حرف ربط است اگر کسی<sup>۹</sup> در نظم و نثر كويند جنان<sup>۱۰</sup> اولیتر خطاء محض نباشد<sup>۱۱</sup>

### نوع دوم<sup>۱۰</sup>

آنست کی تر کیبات ناخوش و استعارات بارد و تقدیم [و] تأخیرات نادل بسند و معانی واهی در شعر بکار برد جنانك گفته‌اند :

(شعر)

بساز مجلس و بیش من آر جام نبیذ  
 واکر کفتی هلاجو دوست بهتر بوذی از آنك استعمال کاف صلّه بعد از  
 هلا بهلاك دوست ماند و دیگری گفته است :

<شعر>

خرمن زمرغ<sup>۱۲</sup> کرسنه خالی کجا بوذ ما مرغان کرسنه ایم و تو خرمنی  
 لفظ (تو) خرمنی ممدوح را لفظاً او معنی<sup>۱۳</sup> استعارتی رکیک است

- ۱- م : و قطع سخن کنند      ۲- ذ : فلان      ۳- ذ : فارسی      ۴- ذ :  
 نیفتد      ۵- س : پس لفظ      ۶- م ، س : قائم مقام      ۷- ذ : واکر کسی  
 ۸- وفی الاصل : جنانك      ۹- س - افزودہ : والله اعلم      ۱۰- یعنی از انواع  
 عدول از جادّة صواب در شعر (ص ۲۹۰)      ۱۱- س : هلاك      ۱۲- در نسخه اصل  
 و در دیوان فرخی مصحح بتصحیح مرحوم عبدالرسولی طاب ثراه : مرغان . والوزن  
 منکسر فاسد      ۱۳- ذ : ممدوح را کفتن لفظاً و معنی - م : ممدوح را لفظاً و معنی ،  
 س ( لفظاً و معنی ) ندارد

و ترکیبی زشت و دیگری « گفته است »<sup>۱</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

هوا جو دریا ماهی جو مرغ کشتی پر شناورانش سیه زاگان غرقه نفوس  
 چون گفت<sup>۳</sup> هوا جو دریا بایستی کی گفتی مرغ جو ماهی نه ماهی جو مرغ  
 و اگر گویم کی غلط<sup>۴</sup> از نساخ افتاده باشد و او [ جنین ] گفته [ است ] (کی) [ ]  
 هوا جو دریا ماهیش مرغ کشتی پر درست باشد اما لفظ و معنی سیه زاگان غرقه  
 نفوس ژاژست کی هیچ خر<sup>۵</sup> نخایذ و بلفرج<sup>۶</sup> گفته است  
 (شعر) (f. 131<sup>a</sup>)

همت بلند باید کردن کی تو هنوز بر بایه نخستین از نردبانیا  
 ممدوح را بر بایه نخستین و بایه بلندترین گفتن شاید اما ذکر نردبان  
 و ممدوح را بر نردبان گفتن زشت است<sup>۷</sup>

و [ از ] تقدیم [ و ] تأخیرات ناخوش معزی گفته است :

« شعر »

شاعر خدایکانا از گفتن مدیحت بر عنبرست و کوهر بیش تو هر دهانی  
 و ازین زشتتر فرید عطار « می گوید »<sup>۸</sup>

« شعر »<sup>۹</sup>

شاه خوارزم تکش زاد محمد سلطان  
 و از تبیین نادرست اثر<sup>۱۰</sup> گفته است :

« شعر »<sup>۹</sup>

طینت آبست و خاک ذات شریف تولیک خاک نسیم انحرak<sup>۱۱</sup> باز اثر التهاب

- ۱- ذ : گوید ۲- ذ، م، س : ندارد ۳- م : گفتی ۴- م - افزودن :  
 است ؟ ۵- ذ : شتر ۶- ذ - س : و ابوالفرج ۷- ذ : باشد ۸- ذ :  
 گفته است ۹- م، س : ندارد ۱۰- م : تأثیر ۱۱- انحرak از ماده  
 حرکت در لغت نیامده است



چون طینت را آب و خاک گفت بایستی کی [در] تبیین آن ذکر آب و خاک کردی نه صفت خاک و باز و اگر غلط بنساخت حوالت کنیم هم نیک نیست جی آب را بالتهاب صفت نکنند و اگر نیز جایز دارند چه مدح باشد کی طینت ممدوح را بآب جوشان تشبیه کند<sup>۱</sup> و ازرقی «گفته است»<sup>۲</sup>  
 «شعر»<sup>۳</sup>

آب حیات<sup>۴</sup> خورد سنان عدوی تو هر کس کی خورد ضربت او ماند جاودان یعنی عجز و جبن عدو تا حدی است کی زخم سنان او قاتل نیست و بذین عبارت می گویند کی هر [کس] کی سنان او خورد<sup>۵</sup> جاودان بماند و این بمدح<sup>۶</sup> عدو لایق ترست کی بدم و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیاید کی هر کس (کی) آن سنان خورد جاودان بماند بس بهمه و جوه هم تر کیب [بیت] سست است و هم معنی نادرست و انوری «گفته است»<sup>۴</sup>

«شعر» (f. 131<sup>b</sup>)

همیشه تا که بوز نعت زلف در اشعار<sup>۷</sup> همیشه تا کی بوزوصف خال در امثال و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مگر کی ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته کی عرب را در ابر و باران امثال<sup>۸</sup> بسیارست و همو «گفته است»<sup>۴</sup>  
 «شعر»<sup>۳</sup>

ابا مدایح تو نقش کشته بر اوهام و یا محامد تو وقف کشته بر اقوال بایستی کی کفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان

۱- موافق نسخه - ذ : است و در نسخه اصل و م ، س : ممدوح باب جوشان بود

۲- ذ : گوید ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴- س : حیوة ۵- م : بخورد

۶- م : ممدوح ؟ ۷- ذ : نعت زلف در اییات - م : نعت شعر در اشعار ۸-

س : مثال.

مصروف بوزی نه آنک محامداو وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محمدمت او نکوبند<sup>۱</sup>  
 مکر لفظ وقف هم برسبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینه عاجین<sup>۲</sup>  
 باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد (تو) لازم اقوال کشته است همچنانک  
 دستینه لازم دست باشد و تقدیر کلام جنان باشد کی ای محامد تودستینهی گشته بر  
 ساعد اقوال «یعنی ملازم<sup>۳</sup> اقوال کشته<sup>۴</sup>» و سنائی گفته است ،  
 «شعر»<sup>۵</sup>

زهرة اندر حضيض نا بیدا<sup>۶</sup> کشته از نور خویش جمله جدا

و زهرة از نور خویش جدا نشود و منوجهری «گفته است»<sup>۷</sup>

«شعر»<sup>۸</sup>

تویی ظلّ خدا و نور خالص  
 بکیتی کس شنیدست این مسایل  
 «و گفته است»<sup>۹</sup>

کشادم هر دوزا [نو] بندش<sup>۹</sup> از بای  
 چو مرغی کش کشایند از حبایل  
 جرس دستان کونا کون همی زد  
 بسان عندلیمی از عنادل  
 این [همه] جموع<sup>۱۰</sup> حشو و بی معنی است و ذکر عندلیمی از عنادل تخصیصی  
 نامعلوم و بی فایده

### نوع سوّم<sup>۱۱</sup>

آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن جندان غلوّ کند<sup>۱۲</sup> که  
 بحدّ استحالته عقلی رسد یا ترک ادبی<sup>۱۳</sup> (f. 132<sup>a</sup>) شرعی را مستلزم بود

۱- م : نکنند ۲- ذ : عاج ۳- و فی الاصل : بلازم ۴- در- م ،

س : این جمله نیست ۵- ذ ، م ، س : ندارد ۶- س : خود بیدا ۷- ذ :

کوید ۸- در - ذ ، س : نیست ۹- م : هر دو زاد بندش ۱۰- س :

مجموع ۱۱- ذ- م : سیم ۱۲- س : کنند ۱۳- م ، س : ادب



جنانك انورى گفته است :

« شعر »<sup>۱</sup>

اگر فنا در هستی بکل برانداید      ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست  
و کر بقا نبوذ در جهان ترا چه زیان      بقا بذات تو باقی نه ذات تو بیقاست  
درین مسئله میان عقلاً<sup>۲</sup> خلافت کی بساری تعالی باقی بذاتست یا باقی بیقا  
و او « گفته است »<sup>۳</sup> بقا بذات تو باقی [ است ] نه ذات تو بیقا [ باقی ] است ، و غضایری  
گفته است<sup>۴</sup>

صواب کرد کی بیذا نکرد هر دو جهان      یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال  
و کر نه هر دو ببخشیدنی<sup>۵</sup> بگاہ عطا      امید بنده نمائندی بایزد متعال  
و دیگری گفته است

« شعر »<sup>۱</sup>

بتیر از چشم نابینا سمبیده باک بردارن      کی نه دینده بیازارن نه نابینا خبر دارن  
و جمال (محمد) عبدالرزاق گفته است<sup>۶</sup>

« شعر »<sup>۱</sup>

کفرست و کر نه دست جود تو      لا از سرِ لا اله بر کیرن  
جون نفی این لا بجود و بخل تعلقی ندارد      مبالغتی زشتست و مدحی قاصر  
و در کلمه<sup>۷</sup> شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست و جون گفت دست جود تو معنی  
آنکه درست بوذی کی در نفی آن لا اثبات جودی تصوّر شایستی<sup>۸</sup> کرد و این جنس

۱ - ذ، م، س : ندارد ۲ - ذ : حکما ۳ - ذ : کوید ۴ - م - افزوده :

شعر ۵ - و فی الاصل : ببخشیدنی - م، ذ : ببخشیدنی و محتمل است نیز که

« ببخشیدنی » خوانده شود برسم بعضی از متقدمین از جمله شیخ عطار در تذکرة

الاولیاء که در مورد شرطیة ماضی بجای کردی « کردتی » استعمال میکرده اند (رجوع

کنید بمقدمه جلد اول از تذکرة الاولیاء طبع مستر نیکلسون ص کآ - کب ) ۶ -

و فی الاصل مجمال - ذ : و جمال الدین عبدالرزاق : کوید ۷ - و فی الاصل : و

م، س - و از کلمه - ذ : کلمه (در) ندارد ۸ - س : توانستی

اطلاقات خود نزدیک آرباب<sup>۱</sup> براعت نا بسندیده است جنابك عیب کرده اند بر کثیر  
عزّه<sup>۲</sup> کی گفته است :

(شعر)<sup>۳</sup>

يَقْرُ بِعَيْنِي مَا يَقْرُ بِعَيْنِهَا

یعنی هر چه عزّه بدان خوش دل و چشم روشن شون من بدان خوش دل  
و چشم روشن شوم و گفته اند او<sup>۴</sup> دوست دارن کی باوی (f. 132<sup>b</sup>) مجامعت کنند بس  
باید کی کثیر همان معنی بخویشتن بسندد و همچنین «عیب کرده اند بر متنبی<sup>۵</sup>» کی  
گفته است:

«شعر»<sup>۶</sup>

لَوَاسْتَطَعْتُ رَكِبْتُ النَّاسَ كُلَّهُمْ إِلَى سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بُعْرَانَا

یعنی اگر توانستمی جمله مردمان را شتر<sup>۷</sup> ساختمی و برنشسته<sup>۸</sup> بخدمت  
سعید عبدالله رفتمی و گفته اند اگر متنبی راضی است کی بر ماذر خویش<sup>۹</sup> نشیند  
و بخدمت ممدوح روز و ممدوح راضی نباشد<sup>۱۰</sup> کی متنبی بر زن وی نشیند و بیش  
(وی) روز، و انوری «گفته است»

«شعر»<sup>۱۱</sup>

ای کمالی کی بس از ذات خدا جز کمال تو همه نقصانست  
و گفته است تجاوزالله عنه [ و استغفرالله من کتابته و قراءته ]

بزرگواری کندر کمال قدرت خویش نه ایزد دست و جوایزد بزرگ و بی همتاست

- ۱- س : اهل  
۲- ذ : بر کثیر که بمحبت عزه - م : کثیر عربی  
۳- م : (م) علامت مصرع بجای «شعر» و س : «شعر» ندارد ۴- ذ : عزه بجای  
(او) ۵- ذ : عیب متنبی کرده اند ۶- س ، م : ندارد ۷- م : شر ؟  
۸- ذ - برنشستمی - م : ونشسته ۹- ذ : خود ۱۰- م : نبود ۱۱- ذ ، م ،  
س : ندارد



[و] همو « گفته است<sup>۱</sup> »

« شعر<sup>۲</sup> »

زهی بتقویت دین نهاده صد انکشت  
 بخاک بای تو صد بار طعنه پیش زنت  
 [و شعرا ازین جنس بسیار گفته اند کی اگر معجز فلان بیغامبر<sup>۳</sup> جنین بوذتو  
 جنینی و ترا جنین است و کر<sup>۴</sup> فلان بیغامبر<sup>۳</sup> جنان کرد تو جنین کردی جنانک  
 ازرقی گفته است<sup>۵</sup>]

« شعر<sup>۶</sup> »

اگر تخت سلیمان را همی صر صر خداوند  
 کشید اندر هوا بر آن بنام قادر داور  
 تو آتش طبع کردونی همی در زیران داری  
 کی اندر دست او ابرست و اندر بای او صر صر (f. 133<sup>a</sup>)  
 و کر خضر بیمبر<sup>۷</sup> را مباح آمد کی بی کشتی  
 گذاردن کام را بر موج دریا های بی معبر<sup>۸</sup>  
 تو از بولان مینا رنگ دریایی بکف داری  
 کی صد دریای خون دارن روان از آب وز کوهر  
 و خاقانی گفته است در مدح بذرخویش علی نجّار  
 (شعر)

یوسف نجّار کیست نوح درو کر که بوذ تا ز هنر دم زنند بر در امکان او  
 نوح نه بس علم داشت کر بذر من بندی قنطره بستنی بعلم بر سر طوفان او

۱- ذ - کوید ، س : نیز گفته است ۲- ذ ، م ، س : ندارد ۳- م : پیغمبر

۴- م : وا کر ۵- ذ : و ازرقی کوید ۶- ذ ، س : ندارد ۷- وفی الاصل : پیامبر

۸- ذ - م : در دریای بی معبر ، س : بر معبر

رمضان شد جو غریبان<sup>۲</sup> بسفر بار دگر  
 اینت قرّخ شذن و اینت بهنگام<sup>۳</sup> سفر  
 بوذ شایسته و لکن جتوان کرد جو رفت  
 سفری را نتوان داشت مقیمی بحضر  
 کر چه در حقّ وی امسال مقصر بوذیم  
 عذر تقصیر توان خواست ازو سال دگر  
 دیر نشست و سبک باری<sup>۴</sup> و تخفیف نمود  
 زون بگذشت و رهی دور گرفت اندر بر  
 ناله عاشق بی یار همانا بشنود  
 بر دل مطرب بی کار بیخشود مگر  
 (E. b. 133) نپسندید<sup>۵</sup> کزین بیش جهانی زن و مرد  
 خشک دارند لب و تافته دارند جگر  
 آنک این طاعت فرمود حقیقت دانست  
 کی ازین بیش دمام نتوان برد بسر  
 عید بکشاز دری را کی مه روزه بیست  
 قرّخ آنکس کی زند دست درین حلقه و در<sup>۶</sup>  
 نوبت مسجد و تسبیح و تراویح گذشت  
 نوبت مجلس بزمست و می و رامشکر  
 صبر کردیم کی در روزه جنان می بایست  
 رطل خواهیم کی در عید جنین نیکوتر

۱- ذ، س: ندارد ۲- ۲: چو عروسان؟ ۳- س: نه هنگام ۴- فی الاصل سبک

بازی و یحتمل: سبک باری - نسخ دیگر: سبک باری ۵- س: نپسندید، نسخ دیگر:

نپسندند ۶- س: حلقه در



و همو « گفته است »<sup>۱</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

چون هواسردی بذرت جای ما کاشانه به مصحف ما ساغر و محراب ما می خانه به<sup>۳</sup>  
و این جمله نا شایست است و دلیری بر شریعت و دلیل کننده بر بی اعتقادی  
شاعر و فتور قوت صدق او در دین<sup>۴</sup> نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی .

### نوع چهارم

آنست کی در ابتداء و مطالع قصیده<sup>۵</sup> لفظی مستکره و سخنی ناخوش آینده  
آرز و در سؤال و استعطاق طریق ادب مرعی ندارد و از نسیم<sup>۶</sup> و تشیب بانج  
مقصودست بروجهی جمیل و شیوهی مناسب نقل نکند ،  
اما مطلع ناپسندیده جنانک [شاعر گفته است] :  
« شعر »<sup>۷</sup> (f. b) ۱۳۴

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر هست بروی تو چشم خلق قریر  
و کلمه نیست و نباشد و نماید و امثال آن ابتداء قصاید را نشاید « و آنج کمال  
اسمعیل اصفهانی در مطلع سو کند نامه ی با جندان<sup>۸</sup> لطایف گفته است »  
امید لذت عیش از مدار جرخ مدار<sup>۹</sup>  
اگر چه خطاب با خویشتم می کند سخت نا پسندیده باشد مواجعت ممدوح  
بذین مطلع کی امید لذت عیش مدار و چون درین قصیده اجندا<sup>۱۰</sup> و استعطاق خواهد  
کرد چون توان گفت :

- 
- ۱- ذ : کوید ۲- ذ ، س : ندارد ۳- در حاشیه نسخه ذ : (پیمانه) بجای  
میخانه نوشته شده ۴- م : درین- ذ : و نعوذ ۵- ذ : قصاید ۶- م : نسبت؟  
۷- س : ندارد ۸- م : ماچند؟ ۹- ذ : و با وجود جندان لطائف و خیالات  
که درسو کند نامه کمال الدین اسمعیل گفته ، م - مطابق متن چاپی است و افزوده : شعر  
۱۰- ذ - افزوده : که در دیار کرم نیست زادمی دیار ۱۱- اجندا : بمعنی سؤال کردن و عطا  
خواستن است - م : ابتدا

کی در دیار کرم نیست ز آدمی دیار

و با این همه اگر (در) تخلص بر وجه تدارك عذری تمهید کردی سهل تر

نمودی جنانك سید حسن<sup>۴</sup> در قصیده کرم ردیف [کی] می گویند

(شعر)<sup>۴</sup>

فسانه گشت بیکباره دامتان کرم      برینده شد بی حاجت ز آستان<sup>۴</sup> کرم

بتخلص<sup>۵</sup> گفته است<sup>۶</sup>

ز حد ببرد<sup>۷</sup> نی نی هنوز سرمست است      ز جام جود و سخا طبع شانمان کرم

و جنانك انوری گفته است :

(شعر)<sup>۸</sup>

خراب کرد بیکباره بخل کشور جود      نماند در صدف مکرمت کوهر جود

و در تخلص از زبان معشوق می گویند<sup>۹</sup>

(شعر)<sup>۸</sup>

بخشم گفت کی چندین برسم بی ادبان      مکوی مرثیه جود در برابر جود

و آنج رضی نیسابوری گفته است :

(شعر)<sup>۸</sup> (f, b)<sub>134</sub>

کجاست نوبت احسان و روزگار کرم      جی وقت می شکفت<sup>۱۰</sup> بار نوبهار کرم

غبار بخل ز صحن زمین بجرخ رسید      کجاست آخر يك ابر سیل بار کرم

نه مرغ همت کس راست بر و بال سخا      نه شاخ دولت کس راست برک و بار کرم

نیامد<sup>۱۱</sup> آخر يك کل ز غنجه احسان      نماند آخر يك طفل از تبار کرم

۱- م : م علامت مصرع افزوده است      ۲- ذ - افزوده : غز نوی      ۳- س :

بیت      ۴- م : بر آستان      ۵- م : و در تخلص      ۶- ذ - افزوده : شعر

۷- م : ز حد مردم ؟      ۸- س : «شعر» ندارد      ۹- ذ - افزوده : و عذر است

۱۰- م : می شکفت ؟      ۱۱- س : نماند .



«آنکه بوجه تخلص می گوید»

نعوذ بالله اگر صدر شرق<sup>۲</sup> خود نبودی کی خواست بود دگر در همه دیار کرم مدحی<sup>۳</sup> ناقص است و تخلصی رکیک از بهر آنک نخست نفی فضیلتی از فضایل انسانی کرد علی الاطلاق کی کلی از غنجه احسان و طفلی از تبار<sup>۴</sup> کرم نماند آنکه اثری در ممدوح باز آورد و این قصور ممدوح باشد کی [تا] در جهان کرم نماند «کرم او بدید نیامد»<sup>۵</sup> و این جنس تخلصات لایق [آن] بود کی در نزول وقایع بزرگ و حلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعه نعوذ بالله اگر نه فلان بوذی دفع آن که توانستی کرد و رستکاری خلق از آن بواسطه که بوذی و از این جهت تخلص انوری (بهتر) از<sup>۶</sup> تخلص سید حسن است کی انوری خود را غافل<sup>۷</sup> ساخته است از جود ممدوح تا قایلی او را آگاهی می دهد کی مکوی مرثیه<sup>۸</sup> جود در برابر جود و سید حسن گفته است نی نی<sup>۹</sup> هنوز شمه ی (f. 135<sup>a</sup>) از کرم مانده است و ازین نیز قصور ممدوح درین خصله<sup>۱۰</sup> شریفه لازم آید، و از جنس ابتدآت «آنچ بمطالع<sup>۱۱</sup> لطیف انوری مانند<sup>۱۲</sup> اینست»<sup>۱۳</sup>

«شعر»<sup>۱۴</sup>

ای ترا کرده خداوند خدای متعال

واما تخلص<sup>۱۵</sup> قبیح آنست کی از غزل و تشبیب بمدح ممدوح<sup>۱۶</sup> جنان نقل

کند کی کوی استعانت<sup>۱۷</sup> می کند بذو در ادراک مراد از معشوق جنانک [شاعر گوید]<sup>۱۸</sup>

۱- ذ: آنکه عذر خواهد بوجه تخلص به عبارتی ناخوش و گوید ۲- س:

صدر شرع ۳- ذ: این مدحی ۴- م: نیاز؟ ۵- ذ: تا کرم او بدید

آید ۶- ذ: به از ۷- وفی الاصل: عادل ۸- م: مرثیه؟ ۹- ذ:

نه نه ۱۰- ذ- حله - م- حله - س: خله ۱۱- م: بمطالع؟

۱۲- وفی الاصل: نوری نماند ۱۳- ذ: و مطالع لطیف این است که انوری

گوید ۱۴- م- م (علامت مصرع) بجای شعر، ذ، س: ندارد ۱۵- م:

واما از تخلصی ۱۶- م- افزوده: و ۱۷- ذ: استغاثتی ۱۸- س:

گفته است

«شعر»<sup>۱</sup>

نمی برم امید از وصل زیرا و انقم کز تو

بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم

«و غضایری گفته است»<sup>۲</sup>«شعر»<sup>۳</sup>کنم خدمت بازشاه تا کند مرا بر «تو بر»<sup>۴</sup> بازشا بازشا

و این سهل ترست یعنی جندان مال دهد کی بدان «بر تو» بازشا شوم [و]

ظہیر «گفته است»<sup>۵</sup>بارها در دلم آمد<sup>۶</sup> کی من این مظلومه را بدر صفر آفاق برم یکباریو اگر ازین جنس تخلصات «کزیر نیست»<sup>۷</sup> باری جنانک انوری «گفته است»<sup>۸</sup>

[لله دره]

با فلک یار مشو<sup>۹</sup> در بد من ای بهر نیکویی ارزانی<sup>۱۰</sup>کی جواز حد<sup>۱۱</sup> ببری فاش کنم قصه درد ز بی درهانی

تا ترا از سر من باز کند

و ازین جنس تخلصات بارد عمادی گفته است:

«شعر»<sup>۱۲</sup>

بازم رهان ز عشوه بسیار چون مرا با دهخدا حدیث تو بسیار می روز

و اما ترك ادب در سؤال و استعطف آنست کی از ممدوح بالحاح و ابرام

۱- س : ندارد ۲- ذ : عنصری کوید ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴-

ذ - بر بتم ، س : پادشا تا مرا - کند بر تو بر ۵- ذ : کوید ۶- ذ : آید

۷- ذ : کویند بجای (کزیر نیست) ۸- افزوده : ذ : بیت - م : شعر ۹- ذ :

شوی ۱۰- م : ای بهر نیک و بدی ارزانی ۱۱- س : که ز حد چون

۱۲- ذ - بیت ، س ، م : ندارد



چیزی طلبند<sup>۱</sup> و خویشتم را بفنون آداب و انواع هنر بستایند و استحقاق خویش بانواع عواطف (f. 135<sup>b</sup>) و اصناف عوارف [را] باز نماید آنکه<sup>۲</sup> تقصیر در رعایت حق و اداء فضل او<sup>۳</sup> بممدوح نسبت کند<sup>۴</sup> جنانك [شاعر گفت<sup>۵</sup>]

«شعر»<sup>۷</sup>

جو من صاحب هنر در خدمت تو  
جرا باید کی باشد ضایع و خوار  
وازین زشت تر دیگری گفته است :

«شعر»<sup>۷</sup>

چو من کسی بر تو کر نه مال و جاه بون

جرا گذارد عمر و جرا کشد خواری

و یا از مخدوم<sup>۸</sup> چیزی معین<sup>۹</sup> چون غلامی یا اسبی یا چیزی [دیگر]  
کی مخدوم<sup>۱۰</sup> را بدان التفاتی بیشتر [تواند] بون [بخواهد] جنانك  
[شاعر] گوید<sup>۱۱</sup>

«شعر»<sup>۷</sup>

عیدی و نوروزی از شه هیچ نستاتم مکر

بار کبر<sup>۱۲</sup> خاص و تر کی درج کوهر بر میان

و این<sup>۱۳</sup> جنس سؤال لطیل وقاحت شاعر و تهتك طبع<sup>۱۴</sup> او باشد و درین باب  
شکایت لطیف و استعطاف خوش<sup>۱۵</sup> جنان باشد کی ظهیر گفته است :

- ۱- ذ، م : طلبند ۲- ذ : بانواع-نسخ دیگر، انواع ۳- ذ : و آنکه ۴- ذ :  
خود ۵- م - کنند، س : تشبیه کند ۶- س : گفته است ۷- ذ، م، س :  
ندارد ۸- ذ - و یا از ممدوح - م : و یا آن مخدوم ۹- ذ - لفظ زوده : خواهد  
۱۰- ذ : ممدوح ۱۱- ذ : گفته اند ۱۲- س : بار کبری - سایر نسخ : بار کبر  
۱۳- ذ : و ازین ۱۴- ذ : شعر ۱۵- ذ - افزوده : آینده

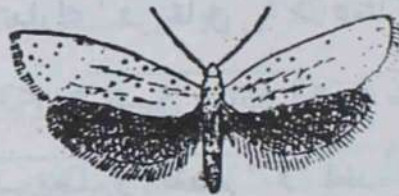
«شعر»

در عهد جون &lt;تو&gt; شاهی کز فضلۀ سخات

هر روز جرخ داتب دریا و کان دهد

شاید کی بعد خدمت يك ساله<sup>۲</sup> در عراق

نامم هنوز خسرو مازندران دهد



۱- ذ، م، س : ندارد

۲ - کذا فی جميع النسخ و فی لباب الالباب

لنور الدین محمد العوفی فی ترجمة ظهیر اندین الفاریابی (طبع الاستاذ برون ج ۲ ص

۳۰۷) و لکن فی تاریخ طبرستان لمحمد بن اسفندیار «ده ساله» (انظر ترجمة

التاریخ المذكور بالانكليزية الاستاذ برون ص ۷۳)



## باب ششم

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعت مستحسن کی

در نظم<sup>۱</sup> و نثر بکار دارند<sup>۲</sup>

و اگر چه درین باب نیز متکلفان شعر آء اطناب کرده‌اند و تدقیقات<sup>۳</sup> نموده ما درین تألیف بر آنج<sup>۴</sup> مشهور و متداول (f. ۱۳۶) متأخران ارباب طبع<sup>۵</sup> [است و] «بر آنج<sup>۶</sup>» فحول شعراء و سخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده‌اند اقتصار کنیم تفویف<sup>۷</sup> و ترصیع، و تجنیس، و تکریر، و مطابقه، و تشبیه، > و جمع و تفریق، < و ایهام، و ایغال، > و تکمیل، و اغراق، و استعارت، و تمثیل، و ارداف، و تبیین، > و تفسیر، < و تقسیم، و توسیم، و تسهیم، و تفریع<sup>۸</sup>، و استطراد، و تلمیح، > و ایجاز، و مساوات، و بسط، < و اعتراض، و التفات، و تدارک، و تقابل<sup>۹</sup>، > و تاکید المدح بما شبه الذم، < و اعنات<sup>۱۰</sup>، > و ذوقافیتین، < و تنسیق صفات، > و سیاقه الاعداد، < و توشیح، و تسمیط، و ترجیع، و حسن مطلع و<sup>۱۱</sup> مقطع، و لطف تغلّس<sup>۱۲</sup>، و ادب طلب، و بعد از آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر و انواع نظم کی در مزاوت این فن و نعطای این شیوه بمعرفت آن احتیاج افتد چون نسیب، و تشبیب، و غزل، و رباعی، و مزدوج، و مصرع، و مقفی، و محدود، و مجمع<sup>۱۳</sup>، و بیت قصیده، و لغز، و معنی<sup>۱۴</sup> متکلف، و مطبوع، ردیف این باب سازیم آنکه کتاب را بخاتمه ی مشتمل بر چند اشارت مرشد و تنبیه هادی کی در افتتاح این صناعت

- 
- ۱- ذ: سیوم؟ ۲- ذ: آرند، س: آید ۳- م - ۳ - تدقیقات؟ س:  
تدقیعات ۴- ذ: بدانچه ۵- نسخه چایی (متاخران ارباب طبع) را ندارد  
۶- ذ: س: ندارد ۷- ذ: حرف عاطفه (واو) در تمام مطوفات افتاده است ۸-  
ذ: تفریع؟ ۹- ذ: مقابله ۱۰- ذ: اعتاب؟ ۱۱- ذ، س - افزوده؛  
۱۲- س - افزوده: طلب ۱۳- م: مجتمع؟ ۱۴- س: معما؟

واکتداح<sup>۱</sup> این بضاعت از آن جاره نباشد بآخر رسانیم [ان شاء الله (تعالی)]

### تفویف<sup>۲</sup>

آنست کی بنهـاء شعر بر وزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین<sup>۳</sup> و قوافی درست و ترکیبی سهل و معانی لطیف نهند جنانک بافهام نزدیک باشد و در ادراک<sup>۴</sup> و استخراج آن باندیشه بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارات بعید و مجازات<sup>۵</sup> شاذ و تشبیهات کاذب و تجنیسات<sup>۶</sup> متکرر (f. 136) خالی باشد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خود<sup>۷</sup> قیام بود و جز از روی معانی و تنسیق کلام بدیگری [محتاج و بر آن] موقوف نباشد، و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکن باشد و جمله قصیده یک طرز و یک شیوه بود و عبارت گاه بلند و گاه بست نشود<sup>۸</sup> و معانی گاه متسق و گاه مضطرب نکردد و مجاورت الفاظ و لیاقت آن بیکدیگر مرعی<sup>۹</sup> باشد و از غرایب الفاظ و مهجورات لغة الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات الفاظ عربی کی در محاورات و مراسلات باریسی کویان فاضل متداول باشد مرگب بود جنانک انوری گفته است<sup>۹</sup>

### (شعر) ۱۰

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر  
وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضرر  
ای روزگار عادل<sup>۱۱</sup> و ایام فتنه سوز  
وی<sup>۱۲</sup> آسمان ثابت و خورشید سایه ور  
در روزگار عدل تو با جبر خاصیت  
بیجاده از تعرض کاهست بر حذر  
قدر تو کسوتیست کی خیاط فطرتش<sup>۱۳</sup>  
بر دوختست ز ابره افلاک آستر

- ۱- اکتداح: کسب کردن  
۲- ذ: تصفیف؟  
۳- م: متن؟  
۴- ذ: و بادراک  
۵- محادات؟، س: مجاوزات  
۶- م: و تحسنات؟  
۷- ذ: س: خویش  
۸- وفی الاصل: شود  
۹- ذ- افزوده: از مضارع اُخرب  
۱۰- س: ندارد  
۱۱- ذ: عام  
۱۲- م: ای  
۱۳- ذ: فکرتش



کردون بر نتایج طبیعت<sup>۱</sup> بود عقیم  
 ای جرخ استمالت <و> مریخ انتقام  
 حرص<sup>۲</sup> ثنا و شوق جمال مبارکت  
 این در زبان خامش سوسن نهاد کلام  
 از عشق نقش خاتم تست آنک طبع موم  
 نشکفت اگر نکین ترا در قبول مهر  
 نکذارد از بجرخ رسد باد قهر<sup>۳</sup> تو  
 ور سایه تغیر تو بر جهان فتد  
 بیند فلک نظیر تو لکن بشرط آنک  
 تا تربیت دهند سه فرزند کون را  
 از طوق و داغ کردن این جار نرم دار  
 تا واحدست اصل شمار (و) نه در شمار  
 بر مرکز مراد تو ایام را مدار  
 [ و چنانک رشید گفته است<sup>۴</sup> ]

## [«شعر»]

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب  
 کنجیست خاطر تو بر از کوهر هنر  
 پیرایه روان شده مهر تو چون خرد  
 ایام بی طراوت اقبال تو دژم  
 از راه بر و لطف توئی مالک القلوب  
 جان عدو سؤال حسام ترا جواب  
 جرخیمت فکرت تو بر از اختر صواب  
 سرمایه طرب شده یاد تو چون شراب  
 و آفاق بی عمارت انصاف تو خراب  
 وز روی امر و نهی توئی مالک الرقاب

۱- و در دیوان انوری طبع شرکت ترجمه و نشر کتاب «کلکت» ۲- ذ: خلقت

۳- ذ- خوض - س: عرض ۴- فی الاصل و م، س: کنند ۵- م: مهر؟

۶- ذ: فرا ۷- م - افزوده: و طواط، س: و چنانک رشید الدین فرموده

دولت کزیده بر در معمور تو مقام  
صدر تو همچو خلد و جو انفاس اهل خلد  
خاکی کی باد خلق جمیلت برو وزید<sup>۳</sup>  
تا از حجاب جهرة ملک نشد بدید  
تأیید را برایت و رای تو انتما  
دوزخ زلف<sup>۴</sup> کوشش تو کمترین شرار<sup>۵</sup>  
در خشک سال حادثه کشت امید خلق  
(ف. ۱۳۷<sup>b</sup>) از خواب بر نخیزد الا بنفخ صور  
کر شعله‌ی ز خشم تو بر بحر بگذرد  
از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط  
بر دشمنان بخنجر و بر دوستان بچود  
روزی که نیزه را بود از سینها غلاف  
کردد کشاده جهرة آجال را قناع  
سرها بر از خمار کند باذة طعمان  
همچون زمین ساکن کردون در انتظار  
از خون تازه بشت زمین چون رخ تذرو  
شیران حرب را و دلیران رزم را  
برجان بد سکال تو از صفحه اجل  
کردد جو خاک<sup>۶</sup> زیر سم مرکبان تو  
با قوت تو زمره کفار را چه قدر

نصرت کشیده بر سر میمون تو قباب<sup>۱</sup>  
امداد<sup>۲</sup> بخشش تو برون رفته از حساب  
یابذ ضیاء آتش و کیرد صفاء آب<sup>۴</sup>  
بنهان نکشت جهرة احداث در حجاب  
اقبال را بنامه و نام تو انتساب  
کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب  
از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب  
هر دشمنی که بیند شمشیر تو بخواب  
دود سیه بر آید از بحر بر عباب<sup>۶</sup>  
وز تو غریب نیست کرم چون ز کل کلاب  
هم مرسل عقابی هم منزل ثواب<sup>۷</sup>  
جایی کی تیغ را بود از فرقهها قراب<sup>۸</sup>  
کردد کسسته خیمه آمال را طناب  
دلها بر از شرار کند آتش ضراب  
همچون سبهر گردان هامون در اضطراب  
وز کرد تیره روی هوا جون بر غراب  
جان عرضه نهیب و روان طعمه نهاب  
خواند زبان خنجر تو آیت عذاب  
آنکس کی کرده باشد کین تو اکتساب  
شیطان چه بای دارد با جمله<sup>۱۰</sup> شهاب

۱- قباب جمع قبه بنائی که سقف آن گرد باشد، گنبد  
۲- ذ: انفاس  
۳- ذ: وزد، س: حمیدت برو وزید  
۴- م: صفا ز آب  
۵- ذ: سراب  
۶- عباب بالضم یا یاب و جایی که آب بسیار جمع باشد  
۷- س: صواب  
۸- قراب بالکسر: غلاف  
۹- ذ: زخاک  
۱۰- م: جمله؟



از آهوان نیاید کلاری جز از کریز  
 چون شیر شرزه نعره زند از میان غاب  
 از کوهسار سیل شتابان رود ولیک  
 در با چو بیشش آید کم کردش شتاب  
 و «جنانک ظهیر گفته است»<sup>۱</sup>

«شعر»<sup>۲</sup>

کیتی ز قرّ دولت فرمان ده جهان  
 بر هر طرف کی چشم زنی<sup>۳</sup> جلوّه ظفر  
 آرام یافت در حرم امن وحش و طیر  
 کردون فرو کشاد کمند از میان نیغ  
 (f. 138<sup>a</sup>) ملکی چنین مقرر<sup>۴</sup> و حکمی چنین روان  
 منسوخ کشت قصّه کاوس و کیقباد  
 بالید از آن<sup>۵</sup> نشاط تن تخت بر زمین  
 زین<sup>۶</sup> غصّه خون گرفت جومی ظلم راجکر  
 شاید کی بگذرد [ز] بی فرّخی همای  
 سلطان شرق و غرب قزل ارسلان کی نیست  
 آن شاه شیر حمله کی شاهین همتمش  
 وقت طرب جو دست سوی جام می برد  
 هنگام کین جو نیزه فراز آرد<sup>۷</sup> از کتف  
 وقتی کی کم شوذ ز سر سر کشان<sup>۸</sup> خرد  
 نو در میان لشکر جون مورو جون ملخ<sup>۹</sup>  
 ماند بعرضه<sup>۱۰</sup> حرم<sup>۱۱</sup> و روضه<sup>۱۲</sup> جنان  
 وز هر جهت کی کوش کنی مرده<sup>۱۳</sup> امان  
 و آسوده کشت در کنف عدل انس و جان  
 و ایام بر گرفت زه از کردن کمان  
 دیرست تا زمانه نداد از کسی نشان  
 افسانه شد حکایت دارا و اردوان  
 بگذشت ازین نوید سرتاج [ا] ز آسمان  
 وز خنده باز ماند جو کل عدل را دهان  
 زین بس بزیر سایه<sup>۱۴</sup> جتر خدایگان  
 با صدمت رکابش ایام را توان  
 دارد فراز کنکره<sup>۱۵</sup> سدره آشیان  
 برهم زند ذخیره<sup>۱۶</sup> بحر و دفين کان  
 مریخ را خطر بود از صدمت<sup>۱۷</sup> سنان  
 روزی کی بکسلد ز تن بی دلان روان  
 هر يك جو مور بسته بفرمان تو میان

۱- ذ: ظهیر فاریابی راست، س: ظهیر گوید ۲- ذ، س: ندارد ۳- ذ:  
 ارم ۴- ذ: نهی ۵- ذ: مسلم ۶- ذ: بالید از این- م: نالید از آن  
 ۷- ذ: از ۸- ذ: برافرازد ۹- ذ: ضربت ۱۰- ذ: سروران  
 ۱۱- ذ: موری عدد

درتازی از کرانه چوشیران جنگ جوی      کوبال بر زمین زنی و بانگ بر زمان  
 آن لحظه کس ندارد بای تو جز رکاب      وان روز کس نکیر دست تو جز عنان  
 بدخواه ملک را ز نهیب تو آن نفس<sup>۱</sup>      خون در جگر بجوشد<sup>۲</sup> و مغز اندر استخوان  
 ای خسروی کی تیغ فنا را قضاء بد      بر دشمنان دولت تو کرد امتحان  
 کیمتی طمع نداشت که تو سر در آوری      تا سایه بر سرت فکند افسر کیان  
 آن هم<sup>۳</sup> تو اضعی است کی کردی و کر نه جرخ      داند کی مشتری بنمازد بطیلسان  
 محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج      شمشیر صبح را نبود حاجت فسان  
 تا بستر بدست صبا دایه بهار      کرد از جبین لاله و رخسار ارغوان  
 گلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد      آسوده باز تا ابد از آفت خزان  
 (f. 138<sup>b</sup>) جاه تو سر فراز و قبول تو دستگیر      ملک تو بایدار و بقاء تو جاویدان

«وجنانك رضی الدین نیشابوری گفته است<sup>۴</sup>»

«شعر»<sup>۵</sup>

ای بسر نیک ز حد می بیری کار جمال  
 با جنان حسن ز تو صبر کنم اینت<sup>۶</sup> محال  
 چشم دارم کی سخن کویی با من اکنون  
 کی جو طوطی شکر ت گشت زمرّد بر و بال  
 روی بسیار بود لیک نه جونین بفروغ  
 حسن بسیار بود لیک نه چندین بکمال  
 شهر خواهی که نیاشوبد<sup>۷</sup> بر تو سهلست  
 لاله بر سرو مبر غالیه بر ماه ممال

۱- ذ : آن زمان      ۲- م: نجوشد      ۳- ذ : این هم      ۴- ذ -  
 رضی الدین نیشابوری گفته است در بحر رمل مخبون مقصور ، س : رضی الدین نیشابوری  
 گفته      ۵- در - ذ ، س : نیست      ۶- ذ : اینست ؟      ۷- ذ : بیا شوبد ؟



خان خوبان تویی و عاشق خاص تو منم

اشك ازین معنی جون خاصکیان دارم آل<sup>۱</sup>

ای همه کار دل بنده چو زلفت سرگم

جند باشیم<sup>۲</sup> بر آتش زرخ تو جون خال

ما خیالی شده از عشق تو و باز ترا

جای در دیده همی کن زعزیزی<sup>۳</sup> جو خیال

وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز

کی کنون باری از ماه فتادست بسال

نه مرا مکننت صبر و نه ترا عادت رحم

نه مرا عادت هجر<sup>۴</sup> و نه ترا برك وصال

خون يك شهر ترا ریختنی از غمزه

فرصت رحم کجا یابی با این اشغال

دل بسی گوید جون آب تو از سر بگذشت

روی بر خاک نه از جور وی و زار بنال

ایک ظلمست بر رخ خاک بسودن بس از آنک

مرکب خاص خداوند بسودش بنعال

سرور شرع مجیر الدین مخدوم جهان

کی دلش جمله سماحت و کفش جمله نوال

۱- آل بمعنی سرخ نیم رنگ است و در نسخه م «لال» است و آن رنگ سرخ است

فرخی گوید :

آن تازه کل لال که در باغ بختند در باغ نکوتر نگری چشم شود لال

۲- فی الاصل : باشم و لعل الصواب : باشیم لاقامة الوزن - در دیوان رضی الدین

و نسخ دیگر المعجم : باشیم ۳- ذ : جای در دیده خود کرده ز عزة چو خیال

۴- ذ : هجران

ای خداوند کی همچون تو نیاید دگری  
 و رجه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال  
 هر کرا دست دهی بای نهد بر افلاک  
 هر کجا بای نهی سر نهد آنجا اقبال  
 از ثناء<sup>۱</sup> تو رهی عزّ و شرف می طلبد  
 چه محل دارد سیم و زر و این جنس آخال  
 بنده از جود تو<sup>۲</sup> بر چشم<sup>۳</sup> چنان شد که همی

ننکش آید کی کند مدح ترا قافیه مال<sup>۴</sup>

بیشتر ابیات این قصاید<sup>۵</sup> مَفُوف<sup>۶</sup> است و شرایط این صنعت را جامع و تفویف<sup>۷</sup>  
 (f. 139<sup>a</sup>) تخطیط جامه است بخطوط ملون و گویند ثوب<sup>۸</sup> مَفُوف<sup>۹</sup> یعنی جامهٔ باریک  
 و انکفت<sup>۱۰</sup> [ است ] و مَخَطَط<sup>۱۱</sup> بخطوطی<sup>۱۲</sup> دل کشای جنانک<sup>۱۳</sup> «هیچ تفاوت در غزل  
 و نسج<sup>۱۴</sup> آن نباشد و اوّل و آخر آن یکسان بوز<sup>۱۵</sup>»

### ترصیع

جواهر در نشانیدن است و در صناعت سخن کلمات<sup>۱۶</sup> را مسجّع گردانیدن  
 و الفاظ را در وزن و حروف خویش متساوی داشتن [ ترصیع خوانند ] > جنانک

- ۱-م: از بناء ۲- ذ: خشم- بر چشم شد یعنی چشمش بر شد ۳- ذ: ننکش آید که کند  
 قافیه مدح تو مال ۴- ذ: مصفوف است ۵- ذ: تصفیف ۶- ذ: مصفوف  
 ۷- کذا فی الاصل (۴) و اگر فرض کنیم که مقصود «هنکفت» است معنی فاسد می شود  
 چه مَفُوف جامه است باریک و نازک در صورتی که «هنکفت» پارچه کلفت و سطر و  
 ضخیم را گویند یعنی درست ضد معنی مَفُوف است بخط مستقیم - شاید از (باریکی جامه)  
 مقصود باریکی و رقت خطوط ملونه آن باشد چنانک در لغت هم آمده است ( المَفُوف  
 من البرود الذی فیه خطوط ایض ) و از سطر و ضخامت کلفتی پارچه آن و در این  
 صورت معنی صحیح خواهد بود ۸- ذ- مخطوطی ۹- س: بخط ۱۰- ذ-  
 کشایش در غزل و مدح، س: غزل و نسج ۱۱- ذ: باشد ۱۲- ذ: کلماتی



در قرآن مجید [ست] إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ  
و در شعر < جنانك رشید و طواط ><sup>۱</sup> گفته < است >

« شعر »<sup>۲</sup>

ای منور بتو نجوم جلال	وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم	آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت	حضرت تو مقبل اقبال
در کرامت تو را نبوده نظیر	در شهامت تو را نبوده همال
تیره بیش فضایل تو نجوم	خیره بیش شمایل تو شمال
شرك را از تو منهدم ارکان	ملك را از تو منتظم احوال
همجو اسکندری بیمن لقا	همجو بیغمبری <sup>۳</sup> بحسن خصال
بخشش تو برون شده زیبان	کوشش تو فزون شده زمقال
بزمگاه تو منبع لذات	بزمگاه تو مجمع احوال
نه ملك را ز طاعت تو ملام	نه فلک را ز خدمت تو ملال

و همچنین تا آخر قصیده [جمله ابیات] مرصع [گفته] است و [جنانك]  
منطقی گفته است<sup>۴</sup>

[[ (شعر) ]]

بر سخاوت او نیل<sup>۵</sup> را بخیل شمار  
بر شجاعت او بیل<sup>۶</sup> را ذلیل انکار  
(f. 139<sup>a</sup>) و آنج در حروف خوانیم متفق نباشد آنرا  
هوازنه

خوانند چنانك در قرآن عظیم است: وَ آتَيْنَا هُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ

۱- ذ- م : س (وطواط) اضافه دارد ، نسخه چاپی این کلمه را ندارد ۲- ذ- م ،

س : ندارد ۳- وفی الاصل : بیغامبری ، س : بیغمبر ۴- ذ : گوید

۵- وفی الاصل : نیک - بیک

وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در شعر [جنانك] مسعود سعد [گفته است]  
 [(شعر)]

شاهی کی رخش اورا دولت بوز دلیل<sup>۱</sup> شاهی کی تیغ او را نصرت بوز فسان<sup>۲</sup>  
 اندر بی کمانش زه بکسلد یقین و ندر بی یقینش ره کم کند کمان  
 و [جنانك] رشید «گفته است»<sup>۳</sup>

«شعر»<sup>۴</sup>

آنك مال خزاین کیتی نیست با جود دست او بسیار  
 وانك گشف سرایر کردون نیست در بیش طبع او دشوار  
 «و جنانك دیگری گفته است»<sup>۵</sup>

«شعر»<sup>۶</sup>

بیزم و رزم تو ماند همی خزان و بهار<sup>۶</sup> بتیغ و کلک تو ماند همی قضا و قدر

تجنیس

الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است «و آن چند نوع باشد»<sup>۷</sup> تام ،  
<sup>۸</sup> ناقص و زاید ، و مرگب و مزدوج ، و مطرف ، و تجنیس خط ، و همه<sup>۹</sup>  
 پسندیده و مستحسن باشد در نظم و نثر و رونق سخن بیفزاید و آنرا دلیل فصاحت  
 و کواه اقتدار مرد<sup>۱۰</sup> شمارند بر تنسیق سخن [و] لکن<sup>۱۱</sup> بشرط آنک بسیار نکردد  
 و برهم افتازه نباشد و در بیعتی دو لفظ یا جه-ار لفظ بیش نیاید بتقسیمی<sup>۱۲</sup> مستوی

- ۱- م : نشان ۲- س : سنان ۳- ذ : راست ۴- ذ ، م ، س :  
 ندارد ۵- ذ : بجای ( و چنانك دیگری گفته است ) لغیره ۶- م : بهار و  
 خزان ۷- ذ : و آن هفت است ۸- از نسخه ذ و اوهای عاطفه افتاده است  
 ۹- ذ : وهم ۱۰- س : مردم ۱۱- س : ولیکن ۱۲- ذ - افزوده :  
 مستحسن .



## تجنیس نام

آنت کی دو کلمه متفق اللفظ مختلف المعنی بکلا دارد جنانک خافانی  
 « گفته است »<sup>۱</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

مفخر خافانیت مدح نو [تا] در جهان صبح برز آب ماه میوه برز ماه آب  
 [و دیگری<sup>۳</sup> گفته است

< (شعر) >

ای چراغ همه بتان خطا دور بوذن ز روی تست خطا  
 و دیگری<sup>۴</sup> گفته است

« شعر »<sup>۲</sup>

(f. 140<sup>a</sup>) ایا غزال<sup>۵</sup> سرای و غزل سرای بدیع

بکیر جنک بجنک اندر و غزل سرای  
 و درین بیت هم تجنیس نام است و هم [تجنیس] زاید، و دیگری گفته است  
 « شعر »<sup>۲</sup>

بیمین تو جرخ دازه یسار بیسار تو ملک خورده بیمین  
 « و درین بیت صنعتی (دیگر) هست کی آنرا

ردّ الصدر الی العجز<sup>۶</sup>

خوانند، [و چون (آنج) در آخر بیت آمده باشد در اول دیگری باز آرند آنرا

ردّ العجز الی الصدر

گویند، [و مثال «ردّ صدر»<sup>۸</sup> بی تجنیس جنانک غضایری<sup>۹</sup> گفته است

۱- ذ: کوبد

۲- ذ، م، س: ندارد

۳- س: افزوده: نیز

۴- ذ: راست

۵- م: ایا غزل؟

۶- ذ: غیر تجنیس رد العجز الی الصدر

۷- م: خوانند

۸- ذ: رد العجز الی الصدر - م: رد الصدر

۹- ذ: عنصری، و در ترجمان البلاغة (ص ۲۸) نیز این بیت (چنانکه در نسخه - ذ: است)

بعضری نسبت داده شده است.

« شعر »<sup>۱</sup>

عصا بر گرفتن نه معجز بود  
همی ازدها<sup>۲</sup> کرد باید عصا  
و رشید را برین<sup>۳</sup> نسق قصیده‌ی هست [جنانك]<sup>۴</sup>  
[(شعر)]

قرار از دل من ربود آن نکار  
بدان عنبرین طره بی قرار  
نکارست رخساره من بخون  
ز هجران رخساره آن نکار  
خمارست در سر مرا بی شراب  
در اندوه آن تر کس بر خمار  
[وردة العجز الى الصدر دیگری گفته است]<sup>۵</sup>

« شعر »<sup>۱</sup>

قوام دولت و دین روز کار فضل و هنر  
ز فضل وافر تو یافت زیب و فرّ و نظام  
نظام ملت و ملکی عجب نباشد اگر  
برونق است درین روز کار کلک<sup>۶</sup> و حسام  
حسام و کلک تو کردند کام<sup>۷</sup> اعدا کم  
روا و رای تو بردند<sup>۸</sup> از زمانه ظلام  
ظلام باذ شب و روز دشمن جاهت  
بکام بباد همه کار دوستان مدام  
مدام تا کی بوز کردش فلک بر جای  
مطیع بباد ترا دولت و سبهر غلام  
تجنیس ناقص

آنست کی کلمات متجانس در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف  
جنانك قطران « گفته است »<sup>۹</sup>

« شعر »<sup>۱</sup>

جو باشی بر اسب سعادت سوار<sup>۱۰</sup>  
بیاده شود دشمن از اسب دولت (f. 140<sup>b</sup>)  
بر اسب سعادت سواری و داری  
بدست اندرون از سعادت سوار<sup>۱۱</sup>

- ۱- ذ، م، س : ندارد  
۲- فی الاصل بالزای المنقوطة بنقطة واحدة  
۳- ذ : بدین  
۴- ذ - افزوده : بعضی از آن این است  
۵- ذ : بجای تمام  
۶- ذ : ملك ؟  
۷- ذ : کار  
۸- س : بفر و  
۹- ذ : کوید  
۱۰- ذ : جو باشی تو بر اسب دولت سوار - م  
۱۱- م : سوارا  
جو باشی بر اسب سعادت سوارا



## تجنیس زاید

آنست کی کلمه متجانس از دیگری<sup>۱</sup> بحر فی زیادت باشد جنانك [گفته اند]

(بیت)<sup>۲</sup>

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله جوانال کشتم از مویه جوموی

## تجنیس مرکب

آنست کی الفاظ متجانس يك کلمتی<sup>۳</sup> مفرد باشد و دیگر [ی از دو] کلمه

مرکب [بوز] جنانك شاعر «گفته است»<sup>۴</sup>

«شعر»<sup>۵</sup>

سرو بالائی کی دارن بر سر سرو آفتاب

آفت دلهاست و ندر دیدگان زان آفت آب

و دیگری<sup>۶</sup> «گفته است»<sup>۷</sup>

«شعر»<sup>۵</sup>

خورشید کی نور دیده آفاق است تابنده نشد بیش تو تا بنده نشد

و دیگری گفته است (شعر)

در راه تو تا زنده ام بر بوی تو تا زنده ام

## تجنیس مزدوج

آنست کی کلمات متجانس مترادف [یکدیگر] افتند جنانك «معزی

گفته است»<sup>۸</sup>

«شعر»<sup>۵</sup>

هست شکر بار یا قوت تو ای عیار یار نیست کس رانزد آن یا قوت شکر بار بار

۱- ذ: از آن دیگر ۲- م: شعر، س: ندارد ۳- ذ: کلمه

۴- ذ: کوید ۵- ذ، م، س: ندارد ۶- س- افزوده: نیز ۷- ذ:

میکوید ۸- ذ- افزوده: و مکرر نیز میگویند ۹- ذ، م: افتد ۱۰-

ذ: امیر معزی کوید

سال سرتاسر جو گلزارست خرم عارضت

جون دل من صد دل اندر عشق آن گلزارزار

نیمه دینار ماند آن دهان تنک تو

در دل تنکم فکنند آن نیمه دینار نار

ای بت شیرین لبان تاجند ازین گفتار تلخ<sup>۱</sup>

روز من جون شب مدار از تلخی<sup>۱</sup> گفتار تار

دوستی و مهربانی کار تو بنداشتم

کی کمان بردم کی داری کینه و بیکار کار

«(f. 141<sup>a</sup>) و باشد کی متواتر باشد چنانک<sup>۲</sup>»

(بیت)<sup>۲</sup>

افتاد مرا با دل مگار تو کار <و> افکنند در این دلم دو کلنار تونار

من مانده خجل ببیش گلزار تو زار با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار  
و چنانک «معزی گفته است»<sup>۴</sup>

[[بیت]]<sup>۳</sup>

ای کوی ز نخ سخن ز کویت<sup>۵</sup> کویم وی موی میان ز عشق مویت مویم  
گر آب شوم گذر بچویت جویم وز سرو شوم ببیش رویت رویم  
و دیگر<sup>۶</sup> «گفته است»<sup>۷</sup>

«شعر»<sup>۸</sup>

از خاک کسی عنبر خوش بوی نبوید وز خار خسک<sup>۹</sup> لاله خون روی نروید  
و این جنس را مکرر و مرّد<sup>۱۰</sup> خوانند

۱- فی الاصل: طلخ - طلخی؟ ۲- ذ: و شاید که متواتر باشد یعنی در میان

حائلی افتد - س: و باشد که متواتر باشد چنانک گفته اند ۳- م: شعر، س: ندارد

۴- ذ: امیر معزی کوید ۵- م: مویت؟ ۶- س: افزوده: نیز

۷- ذ: گوید، س: گفته ۸- در - ذ، م، س: نیست ۹- فی الاصل: خسک

۱۰- ذ - افزوده: نیز



## و تکریر

خود بنفس خویش<sup>۱</sup> صنعتی است جنانک<sup>۲</sup> رشید گفته است<sup>۳</sup>،

«شعر»<sup>۴</sup>

زهی مخالفت امر تو خطاء خطا<sup>۴</sup> زهی موافقت رای تو صواب صواب  
و دیگری<sup>۵</sup> «گفته است»<sup>۶</sup>

«شعر»<sup>۴</sup>

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهار است  
و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مستأنف<sup>۷</sup> افتد جنانک [شاعر گوید]

«شعر»<sup>۴</sup>

بیش شمال امرت بای شمال در کل بیش سحاب دستت دست سحاب بر هم  
ای<sup>۸</sup> روزگار دولت دولت<sup>۹</sup> بتو مشرف وی حق گزار ملت ملت<sup>۹</sup> بتو مکرم  
واز تکریرات<sup>۱۰</sup> متکلف عسجدی «گفته است»<sup>۱۱</sup>

«شعر»<sup>۴</sup>

باران قطره قطره همی بارم ابروار  
هر روز خیره خیره ازین چشم «سیل بار»<sup>۱۱</sup>  
زان قطره قطره قطره باران شده خجل  
زان خیره خیره خیره «دل و جان من فکار»<sup>۱۲</sup>

## تجنیس مطرف

آنست کی متجانسان در جمله حروف متفق باشند الا (f. 141<sup>b</sup>) در حرف [طرف

یعنی حرف] آخرین کلمه جنانک معزی «گفته است»<sup>۱۳</sup>

- ۱- م : خود      ۲- ذ : رشید الدین گوید      ۳- در - ذ ، م ، س : نیست  
۴- ذ : خطای خطا      ۵- س - افزودن : نیز      ۶- ذ : گوید ، س : گفته  
۷- م : مستأنف ؟      ۸- ذ : وی      ۹- نسخه چاپی : و دولت - و ملت - و نسخ  
ذ ، م ، س : واو ندارد (در هر دو موضع)      ۱۰- ذ ، م : و در تکریرات      ۱۱- م : اشکبار  
۱۲- ذ : دل من شده فکار      ۱۳- ذ : گوید

« شعر »<sup>۱</sup>از شرار تیغ بودی « باز ساران را شراب »<sup>۲</sup>

وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام

و چون هر دو کلمه متقارب باشد<sup>۳</sup> در ترکیب آنرا

اشتقاق

و اقتصاب<sup>۴</sup> خوانند چنانک گفته‌اند<sup>۵</sup>« شعر »<sup>۶</sup>

نوای تو ای خوب جهر نو آیین

در آورد در کار من<sup>۸</sup> بی نواییرهی گوی خوش و ز نه بر راهوی زن<sup>۹</sup>

کی هر کز مبادم ز عشقت رهایی

ز وصف رسیدست شاعر بشعری

ز نعمت گرفتست راوی روایی<sup>۱۰</sup>

تجنیس خط

« شعر »<sup>۱</sup>

[چنانک شاعر گویند]

همان خوشتر کی نوشتی اندرین مدت می صافی

همان بهتر کی بوشی اندرین موسم خزا دکن

[و] رشید<sup>۱۱</sup> « گفته است »<sup>۱۲</sup>« شعر »<sup>۱</sup>در دولت تو اسب معالی بتماختمیم<sup>۱۳</sup>وز نعمت تو نرد امانی بیاختمیم<sup>۱۴</sup>و دیگری<sup>۱۴</sup> « گفته است »<sup>۱۳</sup>

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ : باده ساران را شرار ۳- س : باشند

۴- کذا فی جمیع النسخ ولعله « اقتصاب » بالاضاد المعجمة ۵- س : و اقتصاب

نیز گویند چنانک ۶- ذ : بیت ، س ، م : ندارد ۷- ترجمان البلاغة : بنا رحمت

۸- ترجمان : در صبر من ۹- ترجمان : رهی گوی خوش یا بزین خواب راهی

۱۰- در کتاب ترجمان البلاغة این سه بیت باضافه بیت زیر به زینبی نسبت داده شده است : هر آنکه کجا آورد پارسینها بنا رحمت ای خوب ترک نو آیین

۱۱- س : ورشیدی نیز ۱۲- ذ : گوید ۱۳- ذ : بتاختم - بیاختم ۱۴- س

افزوده : نیز



«شعر»<sup>۱</sup>تو مشکین خال و من جنین مسکین حال<sup>۲</sup>

جون سرو تو می بال و من از غم جون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابله<sup>۳</sup> چیزی است بمثل آن و طباق الخیل آنست کی اسبدر رفتار<sup>۴</sup> بای بجای دست نهذ و در صنعت سخن مقابله<sup>۵</sup> اشیاء متضاد را مطابقهخوانند از آن روی کی [ضد آن] مثلان اند در ضدیت و مثال آن مسعود سعد<sup>۶</sup>

[کوید]

«شعر»<sup>۱</sup>ای سرد و گرم دهر کشیده شیرین و تلخ<sup>۷</sup> جرخ جشیده[و بلفرج<sup>۸</sup> می کوید]«شعر»<sup>۱</sup>(E. 142) ظلم کوتاه دست کشت<sup>۹</sup> بدانج<sup>۸</sup> کرد عدش برفق پای دراز<sup>۹</sup>

و ابوالفرج کوید

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم

این دشمنی ای دون که تو کردی با من<sup>۱۰</sup> آخر کردی نخست میدانستم<sup>۱۱</sup>

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- م : مشکین حال ۳- وفی الاصل : فتار

۴- ذ - افزوده : سلمان ۵- فی الاصل : طلخ ۶- س، افزوده : نیز ۷-

م : دست کرد ۸- س : بدانکه ۹- از بدانج تا آخر بیت از نسخه اساس

یعنی نسخه بریتیش میوزیم بواسطه صحافی بریده شده است و نسخه خدا بخش اصلا این

بیت را ندارد - ذ : پای درازی ۱۰- در مجمع الفصحاء : این دشمنی ای دوست که

با من زجفا ۱۱- این رباعی که با ابوالفرج منسوبست فقط در نسخه - ذ : موجود

و از سه نسخه اصل و - م، س : مفقود است و در مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۹۴ بمهستی

کنجه نسبت داده شده

[ و نظیری<sup>۱</sup> گفته است و در آن هشت مطابق [آورده]<sup>۲</sup>

(شعر)

بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار

امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

[ و رشید در چهار طبع گفته است و الحق سخت لطیف افتاده است ]

« شعر »<sup>۳</sup>

از آبدار خنجر آتش لهیب<sup>۴</sup> تو چون باز گشت دشمن ملک تو خاکسار

[ و درین باب<sup>۵</sup> ازین لطیف تر دو بیتی نکفته اند ]

(بیت)<sup>۶</sup>

غم با لطف تو شادمانی کردن عمر از نظر تو جاوذانی کرد<sup>۷</sup>

کربان بدوزخ برن از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی کردن

تشبیه

چیزی بجیزی مانده کردن است و درین باب از معنی مشترك میان مشبّه

و مشبّه به جاره نبون<sup>۸</sup> و چون چند معنی بیکدیگر افتد و تشبیه همه را شامل

شود پسندیده تر بود<sup>۹</sup> و تشبیه کامل تر باشد<sup>۱۰</sup> [ و بهترین تشبیهات آن بون ]

کی معکوس توان کرد [ یعنی مشبّه و مشبّه به را بیکدیگر<sup>۱۱</sup> تشبیه توان کرد ]

جنانك شب را بزلف و زلف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل ، و ناقص ترین

تشبیهات آنست < کی > [ و همی بون و آنرا در خارج مثالی تصوّر<sup>۱۲</sup> نتوان کرد ]

۱- م : و نظیری ۲- م، س : مطابق نگاه داشته - و در نسخه - ذ - افزوده : مهستی

کوید ۳- ذ - بیت ، س : ندارد ۴- فی جمیع النسخ : نهیب ۵- یعنی

در چهار طبع ۶- م ، س : شعر ۷- ذ - افزوده : مظفری کوید ؟ ۸-

این يك سطر در سه نسخه - م ، ذ ، س : موجود و از نسخه چاپی افتاده است ۹-

ذ - آن باشد ، س : بود ۱۰- س : بایکدیگر ۱۱- م : مصوّر ؟



جنانك [ بعضی متعصّفان<sup>۱</sup> ] تنوره آتش را بدریابی<sup>۲</sup> بر از مشك تشبیه کرده است<sup>۳</sup> و [ از شعرا ] درخشیدن آتش از میان انكشت سیاه بموج زر مایع مانده کرده<sup>۴</sup> و [ از شعرا ] ازرقی بدین صنعت موّلع تر بوزه است و تشبیهات نيك و بذ بسیار کرده، و چون این مقدمه معلوم شد بدانك [ تشبیه بر انواعست ] تشبیه [ صریح، و ] تشبیه [ کنایت، و ] تشبیه [ مشروط، < و تشبیه معکوس > ]، و [ تشبیه ] مضمّر، و [ تشبیه ] (f. 142<sup>b</sup>) تسویت، و « تشبیه [ تفضیل، اما<sup>۵</sup> ]

### تشبیه صریح

آنست کی بعضی از کلمات تشبیه درو<sup>۵</sup> مستعمل باشد جنانك [ > گویند این همچنانست یا بدان می ماند و < جنانك ازرقی گفته است ]

« بیت<sup>۶</sup> »

آتش بسنان دیو بندت ماند	بیجیدن افعی بکمندت ماند
خرشید <sup>۷</sup> بهمت بلندت ماند	اندیشه برفتن سمندت ماند

« و معزی گفته است<sup>۸</sup> »

[ (شعر) ]

بیار آن می کی بنداری روان یاقوت نابستی

و یا چون بر کشیده تیغ بیش آفتابستی

« و بلفرج گفته است<sup>۸</sup> »

(بیت<sup>۶</sup>)

سیب سیمین <sup>۹</sup> سلب جو کوی بلور	یا جو نو خاسته بر حورست
شاخ امروز کویی و امروز	دسته و گردنای طنبورست

۱- م، س : متعصّفان ؟      ۲- س : کرده اند      ۳- ذ : تشبیه کرده اند  
 ۴- در- ذ، م، س : نیست      ۵- ذ، م، س : در آن      ۶- م- شعر، ذ، س : ندارد  
 ۷- ذ، س : خورشید      ۸- ذ : همو راست ؟      ۹- م : سپین ؟

اگر چه تشبیه سبب بکوی بلور درست نیست و تخصیص حور را معنی نیست  
از بهر قافیت آورده است [و] ازرقی « گفته است »<sup>۲</sup>

« شعر »<sup>۳</sup>

هوا جو بیشه<sup>۴</sup> الماس کردن از شمشیر زمین جو پیکر مفلوج کرد داز زلزال  
[و] همو گفته است

[ (شعر) ]

برك جون دینار زر اندون شد بر شاخ سبب<sup>۵</sup>

آب جون سوهان سیم اندون شد در آبدان

و کسائی نیکو گفته است هم استعارت و هم تشبیه<sup>۶</sup>

[ (شعر) ]

روز آمد و علامت مصقول<sup>۷</sup> بر کشید

وز آسمان شامه<sup>۸</sup> کافور بر دمید

کوی کی دوست قرطه<sup>۹</sup> [شعر] کبود خویش<sup>۱۰</sup>

تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید

۱- نسخه چاپی وم- افزوده: و ۲- ذ: کوید ۳- ذ، م، س: ندارد ۴- وفی الاصل وذ: تیشه، وم  
شبه (بدون نقطه و در نسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه رضوان (بیشه) ۵- ذ:  
بید ۶- ذ- هم تشبیه هم استعارت، و افزوده: دیگری کوید، س: هم در استعارت  
و تشبیه نیکو گفته است ۷- ذ: منصور؟ ۸- شامه - آنچه را بویند از  
بویهای خوش ۹- فی الاصل قرطه سر - ذ- م، س - قرطه شعر - مرحوم علامه  
قزوینی طاب ثراه در این موضع و چند صفحه بعد (در ترجیع بند جمال الدین عبدالرزاق  
اصفهانى) کلمه قرطه در «مه قرطه پر نیان زده چاک» را به «فوطه» تبدیل و تصحیح  
نموده اند با آنکه قرطه انسب بمقام است و فوطه در هیچیک از دو موضع مناسب  
نیست خصوصاً در بیت کسائی که فرو دریدن تا ناف مناسب پیراهن و امثال آنست نه فوطه  
و لنگ و استعمال کلمه قرطه هم ظاهراً صحیح و خالی از اشکال است چه نسخ چهارگانه



خرشید [ با سهیل عروسی کند همی ]

کز بامداز کله<sup>۱</sup> مصقول<sup>۲</sup> بر کشید

(f. 143<sup>a</sup>) و آن عکس آفتاب نکه کن علم علم

کوئی بلا جور<sup>۳</sup> می سرخ بر جکید<sup>۴</sup>

۱- و فی الاصل : کلمه      ۲- ذ : مقصور ؟      ۳- ذ ، س : بلاژود

۴- این مصرع در اصل بکلی معیوب شده است و در نسخه خدا بخش اصلا این ابیات

موجود نیست.

المعجم بسیار قدیمی و بغایت صحیح و مضبوط است و در دو موضوع هم این کلمه بهمین صورت آمده است و نیز در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانه رضوان (آستانه) قرطه است و معلوم است که مؤلف کتاب شمس قیس رازی عمداً این دو بیت را بهمین صورت که مطابق گفته شاعر بوده اختیار و نقل کرده است و او از اشخاصی است که در نقل اشعار اعتماد کامل بدو میتوان نمود و اگر روایت شعر فوطه یا کرته بود تبدیل و تغییر آنرا بهیچ وجه جایز نمیداشت و در صورتی هم که در کلمه قرطه اشکالی بود البته از اشاره بدان خودداری نمیکرد بهلاوه جمعی از صاحبان فرهنگ مانند صاحب برهان قاطع و کشف اللغات و شمس اللغات تصریح نموده اند که قرطه معرب کرته است و گفته های این جماعت با شواهد بسیاری از اشعار شعرا (غیر از کسایی و جمال الدین که شعرشان مورد بحث است) مانند سنائی غزنوی و رضی الدین نیشابوری و فرخی و خاقانی و کمال الدین اسمعیل و ارزقی و کافی ظفر همدانی دلیل کافی بر صحت این کلمه تواند بود سنائی راست :  
چاک کرده بر نوای عنذلیب خوش نوا      قرطه کجلی بنفشه شعر سیمای سمن  
دیوان حکیم سنائی

و رضی الدین نیشابوری گوید :

جو بست نصرت بادامنت کره دامن

حسود قرطه بی آستین بپوشد زود

(دیوان رضی الدین نسخه خطی نگارنده)

و فرخی راست :

جو حلقهای زره بر زده دو زلف سیاه

جو چین قرطه بهم بر شکسته جعد شکن

یا بر بنفشه زار گل و نار سایه کرد

یا برك لاله زار همی بر جكد بخوید<sup>۱</sup>

۱- خوید علف سبز جو که با سبان دهند و مطلق غله زار

و در ترجمان البلاغة: بجای «شکن» کشن (مجمع الفصحاء ج ۱ - دیوان فرخی چاپ هدایت - و سه نسخه خطی دیوان فرخی کتابخانه رضوان «آستان قدس»)  
و خاقانی گوید: قرطه فستقی فلک چاک زند چو فندقش  
(نسخ خطی دیوان خاقانی کتابخانه رضوان که در دو نسخه قرطه و در یک نسخه کشته است و در حاشیه دیوان قصاید خاقانی کتابخانه رضوان از شمس اللغات نقل شده که «قرطه بضم کشته است یعنی پیراهن و این معرب است»)

و کمال الدین اسمعیل را استعمال این کلمه مکرر دست داده که از جمله این بیت است: چو آفتاب طباشیر غره اش را دید زرشک قرطه کجلی خویش بر بدرید  
(دیوان کمال الدین اسمعیل چاپ بمبئی صفحه ۱۰۷)

و همچنین در اشعار ازرقی این کلمه بسیار آمده از جمله این بیت است:  
دشت از حریر سبز بپوشید قرطه  
بر عنبر آستینش پر مشک بادبان  
و همو گوید:

وان آب نیلگون معکن گمان بری  
مالیده قرطه ایست ز فیروزه بهرمان  
(مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران ص ۱۴۸ و نسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه رضوان «آستانه»)

و کافی ظفر همدانی راست:

با قرطه رومی همه چون بدر منیراند  
بر مرکب تازی همه چون باز پرانند  
(الباب الالباب ج ۲ طبع برون صفحه ۲۱۱ - و مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران صفحه ۴۸۰)  
و اگر کسی تتبع بیشتری در دواوین شعرا بنماید مسلماً موارد بسیاری از شعر شعرای دیگر و شواهد بیشماری از برای استعمال این کلمه خواهد یافت و کلمه ای که این اندازه متداول در میان شعرا و ادبا باشد بدون دلیلی قاطع نمیتوان آنرا غلط پنداشت بلکه این کثرت استعمال دلیل صحت آن است، و آنچه بعضی از فضلاء فرموده اند که «معرب کشته قرطی است و قرطه اشتباه است» دلیل بر غلط بودن قرطه نیز نتواند بود چه بودن قرطی معرب کشته دلیل آن نیست که قرطه معرب آن نباشد از جهت آنکه کلمات بسیاری است که دو و سه لفظ معرب دارد و ممکن است کشته هم از آن جمله باشد که معرب ←



یا آتش شعاع ز مشرق فروختند<sup>۱</sup>

یا برنیان لعل کسی باز کستریذ

جام کبوز و سرخ نبیذ آر<sup>۲</sup> کآسمان

کویی کی جامهای کبوزست بر نبیذ

جام کبوز و سرخ نبیذ و شعاع زرد<sup>۳</sup>

کویی شقایقست و بنفشست و شنبلیذ

و دیگری<sup>۴</sup> گفته است: «شعر»<sup>۵</sup>

بیراهنم از خون<sup>۶</sup> و آب دیده      جون توز<sup>۷</sup> کمانست و من کمانم

[و] انوری «گفته است»<sup>۸</sup> «شعر»<sup>۵</sup>

لاله بر شاخ زمرد بمثل      قدحی از شبه و مرجانست

وز ملاقات صبا روی غدیر      راست جون آژده<sup>۹</sup> سوهانست

۱- فی الاصل و م، س، یا آتشی شدست مشوق فروخته؟ ۲- م: بینداز

۳- س: نپندار کاسمان؟ ۴- س- افزوده: نیز ۵- ذ، م، س: ندارد ۶-

ذ: خوناب ۷- توز: پوست درختی است که بر کمان و تیر وزین اسب برای استحکام

آنها کشند و آن بر نیک زرد و بقوت مانند ابریشم است ۸- ذ: گوید ۹-

م: آژده - و اژده راهها و گرودیهای روی سوهان را گویند

آن هم قرطوق و هم قرطه آمده باشد و ظاهراً قاعده هم برای تعریب کلمات اعجمیه جز آنچه برای شناختن آنها در بعضی از کتب ادب آمده است در دست نیست که با تطبیق با آن قواعد صحیح و غلط آن معین گردد پس حکم بغلط بودن آن معلوم نیست از روی چه میزانی است و اگر عدم ایراد آن در معجمات لغت عرب و قلت استعمال عرب در این معنی موجب تردید در صحت آن باشد با کثرت تداول آن در میان شعرای پارسی زبان که خود مقتدا و اشعارشان مستشهد به ادباء است جای شک و شبهه در صحت آن در پارسی نیست و امثال و نظائر آن در فارسی بسیار است ۱۰- و فی الاصل: حوش

## تشبیه کنایات

آنست کی خالی باشد<sup>۱</sup> از حروف تشبیه چنانک عنصری « گفته است »<sup>۲</sup>

« شعر »<sup>۳</sup>

گاه بر ماه دوهفته کرد مشک آری بدید<sup>۴</sup>      گاه مر خورشید را در غالیه<sup>۵</sup> بنهان کنی

« و ازرقی گفته است »<sup>۶</sup>      « شعر »<sup>۷</sup>

روزی کی آب و آتش خندد<sup>۸</sup> ز زخم تیغ

این لاله قطره کردد و آن ارغوان دخان<sup>۹</sup>

شکر ف بارز از دم<sup>۱۰</sup> ز نکار جهره تیغ

بیجازه ریزد<sup>۱۱</sup> از سر بیروزه کون سنان

[ و دیگری<sup>۱۲</sup> گفته است ]      « بیت »<sup>۱۳</sup>

آتش دیدی کی باشدش آب نقاب      ایمن شده آب از آتش و آتش از آب

بنکر تو بدین بازه و آن جام شراب      تا آب فسرده بینی و آتش ناب

## تشبیه مشروط

آنست کی حرف<sup>۱۴</sup> شرط در آن بکار دارند (f. 143<sup>b</sup>) چنانک عمیق بخاری

« گفته است »<sup>۱۵</sup>

- ۱- ذ: بود      ۲- ذ: گوید      ۳- ذ، م، س: ندارد      ۴- غالیه  
 بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن سیاه رنگ که موی را بوی خضاب  
 کنند، سلیمان بن عبدالملک آنرا بدین نام نامیده      ۵- ذ: دیگری گوید      ۶- کذا  
 فی الاصل: و فی لباب الالباب انورالدین محمدالموفی طبع الاستاذ برون (ج ۲ ص ۹۴)  
 خیزد. و لعله هو الصواب      ۷- نسخه چاپی: رخان - مجمع الفصحا و - ذ، م: دخان  
 ۸- م: ازدمی      ۹- فی الاصل: نزد ( کذا؟ ) و فی لباب الالباب: روید - و در  
 مجمع الفصحاء و - م، ذ: ریزد      ۱۰- س، افزوده: نیز      ۱۱- م- شعر  
 ذ، س: ندارد      ۱۲- س: حروف      ۱۳- ذ: گوید، س: چنانکه گفته اند



«شعر»<sup>۱</sup>

اگر موری سخن گوید و کر مویی<sup>۲</sup> روان دارد  
 من آن مور<sup>۳</sup> سخن گویم من آن مویم کی جان دارد  
 و [دیگری<sup>۴</sup> گفته است (شعر)]

اگر ماهی سخن گوید تو آن ماه سخن گوئی

و کر سروی قبا دارد تو آن سرو قبا داری<sup>۵</sup>

و انوری<sup>۶</sup> «گفته است»<sup>۷</sup>

[[شعر]]

کر دل و دست بحرو کان باشد      دل و دست خدایکان باشد<sup>۸</sup>

تشبیه<sup>۹</sup> معکوس

آنست کی چیزی بچیزی تشبیه کند<sup>۱۰</sup> بعد از آن «مشبه به را بوجهی باوّل

تشبیه کند چنانک عنصری گفته <است>»<sup>۱۱</sup>

«شعر»<sup>۱</sup>

ز سمّ ستوران و کرد سباه      زمین ماه روی و زمین روی ماه  
 روی زمین را از نشان نعل ستوران بماه تشبیه کرده [است] باز روی ماه  
 را از [کثرت] غبار بزمین تشبیه کرده، و رشید «همین معنی»<sup>۱۲</sup> ملاحظه کرده  
 [است و گفته]

«شعر»<sup>۱</sup>

بشت زمین جو روی فلك كشته از سلاح      روی فلك جو بشت زمین كشته از غبار

- ۱- س، ذ، م: ندارد      ۲- م: موی؟      ۳- م: مورم؟      ۴- م:  
 انوری      ۵- ذ: و کر سروی قبا پوشد تو آن سرو قبا پوشی - نسخه چایی:  
 و کر سروی قبا بندد تو...      ۶- م: دیگری-س: و انوری نیز      ۷- ذ: گوید  
 ۸- این بیت در نسخه م قبل از بیت (اگر ماهی سخن...) است      ۹- م: مشبه؟  
 ۱۰- ذ، م: کنند، س: کند و      ۱۱- ذ: مشبه به را بمشبه تشبیه کنند مثال عنصری  
 گوید      ۱۲- در - ذ، م، س، نیست - ذ: این ملاحظه

از ستم مر کبان شده مانند غار کوه  
 « و ازرقی<sup>۱</sup> گفته است<sup>۲</sup> »  
 و ز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

« شعر<sup>۳</sup> »

با حلم او زمین کران چون هوا سبک  
 با طبع او هوا سبک چون زمین کران  
 تشبیه مضمهر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمهر کرداند<sup>۴</sup> و مراد  
 [او] از آن<sup>۵</sup> معنی آن<sup>۶</sup> تشبیه « باشد جنانك منجيك ترمدی (f. 144<sup>a</sup>) گفته است<sup>۷</sup> »

« شعر<sup>۳</sup> »

گر انکبین لبی سخن تو جراست تلخ<sup>۸</sup>  
 و ریاسمین بری تو بدل چونك آهنی<sup>۹</sup>  
 « و معزی گفته است<sup>۱۰</sup> »

« بیت<sup>۱۱</sup> »

گر نور مه و روشنی شمع تر است  
 بس کاهش و سوزش من از بهر جراست<sup>۱۲</sup>  
 گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت  
 ور ماه تویی مرا چرا باید کاست  
 و مقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل<sup>۱۳</sup> و بر او بیاسمین<sup>۱۴</sup>  
 و روی او بماه و شمع<sup>۱۵</sup>

تشبیه تسویت<sup>۱۶</sup>

آنست که چیزی را در بعضی [از] اوصاف با چیزی برابر و مساوی کند<sup>۱۷</sup>  
 جنانك شاعر « گفته است<sup>۱۸</sup> »

- ۱- س - افزوده : نیز  
 ۲- ذ : انوری گوید  
 ۳- س ، ذ ، م : ندارد  
 ۴- ذ : کرده است  
 ۵- ذ : این  
 ۶- م : این  
 ۷- ذ : باشد مثال این  
 ۸- فی الاصل : تلخ  
 ۹- ذ : بدل از چه چو آهنی  
 ۱۰- ذ : منجیک ترمدی گوید؟  
 ۱۱- م : شعر - ذ ، س : ندارد  
 ۱۲- ذ : من آخرز کجاست  
 ۱۳- م : بانکبین  
 ۱۴- م : یاسمن  
 ۱۵- دراصل و ذ افزوده : است  
 ۱۶- ذ : متساوی  
 ۱۷- ذ : و متساوی کنند - م : و مساوی کنند  
 ۱۸- م : گوید



«شعر»<sup>۱</sup>گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای ماه<sup>۲</sup>

گفتا نتوان ساخت ز يك نقطه دهانی

گفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست<sup>۳</sup>

گفتا نتوان ساخت ز يك موی میانی

دل و میان خویش را باموی و نقطه<sup>۴</sup> متساوی کرده است و دیگری گفته است<sup>۵</sup>«شعر»<sup>۱</sup>

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی

و تشبیه خال بمطلق کوی [تشبیهی] درست نیست

تشبیه تفضیل

آنست کی بعد از تشبیه چیزی بجیزی وجه تفضیل<sup>۶</sup> مشبه به «بیان کند»<sup>۸</sup>جنانك فرخی [سجزی<sup>۹</sup>] «گفته است»<sup>۱۰</sup>«شعر»<sup>۱۱</sup>بقد تو کویی<sup>۱۲</sup> سرویست در میان قبابروی گفتی<sup>۱۳</sup> ماهیست بر نهاده کلاه(f. 144b) جو ماه بود و جو سرو و نه ماه بود و نه سرو<sup>۱۴</sup>

کمر نبندن سرو [و] کله ندارد ماه

۱- ذ - بیت ، س ، م : ندارد ۲- س : ای دوست ۳- س : ای ماه

۴- م : بيك ۵- م : بانقطه و موی ۶- س : چنانکه گفته اند ۷-

۸- س - افزوده : مشبه بر ۸- ذ : بان کنند ؟ ۹- م : سجری ؟

۱۰- ذ ، م : گوید ۱۱- ذ ، م ، س : ندارد ۱۲- س : گفتی ۱۳- ذ :

کومی ۱۴- ذ : چو ماه باشد و چون سرو نه ماه و نه سرو - و در دیوان فرخی

این بیت چنین ثبت است

چو سرو بود و چو ماه و نه ماه بود و نه سرو قبا پوشد سرو و کله ندارد ماه

[و] دیگری « گفته است »<sup>۱</sup>

روی او ماهست نی نی<sup>۲</sup> ماه کی دارن کلاه قدّ او سروست نی نی سرو کی بندن قبا  
[و] انوری « گفته است »<sup>۱</sup>

<sup>۳</sup> خواستم گفتن کی دست و طبع او ابرست و کان

عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس<sup>۴</sup>

دست او را ابر جون خوانی و آنجا صاعقه<sup>۵</sup>

طبع او را کان جرا کویی و آنجا احتباس<sup>۶</sup>

و ابیات اول را صنعت

### جمع و تفریق

خوانند<sup>۷</sup> و بیت انوری [را] تشبیه تفضیل<sup>۸</sup> برای آنک ایشان بذکر کلاه

و قبا فرق میان روی و قدّ دوست و میان ماه و سرو ظاهر گردانیده اند<sup>۹</sup> و انوری  
وجه مزیت و تفضیل دست و طبع [ممدوح] برابر و کان باز نموده

### ایهام

بکمان افکندن است و این صنعت جنان بود کی [لفظی] ذو معنیه بکار

دارد<sup>۱۰</sup> یکی قریب و یکی<sup>۱۱</sup> غریب تا خاطر سامع [نخست] بمعنی قریب زود و مراد

قابل<sup>۱۲</sup> معنی غریب<sup>۱۳</sup> باشد جنانک عنصری « گفته است »<sup>۱۴</sup> [در مدح سلطان محمود]<sup>۱۵</sup>

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهوز<sup>۱۶</sup> و کبر و ترسا و مسلمان

همی کویند در تسبیح و تهلیل کی یا رب عاقبت محمود کردان

۱- ذ- گوید، س: نیز گفته است ۲- ذ: نی نی نسخ دیگر: نه نه ۳- م- افزوده:

شمر ۴- پلاس مکر و حیل و صاحب فرهنگ انجمن آرای ناصری همین بیت انوری را

شاهد برای این معنی آورده است ۵- ذ: خوانی که آن با صاعقه ۶- احتباس

باز ایستادن ۷- ذ: بجای خوانند آورده (نیز جمع است) ۸- ذ- افزوده:

است و بس ۹- ذ: کرده اند ۱۰- ذ: دارند ۱۱- ذ: و یکی-م، س «واو» ندارد ۱۲-

ذ: خود ۱۳- م: قریب ۱۴- س- افزوده: علیه الرحمه ۱۵- س: بهبود



[و] دیگری «گفته است»<sup>۱</sup>

«شعر»<sup>۲</sup>

(f. 145<sup>a</sup>) جز روی تو در وجه دلم می نشود جز قد تو راست نیست بر کار دلم

و (دیگری) «گفته است»<sup>۳</sup>

جز <[ز]> آینه روی همدمی نتوان دید زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد

[> و شرف شفروه گفته است :

«شعر»

اندر نیام از پی تجهیز<sup>۴</sup> دشمنان دارد سرافکنی که بجوهر مرصع است

و همو گفته است :

«شعر»

جز حلقه خلخال و سوار<sup>۵</sup> دست پای تو که دارد وز بردست تو کیست <

ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بگوید و چون بقافیت رسد لفظی بیارذ

کی معنی بیت بدان مؤگدتر و تمامتر گردد جنانك گفته اند

(شعر)<sup>۶</sup>

آنك بدرفشد<sup>۷</sup> جو مصقول آینه در آفتاب

و شك نیست کی لمعان آینه مصقول در آفتاب بیشتر و تمامتر باشد و لکن

معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج ندارد کی تشبیه او آن مشبه<sup>۸</sup> را در روشنی و درخشیدن

بآینه مصقول تمامست، و آنج دیگری گفته [است]

۱- ذ - کوید، س : نیز گفته است ۲- ذ، م، س : ندارد ۳- ذ :

کوید ۴- تجهیز ساختن لشکر و مرده و مسافر و غازی و مانند آن ۵-

سوار بکسر دست بند زنان ۶- ذ : مصرع - ۲ - ع (علامت مصرع)، س ندارد

۷- ذ : بدرخشد ۸- ذ : شبه

## &lt;شعر&gt;

آنک بدرفشد<sup>۱</sup> جوئیغی نوزدوزه<sup>۲</sup> بی نیام  
لفظ بی نیام لغوست<sup>۳</sup> جی آنرا در درفشند کی<sup>۴</sup> مدخلی نیست، و این [جنس]  
زیادات<sup>۵</sup> بی فایده را درعیوب شعر

## الف

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن<sup>۶</sup>، و معنی ایغال دور بر رفتن در شهرها باشد  
و این صنعت را از بهر آن بدین نام تعریف کردند کی دور رفتن است بمعنی [و]  
مؤکد کردانیدن بر وجه<sup>۷</sup> افزونی، و چون شاعر معنی بگوید و بر اثر آن معنی  
دیگر بیارد کی معنی اول را تمامتر کرداند آنرا

## تکمیل

خوانند [جنانک] بلفرج<sup>۸</sup> گفته است

« شعر »<sup>۹</sup>

شد ممکن در جهان هر کو بساطش بوسه داز  
و آن دهد بوسه بساطش کز در تمکین بوز  
در مصراع اول معنی بزرگی مدوح تمام گفت کی هر کس کی بساط (f. 145<sup>b</sup>)  
او (را)<sup>۱۰</sup> بوسه دهد ممکن شود در جهان و در مصراع<sup>۱۱</sup> دوم کمال آن بزرگی  
باز نمود و گفت کسانی بحضرت او توانند رسید<sup>۱۲</sup> و شرف تقبیل بساط او<sup>۱۳</sup> یافت  
کی استحقاق تمکین و احترام دارند و این سعادت هر کس را مسلم نباشد

- 
- ۱- ذ: بدرخشد ۲- زدودن زنگ از چیزی، دور کردن زنگ و چلا دادن ۳-  
ذ: اخفی است ۴- ذ: درخشیدن ۵- ذ: زیاده ۶- م: آورده اند  
۷- ذ: بروجهی ۸- ذ: و ابوالفرج ۹- م، س: ندارد ۱۰- ذ،  
م، س- نیست ۱۱- س: و بمصراع ۱۲- س: او بود و رسید ۱۳-  
ذ- افزوده: توانند



## اغراق

بُر (در) کشیدن<sup>۱</sup> کمان است و در صنعت سخن آنست کی در اوصاف مدح و هجا و غیر آن غلو کنند و مبالغت نمایند و وجوه مدایح<sup>۲</sup> بحسب تفاوت درجات ممدوحان مختلف است [و] بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع و اتضاع<sup>۳</sup> متفاوت و از عیوب مدح یکی آنست کی از حدّ جنس ممدوح بطرفی<sup>۴</sup> افراط و تفریط بیرون برند چنانک انوری<sup>۵</sup> گفته است<sup>۵</sup>

(شعر)<sup>۶</sup>

زهی دست تو بر سر آفرینش	وجود تو سر دفتر آفرینش
قضا خطبها کرده در ملک و ملت	بنام تو بر منبر آفرینش
چهل سال مشاطه کون کرده	رسوم ترا زیور آفرینش
اگر فضله کوهر تو نبودی	حقیر آمدی کوهر آفرینش

و این نوع مدیح جز بیغامبر را [صلوات<sup>۷</sup> الله علیه و آله] نشاید<sup>۸</sup> و بیرون ازو در حق هر کس کی گویند تجاوز باشد<sup>۹</sup> از حدّ مدح، و چنانک دیگری گفته است

(شعر)<sup>۶</sup>

شه<sup>۱۰</sup> فرشته صفت خواجه محمد خلق و حیددهر ملک بود<sup>۱۱</sup> لَف کریم جهان  
و جنس ملوک را خواجه و وحید دهر<sup>۱۲</sup> مدحی قاصر باشد<sup>۱۳</sup> و جنس خواجگان  
را شه و ملک نالایق، و چون این مقدمات معلوم شد بدانک خلال<sup>۱۴</sup> و خصال کی  
مردم را بدان بستایند بسیارست و حصر اسباب آن متعذر (f<sup>a</sup> 146) الا آنک عمده

- 
- ۱- ذ - بزور کشیدن، م: پر کشیدن، س: در کشیدن ۲- ذ: مدیح ۳-  
 اتضاع: دون مرتبه شدن ۴- ذ: بطرف ۵- ذ: گوید ۶- ذ: بیت،  
 م، س: ندارد ۷- س: صلی ۸- م: جز بیغامبر ع نشاید ۹- ذ: بود  
 ۱۰- م: شهی ۱۱- ذ: یوسف؟ ۱۲- م: وحید الدهر ۱۳- ذ: است  
 ۱۴- ذ: حلال

مدایح حقیقی در مدح<sup>۱</sup> مرذبان صفتی < تواند > بود که بفضایل نفسانی باز گردد  
 چون<sup>۲</sup> عقل و علم و جود و حلم<sup>۳</sup> و رای و شجاعت و عدل و عفت و اگر چه جمال  
 و صباحت<sup>۴</sup> را در وجوه مدایح مدخلی تمام است و منظر ائین<sup>۵</sup> و وجه جمیل در  
 هیبت و حشمت صاحب<sup>۶</sup> منصب بیفزاید و عرب بدان تیعن کرده [اند] و از دلایل خصال<sup>۷</sup>  
 حمیده شمرده<sup>۸</sup> جی در احادیث آمده است کی [ اَطْلُبُوا ] الخیر عند حسان  
 الوجوه<sup>۹</sup> و قبح منظر و دمامت<sup>۱۰</sup> صورت موجب سقوط هیبت و دلیل<sup>۱۱</sup> خلال<sup>۱۱</sup>  
 مذموم دانسته لکن<sup>۱۲</sup> باید کی<sup>۱۳</sup> در وجوه مدایح رجال معول بر ذکر طراوت خلق  
 و جمال صورت نکنند<sup>۱۴</sup> و آنرا جز بتبعیت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارند و در  
 مدایح<sup>۱۵</sup> خلفا و سلاطین [ کبار ] اعتماد<sup>۱۶</sup> بر ذکر<sup>۱۷</sup> سخا و شجاعت هم بسندیده  
 نداشته اند<sup>۱۸</sup> از بهر آنک بذل مال خود از ضرورات بازشاهی است و کسی<sup>۱۹</sup> را کی  
 چندین هزار مرد و زن نان خوار<sup>۲۰</sup> باشند<sup>۲۱</sup> و همه را علی اختلاف طبقاتهم مکفی  
 المؤمنه ببايد<sup>۲۲</sup> داشت چگونه بسخا و مروّت وصف توان کرد و مبارزت و حفظ  
 نواحی مملکت نصیبه بندکان دولت و اعیان عسا کر باشد و خلفا و سلاطین بزرگ  
 قهارمه عالمنند و مستعملان ارباب شجاعت، بذین دو خصلت در مدح<sup>۲۳</sup> عبید و موالی  
 ایشان اگر مبالغتی<sup>۲۴</sup> روز آن هم بیزر کی قدر ایشان باز گردد و اگر کسی خواهد  
 کی لابد ایشان را بذین وجوه بستاید < بروجهی > [باید] کی غیر ایشان را

- ۱- ذ : در حق      ۲- س : و چون      ۳- م : و حکم      ۴- م : و صاحب ؟  
 ۵- س : ائین      ۶- م : حاجب ؟      ۷- ذ : خصائل      ۸- ذ : شمرده اند  
 ۹- م : اطلب الخیر عند حسان الوجوه      ۱۰- ذ ، س : ذمامت ؟ و دمامت بمعنی  
 زشت روئی است      ۱۱- ذ : حلال ؟      ۱۲- س : داشته لیکن      ۱۳- م :  
 ماند کی      ۱۴- م : نکنند      ۱۵- ذ : مدح      ۱۶- اعتبار      ۱۷- ذ :  
 بند کر      ۱۸- م : پداشته اند ؟      ۱۹- ذ : چه کسی      ۲۰- س : نان خور  
 ۲۱- ذ : باشد      ۲۲- ذ : باید      ۲۳- م : مدیح      ۲۴- و فی الاصل : مبالغی



لایق نیفتد جنانک روز کی گفته است<sup>۱</sup>

«شعر» (f. 146<sup>b</sup>)

همی بکشتی تا در عدو<sup>۲</sup> نماند شجاع همی بدادی تا در ولی<sup>۳</sup> نماند فقیر  
و در مدح خواتین ملوک<sup>۴</sup> و سلاطین ذکر جمال و خوش خوبی نباید کرد  
و در کرم و سخاوت مبالغت نباید نمود و لفظ عفت را در مدیح<sup>۵</sup> ایشان بعصمت بدل  
باید کرد، و از اغراق در مدح ملوک مختاری<sup>۶</sup> گفته است :

«شعر»<sup>۷</sup>

ز کُنه رفعت او وهم را بریزن بال ز شوق مدحت او طبع را بر آید بر  
در آفرینش برنده بود خنجر او نه تربیت ز فسان<sup>۷</sup> یافت نه ز آهنگر  
نخست بار کی بر کان او گذشت فلک<sup>۸</sup> بریده یافت شب و روز را ز یکدیگر  
[نعوذ بالله اگر نام او برد یا جوج بریده کردن صد جای سد اسکندر]  
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا بنو رسیدم خون<sup>۹</sup> شد مداد بر دفتر  
و معزی<sup>۱۰</sup> گفته است :

«شعر»<sup>۱۱</sup>

قوتی دارد ز رایش ز آن بلند آمد فلک نسبتی دارد بلفظش ز آن عزیز آمد کهر  
همتش در راستی کویی دلیلیست از قضا قدرتش در جبر کی کویی و کیلیست<sup>۱۲</sup> از قدر  
بالقاء او بصر تفضیل دارد بر زبان با ثناء او زبان ترجیح<sup>۱۳</sup> دارد بر بصر  
آب دریا قطره قطره لؤلؤ مکنون شدی کر بدریا بر خیال همتش کردی گذر

۱- ذ - گوید - س : رود کی شاعر گفته است ۲ - ترجمان البلاغة در هر  
دو موضع : تا آدمی ، و در همان کتاب نسبت بیت به عنصری داده شده است ۳- ذ :  
و ملوک ؟ ۴- ذ : مدح ۵- م : بخاری ۶- ذ ، س : ندارد ۷-  
فسان : سنکی که شمشیر و کارد و غیره را بدان تیز کنند ۸- ذ : نخست بار که بگذشت  
بر سر ارکان ۹- ذ : و خون ۱۰- س - افزوده : نیز ۱۱- ذ ، م ، س  
ندارد ۱۲- ذ : دلیلیست ۱۳- م ، س - تفضیل

باغ را هرگز نبودی آفت از باغ خزان  
 و همو کوید<sup>۲</sup> کر زابر جود او بر باغ باریدی مطر<sup>۱</sup>

«شعر»<sup>۳</sup>

نخست چیز کند آرزوی خدمت او  
 ز حرص خدمت و دیدار او عجب نبوذ  
 [و] ازرقی<sup>۴</sup> «گفته است»<sup>۵</sup> «شعر»<sup>۳</sup> (f. 147<sup>a</sup>)

بشمشیر او باز بستمت کیتی  
 کر از باخت بر کشد تیغ هندی  
 کسی کوندیدست مر ناو کش را  
 ایا شهر یاری کی با همت تو  
 ز تف سنان تو نازاده دشمن  
 کسی کز سنان تو جان داده باشد<sup>۸</sup>  
 جو نام تو خاطب ز منبر بخواند  
 شعاع درفش تو بر هر که تابد  
 تو آنی که شیر ژبان روز هیجا  
 بلنک از نهیب سنانت بخواهد<sup>۹</sup>  
 اگر آب تیغ تو در رفتن آید

عرض باز بستمت لا بد بجوهر  
 رسد موج خون در زمان تا بخاور  
 ز آتش مرگب ندیدست صرصر  
 ز اعراض<sup>۷</sup> زایل شمارند کوهر  
 چوسیماب بگریزد از ناف مادر  
 ز بیم سنان تو ناید بمحشر  
 سخن گوی گردد بمدح تو منبر  
 نزاید<sup>۹</sup> ز اولاد آن دوزه دختر  
 همی بر سنان تو افسر کند سر  
 بخواهدش کری بال و بر از کبوتر  
 درو هفت دریا بوذ هفت فرغر<sup>۱۱</sup>

- ۱- نسخه چاپی و - و : مکر ۲- ذ : دیگری کوید ۳- ذ ، م ، س : ندارد  
 ۴- کذا فی الاصل : یعنی « که بی » ۵- م : انوری - این ابیات از ازرقی است  
 و نسخه - م : که بانوری نسبت داده غلط است و در دیوان ازرقی نسخه خطی کتابخانه  
 رضوان (آستان قدس) و مجمع الفصحاء ج ۱ بنام ازرقی ثبت است ۶- ذ : کوید  
 ۷- و فی الاصل : اغراض ۸- این دو مصرع که در بین علامت<sup>۱۰</sup> گذاشته شده در  
 نسخ المعجم نیست ۹- نسخه چاپی : ترا بد ۱۰- م : از نهیب سنان  
 نخواهد ؟ - ذ : از نهیب تو افسر بخواهد ۱۱- فرغر : بفتح اول و ثالث جوی خشکی  
 که از آن آب رفته و اندکی بر جای مانده باشد و در فرهنگ ناصری همین بیت برای  
 لغت «فرغر» شاهد آورده شده است



ز خنجر کنی جامه زندگانی  
بنام خلاف تو کر کگل نشانند  
بانديشه اندر نكنجد مديحت  
اگر نام خون بر نوبسی بخنجر  
سنان جگر دوز و خنجر دهد بر  
کی مدحت تمامست و اندیشه ابر

[و] معزی کویذ<sup>۱</sup> [شعر]

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار  
خیال مور ببیند ضریر در شب تار  
و کر ز عدل تو نخجیر بهره ی یابد  
و کر موافقت تو رسد بآتش و آب  
و یا رضاء تو مطلوب اختران ز مسیر  
اگر ضمیر تو نور افکنند بجشم ضریر<sup>۲</sup>  
بدوستی نکرد شیر شرزه در نخجیر  
شوند هر دو بهم سازگار چون می و شیر

[و] انوری کویذ<sup>۱</sup> [شعر]

نسیم لطف تو با باز اگر سخن کویذ  
(f. 147<sup>b</sup>) سموم قهر تو با آب<sup>۴</sup> اگر عتاب کند  
و [نیز] انوری<sup>۶</sup> کویذ<sup>۱</sup> [در صفت<sup>۷</sup> اسب]

«شعر»<sup>۸</sup>

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل<sup>۹</sup> کی بارکاب<sup>۱۰</sup> تو خاکست و با عنانست هواست

۱- م، س: گفته است ۲- ضریر: نابینا ۳- استخوانهای پوسیده  
۴- ذ: باد ۵- پشیز و پشیزه بمعنی پول کوچک و نازکی است که از مس سازند  
و فلس ماهی را بجهت شباهتش باین پول پشیز و پشیزه گویند ۶- و فی الاصل

«غضایری» ولی این کلمه بخطی جدید نوشته شده و در اصل «انوری» بوده و محو

شده است و آثار آن باقی است، و این ابیات از قصیده انوری است که مطلعش این

است: اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

و در جمیع نسخ دیوان انوری موجود است و در نسخه - م - س: بیت غضایری که

اندکی بعد ذکر گردیده در اینجا آورده شده و بعد از آن ابیات (تبارك الله) میباشد که

بخود انوری نسبت داده شده است، و در نسخه - ذ: بجای و نیز انوری کویذ (و هموراست)

می باشد ۷- س: وصف ۸- ذ، م، س: ندارد ۹- ذ: نعل ۱۰- م:

که بارکاب

بوقت رفتن و طی کردن مسالك ملك  
 هوش فدغد<sup>۱</sup> و دریا سراب و گه صحر است  
 جهان نوردی کلمروزش ار برانگیزی  
 بعالمیت رساند کی اندرو فرداست  
 [و] کمال «اسمعیل» [گفته است]

«شعر»<sup>۲</sup>

تکوری کی بیک حمله زیر بای آرن  
 کراز درازی او مید<sup>۳</sup> باشدش میدان  
 و غضابری<sup>۴</sup> کوید

[شعر]

درنگ از امن تو آموختست خاک زمین  
 شتاب از اسب تو آموختست باز شمال  
 و مبالغت در وصف صباحت و ملاحت معشوق<sup>۵</sup> عنصری کوید

«شعر»<sup>۲</sup>

جون دورخ او کر قمرستی بفلک بر  
 خرشید یکی ذره ز نور قمرستی  
 جون دولب او کر شکرستی بجهان در  
 صد بدره زر قیمت يك من شکرستی  
 و اغراق در وصف<sup>۶</sup> ناز کی [تن] معشوق<sup>۵</sup> بغایت لطف چنانک ظهیر کوید  
 ای روی تو از لطافت آینه روح  
 خواهم کی قدمهای خیالت بصبوح  
 در دیده کشم ولی ز خار مژهام  
 ترسم کی شود پای خیالت مجروح<sup>۷</sup>  
 [دیگری کوید]

«شعر»<sup>۲</sup>

از باد سر دو زلف عنبر بویت  
 آزرده شود همی کل خون رویت  
 ز انکشت نمای هر کسی در کویت  
 ترسم کی نشان بماند اندر رویت

۱- کذا فی دیوان الانوری وهو الظاهر و فی الاصل وم ، س : فرقد - ذ - فدغد -

و فدغد بمعنی دشت است ، و در لباب الالباب : فرغر ۲- ذ ، م ، س : ندارد ۳- ذ :

اگر درازی امید ۴- ذ : عنصری ۵- ذ - افزوده : چنانک ۶- ذ :

۷- این دو بیت ظهیر فقط در نسخه - ذ : است



و بلفرج کویذ<sup>۱</sup> [درمبالغت<sup>۲</sup> عدل

[<«شعر»>]

آموخته زاید بجه<sup>۳</sup> شیر ز مادر      از عدل تو در بنجه نهان کردن جنکال  
[و در مبالغت هیبت] همو کویذ<sup>۴</sup>

[(شعر)]

خیال تیغ تو اندر میان صلب<sup>۴</sup> بذر      عدوی دولت و دین را میان<sup>۵</sup> زند بدونیم  
[و معزی کویذ

<«شعر»> (f. 148<sup>a</sup>)

گر دشمنت در آب جو ماهی وطن کند      و رحاسدت جو سنک در آهن کند حصار<sup>۶</sup>  
آن کرد از نهیب تو در آب سوخته      وین کرد از خلاف تو در سنک خاکسار  
و مبالغت در هجو یوسف عروضی کویذ

«شعر»<sup>۷</sup>

ای خواجه قصد من بهجا<sup>۸</sup> مر<sup>۸</sup> ترا نبوز      جز طبع خویش بر تو نمی کردم آزمون<sup>۹</sup>  
همچون نخست بر سگ تیغ آزمون کنند<sup>۱۰</sup>      باشد بنیکی و بذی خلق رهنمون<sup>۱۱</sup>  
ولامعی کویذ<sup>۱۲</sup> در بخل

- ۱- ذ: دیگری کویذ      ۲- س: وصف      ۳- ذ: ابوالفرج کویذ  
۴- صلب استخوان پشت که دارای فقراتی است و از بالا تا پائین کشیده شده و هم بمعنی پشت ، و در مجمع الفصحاء: بجای صلب «پشت» آمده      ۵- ذ: همی  
۶- ذ: و رحاسدت بسنک چو آهن کند حصار      ۷- ذ، م، س: ندارد  
۸- ذ: کر      ۹- و فی الاصل - جر طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - م:  
جز طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - ذ: حرطین خویش بر تو همی؟      ۱۰-  
فی الاصل: همچون نخست بر سگ؟ و لعل الصواب: همچون نخست بر سگ الخ - ذ:  
همچون نخست تیغ بسنک      ۱۱- کذا فی الاصل؟      ۱۲- ذ: گفته است

« شعر »<sup>۱</sup>

ماه رمضان گر چه شریفست و مبارك  
سی روز فزون نوبت او نیست بهر سال<sup>۲</sup>  
در خانه او سال سراسر رمضانست  
تا حشر نبینند عیالانش<sup>۳</sup> شوال  
[و جنانك دیکری گفته است]

خواجه بزرگست [و] مال دارن و نعمت

نعمت و مالی کی کس نیابد از آن کام<sup>۴</sup>

بخش جایی<sup>۵</sup> رسید کو نکذارد

شوخی بکرما به بان و موی بججام

[و] انوری گفته است<sup>۶</sup> [در فرومایگی بکمال]

« شعر »<sup>۱</sup>

ترا هجا نکند انوری معاذ الله  
نه او کی از شعرا «کس ترا»<sup>۷</sup> هجا نکند  
نه از بزرگی تو «ز آنک در»<sup>۸</sup> معایب تو  
جه جای هجو کی اندیشه هم کرا نکند

استعارت<sup>۹</sup>

نوعی از مجازست<sup>۱۰</sup> و مجاز ضد حقیقت است و حقیقت آنست کی لفظ را  
بر معنی اطلاق کنند کی واضع لغت در اصل وضع آن لفظ بازاء [آن] معنی<sup>۱۱</sup> نهاده  
باشد جنانك کویی دست بشمشیر برد [و] بای فرا بیش نهاد [کی لفظ دست و بای  
در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهاده اند،] و مجاز آنست کی از  
حقیقت در گذرند<sup>۱۲</sup> و لفظ را بر معنی دیگر اطلاق کنند کی در اصل وضع نه برای

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- نسخه چاپی و م : سی روز بود نوبت وقت اوهر

سال، س : سی روز بود نوبت وقتش همه سال ۳- و فی الاصل عیالانش ۴-

ذ : نعمت و مالی که کس نشانش نیابد ۵- ذ : بخل بجائی ۶- ذ : کوید

۷- ذ، س : هیچکس ۸- ذ، س : بلك از ۹- ذ : مجاز ؟ ۱۰- ذ :

مجازات ؟ ۱۱- ذ : معانی ۱۲- ذ : در گذرد



(f. 148<sup>b</sup>) آن نهاده باشند لکن<sup>۱</sup> با حقیقت آن لفظ وجه علاقتهی دارند<sup>۲</sup> کی بدان  
 مناسب<sup>۳</sup> مراد متکلم از آن اطلاق فهم توان کرد جنانك کویی فلان را<sup>۴</sup> بر دوستی  
 نیست و در دوستی تو بای ندارد یعنی او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی  
 تو ثبات ننماید و دست و بای در اصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام  
 نهاده اند الا آنك چون ملازمتی<sup>۵</sup> میان دست و قدرت و بای و ثبات هست [ازین  
 استعمال بقرینه تر کیب این الفاظ معنی قدرت و ثبات معلوم شود، و مجاز بر انواع است  
 و آنج از] آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست کی اطلاق اسمی کنند بر<sup>۶</sup>  
 چیزی کی مشابه<sup>۸</sup> حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترك جنانك<sup>۹</sup> [مرد] شجاع را  
 شیر خوانند بسبب دلیری و اقدامی کی مشترك است میان هردو و مردم کنند طبع  
 نادان را خر خوانند بواسطه<sup>۱۰</sup> بلادتی کی مشترك است میان هردو و این صنعت با سایر  
 مجازات دیگر در جمله لغات مستعمل است و در نظم و نثر اصناف مردم متداول<sup>۱۱</sup>  
 و آنج از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند<sup>۱۲</sup> افتد و در موضع استعمال مقارب  
 و مشابه معنی اصلی آید در عذوبت سخن و رونق کلام بیفزاید و دلیل بلاغت  
 و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تر بود جنانك  
 کویی باذشاه دست ظلمه<sup>۱۳</sup> از اموال مسلمانان کوتاه کردانید و بای کفره<sup>۱۴</sup> (f. 149<sup>a</sup>)  
 از بلاد اسلام منقطع کرد<sup>۱۵</sup> در مبالغت بیش از آن باشد که کویی تصرف ظلمه<sup>۱۶</sup> از  
 اموال مسلمانان بازداشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد، و از استعارات  
 لطیف [جنانك] عمادی « گفته است<sup>۱۷</sup> »

- 
- ۱- س : لیکن      ۲- ذ : وجه علامتی باشد - م : وجه علامتی دارد      ۳-  
 ذ : مناسب تر      ۴- س : فلان کس را      ۵- ذ : مناسبتی      ۶- ذ - افزوده :  
 در اصل وضع بمعنی ؟      ۷- ذ : و بر      ۸- ذ : مشابهت      ۹- س : چنانچه  
 ۱۰- ذ : بسبب      ۱۱- ذ - افزوده : است      ۱۲- ذ : دلپذیر      ۱۳- ذ :  
 ظلم را      ۱۴- ذ : کفر را      ۱۵- ذ : کردانید      ۱۶- ذ : ظلم      ۱۷- ذ : کوید

«شعر»<sup>۱</sup>

با حملهٔ باز هیبت او شاهین قضا کبوتر آمد  
«وهمو کوید»<sup>۲</sup>

غمزهٔ تو سبزهٔ آهوی جان طرهٔ تو تلهٔ روباه تن  
[اگر چه لفظ تله خوش نیست] و بلفرج<sup>۳</sup> [گفته است

&lt;«شعر»&gt;

کاو دوشای عمر بد خواست برهٔ خوان شیر کردون باز  
[و] انوری<sup>۴</sup> [گفته است] «شعر»<sup>۱</sup>

مسند تست بحق بارز مجموع وجود و آن دکر [ها] همه ترقین عدم را تفصیل<sup>۵</sup>  
[و کمال اسمعیل اصفهانی را در سو کند نامه و غیر آن استعارات لطیف  
و ایهامات خوش است جنانک می کوید]

«شعر»<sup>۱</sup>

حسود بر طبق عرضم آن عراضه<sup>۶</sup> نهاد کی شاخ خاطر م آن جنس میوه نازدبار  
[ومی کوید] <«شعر»>

مهابت تو اگر بانک بر زمانه زند قطار هفتۀ ایام بکسلند مهار  
[ومی کوید] <(شعر)>

همای رایت قدر تو نسر طایر را نهاد نور سعادت بزقه در منقار  
واگر توانستی کی کفتی<sup>۷</sup> دانهٔ سعادت حق تقابل مرعی تر و استعارت «قریب تر  
بودی و گفته است و درین هم استعارت لطیف است و <هم> ایهام <خوش»<sup>۸</sup>

- ۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ : ابوالفرج ۳- ذ : انوری ؟ ، س :  
و ابوالفرج ۴- ذ : کمال ؟ ۵- در نسخه - ذ : این بیت چنین است :  
مسند تست بحق باروی جوی و اند کرها همه ترقین عدم را  
۶- عراضه : بالضم راه آورد از طعام و جز آن ۷- ذ : توانستی گفتن که ۸- ذ : قریب  
تر بودی و استعاره ایهام همو گفته است ایضاً



## [«شعر»]

بجشم آب کی آشفته گردد از خاشاک  
 بسروری دماغ و ریاست اعضا  
 > [و گفته است و درین مطابقه نیکوست

(شعر) < (f. 149<sup>b</sup>)

بخشک مغزی خاک و بآب تر دامن  
 بسریدی دم باز و بیشت گرمی نار  
 > [و گفته است (شعر) <

بتا بخانه کی دروی نشسته اند انجم  
 و از استعارات<sup>۴</sup> نابسندیده [(جنانك)] فرخی [گفته است  
 «شعر»<sup>۳</sup>]

خرمن زمرغ<sup>۴</sup> کرسنه خالی کجا بوز ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی  
 و از سایر انواع مجازات آنج باوصاف شعرا مخصوص ترست و جز در کلام  
 منظوم نداولی بیشتر ندارد مکالمه جمادات و حیوانات غیر ناطق است چون مناظرات  
 تیغ و قلم و شمع و چراغ و کل و بلبل و مخاطبات اطلال و دمن و ریاح و کواکب  
 و غیر آن<sup>۵</sup> جنانك کافی ظفر همدانی<sup>۶</sup> گفته است  
 < (شعر) >

برسید بباغ بلبل از نر کس مست کز کل خبری هست ترا<sup>۷</sup> گفتا هست  
 کل مهد زمر دین بکلبن بر بست از کله<sup>۸</sup> برون آمد و در مهد نشست

- 
- ۱- ذ: بخشک مغزی آب و بخاک؟  
 ۲- ذ: و استعارت ۳- ذ، م،  
 س: ندارد ۴- در اصل و در دیوان فرخی طبع مرحوم عبدالرسولی: مرغکان؟ ولیتأمل  
 ۵- فی الاصل. و غوال و لعله «اغوال»؟  
 ۶- س: منپانی ۷- ذ: بکو ۸- کله بکسر برده تنک و  
 هر برده که مثل خانه بسازند

## تمثیل

و آن هم از جمله استعارات است «الآ آنک این نوع استعارتی»<sup>۱</sup> (است) بطریق مثال یعنی (جون) شاعر خواهد کی بمعنی اشارتی<sup>۲</sup> کند لفظی چند کی دلالت بر معنی دیگر کند بیارذ و آنرا مثال معنی مقصود سازد و از معنی خویش بدان مثال عبارت کند و این صنعت خوش تر از استعارت مجرد باشد [جنانک گفته اند]

«شعر»<sup>۳</sup>

کرا خرما نسازد خار سازد کرا منبر نسازد دار سازد  
جون خواست تا بگوید کی هر دشمن کی بمراعات و استمالت دوست نکردن و بمدارا [ت] و مجاملت عادیه عداوت او کم نشود درمان آن جز دوری<sup>۴</sup> نباشد (f. 150<sup>a</sup>) و وجه خلاص ازو آلا<sup>۵</sup> بقهر و قمع ممکن نکردن ازین معانی بدان دو مثال عبارت کرد و این همان معنی است کی دیگری گویند<sup>۶</sup>

«شعر»<sup>۷</sup>

هر کجا داغ بایدت فرمود جون تو مرهم نهی ندارد سون  
[و] جنانک ازرقی<sup>۸</sup> گفته است  
زمرد و کیه سبز هر دو همرنک اند ولیک زین بنکین دان کشندوز آن بجوال<sup>۹</sup>

۱- ذ: والآ آنک از نوع استعارات - م: استعارت  
۲- م: اشارت  
۳- ذ: بیت - م، س: ندارد ۴- س: بدوری ۵- ذ: و جز ۶- ذ: از این معانی دو مثال را بعبارت آورد و بهین معنی دیگری گفته است - م: مطابق بامتن می باشد جز آنکه بجای گوید: (میکوید) است ۷- ذ، م، س: ندارد ۸- وفی الاصل محاری (؟) ذ، م، س: مختاری، و متن اصلی بلاشبهه خطاست چه این بیت از قصیده معروف ازرقی است که مطلعش اینست:

ز نور قبه زرین آینه شمال  
زمین تفته فرو بوشد آتشین سر بال

و بسیاری از ایات این قصیده را مصنف در همین باب باستشهاد آورده است  
ذ: نهند از آن بجوال - م: برند و زان بجوال



جون خواست کپی میان دو صاحب صدر یا دو برادر کی یکی بیعضی از فضایل  
نفسانی مخصوص بود و دیگری از شرف تحلی بذان محروم فرق کوید<sup>۱</sup> بمثال زمرد  
و گیاه و عزت آن و رخص این از آن عبارت کرد<sup>۲</sup>

### ارداف

و آن از جمله کنایات است و کنایت آنست کی جون متکلم خواهد کی معنی  
از معانی بکوید<sup>۳</sup> معنی دیگر (کی) از توابع و لوازم معنی اول باشد بیارذ و ازین  
[بذان] معنی<sup>۴</sup> اشارت کند و این صنعت در جمله لغات مستعملست و بنزدیک خاص  
و عام متداول جنانک عوام کویند در سرای فلان<sup>۵</sup> کسی بسته نبیند و دیک<sup>۶</sup> [او] از  
آتش دان فرو نمی آید یعنی مردم بخدمت او بسیار [می] روند و مهمانی بسیار  
می کند چی در سرای نایستن از لوازم کثرت تردد و اختلاف مردم است و دیک از  
بار فرو نا گرفتن از لوازم طعام<sup>۷</sup> بسیارست < و > جنانک > شاعر گفته است در  
حق طبیبی بیمار کش<sup>۸</sup>

### «شعر»<sup>۸</sup>

آنها کی ز تیر و تیغ می نکرینزند از هیبت کشکاب تو خون می ریزند<sup>۹</sup>  
تو رفته بروستا<sup>۱۰</sup> و شهرنی بمراد بیمار همی شوند و بر می خیزند

[و دیگری گفته است در بلندی قدر مدوح]

### «شعر»<sup>۸</sup>

(f. 150<sup>b</sup>) کرسی بزیر بای نهد آفتاب اگر

خواهد کی بای قدر تو بوسد بر اوج<sup>۱۱</sup> خویش

- 
- ۱- م : فرق کند      ۲- م : کردد      ۳- ذ : افزوده : و      ۴- س :
- و ازین معنی بدان معنی      ۵- ذ : فلانی      ۶- ذ : و دیک پایه      ۷- ذ :
- بسیار است و شاعری هجو طبیبی کرده است و این صنعت را رعایت کرده است -۸
- ذ ، م ، س : ندارد      ۹- نسخه چاپی : می میزند      ۱۰- ذ : روستاق      ۱۱-
- م : در اوج

و ظهیر گوید :

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر بای تا بوسه بر رکاب غزل ارسلان دهد<sup>۱</sup>

تبیین و تفسیر

آنست کی شاعر چند صفت مجمل بر شمارد [آنکه]<sup>۲</sup> در بیت<sup>۳</sup> دیگر [یا

در مصراع<sup>۴</sup> دیگر بیان آن بیارد و [تفسیر آن بکند<sup>۵</sup> جنانک عنصری گفته است<sup>۶</sup>

«شعر»<sup>۷</sup>

یا ببندن یا کشاید یا ستاند یا دهد<sup>۸</sup> تا جهان بر بای باشد شاه را این باز کار<sup>۹</sup>

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته آنچ ببندن بای دشمن آنچ بکشاید حصار

[و] معرّی [گفته است و تفسیر کرده]

«شعر»<sup>۷</sup>

در معر که بستاند و در بزم ببخشد در معر که بستاند و در بزم ببخشد

[و] ازرقی «گفته است»<sup>۶</sup> [و بیان کرده]<sup>۱۰</sup>

«بیت»<sup>۱۱</sup>

با هیبت تو بریزد اندر گه<sup>۱۲</sup> جنک تیزی ز سنان زه ز کمان بر زخدنک

با جود تو زی کف تو دارد آهنگ پیروزه ز کان در ز صدف لعل ز سنک

[و] معرّی گفته است<sup>۶</sup> [و تفسیر کرده] «بیت»<sup>۷</sup>

اندرین مدت کی بودستم ز دیدار تو دور

جفت بودم با رباب و با کباب و با شراب<sup>۱۴</sup>

۱- این بیت فقط در نسخه (ذ) است ۲- ذ - افزوده : و ۳- س :

دریستی ۴- س : یا مصراع ۵- ذ - س : کند ۶- ذ : س : گوید

۷- ذ ، م ، س : ندارد ۸- ذ : در هر چهار موضع «تا» بجای یا است ۹- ذ :

کارباد - م : یادگار ۱۰- س : و بیان کند ۱۱- م : شعر - ذ ، س : ندارد

۱۲- ذ : صف ۱۳- ذ : جفت بودم با شراب و با رباب و با کباب - م : با شراب

و با کباب و با رباب



بوذاشکم چون شراب لعل در زرین قدح

نالہ جون زیر رباب و دل بر آتش جون کباب

(f. 151<sup>a</sup>) [و] همو کفته است<sup>۱</sup> [و بیان کرده]

«شعر»<sup>۲</sup>

مخالقان ترا از چهار کوهر هست      چهار طبع نصیب چهار چیز مدام

زنار گرمی جسم و زباز سردی دم      ز آب تری چشم و ز خاک خشکی کام<sup>۳</sup>

<[و] متکلفی کفته است>

«شعر»<sup>۴</sup>

اندر برم و بریزم ای طرفه ری      در خانه ترا و در قدح بیش تو می

بیرون کشم و باک کنم اندر بی<sup>۴</sup>      از بای تو موزه و ز بنا کوش تو خوی

[تقسیم]

و آن جنان باشد<sup>۵</sup> کی [شاعر] معنی بگوید، و تفصیل آنرا<sup>۶</sup> بیان کند

جنانک<sup>۷</sup> هیچ قسم از اقسام آن مهمل نکذارد<sup>۸</sup> جنانک کفته اند<sup>۹</sup>

<(شعر)>

کل احوال او بنامیزد<sup>۱۰</sup>      همه از یکدگر شکر فترست

خفته اندر عبادتست و جو باز      کشت بیدار ناشر هنرست

ایستاده نماز راست<sup>۱۱</sup> مقیم      شسته در ذکر حی دانگرت

جون بگوید نکوید الا خیر      خامش اندر عجایب فکرست

نیستی راست<sup>۱۲</sup> صابری شاکر      در خدا دازه حاتمی<sup>۱۳</sup> دگرت

زنده مر خلق راست راهنمای      مرده هم سفت<sup>۱۴</sup> سید بشرست

۱- ذ، س: گوید      ۲- ذ، م، س: ندارد      ۳- ذ: جام      ۴- س:

هم در بی      ۵- ذ: باید      ۶- ذ: و تفسیر آن      ۷- ذ: بنوعیکه      ۸-

ذ: نماند      ۹- م: چنانکه شاعر گوید      ۱۰- م: پیامیزد؟      ۱۱- نسخه

چاپی: نماز راست؟      ۱۲- ذ: راستی هست      ۱۳- م، س: خاتمی      ۱۴-

بضم اول و سکون ثانی یعنی دوش است

[و] دیگری «گفته است»<sup>۱</sup>

&lt;«شعر»&gt;

درازی عمر مردم شصت سالست      شبست<sup>۲</sup> نیمی و شب خفتن حلالست  
 بماند سی و زان سی بانزده نیز      حساب طفلی و حد کمالست  
 بماند بانزده زان بانزده ده<sup>۳</sup>      غم دنیا و فرزند و عیالست  
 بماند پنج و آن بنجست عمرت      ترا ای شصت ساله پنج سالست  
 [جو عمر اینست از آن پس مر ترا خود      درین دنیات دل بستن محالست  
 (f. 151<sup>b</sup>) و آنج دیگری گفته است (شعر)]  
 رخان و عارض وزلفین آن بت دلبر      یکی گلست و دوّم سوسن و سوم عنبر  
 هم ازین قبیل است<sup>۴</sup>

&lt;توسیم&gt;

آنست کی بناء قافیت بر حرفی نهذ کی نام ممدوح یا آنج مقصود شاعرست<sup>۵</sup>  
 در آن تنسیق<sup>۶</sup> کردد جنانک انوری «گفته است»<sup>۷</sup>  
 «شعر»<sup>۸</sup>

ای سر از کبر بر فلک برده      کشته کردان<sup>۹</sup> جو انجم فلکی  
 بعقابی رسیده از مکسی      بسما کی رسیده از سمکی  
 بس بس اکنون کی پیش ازین نرسد<sup>۱۰</sup>      حاش لله دیو را ملکی

- ۱- ذ: کوید ۲- کذا فی الاصل و نسخه - م: و لیتأمل الوزن . و نسخه  
 خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد و نسخه - ذ: و زان نیمی بشب خفتن حلال است  
 ۳- فی الاصل پنج، و از بیت بعد معلوم می شود که یا باید «ده» باشد بجای «پنج»  
 یا آنکه بینی بعد از این بیت ساقط شده است - نسخه ذ، م: «ده» است ۴- ذ: هم  
 از قبیل جمع و تقسیم است ۵- نسخه چاپی: وس: شعرست ۶- ذ - تبیین - م:  
 متسق ۷- ذ، م: کوید، س: راست ۸- ذ، م، س: ندارد ۹-  
 فی الاصل: کردن، و فی نسخه - م، ذ: و فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز ص ۳۱۶  
 «کردان» ۱۰- م: برسد؟



[ > تا آنجا کی «گفت» < ]

خواجه هستی چرا نیاموزی      خواجگی کردن از شهاب ز کی  
 چون خواسته است < تا شهاب > ز کی در قافیت بیارذ بناء شعر بر<sup>۲</sup> کاف  
 و بیا نهاد و شرف الدین<sup>۳</sup> شفروه<sup>۴</sup> گفته است :  
 « شعر »<sup>۵</sup>

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع      جو(ن) قضا حاکم و جو جرخ مطاع  
 [ تا آنجا کی «گفت» ]

کر نکردم وداع معذورم      نیست بر مگیان طواف وداع  
 « چون خواسته است »<sup>۶</sup> کی عذر خویش در تخلف وداع مخدوم بخواهد  
 بناء قافیت بر عین نهاد و این صنعت را از بهر آن توسیم خواندند<sup>۷</sup> کی شاعر اثری  
 از مقصود خویش در قافیت باز نموده است و وسم داغ و نشان کردن است

### تسہیم

آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نه-ذ کی بعضی از آن بر بعضی (f. 152<sup>a</sup>)  
 دلالت کند و چون صاحب طبعی<sup>۸</sup> يك مصراع از آن بشنود بداند که ما بعد آن چه  
 تواند بود جنانک [ شاعر گفته است ]<sup>۹</sup>

« شعر »<sup>۱۰</sup>

خون عاشق مباح داشت بتم      باز وصلش حرام داشت مدام  
 نه مباحست آنج داشت<sup>۱۱</sup> مباح      نه حرامست آنج کرد<sup>۱۲</sup> حرام

- ۱- م ... گفته است شعر      ۲- س : بر قافیت      ۳- ذ : نهاده و شرف  
 الدین - م : نهاده است و شرف الدین ، نسخه چاپی «الدین» ندارد      ۴- وفی الاصل  
 شفروه      ۵- ذ ، م ، س : ندارد      ۶- ذ : و چون خواست      ۷- ذ : خوانند  
 م : خواند      ۸- نسخه چاپی : طبع      ۹- س : گفته اند      ۱۰- در نسخه  
 م : داشت به «کرد» تصحیح شده است      ۱۱- ذ ، س : داشت

« چون شاعر بشنود کی<sup>۱</sup> »

نه مباحست آنج داشت مباح

« هر آینه دریابد کی تمامی آن آن باشد کی<sup>۲</sup> »

نه حرامست آنج کرد حرام

« و همچنین آنج بر قافیت دلالت کند هم ازین قبیل باشد جنانک<sup>۳</sup> » عمادی

گفته است

« شعر<sup>۴</sup> »

در غم یار یار بایستی      یا غم را کنار بایستی

اندرین بوستان کی عیش منست      کل طمع نیست خار بایستی

و این صنعت را از آن جهت<sup>۵</sup> تسهیم خواندند<sup>۶</sup> کی شاعر دیگری را در دانستن

بعضی از آنج نظم خواهد کرد مساهم و مشارک گردانیده است

استطراد

آنست کی شاعر وصفی بر یک نسق می راند<sup>۷</sup> تا چون بآخر رساند آنج مقصود

باشد از آن شعر بدان بیوندد و بدان اشارتی کند جنانک<sup>۸</sup> عمادی گفته است

« شعر<sup>۸</sup> »

تا چند ز صحبت مجازی      تا کی سخنان نا نمازی<sup>۹</sup>

« تا آنجا کی گفت<sup>۸</sup> »

۱- چون شاعر و صاحب طبع شنود کی ، ذ : چون مرد فاضل بشنود کی

۲- بجای تمام جمله در نسخه - ذ : داند که مصراع دیگر این که - م : دریابد که تمامی

آنست که ۳- وفی الاصل : نه جنانک - این عبارت در - ذ : چنین است : و آنچه بر قوافی

دلالت کند از این قبیل است که ۴- ذ - س : ندارد ۵- ذ : از بهر آن ۶- م : خواننده

۷- وفی الاصل : می آیند ، نسخه چاپی : می آرد ۸- ذ ، م ، س : ندارد ۹-

۲ : بینمازی



خون قوّل بون بذین دروغی  
 اکنون باری شکر فراخست  
 خون عشوّه بون بذین درازی<sup>۱</sup>  
 یعنی لب لعل لب غازی  
 [ومنجیک ترمذی گفته است]

« شعر »<sup>۲</sup>

کو کرد<sup>۳</sup> سرخ خواست زمن سبز<sup>۴</sup> من بربر  
 امروز اگر نیافتمی روی زردمی  
 کفتم کی نیک بود که کو کرد سرخ خواست  
 کر نان خواجه خواستی از من چه کردمی<sup>۵</sup>

تفریع

(f. 152<sup>b</sup>) آنست کی شاعر وصفی آغاز کند بصیغت<sup>۶</sup> نفی [ و ] کوید نیست  
 فلان چیز کی جنین و جنین است [ و نیست فلان چیز کی جنین و جنین است ] بهتر  
 از فلان یا بیشتر<sup>۷</sup> از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست > و اما در  
 اشعار عجم جنان باشد کی صیغت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند<sup>۸</sup> جنانک گفته اند

« (شعر) »<sup>۹</sup>

سبز دریا کی بر آشوبد<sup>۱۰</sup> و بر خیزد موج  
 کی ز بیم غرقش خلق بوند اندروا<sup>۱۱</sup>  
 نه عطا بخش تراز خواجه کی خشنونذ [ ه ] بون  
 آن وزیر ملک مشرق تاج الامرا

۱- م- افزوده : تا آنجا که گفت ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- در نسخه اصل و نسخهای  
 ذ، م: کو کود، ودر-س- گر گود- از بیت بعد که کلمه کو کرد مکرر شده ظاهر است که در  
 این موضع هم صواب کو کرد است نه کو کود ۴- سبز «مرحوم دهخدا اظهار می داشتند  
 که کلمه سبز را بمعنی معشوق غیر این مورد در کلمات قدما دیده اند و جناب آقای فروزانفر  
 حدس می زدند که این کلمه در مقابل «ربحانه عربی بکار رفته است» (دکتر محمد معین)  
 ۵- در نسخه اساس غالب کلمات معوشده است و در نسخه خدا بخش اصلا این دو بیت موجود

نیست ۶- س: بصنعت ۷- م: و بیشتر ۸- ذ: دارد ۹- س: نظم  
 ۱۰- م: ترا شوید؟ ۱۱- اندروا: سرگشته و حیران

و این صنعت در شعر باری روتقی ندارد

### تلمیح

آنست کی الفاظ اندک بر معانی بسیار دلالت کند و کلمه<sup>۱</sup> جستن برق باشد و کلمه<sup>۲</sup> یک نظر بوز و چون شاعر جنان سازد کی الفاظ اندک [او] بر معانی بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند و این صنعت بمنزله یک بلغا بسندیده تر از اطنابست، و معنی بلاغت آنست کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندک بی آنک بتمام معنی آن اخلاقی راه یابد بیان کند و در آنج بیسبب سخن احتیاج افتد از قدر حاجت در نکذرانند<sup>۳</sup> [و بحد ملال نرسانند<sup>۴</sup>] و اهل نقد<sup>۵</sup> گفته اند بلاغت لفظ نیکوست با صحت معنی و فصاحت با کیز کی سخن است از دشواری، و بلاغت در سه نوع سخن پیدا شود ایجاز و مساوات و بسط

### ایجاز

آنست کی لفظ (f. 153<sup>a</sup>) اندک بود و معنی «آن»<sup>۶</sup> بسیار جنانک سنائی گفته است<sup>۷</sup>

[شعر]

همه گفتی جو مصطفی گفتی

تا بحشر ای دل ار ثنا گفتی

[و جنانک] انوری گفته است<sup>۷</sup>

[«شعر»]

در بی نوش کی فتازی نیش

بی تو رفتست ورنه در زنبور

«و همو گفته است»<sup>۸</sup>

[«شعر»]

توجه کن آنج از تو آید والسلام

من چه کردم آنج آن آید زمن

۱- م : ملح ؟      ۲- م : در نکذرانند      ۳- م : نرسانند      ۴- ذ : فضل

۵- س : ندارد      ۶- ذ ، م ، س : ندارد      ۷- ذ : کوید      ۸- ذ ، س : بجای ( و همو گفته است ) ایضاً



## و مساوات

آن بود کی لفظ و معنی برابر باشد جنانك [شاعر] « گفته است »<sup>۱</sup>

(شعر)<sup>۲</sup>

سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون      همی عطای تو آید بذیره<sup>۳</sup> بیش سؤال

## و بسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کند و بچند وجه آنرا مؤگد گرداند جنانك اگر لفظی مشترك المعنی باشد بیان مراد خویش از آن بکند و اگر بتفسیر (ی) احتیاج افتد در رفع التباس اشباعی بجای آرد بس استعارات و تشبیهات جمله از باب ایجازست<sup>۴</sup>، و ایغال، و تکمیل<sup>۵</sup>، و تبیین، و تفسیر، و تقسیم، و استطراد، و تفریع، و هرجه ازین صناعات<sup>۶</sup> از بهر زیادت<sup>۷</sup> بیانی یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قبیل « بسط سخن است »<sup>۸</sup> و جنانك کفتم در ایجاز و مساوات باید کی از اختلال<sup>۹</sup> معنی محترز باشد، در بسط<sup>۱۰</sup> [نیز] باید کی از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ غیر محتاج الیه اجتناب واجب داند جنانك « در امثله ایغال و تکمیل و تبیین و غیر آن ایراد افتاده است »<sup>۱۱</sup>، و مثال بسط<sup>۱۲</sup> نابسندیده<sup>۱۳</sup> [جنانك شاعر گفته] است

(شعر)<sup>۱۴</sup>

من وتوایم<sup>۱۴</sup> من وتو کی در جهان نبود      من وترا بهتر جز من وتو یارو قرین

## اعتراض

آنست کی شاعر در اثنای بیت لفظی برای تمامی<sup>۱۵</sup> شعر بیارد کی معنی بدان<sup>۱۶</sup>

- ۱- ذ: گفته اند    ۲- ذ: بیت - س: ندارد    ۳- پذیره: استقبال و پیشباز کسی رفتن است و هدایت در فرهنگ ناصری همین بیت را شاهد آورده و آنرا نسبت بعصری داده است
- ۴- ذ: ایجازات    ۵- ذ: و اکمال    ۶- ذ: افزوده: باشد که    ۷- ذ: زیادت
- ۸- ذ: بسط است در سخن؟    ۹- ذ: از اختلال    ۱۰- ذ: بسیط
- ۱۱- ذ: پیش ازین ایراد کرده شد    ۱۲- ذ: افزوده: این    ۱۳- ذ: بیت
- ۱۴- م: من و توهم    ۱۵- ذ: تمام - م: تمام    ۱۶- ذ: معنی آن بدو - م: معنی او بدان

محتاج نباشد و آنرا حشو خوانند [یعنی انبارش بیت<sup>۱</sup>] و آن سه نوع (f. 153 b) است<sup>۲</sup> [حشو] ملیح، و [حشو] متوسط، و [حشو] قبیح  
حشو ملیح

آنست کی هر چند شعر در معنی بدان محتاج نباشد در عذوبت [آن] بیفزاید  
و آنرا رونقی «دیگر دهد» جنانک رشید گفته است  
(شعر)<sup>۳</sup>

در محنت این زمانه بی فریاد دور از تو جنانم کی بد اندیش مباد<sup>۴</sup>  
لفظ دور از تو حشو [ی] ملیح است [و] همو «گفته است»<sup>۵</sup>  
(شعر)

خیالات تیغت کی برنده باز [۱] منازل در ارواح اعدا گرفته  
[و اگر توانستی کی گفتنی منازل در دماغ اعدا گرفت بهتر بودی کی جای  
خیال دماغ است]<sup>۶</sup>

### و حشو متوسط

جنانک [شاعر گفته است]<sup>۸</sup>

(شعر)<sup>۹</sup>

گر خیره مرا زیر و زبر خواهی کرد

«از عمر خون ای دوست<sup>۱۰</sup>» چه بر خواهی خورد

لفظ ای دوست حشو متوسط «است» جی هر چند در عذوبت و رونق شعر  
مدخل<sup>۱۱</sup> ندارد عیبی نیز<sup>۱۲</sup>، بلفظ و معنی آن لاحق نمی گرداند

- ۱- ۲: یعنی انبارش نیست      ۲- ذ: و این      ۳- ذ: هست      ۴- ذ: بیت  
۵- ذ، س: تو باد      ۶- ذ: راست، س: گوید      ۷- فقط در  
نسخه خدا بخش، س: لفظ که برنده بادا حشو ملیحست      ۸- ذ: گوید، س:  
گفته اند      ۹- ذ- بیت، س: ندارد      ۱۰- ذ: ای دوست ز عمر خود  
۱۱- ذ: مدخلی      ۱۲- کلمه «نیز» در- ذ- م، س- افزوده شده - و از متن نسخه چاپ  
بیروت این کلمه افتاده است



و حشوقبیح<sup>۱</sup>جنانك گفته است<sup>۲</sup>شعر<sup>۲</sup>

گر می نرسم بخدمت معذورم      زیرا رمد چشم و صداع سرم است  
 ذکر سر و چشم با ذکر رمد و صداع<sup>۳</sup> قبیح [است] و «من کَلَّ وجهه»<sup>۴</sup>  
 مستغنی عنه<sup>۵</sup> جی رمد بی چشم نبوذ و صداع بی سر نباشد<sup>۶</sup>

## التفات

آنست کی چون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام<sup>۸</sup> بیت اشارت بمعنی  
 دیگر کند [کی] هر چند بنفس خویش مستقل باشد [اما هم] بمعنی اول تعلقی  
 دارد<sup>۹</sup> جنانك منجيك ترمذی گفته است<sup>۱۰</sup>

شعر<sup>۱۱</sup>

مارا جگر بتیر فراق تو خسته شد      ای صبر در فراق بتان نیک جوشنی<sup>۱۲</sup>  
 [و دیگری<sup>۱۳</sup> گفته است] (F. 154<sup>a</sup>)

شعر<sup>۱۴</sup>

کاش<sup>۱۴</sup> من از تو برستمی سلامت      وای<sup>۱۵</sup> دریغا کجا توانم رستن<sup>۱۶</sup>

- ۱- ذ: ملیح؟      ۲- ذ: اند      ۳- ذ: بیت، س: ندارد      ۴- س:  
 ذکر رمد و صداع با ذکر سرو چشم      ۵- ذ: و من کل الوجوه      ۶- ذ:  
 افزوده: است      ۷- م: باشد      ۸- ذ: تمامت      ۹- ذ: هم تعلقی داشته  
 باشد - م: تعلق دارد      ۱۰- ذ، س: گوید      ۱۱- ذ، م، س: ندارد      ۱۲-  
 ذ: نیک خوشهی      ۱۳- س- افزوده: نیز      ۱۴- ترجمان البلاغه: کاشك  
 ۱۵- م: وی      ۱۶- این بیت در کتاب ترجمان البلاغه به بنت کعب اسناد داده شده  
 است و بیت پیش آن اینست:

کاشك تنم باز یافتی خبر دل      کاشك دلم باز یافتی خبر تن  
 ترجمان البلاغه چاپ اسلامبول ص ۸۱

[ و دیگری گفته است ]<sup>۱</sup>

هر که کی از<sup>۲</sup> فراق تو اندیشه کردمی      کشتی ز بیم هجر دل و جان من فگار  
اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده‌ام      سخنا کی آدمیست بر احداث روزگار<sup>۳</sup>

### تدارك

آنست کی معنی از معانی بنفی مطلق یا باثبات صریح مخصوص کرداند  
آنکه [ آنرا ] بوجهی از وجوه تدارك کند و شرطی در میان آرد کی آن صفت  
بدان شرط متبدل تواند شد<sup>۴</sup> جنانك [ شاعر ] گفته است<sup>۵</sup>

[[ شعر ]]

کجا تو انم مالید کعبتین عدو      بلی اکر تو دهی مر مرا بحق یاری  
[ و دیگری گفته است ]

< شعر >

وای دریغا کی مردم از غم تو من      مکر کی وصلت مرا ز غم برهاند  
و نزدیک بهمین معنی آنست<sup>۶</sup> کی شاعر در مدح [ خویش ] حرفی از حروف  
استثنا<sup>۷</sup> بیارذ جنانك مردم بندارند کی بعد از آن ذمی<sup>۸</sup> خواهد کرد و آنکه صفتی<sup>۹</sup>  
دیگر مدحی بگوید و آنرا :

### تأکید المدح بما یُشبهه<sup>۱۰</sup> الذم

خوانند جنانك [ شاعر گفته است ]

« شعر »

همی بعزّ تو نازند دوستان لکن<sup>۱۱</sup>      بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

- ۱- ذ - س : گوید  
۲- ذ : که من - و در لباب الالباب : کریک نفس  
۳- این دو بیت از قصیده معروفه عمق بخاریست ک، مطالعهش این است :  
خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار      کلردیبهشت کرد جهان را بهشت وار  
۴- ذ : بود      ۵- ذ : گفته اند      ۶- ذ : همین معنی است      ۷- ذ - اثبات - م :  
استنا      ۸- ذ : نفی      ۹- ذ : بصفتی      ۱۰- ذ : یشته      ۱۱- ذ ، م ، س : بخارذ  
۱۲- س : لیکن



[ و دیگری گفته است ]

« شعر »<sup>۱</sup>

ترا بیشه عدلست لکن<sup>۲</sup> بچو  
گفت می کند بر خزاین ستم

> و دیگری گفته است :

« شعر »

بزلف کثر مژ لکن<sup>۳</sup> بقدر قامت راست      بتن درست و لکن بچشمکان بیمار <  
و در تأکید ذم<sup>۴</sup> نیز گویند [ جنانک شاعر ] « گفته است »<sup>۵</sup>

« شعر »<sup>۱</sup>

نانشان نه کند مین و سخنشان درشت لیک

گاه عطاترش روی [ ی ] و در وعده کاذبند<sup>۶</sup> (f. 154<sup>b</sup>)

تقابل<sup>۷</sup>

آنست کی [ شاعر ] اسماء متلازم متقابل [ در شعر خویش ] بیارد جنانک  
« بلفرج گفته است »<sup>۸</sup>

« شعر »<sup>۱</sup>

خم دهی حرص را ببخشش بشت      بر کنی آز را ببذل شکم  
« و نظیری گفته است »<sup>۹</sup>

« شعر »<sup>۱۰</sup>

شاه کیوان کین هر مُزد اختر بهرام رزم      مهر چهر تیر تیر<sup>۱۱</sup> زهره طبع مه نشان

- ۱- ذ - بیت ، س ، م : ندارد      ۲- ذ ، س : لیکن      ۳- ترجمان البلاغة :  
کثر و لیکن      ۴- م : کوید      ۵- این بیت در کتاب ترجمان البلاغة برود کی  
و در کتاب حدایق السحر ص ۳۸ بدقیقی نسبت داده شده است      ۶- ذ : گاه تند  
۷- ذ : متقابل      ۸- ذ - ابوالفرج کوید ، س : ابوالفرج گفته است      ۹- ذ :  
و نظیری کوید ، س : و نظیری گفته نیز در این باب      ۱۰- ذ ، م ، س : ندارد  
۱۱- ذ : مهر چهر پیر تیر ، س : مهر چهر تیز تیر

« و بلفرج گفته است »<sup>۱</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

صلح و جنگ تو شادی آمد و غم خصم و خشم تو تیهو آمد و باز  
و ظهیر<sup>۳</sup> گفته است

« شعر »<sup>۲</sup>

گفتار تلخ<sup>۴</sup> از آن لب شیرین نه در خورست

خوش کن عبارتت کی خطت هر چه خوشترست

درین ابیات بشت و شکم و خم دهی و بر کنی و خصم و خشم و کین و رزم

و اختر و تیر و جهر و طبع و خط و عبارت تقابل است و صلح و جنگ > و شادی

[و غم] < و تلخ<sup>۴</sup> و شیرین از باب مطابقه<sup>۵</sup> و تیهو و باز و کیوان و بهرام از صنعتی

است هم نزدیک بزمین معنی کی آنرا

### مراعات النظیر

خوانند جنانک بلمعالی<sup>۶</sup> رازی گوید<sup>۷</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

از مشک همی تیر زند نر کس چشمت زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر  
و رشید گوید :

[ (بیت<sup>۸</sup>) ]

جون فندق مهر تو زبانم بر بست<sup>۹</sup> بار غم تو جو کوز<sup>۱۰</sup> بستم بشکست

هر تیر کی از چشم جو بازام توجست در خسته دلم جو مغز در بسته نشست

[ که ] مشک و عنبر نظیر یکدیگر<sup>۱۱</sup> و نر کس و لاله و تیر و زره<sup>۱۲</sup> [ نظیر

یکدیگر ] (f. 155<sup>a</sup>) و فندق و کوز<sup>۱۰</sup> و بازام و بسته [ نظایر یکدیگر ] و زبان

۱- ذ: ابوالفرج گوید، س: ابوالفرج گفته است ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- س

افزوده: نیز ۴- فی الاصل: طلخ ۵- ذ: افزوده: است ۶- ذ: ابوالمعالی ۷- س: رازی راست

۸- م- شعر، س: و رشیدی گفته است - کلمه «بیت» را ندارد ۹- ذ: در بست

۱۰- ذ - جوز- س: کوز ۱۱- ذ - افزوده: اند ۱۲- فی الاصل و- م- س

سیر و فی نسخه - ذ: «زره» و هو الظاهر



و بُشت و چشم و دل از باب تقابل است و نزدیک بهمین<sup>۱</sup> (معنی) صنعت سؤال  
و جواب (است) جنانك معزّی گوید:

«شعر»<sup>۲</sup>.

بیام دانم نزدیک آن بت کشمیر      کی زیر حلقه زلفت دلم جراستاسیر  
جواب داد کی دیوانه شد دل توزعشق      بره نیارن دیوانه را مکر زنجیر  
«و همو گوید»<sup>۳</sup>

«شعر»<sup>۴</sup>

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان      کفتا کی ماه بوسه کرا داد در جهان  
گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب      کفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان

#### اعنات<sup>۵</sup>

آنست کی شاعر حرفی یا کلمه‌ی کی التزام آن واجب نباشد التزام کند و در هر  
بیت یا مصراع مگرر کرداند و شعراء عجم آنرا لزوم مالایلزم خوانند و اعنات<sup>۶</sup>  
در کاری دشوار افکندن باشد<sup>۷</sup> جنانك سیفی نیسابوری در هر مصراع این قصیده  
التزام سنك و سیم کرده [است]

«شعر»<sup>۸</sup>

ای نكار سنك دل ای<sup>۹</sup> لعبت سیمین عذار

در دل من مهر تو<sup>۷</sup> چون سیم در سنکین حصار<sup>۸</sup>

سنك دل یاری و سیمین بر نكار و مهر تست<sup>۹</sup>

همجو نقش سیم و سنك اندر دل من بایدار<sup>۱۰</sup>

۱- ذ: همین      ۲- ذ، م، س: ندارد      ۳- ذ - ایضاً، س: و همو  
گفته است      ۴- ذ: اعنات؟      ۵- س: بود      ۶- ذ: وی      ۷- ذ:  
در دل تو مهر من      ۸- و فی حاشیة نسخة الاصل: در سنگ استوار      ۹- م، س:  
مهر تو      ۱۰- ذ - استوار - س: سیم و زر اندر دل من بایدار

من جوسنکم<sup>۱</sup> صلب در عهد و تو جون سیمی<sup>۲</sup> دو روی  
 ز آن جو سیم از سنک ناکامم<sup>۳</sup> برفتی از کنار  
 تا من ای سنکین دل سیمین بر نا مهربان  
 همچو سیمم با تو صافی همچو سنکم<sup>۴</sup> بردبار  
 گاه بر سنکم زنی جون زر و جویی نقش سیم  
 که زنی سنک و مرا جون سیم و زر کبری عیار  
 (f. 155<sup>b</sup>) رحم کن منکر بیی سنکی و بی سیمی من  
 ز آنک سنک آنرا بود کز سیم و زر دارد یسار<sup>۴</sup>  
 و ازین جنس امیر محمود قمر<sup>۵</sup> را دو بیتی است در هر مصراع آن<sup>۶</sup> التزام  
 سنک و زر و سیم کرده<sup>۷</sup> «بیت»<sup>۸</sup>  
 تا دلبر سنک دل زر و سیمم خواست «از سنک زر و سیم تراشم»<sup>۹</sup> جب و راست  
 با سنک دلان بسیم و زر شاید<sup>۱۰</sup> زیست بی سنکی ما ز بی زر و سیمی ماست  
 و جنانک فخر الدین<sup>۱۱</sup> مبارکشاه غوری [گفته است و] در هر بیت التزام  
 آفتاب و ذره کرده<sup>۱۲</sup>  
 «شعر»<sup>۱۳</sup>  
 بر آفتاب زلف تو تا سایه کسترت  
 این دل کی هست ذره ز عشقت بر آذرست  
 در زلف سایه وار<sup>۱۴</sup> تو بر آفتاب روی  
 دلها جو ذره های «ذریه معطرست»<sup>۱۵</sup>

- 
- ۱- ذ: سنک      ۲- ذ: سیم      ۳- ذ: ناکامم      ۴- م: بسیار؟  
 ۵- فی الاصل و - م، س: قمر و لعله «قمری» - ذ: قمری  
 ۶- م- از آن  
 ۷- س: کرده است      ۸- م- شعر، ذ، س: ندارد      ۹- ذ: از سنک تراشم  
 ۱۰- ذ، س: باید      ۱۱- ذ: فخر دین      ۱۲- ذ- افزوده: است  
 ۱۳- س: ندارد      ۱۴- ذ- م: سایه دار      ۱۵- ذ: زرین معطر است



ذره‌ست این دل و رخ رخسانت آفتاب

عشق جنان رخی بجنین دل چه درخورست

در تیغ آفتاب زد این دل جو ذره دست

آری دلم بدولت عشقت دلاورست

ماندم عجب ز صورت جون آفتاب تو

کندر دلی<sup>۱</sup> جو ذره چگونه مصورست

در بیش آفتاب جمال تو بی شمار

مانند ذره از دل سر کشته لشکرست

و همچنین تا آخر قصیده « نگاه داشته<sup>۲</sup> » است و جنانك رشید [ گفته است و ]

التزام دو قافیت کرده<sup>۳</sup>

« شعر<sup>۴</sup> » (f. 156 a)

ای از مکارم تو شده در جهان خبر افکنده<sup>۵</sup> از سیاست تو آسمان سبر

صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی هر گز نبوده مثل تو صاحب قران دگر

بارای بیر و بخت جوانی<sup>۶</sup> و کرده اند اندر بناه جاه تو بیر و جوان مفر

کیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر

بامو کب سیادت تو هم کتف شرف با مر کب سعادت تو هم عنان ظفر

و همچنین است تا آخر قصیده<sup>۷</sup>

### تسبیح صفات

آنست کی شاعر چند وصف مختلف بر بی یکدیگر دارند و یک چیز را چند

صفت مختلف کند<sup>۸</sup> جنانك مسعود سعد<sup>۹</sup> گفته است<sup>۹</sup>

۱- ذ: دلم      ۲- ذ: رفته      ۳- ذ: افزوده: است      ۴- ذ: بیت

س: ندارد      ۵- س: و افکنده      ۶- ذ: جوان؟      ۷- فقط در نسخه - س:

است      ۸- س: بکند      ۹- ذ: سعد سلمان گوید

«شعر»<sup>۱</sup>

جهان کبر شاهی عدوبند شیری  
و عنصری گفته است

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن  
«و جنانک دیکری گفته است»<sup>۲</sup>

«بیت»<sup>۳</sup>

زی من بسلام آمد آن شمسۀ عالم  
ازمشک<sup>۴</sup> براکنده بکرد کل بر باز<sup>۵</sup>  
آراسته و تازہ و شاذ و خوش و خرّم  
بیج و کره و حلقچه و سلسله و خم  
[و آنچه] عبدالواسع جبلی «گفته است»<sup>۶</sup>

&lt;«شعر»&gt;

که دارز چون تو معشوقی نکار و جابک و دلبر  
بنفشه موی<sup>۸</sup> و نر کس چشم و لاله روی و نسرين بر  
[هم ازین قبیل است و نزدیک بدین معنی صنعتی است کی آنرا

## سیاقه الاعداد

خوانند و آن [جنان باشد کی شاعر چند چیز از اسماء مفردہ بر شمارد] و  
آنکه [جمله را] (یا) يك يك <را> [وصف کند جنانک «زینتی گفته است»<sup>۹</sup>  
(شعر)<sup>۱</sup>

اسب و کهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت [و] سپه و تاج ازو<sup>۱۰</sup> یابند مقدار

۱- ذ - بیت، س : ندارد ۲- نسخه اصل :

شاه کیتی خسرو لشکر شکن سایه یزدان شه کشورده کیتی ستان

۳- ذ : و آنچه عبدالواسع جبلی گفته است متن مطابق نسخه - ذ : تصحیح شد

این قبیل است ۴- م - شعر : ذ ، س : ندارد ۵- و فی الاصل ، مسک

۶- س : بر باد ۷- ذ : راست ۸- ذ : زلف

۹- ذ : زینی گوید؟ ۱۰- ذ : بدو



(f. 156<sup>b</sup>) [و آنج] ادیب صابر « گفته است »<sup>۱</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

[بمن نمود رخ و چشم و زلف آن دلبر      یکی عقیق و دوم نر کس و سوم عنبر]  
 عقیق و نر کس و عنبرش بستند از من      یکی حیات و دوم قوت و سوم بیکر  
 حیات و قوت و بیکر سه مایه بود مرا<sup>۳</sup>      یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر  
 ضعیف و قاصر و لاغر شود بمجنت عشق      یکی سبهر و دوم کوکب و سوم کوهر  
 [هم]<sup>۴</sup> سیاقه الاعدادست و [هم] تکریر و [هم] تقسیم و [آنج] لؤلؤی

گفته است      « شعر »<sup>۲</sup>

سه چیز تو از سه چیز دایم بعذاب      روی از خط و خط زلف و زلفت از تاب<sup>۵</sup>  
 سه چیز من از سه چیز بیوسته خراب      جان از دل و دل ز دینده و دینده ز آب  
 هم<sup>۴</sup> سیاقه الاعدادست و هم تبیین (و) تفسیر [همجنانك] قوامی<sup>۶</sup> کنجهی  
 گفته است :      « شعر »<sup>۷</sup>

ز عکس روی و لب و عارضش<sup>۸</sup> برند صفا

یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا

سهیل و زهره و جوزا زنور او شده‌اند

یکی نژند و دوم واله و سوم شینا

نژند و واله و شینا شوند بیش رخت<sup>۹</sup>

یکی بری و دوم لعبت و سوم حورا<sup>۱۰</sup>

۱- ذ : گوید

۲- س ، ذ ، م : ندارد

۳- ذ : اند

۴- ذ -

افزوده : این شعر

۵- این بیت از نسخه چاپی مفقود و در نسخه - م ، ذ - س :

موجود است

۶- ذ : و قوامی

۷- ذ ، س : ندارد

۸- ذ : عارضت

۹- ذ ، م : رخس

۱۰- ذ - افزوده : و معزی گفته است :

بر و لب و رخ دلبد من نمود مرا      یکی لطیف و دوم دلبر و سیوم (کذا) زیبا

لطیف و دلبر و زیبا جو یار من نبود      یکی بری و دوم یوسف و سیوم (کذا) حورا

بری و یوسف و حورا چو او نداشته‌اند      یکی سرشت و دوم سیرت و سیوم (کذا) سیما

(چون احتمال میرفت که این ابیات از اصل کتاب نباشد و کاتب نسخه - ذ : از خود افزوده

باشد باین ملاحظه در متن کتاب آورده نشد)

## تسمیط

آنست کی بناء ایبات قصیده بر پنج مصراع متفق القوافی<sup>۱</sup> نهند و مصراع ششم را قافیه<sup>۲</sup> مخالف قوافی اول آرند<sup>۳</sup> کی بنای شعر بر آن<sup>۴</sup> باشد جنانک منوجهری گفته است:

خیزید و خز آریذ کی هنکام خزانست      باز خنک از جانب خوارزم وزانست  
آن برک رزان بین کی بر آن شاخ رزانست      کویبی کی یکی بیرهن رنک رزانست  
دهقان بتعجب سر انکشت کزانست      کندر جمن [(و)] باغ نه کل ماند نه کلزار  
و لامعی [کر کانی] « گفته است<sup>۵</sup> »

« شعر<sup>۵</sup> » (f. 157<sup>a</sup>)

مرغ آبی بسرای اندر چون نای سرای      باشکونه<sup>۶</sup> بدهان باز گرفته سرنای  
اثر بایش کویبی کی بفرمان خدای      بر زمین برک جنارست جو بردارذ بای  
برتن از حله قبا دارد و در زیر قبای      آب کون پیرهنی جیب وی از سبز<sup>۷</sup> حریر  
[ و باشد کی در عدد مصاربع بیفزایند جنانک ] « گفته است<sup>۸</sup> »

« شعر<sup>۸</sup> »

ایا ساقی المدام مرا بازه ده مدام<sup>۹</sup>      سمن بوی لاله فام کی تا من درین مقام  
زنم یک نفس بکام کی کس راز خاص و عام      درین منزل ای غلام امید قرار نیست  
و این مسمط (را) [اگر] بسبب رعایت قوافی از مربع مضارع دارند<sup>۱۰</sup>  
بناء آن بر هشت مصراع باشد و اگر [از] مثنی مسجع نهند بناء آن بر چهار مصراع  
باشد، و آنج معزی گفته است<sup>۱۱</sup>

- 
- ۱- م : متفق اللفظ ۲- ذ - افزودہ : مصراع ۳- ذ : آورند ۴- ذ : بدان  
۵- ذ ، م ، س : ندارد ۶- ذ : کویب ۷- یعنی واژگونه - ذ : باژگونه  
۸- ذ : سد ؟ ۹- ذ : عبدالواسع راست ۱۰- ذ ، س : ندارد ۱۱- ذ : تمام  
۱۲- ذ : آورند ۱۳- در نسخه - ذ : قبل از ایبات امیر معزی ایباتی از خواجو  
و ابن فقیهی (کاتب نسخه) موجود است چون معلوم بود که از اصل کتاب نیست در متن  
ایراد نشد



## « شعر ۱ »

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من  
 تا يك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال [و] دمن  
 ربع از دلم بر خون کنم اطلال را جیجون کنم  
 خاک دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتن  
 آنرا<sup>۱</sup> مسجّع خوانند [و] مسمّط جز جنان نیست کی کفّیم و تسمیط در رشته  
 کشیدن مهرهاست و این شعر را از بهر آن مسمّط خوانند کی چند<sup>۲</sup> بیت را در  
 سلك يك قافیت کشیده‌اند<sup>۳</sup>

## توشیح

آنست کی بناء شعر بر چند بخش مختلف الوزن نهند<sup>۴</sup> کی جمله آن (يك)  
 قصیده باشد و چون هر بخش را جداگانه [بر] خوانی قصیده دیگر بروزی دیگر  
 <[[بیرون]]> آید چنانک رشید [ی] سمرقندی گفته است

## « شعر ۲ »

ای کف راز تو در جود به از ابر بهار  
 خلق را با کف تو ابر بهاری بجه کار  
 (f. 157<sup>b</sup>) عالمی را دل از افشاندن باران گفت  
 خوش و خرّم شد و آراسته چون باغ بهار  
 بیش از اندازه این طایفه بر بند [ه] نهاد  
 جود تو بارکران ز آن<sup>۵</sup> دو کف کوهر بار  
 دیگرانند جو من بنده و من بنده ز شکر  
 عاجزم چون دکران و ز خجلی کشته فکر

۴ - ذ :

۳ - ذ : چندین

۲ - ذ : این را

۱ - ذ ، س : ندارد

۷ - ذ - م : و آن .

۶ - ذ : بیت

۵ - س : نهد است

عجز یکسو نه و انکار کنی کرد ستم جرم  
 سوی عفو نکران > مانده [ و ] دل بُر تیمار  
 تو خداوندی احسان کن و این جرم بفضل  
 زین رهی در گذران < ز آنک تویی جرم گذار  
 از دَرِ عفو بوز هر که بتقصیر و بجرم  
 کرد در پیش ولی نعمت زیبا اقرار  
 ای تو ابری کی ز جود تو شود دی نوروز  
 ای<sup>۲</sup> تو شمس کی ز نور تو شون لیل نهار  
 ابر کی خوانمت ای خواجه جو شد ابر مطیر<sup>۳</sup>  
 نزد تو حیران در دست تو سر کشته و خوار  
 شمس کی خوانمت<sup>۴</sup> ای خواجه جو شد شمس منیر  
 بیش تو پنهان وز روی تو آسیمه و زار  
 هست در بخشش و در بینش و در دانش و [ فضل ]  
 آن دل باکت بحری کی ورا نیست گذار<sup>۵</sup>  
 بل کی از رشک کف و آن دل جون بحر قعیر  
 کشت بی پایان اندوه دل جمله بحار  
 جون تو خواهذ کی بوز خصمت<sup>۶</sup> نتواند بود  
 مراترا هرگز در هیچ هنر نایذ یار  
 هست هر چیز ترا آلا همتا و نظیر  
 در همه کیهان وین خلق نداند هموار

۱- س: دنیا  
 ۲- ذ: وی  
 ۳- مطیر: باران بار  
 ۴- ذ: چون خوانمت - و - در مجمع الفصحاء ج ۱: کی کویت  
 ۵- م: م: کنار  
 ۶- ذ: افزوده: و



از کف تو همه محتاجان آسوده شدند  
 با کف رازت وین 'خلق به آید ز احرار'  
 از نوازیدن بسیار تو از شغل حقیر  
 شاعران یکسان رستند ز عیش دشوار  
 در بناه کف احسان تو منصور شدیم  
 بر مراد دل همواره همه دولتیار<sup>۲</sup>  
 دولت و نصرت و بیروزی و یزدانت نصیر  
 (f. 158<sup>a</sup>) باد جاویدان کز جاه تو یی برخوردار  
 نام نیکو نتوان یافتن الا بدو چیز  
 دانش و جوذ و زین<sup>۳</sup> کیرذ مردم مقدار  
 تو درین هر دو جنانی کی کسی نیست جو تو  
 لاجرم نام تو شد بیذا در جمله دیار  
 این نکو نامی وین رازی فرخنده کناذ  
 بر تو مولی و بداران ترا در زنهار  
 بسلامت بسلام آمد ای<sup>۴</sup> سعدالملك  
 عید اضحی حق او را بسیادت بکزار  
 شادمانی کن و خرّم زی [و] آنکس کی بعید  
 مدح تو گفت برو کستر از اکرام شعار<sup>۵</sup>  
 شعر ما هست بهنگام تو بر رفته ز جاه  
 تا بشعری که شکیبذ کی نکویذ اشعار  
 تا شود جفت طرب هر که در آید بشراب  
 تا بوز بار خمار آنک برون شد ز عقار

۱- در مجمع الفصحاء این بیت چنین روایت شده :

از کف تو همه رنجوران آسوده شدند      که گفت معجز عیسی است جهانی بیمار  
 ۲- ذ : در اشعار ؟      ۳- ذ : بدین  
 ۴- ذ : این ؟      ۵- م : اشعار ؟

نیک خواهان تو بازند همه جفت طرب

بذ سکلان تو بازند همه یار خمار

جمله<sup>۱</sup> قصیده از بحر «رملست»<sup>۲</sup> و آنچه در حیّز اوّل بسرخی نوشته<sup>۳</sup> (است)<sup>۴</sup>

[جون جدا بر خوانی این] دویمتی است

[ (بیت)<sup>۵</sup> ]

بر بنده نهاد جود تو بار کران من بنده زشکر عاجزم جون د کران

کردستم جرم سوی عفتو نکران این جرم بفضل زین رهی در گذران

«و حیّز دوّم این قطعه است از بحر هزج مسدّس مسبّغ بر»<sup>۶</sup> مفعول مفاعله

مفاعیلان

شد شمس منیر بیش تو بنهان

جون بحر قعیر کشت بی پایان

همتا و نظیر در همه کیهان

از شغل حقیر شاعران یکسان

یزدانت نصیر بسا جاویدان

[ شد ابر مطیر نزد تو حیران

در دانش و فضل آن دل باکت

نمواند بوز مر ترا هرگز

(f. 158 b) آسوده شدند با کف رادت

منصور شدیم بر مراد دل

حیّز سوّم «این قطعه است»<sup>۷</sup> بر مفعول مفاعله فعلوان

ای سعد الملك عید اضحی

بر رفته ز جاه تا بشعری

[ فرخنده کنان بر تو مولی

و آنکس کی بعید مدح تو گفت

و این نوع را موشح<sup>۸</sup> محیّز<sup>۸</sup> خوانند از بهر آنک از هر حیّزی<sup>۹</sup> از آن وزنی

۱- ذ: اصل ۲- ذ: افزوده: رمل مخبون است بر فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

۳- ذ: نبشته ۴- هرچه در نسخه اصل درین قصیده بسرخی نوشته

شده بود در متن مطبوع خطی فوقانی بر زبر آن رسم نموده ایم ۵- س: ندارد

۶- ذ: و آنچه در حیّز دوّم بسرخی نوشته بحر هزج اخر بقبوض مسدّس مسبّغ است

۷- ذ: هزج مسدّس اخر بقبوض محذوف ۸- س: مخیر ۹-

س: چیزی



برخیزد، و باشد کی در هر مصراع<sup>۱</sup> حرفی یا کلمه‌ی نگاه دارند کی چون جمع کنی  
اسمی یا شعری یا دعائی باشد چنانکه رشید رباعی گفته است > و < در اول (هر)  
مصراع حرفی نگاه داشته کی مجموع آن [نام] محمد باشد<sup>۲</sup> [برین مثال]

(شعر) ۴

معشوقه دلم بتیر اندوه بخت  
حیران شدم و کسی نمی کیر دست  
مسکین تن من زبای (مخمت) شد بست  
دست غم دوست بشت صبرم بشکست<sup>۴</sup>



۱- ذ، س : مصراعی ۲- م : بود ۳- س : ندارد ۴- در اینجا

در نسخه اصل قصیده راثیه رشیدی سمرقندی را ثانیاً بدون هیچ سببی مکرر نموده است

و ما آنرا از متن برداشتیم تعرّزاً عن التکرار بلافائدة

۱	خوش چيرنجى و شكر فى تا كتم از دل و جان خوش در آغوش خرد در قصر نرسد خود بس	صنما باذنه بخواه رخ و زلف ترا ملك خرم و شاذ درين قصر ترا	لحظه بى مى صافى از براى طرب و مدح مى ز تكبر لمن الملك چه خوانى بر شاه اكرت چند بود غم و فروخويى بجاه	۱
۲	هم دهائى دهن از دام آنك وقفست بر ملكه و تايبید و جلال چون عيال شد همه جوست	دو زلف تو مرا و تايبید و جلال كوتاه اين است ارب همه دانه فرخ شه از آن	لطف مذاحى شه نصر دين ظل اله ملك العرش مرويا ابد الدهر پناه روشش بر كند از مهر دلبا ط خواه تا بود ملك از و با طرب و ميمون كاه	۲
۳	روى خلد است مكر زانچو خلد است سلب سزدا ناز كند در بيدن نقد جنان فرخ آمد چو بسند خرد آمد شه ناز بيار رسد در صفتش باز مراد	عالم عزت سعادتي و ناز اينت براه از پي جاه و في فخر و شرف كاه بگاه فرخ است آرى كين زينت ملك است و سپاه يا مرا كردن با عقل كي شد مرا كاه	۳	۳
۴	اهل خلد ارشونباين فن در خلد نعيم خود بجز ملك شه بسى ديذم بچ خاصه ناز در اين مدح نكو نبود رد هر كه نيز مدح نشد شاد و ترش روى شد او	آورد فخر بمن عاقل از اين وزير راه لبخنده همه را تازه كند بخت جباه عالم از عمر نكودوى بفر از اشباه زانك هم مدح كاه دارو مدح كلاه	۴	۴
۵	هر چه رقيه بيدار دل آمد بر ما كرده او ابا فاق دراز سنا جلال شه فريدون صفا آرى و خصم خلك تا بود صنعت تو بچ ز تضمين بهتر	ار همه ز بهر نواز است كناه است كناه لشكرش مرا مرا را بيه باد افراه ناصخش شير مشا آمد و حامد در بواه عدل شه باذ مشيخ بدعا از افواه	۵	۵
۶	فلكش گفته كه اينست بچ شاه مدام	ملكش گفته كه اينست ملك بى اكره	۶	۶

۱- س : خوب ترا ۲- م : نار مرا ۳- م : داه ۴- م : زيبه كز دز ؟  
 ۵- اين بيت غير مفهوم است ۶- م : آن فن ۷- م ، س : خود بجز مدح بشكداشت  
 →



حروف آخر مصاربع اول اینست :

هذا البناء بناء المجد و الكرم

و حروف اول مصاربع دوم اینست :

لا زال مرتفعا في العز و النعم

( و کلمات میان مصاربع اول تا آغاز) مربع مستطیل اینست :

في وصف قصر الملك دام ملكه

و کلمات میان مصاربع دوم اینست :

في مدح الملك عز نصره ابدا

و کلمات کی بر محیط مربع ایمن<sup>۴</sup> است دو بیتی است آنج بر دو<sup>۴</sup> ضلع یمن

است اینست :

کوی « همه حال خلد ناز<sup>۴</sup> » آمد باز      کز خلد بجز ناز نشد بیداراز

و [ آنج ] بر ضلع یسار [ ست ] اینست

این قرخ قصر خلد نقد<sup>۵</sup> آمد باز      کز خلد بسی نکوترش آمد ساز<sup>۶</sup>

و کلمات کی بر محیط مربع ایسرست دو بیتی دیگر است آنج<sup>۷</sup> بر دو ضلع

یمن است اینست<sup>۸</sup>

۱- م - افزوده : و کلمات میان مصاربع اول با آغاز      ۲- س : الیمن

۳- م ، س : و آنچه بر دو - ذ : و آنچه از دو      ۴- ذ : که همی ز خلد باز

۵- ذ : نغز      ۶- س : باز      ۷- ذ : و آنچه      ۸- س - افزوده : بیت

۸- کذا فی الاصل و بیت ناقص و مغلوط و غیر مفهوم است ، س : بصور از اشباه

۹- م : باز ، س : باز در آن      ۱۰- این دو مصراع مغلوط و غیر مفهوم است      ۱۱- م : شد ؟

۱۲- م : واصفش      ۱۳- م : رد شد ، س : رده      ۱۴- س : نگه      ۱۵- این قصیده را

نسخه خدا بخش ( و نسخه - ذ : ) اصلا ندارد لهذا بعضی از مواضع آن نا مصحح ماند

پلورقی با ملاحظه ارقام کنار صفحه مرتب شده

مهر ملك اصل عزّ و جاهست مرا  
فخر همه عمر مدح شاهست مرا  
و آنچه بر ضلع یسار<sup>۴</sup> اینست :

دل با طربست [و] ناز کاهست مرا  
وز بخت بقر<sup>۴</sup> مدح راهست مرا  
و سه کلمه دیگر « در آخر قصیده<sup>۵</sup> » کی در میان مصاریع اولست اینست

صفت توشیح اینست :

و آنچه در میان مصاریع دوّم است اینست :

مثال موشح اینست :

و از اصناف موشح آنچه بر صورت درختی نهند آنرا مشجر خوانند

> چنانکه شاعر گفته است < « و مثال اینست<sup>۶</sup> »



۱- کلمه « آنچه » فقط در نسخه - س : است ۲- م - افزوده : است ۳- س : بضوه

۴- م - افزوده : این است ۵ - « در آخر قصیده » فقط در م و س است ۶- م - س : بر این مثال

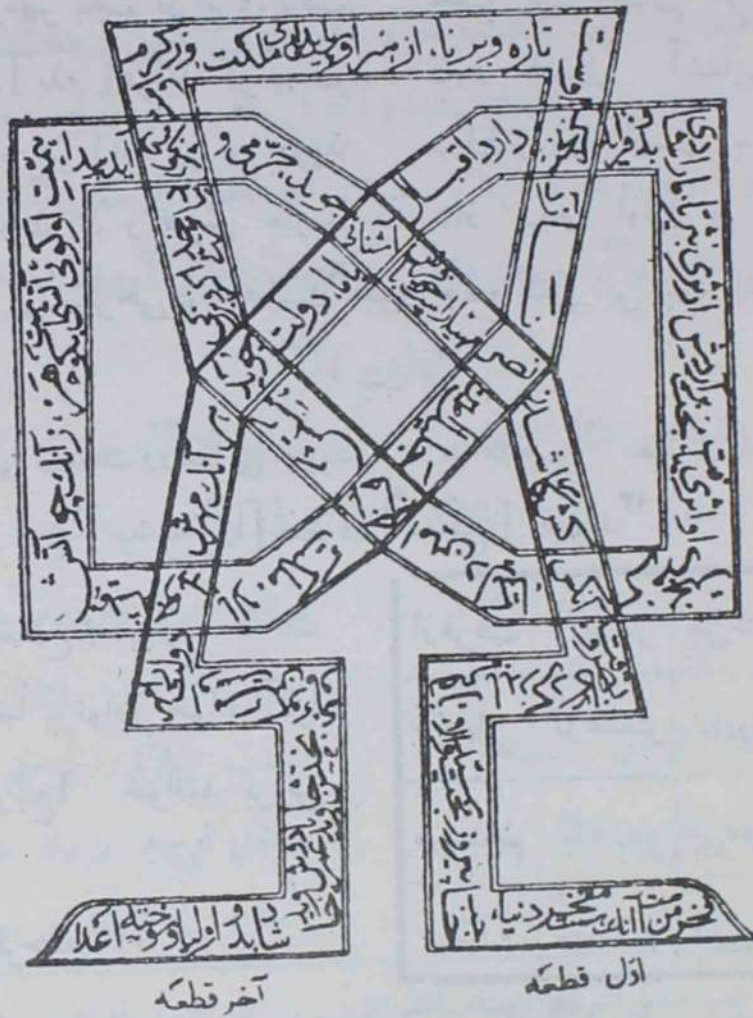




و آنج بر شکل مرغی نهند آنرا مطیر خوانند و آنج بر شکل دایره نهند

- |                              |                    |                   |                  |
|------------------------------|--------------------|-------------------|------------------|
| ۱- ذ: همی                    | ۲- م: درباغ نیسان  | ۳- م: و کنار      | ۴- م:            |
| از آن لعبت                   | ۵- ذ: م: ساله      | ۶- ذ: خندان و بین | ۷- م: آرد بسرستی |
| تنی آورد بر تن زار وانکه دلی | ۸- م: افروده: نهند | ۹- م: بر این      |                  |
| ۱۰- م: کند                   | ۱۱- ذ: این         |                   |                  |

آنرا مدور خوانند ، و آنج بر شکل کره‌ی از اشکال هندسی نهند آنرا معقد خوانند  
 چنانک متکلفی دیگر قطعه درین شکل درج کرده است و در هر حیّز از احیاز  
 تقاطع خطوط کلماتی نگاه داشته است کی چون جمع کنند یک بیت باشد  
 و شکل اینست



(f. 161<sup>b</sup>) و قطعه اینست<sup>۲</sup>

فخر منست آنک هست مفخر دنیا	حاجب <sup>۳</sup> بیروز بخت سید والا
نصرت یابد ز کرد کار بهر وقت	آنکس کش کار شد ز نصر مهیا
راست جو با قرش آشنایی جوید	خرمی و روشنایی آید بیذا

۱- ذ: این شکل را ندارد و در-م: شکل «معقد» مقدم بر مشجراست ۲- ذ: افزوده: از بحر منسرح مطوی منجور بر مفضلن فاعلات مفضلن فع ۳- صاحب



همت او کوی آتشی است بکوهر  
 ملک با حاجب جلیل<sup>۲</sup> امین نصر  
 از هنر اوست بایرداری ملک  
 قرّ خدایی کزو بزرگی جوید<sup>۴</sup>  
 آنکس کز مهر بخت او اثری یافت  
 ما را شادی [بذو] فزاید کز<sup>۶</sup> بخت  
 دولت جوید هر آنک مهرش جوید  
 بختش جاوید باز و عمرش جاوید  
 و آن<sup>۸</sup> کلمات کی بسرخی نوشته است<sup>۹</sup> چون جمع کنی این بیت باشد:

«بیت»<sup>۱۰</sup>

آنکس کی ز بخت روشنایی جوید با حاجب<sup>۱۱</sup> نصر آشنایی جوید  
 و این نوع<sup>۱۲</sup> توشیح [را] مطرف [مضلع] کویند<sup>۱۳</sup>.

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	بادردم	وبیدارم
من دایم	با دردم	بی مونس	وبی یارم
بیمارم	وبیدارم	وبی یارم	وغمخوارم

و آنج بر اضلاع شکلی نهند چنانک  
 طولاً و عرضاً بر توان خواند آنرا  
 مضلع (مربع) خوانند بر این  
 [مثال]

ترجیع<sup>۱۴</sup>

آنست کی قصیده را بر چند قطعه تقسیم کند<sup>۱۵</sup> همه در وزن متفق و در قوافی

۱- م، س : والا  
 ۲- ذ - صاحب جلیل - م : حاجت خلیل ، س : با حاجب  
 ۳- م - بازد کز ، س : یار دگر  
 ۴- ذ : جویند  
 ۵- م : حاجت  
 ۶- ذ : که  
 ۷- ذ - افزوده : تو  
 ۸- ذ : و این  
 ۹- مقصود کلماتی  
 است که در هشت مربع صغیر در زوایای ثمانیه شکل هندسی مزبور واقع است و در طبع

چون نوشتن بسرخی اشکال داشت مانند سایر قصیده بسیاهی طبع شده است - ۱۱

م : حاجت  
 س : الترجیع  
 ۱۲- ذ : نوع را  
 ۱۳- ذ : خوانند  
 ۱۴-  
 ۱۵- ذ ، س : کنند

مختلف<sup>۱</sup> و شعرا هر قطعه را از آن خانه ی خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتی مفرد سازد<sup>۲</sup> و آن [بیت] را<sup>۳</sup> ترجیع بند خوانند بس اگر خواهد<sup>۴</sup> همان بیت را ترجیع بند همه خانهها سازد<sup>۵</sup> و در آخر هر قطعه [و اول ما بعد آن] بنویسد [و اگر خواهد<sup>۶</sup> هر خانه را ترجیع بندی علی حده کوید<sup>۷</sup>] و اگر خواهد<sup>۸</sup> (f. 162<sup>a</sup>) ترجیع بندها بر یک قافیت (بنا) نهد<sup>۹</sup> تا قطعه مفرد باشد و جمال (الدین <محمد>) عبدالرزاق [زا] در نعت « بیغمبر صلوات الله علیه و آله »<sup>۱۰</sup> قصیده ی ترجیع هست<sup>۱۱</sup> و الحق سخت<sup>۱۲</sup> [نیکو آمده است و بیشتر ابیات آن لفظاً و معنی<sup>۱۳</sup>] عذب و مطبوع افتاده<sup>۱۴</sup> تبرک [ثناء آن<sup>۱۵</sup> حضرت مقدس] را درین تألیف آورده شد

(شعر)<sup>۱۶</sup>

ای از بر سدره شاه راحت	وی قبه <sup>۱۷</sup> عرش تکیه کاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده <sup>۱۸</sup> در بناهت
این جرخ کبود ژنده دلقی	در کردن پیر خانقاهت
مه طاسک کردن سمندت	شب طره برجم سباهت
جرخ ارجه رفیع خاک بایت	عقل ارجه بزرك طفل راحت
جبریل مقیم آستانت	< و افلاك حریم بارکاهت

- ۱- س : همه متفق الوزن مختلف القوافی ۲- ذ - بیارند - س : آنکه میان دو خانه بیتی فاصله بیارند ۳- ذ - افزوده : بند ۴- م - س : خواهند ۵- س : سازند ۶- س : بنویسند و اگر خواهند ۷- س : گویند ۸- س : خواهند ۹- س : ترجیع بندها را بر یک قافیه گویند ۱۰- س : رسول صلی الله علیه و سلم - م - بیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم ۱۱- ذ : گفته ۱۲- ذ ، س : بغایت ۱۳- س : خوش گفته است و اکثر ابیات آن لفظاً و معنی ۱۴- ذ - افزوده : است ۱۵- س : تیر کشد تیمن ۱۶- س : النعت ۱۷- در دیوان جمال الدین عبدالرزاق : قمه ۱۸- ذ : خریده ؟



خوردست قدر ز روی تعظیم سو کند بروی همچو ماهت

«ایزد کی رقیب<sup>۱</sup>» جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم وی خلق تو بایمرد عالم

قرّاش درت کلیم عمران جاوش رخت مسیح مریم

از نام محمدست میمی حلقه شده این بلند طارم

تو در عدم و گرفته قدرت اقطاع وجود زیر خانم<sup>۲</sup>

در خدمت انبیا<sup>۳</sup> مشرف وز حرمت آدمی مکرم

از سعی مبارک تو رفته هم با سر حرفه<sup>۴</sup> خود آدم (f. 162<sup>b</sup>)

نابوده بوقت خلوت تو نه عرش و نه جبرئیل محرم

نا یافته عزّ التفاتی بیش تو زمین و آسمان هم

کونین نواله ی ز جودت

افلاک طفیلی وجودت

روح الله با تو خر سواری روح القدس رکابداری

از مطبخ تو سبهر دودی در موکب تو زمین غباری

در شرح رموز غیب کویت بر ساخته عقل کار و باری

عفوت ز کناه عذر خواهی جودت ز سؤال شرمساری

این کیسه<sup>۵</sup> هر نیازمندی وان عدت<sup>۶</sup> هر کناه کاری

بر بوی شفاعت تو ماندست ابلیس جنان امیدواری

۱- ذ: این ذکر که رفت - دیوان جمال الدین عبدالرزاق: ایزد چو رقیب

۲- این بیت در نسخه - س: پس از بیت دیگر مکرر شده است ۳- ذ: اولیا

۴- ذ: س: خرقة ۵- دیوان جمال الدین عبدالرزاق: آن کعبه ۶-

ذ- عمده - م: عدّه

کاری چه شود اگر بشوید      لطف تو کلیم خاکساری  
 بی خرد کیست نا امیدی      در عهد جو تو بزرگواری  
 آنجا کی ز تو نواله بیچند  
 هفت و شش و پنج و چار هیچند

ای مسند تو ورای افلاک      صدر تو و خاک توده حاشاک  
 در راه تو زخم محض مرهم      بر یاد تو زهر عین تریاک  
 طغرای جلال تو لعمرک      منشور ولایت تو اولاک  
 نه حقه و هفت مهره بیشتر      دست تو و دامن تو زان باک  
 هرج آن سمت حدوث دارد      در دیده همت تو خاشاک  
 در عهد نبوت تو آدم      پوشیده هنوز خرقة خاک<sup>۱</sup> (f. 163)  
 تو کرده اشارت از سر انکشت      مه قرطه<sup>۲</sup> پرنیان زده جاک  
 نقش صفحات رایت تو      اولاک<sup>۳</sup> لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلَاقَ

ای کرده بزیر بای کونین

بگذشته ز حدّ قاب قوسین<sup>۴</sup>

ای آرزوی قدر لقایت      وی قبله-آسمان سرایت  
 در عالم نطق هیچ ناطق<sup>۴</sup>      نا گفته سزای تو ثنایت  
 هر جای کی خواجهی غلامت      هر جای کی خسروی کدایت

۱- اشاره بحديث كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين ۲- هذا هو الظاهر

«ای فوطه» و فی الاصل: قرطه - در چهار نسخه المعجم و در دیوان خطی جمال الدین

عبدالرزاق «قرطه» دارد و مرحوم علامه قزوینی طاب نراه آنرا به «فوطه» تصحیح

نموده اند لیکن بنظر نگارنده انسب (قرطه) است چنانکه در صفحه ۳۴۷ ذکر آن شد

۳- در نسخه خطی دیوان جمال الدین عبدالرزاق (کتابخانه رضوان) این بیت بجای بنهد بعد ای

خواب تو آورده شده و آن بیت بند در اینجا ۴- در دیوان جمال الدین: کویا



هم تابش اختران ز رویت  
جان داروی عاشقان حدیث  
اندوخته سپهر و انجم  
بر شهر جبرئیل نه زین  
بر دیده آسمان قدم نه

خواب تو و لا ینام قلبی،

خوان تو آیت عند ربی

ای از نفس تو صبح زاده  
علم تو فضول جهل برده  
در حضرت قدس مسند تو  
آدم ز مشیمه عدم نام  
تو کرده جو جان فلک سواری<sup>۴</sup>  
خورشید فلک جو سایه در آب  
از لطف و زعنفت<sup>۵</sup> آب و آتش  
این بر در ساوه غوطه خورده

آهت در آسمان کشاده  
حلم تو غرور کفر داده  
بر ذروه لامکان نهاده  
در حجر «بُتُّوت تو زاده»<sup>۲</sup>  
در کرد<sup>۴</sup> تو انبیا پیاده  
در بیش تو بر سر ایستاده (f. 163<sup>b</sup>)  
اندر عرق و تب او فتاده  
و آن در دل پارس<sup>۶</sup> جان بداده

خاک قدم تو اهل عالم

زیر علم تو نسل آدم

ای حجره دل بتو منور  
ای شخص تو عصمت مجسم  
وی عالم جان ز تو معطر  
وی ذات تو رحمت مصور

۱- در نسخه اصل زیر این کلمه بطور نسخه بدل نوشته شده: آسمان، و در نسخه ذ-

و در دیوان خطی نیز: آسمان، و در نسخه چاپی و - م - اختران ۲- ذ - نبوت نهاده:

و این ظاهراً غلط است چه قافیه مکرر میشود ۳- م: سپاری ۴- م - در  
ذکر؟ ۵- نسخه چاپی: زعتبت ۶- کذا فی نسخه خدا بخش و - م - و فی الاصل:

سنگ جان بداده، و فی - ذ - سنگ جای داده

بی یاد تو ذکرها مزور<sup>۱</sup>      بی نام تو وردها مبر<sup>۲</sup>  
 خاک تو نشان شاخ طوبی      دست تو زهاب<sup>۳</sup> حوض کوثر  
 ای از نفس نسیم خلقت      نه کوی فلک جو کوی عنبر<sup>۴</sup>  
 از یعضمک الله اینت جوشن      وز یَنصُرُکَ اللهُ اینت مغفر  
 تو ایمتی از حدوث کوباش      عالم همه خشک یا همه تر  
 تو فارغی از وجود کوشو      بطحا همه سنک یا همه زر

طاوس ملایکه بریدت

سرخیل مقربان مریدت

ای دست کش تو این مقوس      وی دست خوش تو این مقرنس  
 ای خاشکدانت سقف ازرق      وی شادروانت جرخ اطلس  
 چون روح ز عیبها منزّه      چون عقل ز نقصها مقدّس  
 از بنکه تو کمینه شش طاق      این جرم معلق مسدّس  
 شد شهر روان بفرّ نامت      این فلس مکلس مطلس<sup>۴</sup>  
 در مدح تو هر جماد ناطق      در وصف تو هر فصیح اخرس (f. 164<sup>a</sup>)  
 از عهد تو تا بدور آدم      در خیل تو هر چه ز انبیا کس  
 هم کوس نبوت تو در بیش      هم چتر رسالت تو از بس

۱- م، مذور؟ ۲- م، س: ذهاب؟ ۳- نسخه دیوان خطی جمال الدین:

مجموعه ۴- در نسخه - م - شهر روا بدون نون است، س: شهر روان ز عز نامت  
 و شهر روان یعنی زر و سیم سره و رایج و روان در شهر، «شهر روا» بحذف نون  
 و «شهر روا» بحذف احدى الراءین و نون نیز گویند سعدی گوید

بزرگ زاده نادان بشهروا ماند      که در دیار غریبش بهیچ نستانند

و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است و غرض شاعر از فلس مکلس مطلس  
 قرص آفتابست - و در دیوان جمال الدین عبدالرزاق: این پنهره مطلس



فلج ندب<sup>۱</sup> بقیت<sup>۲</sup> و حدی  
 قفل در لا نبی<sup>۳</sup> بعدی

وی خیل تو بر ستاره بیروز <sup>۴</sup>	ای امر <sup>۴</sup> تو چیره چون شب و روز
در حلقه <sup>۵</sup> درس تو نو آموز	ای عقل کره کشای مفتی <sup>۴</sup>
نعلین تو عرش را کله دوز	ای تیغ تو کفر را کفن باف
حون مکتبها بعید نوروز	ای ملتها ز مبعث تو
وز نور تو نور جهره <sup>۶</sup> روز	از موی تو رنگ کسوت شب
خشم تو عظیم آسمان سوز	حلم تو شکر ف دوزخ آشام
در عالم علو <sup>۷</sup> مجلس افروز	ماه سر خیمه <sup>۸</sup> جلال
آینه <sup>۹</sup> معجز تو امروز	بسمونه نشان روی فردا

ای گفته صریح و کرده تصریح

در دست تو سنک ریزه تسبیح

وی روی تو نور خور گرفته	ای سایه ز خاک بر گرفته
عالم همه زیر پر گرفته	ای بال کشاده باز جترت
جانها همه در شکر گرفته	طوطی شکر نثار نطق
بس فقر فکنده بر گرفته	افکنده وجود را بس بشت
آدم سخن تو در گرفته	از بهر قبول مجلس خویش
عیسی دم لاشه خر گرفته (f. 164 <sup>b</sup> )	آنجا که جنیبت تو رفر <sup>۶</sup>
موسی ره طور بر گرفته	و آنجا کی نشیمن تو طوبی

۱- کذا فی الاصل و فی - ذ : فلج - و فلج بمعنی زنجیر و کلید ان دراست و ندب

معلوم نشد مراد از آن چیست ۲- در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق

کتابخانه رضوان : ای شرع ۳- س : فیروز ۴- در دیوان خطی و ، س :

معنی ۵- س : علم ۶- در دیوان جمال الدین : تو بردت

در مکتب<sup>۱</sup> جان ز شوق ناعت  
 لوح آرنی ز سر گرفته  
 تا حصن تو نسج عنکبوتست  
 او هن چه<sup>۲</sup> کی احسن البیوتست<sup>۳</sup>

هر آدمی کی او ثنا گفت  
 خود خاطر شاعری چه سنجد  
 گر چه نه سزای حضرت تست  
 هر چند فضول کوی مردی است  
 در عمر هر آنج گفت یا کرد  
 زان گفته و کرده کر بپرسند  
 این خواهد بود عدت<sup>۴</sup> او  
 تو محو کن از جریده او  
 هر چه آن نه ثناء تو خطا گفت  
 نعت تو سزای تو خدا گفت  
 بپذیر هر آنج این کدا گفت  
 آخر نه ثناء مصطفی<sup>۵</sup> گفت  
 نادانی کرد و ناسزا گفت  
 کز بهر چه کرد یا جرا گفت  
 کفارت هر چه کرد یا گفت  
 هر هرزه کی از سر هوی گفت

جون نیست بضاعتی ز طاعت

از ما کنه وز تو شفاعت

### حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب طلب

حسن مطلع آنست کی « شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش  
 نهد و<sup>۵</sup> ابتدا بکلمات مستکره نکند الا که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز  
 آنج بنسبت با آن (حال) جمیل تر و مستورتر<sup>۶</sup> بون مطلع سازد و در غزل  
 و تشبیب <قصاید> مدحی نام غلامی یا زنی نبرد الا کی معلوم باشد کی مدوح  
 را بدان اسم تعلقی<sup>۷</sup> نیست و مطالع [ اغزال<sup>۸</sup> ] از الفاظ عذب رایق<sup>۹</sup> سازد جنانک

۱- فی النسخة المطبوعة : درمر کب ۲- س : او سوز چه ۳- در

دیوان جمال الدین : احسن چه که او هن البیوت است ؟ ۴- و فی الاصل : مصطفا

۵- این عبارت در نسخهای ذ ، م ، س : نیست ۶- ذ - افزوده : باشد و پسندیده تر

۷- و فی النسخة المطبوعة : متعلقی ۸- کذا فی الاصل ۹- س : لائق



سید اشرف گوید :

(f. 165<sup>a</sup>) [شعر]

هر نسیمی کی بمن بوی خراسان آرد      جون دم عیسی در کالبدم جان آرد  
و عمادی<sup>۱</sup> گفته است :

« شعر<sup>۲</sup> »

در عالمی کی عشق ترا کار می روز      اندیشه را معامله دشوار می روز  
و انوری<sup>۳</sup> گفته است :

« شعر<sup>۲</sup> »

صبا بسبزه بیاراست دار<sup>۴</sup> دنیا را      نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را  
و کمال [اسمعیل اصفهانی] « گفته است<sup>۵</sup> »

« شعر<sup>۲</sup> »

زهی بنور جمال تو چشم جان روشن      ز ماه جهره<sup>۶</sup> تو عذر عاشقان روشن  
و [ازمطالع مدح] انوری گویند<sup>۷</sup>

« شعر<sup>۲</sup> »

ای رایت رفیعت بنیاز نظم عالم      وی گوهر شریف مقصود نسل آدم  
و همو گویند<sup>۷</sup>

« شعر<sup>۲</sup> »

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر      خهی لقاء تو بستان عدل را زیور  
و از ابتدا (۱) آت نابسندیده بلفرج راست<sup>۸</sup>

« شعر<sup>۲</sup> »

ای سرافراز (عالم) ای منصور      وی بصدر<sup>۹</sup> تو اختلاف صدور

- |                        |                      |                            |
|------------------------|----------------------|----------------------------|
| ۱- س : عمادی نیز       | ۲- ذ ، م ، س : ندارد | ۳- ذ - گوید ، م :          |
| میکوید      ۴- م : روی | ۵- ذ : گوید          | ۶- ذ - افزوده : در مدح - ۷ |
| س : و همو نیز گفته است | ۸- ذ : ابوالفرج گوید | ۹- م : صفدر ؟              |

مدوح را بنام<sup>۱</sup> خوانده است بصیغت ندا و نشاید کی مدوح را گویند  
ای فلان مکر در چیزی کی در آن صفت<sup>۲</sup> مدحی باشد جنانک ای باز شاه عالم وای  
صدر جهان [ و مانند آن ] و از مقاطع لطیف انوری گوید :

« شعر »<sup>۳</sup>

تا محلّ همه چیز از شرف او باشد      جاووزان بر همه چیزیت<sup>۴</sup> شرف باز و محل  
در کتھ مقصدار کان و درو بار و حجاب      مجلست منشأ اعیان و درو مدح و غزل  
بای اقبال جهان سوی بداندیش تولنک      دست آسب فلک سوی نکو خواه توشل  
روز بدرفته و روزت همه فرخنده و عید<sup>۵</sup>      وز قضا بستده با دخل ازل وجه امل

(f. 165<sup>b</sup>) [ و از ] مقاطع<sup>۶</sup> نابسندیده ازرقی گفته است :

همیشه تا نبود صد فزون تر از سیصد      همیشه تا نبود بنج برتر از بنجاه  
بدست و طبع تو نازنده باز جام و ادب      بفرّ و نام تو باینده باز افسر و گاه  
مباز کوش تویی بانک<sup>۸</sup> روز سال بسال      مباز دست تو بی جام بازه ماه بماه

درین دعا دو عیب است یکی معنوی یکی<sup>۹</sup> لفظی<sup>۱۰</sup>، اما معنوی آنست کی گفته  
است همیشه در بطالت باش و هرگز «مباز کی نه بهزل»<sup>۱۰</sup> و بی کاری [مشغول]  
باشی و جنانک و جوه مدایح باید کی بجیزی از فضایل نفسانی باشد عمده ادعیه  
مدوح باید کی بر حصول سعادات نفسانی بوز، و عیب لفظی آنست کی گفته است  
مباز کوش تو و مباز دست تو و این جنس سخت<sup>۱۱</sup> نابسندیده است و باید کی شاعر  
مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش<sup>۱۲</sup> را از الفاظ ذوات و جهین کی چون آنرا از

- ۱- س : بنام تو      ۲- س : صنعت      ۳- ذ ، م ، س : ندارد      ۴-      ۵- م : خیزیت ؟      ۶- ذ ، س : چو عید      ۷- ذ : مقطع  
۸- م : باک ؟      ۹- م : ویکی      ۱۰- ذ : مبازا که نه درهزل      ۱۱- م -  
سخن ، س : و این سخن      ۱۲- م : خود



قرینه جدا کتی قبیح باشد باک دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله‌ی در آرد جنانک گویند مجلست بی می مبارک و گوشت بی سماع مبارک، و مرا در خدمت بازشاه سعید اتابک سعد تغمده الله بغفرانه والبسه حلال رضوانه وقتی ازین نوع نادره‌ی افتاد (f. 166<sup>2</sup>) کی با جماعت حجاب و امرا در خدمتش نشسته بودیم<sup>۴</sup> و از هر جنس سخن<sup>۵</sup> می رفت من بر حالی کی دیگری می گفت از سر بی خوبشتمی گفتم تا دشمن خدواند اتابک کور شود اتابک [خداش<sup>۶</sup> غریق رحمت کردانان] نیز در من «نکریست و تبسمی بکرن»<sup>۷</sup> من از آن نظر (او) منتبه<sup>۸</sup> شدم و جنان از دست در افتادم کی از خجالت خواستم کی بزمین فرورشد می و تا یک ماه شرم می داشتم کی نیک بروی مبارک او نگاه کنم [مکر<sup>۹</sup>] او [رحمة الله علیه رحمة واسعة] اثر [آن] خجالت در بشره من مشاهده «می فرمون»<sup>۱۰</sup> بعد از چند روز تشریفی [خوب] و استبری [نیکو] و مهری زر فرستاد تا بلطایف سخن و اواطف غریب نوازی مرا در کار آورد و خدشه آن تشویر کی بروی<sup>۱۱</sup> دل من مانده بود مندمل<sup>۱۰</sup> کردانید، «واز(بن) جنس تخلصات مستحسن»<sup>۱۱</sup> عمادی گفته است:

> [شعر]

اندیشه تو مرا مبارک      چون عید شه مظفر آمد

و انوری گفته است

< [شعر]

هر نماز دکری برافق از قوس قزح      در کهی بینی افراشته تا اوج زحل  
بمثالی کی بجیزیش مثل نتوان زد      جز بعالی در دستور جهان صدر اجل

۱- س: و مراد در      ۲- ذ: بودم      ۳- س: سخنی      ۴- م-۴-

خدایش- س: که خداش      ۵- ذ: نکریست و تبسمی کرد- م: نکریست و تبسمی بکرد

۶- م: منتبه      ۷- س: و مکر      ۸- ذ: کرد- س: می کرد      ۹- م-۹:

برروی      ۱۰- اندمل الجرح: به شد و نیکو گردید      ۱۱- ذ: و تخلص خوب

و از تخلصات نادر بلیغ مختاری<sup>۱</sup> گفته است :

« شعر »<sup>۲</sup>

دی باز در تفکر آنم<sup>۳</sup> کی باز را با تاب سنبل سمن آرای توجه کار<sup>۴</sup>  
 کر نیز کرد زلف تو کرد بسوزمش از وصف آتش سر شمشیر شهریار<sup>۵</sup>  
 و از (تخلصات بد کر) خیام و جمال دیگری گوید<sup>۶</sup>

< « شعر » >

پیش آمدن باغی خرم بر جتر و خرگاه و خیم<sup>۷</sup>

از طبل و منجوق و علم چون در که جمشید یل<sup>۸</sup>

آن خیمها گاه نشان چون برجها بر آسمان

چون ثور و جوزا ز آن میان خربشته شیخ دول<sup>۹</sup>

و معزی<sup>۱۰</sup> گفته است (f. 166 b)

« شعر »<sup>۲</sup>

ای ساربان منزل مکن جز بردیاریار من

تایک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

> [و گفته است :

< (شعر) >

هایل هیونی دیو<sup>۱۱</sup> دو اندک خور بسیار رو<sup>۱۲</sup>

از<sup>۱۳</sup> آهوان برده کرو در بویه و در ناختن

- ۱- س - افزوده : شاعر  
 ۲- ذ، م، س : ندارد  
 ۳- م : بکم ؟  
 ۴- در نسخه مطبوعه : کا ؟  
 ۵- در نسخه - م : شهریار باز ؟  
 ۶- س :  
 ۷- خیام و جمال معزی دیگری گوید ؟  
 ۸- م : ختم ؟  
 ۹- فی الاصل و فی - م : يك ؟  
 ۱۰- س : از میان حر تشبیه شح دول ؟  
 ۱۱- س - افزوده : نیز  
 ۱۲- م : هیول دیو - ذ : هیون تیز - هیون : شتر جمازه که رفتار تیز و تند باشد ۱۲ - س :  
 ۱۳- م - س : وز



بر بشت او مرقد مرا در کام او سودد<sup>۱</sup> مرا  
 مر<sup>۲</sup> قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن  
 واز تخلصات زشت ازرقی گفته است :

« شعر<sup>۲</sup> »

اگر تو تیغ جفا را دلم نشانه کنی بیجان خواجه<sup>۳</sup> فاضل نگویت کی مزین  
 و اما ادب طلب و حسن سؤال [ از ممدوح جنانک ] بوشکور<sup>۴</sup> > ( بلخی )  
 گفته است :

[( شعر )]

ادب مکبر و فصاحت مکبر و شعر مکبر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز  
 « و یلمعالی رازی گفته است<sup>۵</sup> »

« شعر<sup>۲</sup> »

نوای من همه همچون<sup>۶</sup> زمانه باشد از آنک همی نکردد ازو کار من رهی<sup>۷</sup> بنوا  
 چه چیز باشد از آن خوبتر کی همت تو ز یکدیگر برهاند زمانه را و مرا  
 و انوری « گفته است<sup>۸</sup> »

« شعر<sup>۲</sup> »

ز غایت کرم تست یا ز خامی من کی با کنه جنان منکرم امید عطاست  
 فصل

[ و ] چون از ذکر بیشتر معایب و محاسن شعر فارغ شدیم و اغلب اوصاف  
 بد و نیک آن برشرد<sup>۹</sup> درین فصل بعضی از اجناس شعر کی مصطلح و متداول عاقله  
 شعراست بیان کنیم<sup>۱۰</sup>

- ۱- م : اسود ؟      ۲- م ، س : من      ۳- ذ ، م ، س : ندارد      ۴-  
 ذ : ابوشکور      ۵- ذ - س : و ابوالمعالی رازی گوید - این ابیات را صاحب مجمع  
 الفصحاء نسبت بابوالمعالی نحاس اصفهانی داده است      ۶- م : مخبون ؟      ۷-  
 م ، س : زهی ؟      ۸- ذ : گوید ( در این نسخه بیت انوری قبل از ابیات ابوالمعالی  
 رازی است )      ۹- ذ : برشردیم      ۱۰- م : کنم

## نسیب و تشبیب

جماعتی از ارباب براعت گفته‌اند کی نسیب غزلی باشد کی شاعر علی‌الرسم آنرا مقدمه مقصود خویش سازد تا بسبب میلی کی بیشتر نفوس را باستماع احوال محب و محبوب و اوصاف مغاللت عاشق و معشوق باشد طبع مدوح بشنودن آن رغبت نماید و حواس را از دیگر شواغل باز ستاند (f. 167<sup>a</sup>) و بدین واسطه آنج مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و نفسی مطمئن ادراک کند و موقع آن بنزدیک او مستحسن تر افتد چنانکه انوری « گفته است »<sup>۱</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر      بقدر جو سر و بلند و برخ جو بدر منیر  
هزار جان لب لعش نهاده بر آتش      هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر  
کشاده طره او بر کمین جانها دست      کشیده غمزه او در کمان ابرو تیر

< و > تشبیب غزلی باشد<sup>۳</sup> کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بود چنانکه اشعار شعراء عرب چون کثیر و قیس ذریح<sup>۴</sup> و مجنون بنی عامر و امثال ایشان کی هر یک را با زنی تعلق قلبی<sup>۵</sup> بوده است و آنج گفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الا آنک بیشتر شعراء مفلق بدین فرق التفات نموده‌اند و هر غزل کی در اول قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایام و شکایت ( نکایت ) فراق و وصف دمن و اطلال و نعت ریاح و ازهار و غیر آن آنرا نسیب و تشبیب خوانده‌اند<sup>۶</sup> و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبت است و حکایت حال عاشق با معشوق<sup>۷</sup> و این اسم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ است بفتح عین در ماضی و کسر [ آن ]<sup>۸</sup> در مستقبل چنانکه گویند<sup>۹</sup> نَسَبَ یَنْسِبُ نَسِيباً یعنی غزل گفت

۱- ذ : کوید      ۲- ذ، م، س : ندارد      ۳- ذ : کشاه      ۴- م : بود  
۵- م : فریح      ۶- م، س : تعلق      ۷- ذ : خوانند      ۸- ذ : و معشوق  
۹- س : بفتح العین در ماضی و کسر العین



و احوال عاشق و معشوق و آنج بر آن<sup>۱</sup> تعلق دارد شرح داد و نسبت از باب فَعَلَ  
 یَفْعَلُ است بفتح عین در ماضی و ضم [آن] در مستقبل جنانک گویند نَسَبَ یَنْسِبُ  
 نَسَبَةً یعنی چیزی را بجیزی باز خواند و در اصطلاح جز اغزال را<sup>۲</sup> (f. 167<sup>b</sup>) نسیب<sup>۳</sup>  
 نخوانند و هر مقدمه کی در آغاز امثله و مناشیر و سایر مکتوبات مترسلان<sup>۴</sup> منساق  
 بوزن بمقصودی آنرا تشبیب سخن گویند و اگر چه شعرا را در باب نسیب دست مطلق  
 است تا هر وصف کی خواهند<sup>۵</sup> از فنون عشقیات و انواع تشوِّقات تقدیم کنند الا  
 آنک رعایت ادب در جمله ابواب لازم باشد و نسیب هر مدح باید کی لایق آن افتد  
 و آنج رضی نسیابوری گفته است<sup>۶</sup>

«شعر»<sup>۷</sup>

شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور	جرا نشسته ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مرّوق بده بری رویا	کی دیو <sup>۸</sup> رنج بلا حول بازه کردن دور
بیار از آن جواب خویش لعل تا سازیم	ز تاب آتش او در هوای دی با حور
جویار هست مساعد شراب هست لطیف	کناه دل بوزن ارزین سپس بوزن رنجور <sup>۹</sup>
خراب شوز شرابی کی نوك لعمه او	گذاره کردد از سقف طارم معمور
کشاده گویم هشیار را نیم سغبه <sup>۱۰</sup>	اگر نباشی سر مست کمتر از مخمور <sup>۱۱</sup>

۱- ذ : م ، س : بدان ۲- کذا فی الاصل . و اغزال در جمع غزل در کتب

لفت یافت نشد - س : جز غزل را ۳- و فی الاصل : نسبت ۴- م : مترسلات ؟

۵- م : خواهد ؟ ۶- این قصیده بتمامها در جلد اول از تذکره لباب الالباب

لنورالدین محمد العوفی البخاری مسطور است (طبع الاستاذ برون ج ۱ ص ۲۲۵-۲۲۸

۷- ذ ، م ، س : ندارد ۸- در اصل و - ذ : دردو، در- م : و لباب الالباب

و مجمع الفصحاء ج ۱ بعوض در دو « دیو » دارد و صواب همان است بمناسبت « پری »

و « لاحول » ، س : دیو رنجه ۹- در مجمع الفصحاء ج ۱ این بیت را در اینجا

افزوده : زرنج چرخ چه نالی که کرده صد جرحت چو باد داری در رنج او نهی معذور

و در نسخ المعجم نیست ۱۰- س : هم شعبه ۱۱- در لباب الالباب این بیت را ندارد

سرور عیش صبوحی مباد جز آنرا      کی در شراب بصبح آورد شب دیجور  
 علی الخصوص کی باشد سماع مجلس او      ثناء آنک بوز دور عالمش مأمور  
 خدایکان شریعت بزرگ سیف الدین      کی جهل کشت بسیف زبان او مقهور  
 بناه ملت عبدالعزیز آنک شدست      ز عزّ بار کھش حظّ هر هنر موفور  
 کسی را کی خدایکان شریعت و بناه ملت خوانند نسیم مدح او بشراب  
 و مستی و صبوح لایق نباشد و اگر آنج<sup>۱</sup> سماع مجلس را ثناء او نهاد شراب را  
 بذکر مناقب و معالی و شرح عوارف و ایادی او تفسیر کردی سهل تر بودی ،  
 و هر قصیده کی از حلیت نسیم عاطل باشد آنرا محدود خوانند یعنی باز داشته  
 (f. 168<sup>a</sup>) از نسیم وقتضیب نیز گویند یعنی باز بریده از نسیم چنانک انوری « گفته<sup>۲</sup> »  
 « شعر<sup>۳</sup> »

کردل و دست بحر و کان باشد      دل و دست خدایکان باشد  
 و غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و تهالك در  
 دوستی ایشان است و مغالزت عشق بازی و ملاءبت<sup>۴</sup> است با زنان و گویند رَجُلٌ  
 غَزَلٌ یعنی مردی کی متشکّل باشد بصورتی کی موافق طبع زنان باشد<sup>۵</sup> و میل ایشان  
 بدو بیشتر بود<sup>۶</sup> بسبب شمایل شیرین و حرکات ظریفانه و سخنان مستعذب ، و بعضی  
 اهل معنی فرق نهاده اند میان نسیم و غزل [ و ] گفته اند < معنی > نسیم ذکر  
 شاعرست خَلْقٌ و خَلَقَ معشوق را و تصرف [ احوال ] عشق ایشان در وی و غزل  
 دوستی زنان است و میل هوای دل بریشان<sup>۷</sup> و بافعال و اقوال ایشان و ازینجاست  
 کی گویند چون سَكٌ در صید باهو رسد و آهوك بیجاره گردد بانک کی ضعیف  
 بکند از ترس جان سَك را رقتی بیذا شون و از وی باز ایستد و بجیزی دیگر مشغول

۱- کذا فی الاصل : و - ذ - م - و الظاهر « چنانک »  
 ۲- ذ - کوید - م ،  
 ۳- ذ ، م ، س : ندارد      ۴- س : و بلاغت  
 ۵- س : بود  
 ۶- م ، س : باشد  
 ۷- م ، س : بدیشان



شوند کویند غزل الکلب<sup>۱</sup> و همانا «آهورا غزال از اینجا» نام نهاده‌اند کی (این) مغازلت را شایسته است، و بیشتر شعراء مفلق ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق و تصابی را غزل خوانند و اغزالی کی مقدمه مدحی یا شرح حالی دیگر باشد آنرا نسیب کویند<sup>۲</sup> و بحکم آنک مقصود از غزل ترویج خاطر و خوش آمدن نفس است باید کی بناء آن بروزی خوش مطبوع و الفاظی عذب سلس و معانی رایق مرقوق<sup>۳</sup> نهند و در نظم آن از «کلمات مستکره و سخنان»<sup>۴</sup> خشن محترز باشند جنانک عمادی کویند (f. 168<sup>b</sup>) «شعر»<sup>۵</sup>

دل و جانم بعشق تو سمرند	همه عالم بدین حدیث درند
> زلف و روی و لبیت بنامیزد <sup>۶</sup>	همه از یکدگر شکر فترند <sup>۷</sup>
تو نه‌ای یار ایک در غم تو	همه آفاق یار یکدگرند
آهوانند زیر غمزۀ تو	کی جز از <sup>۸</sup> مرغزار جان نچرند
خورش طوطیان شکر باشد	طوطیان لب تو خون شکرند
دل من کشت <sup>۹</sup> حلقه‌ی کی درو	جان فروشند و عشوه تو خرنند
عاشقان را چه روی با تو جز آنک	لب بدوزند و در تو می‌نکرنند
نبرند از غم تو جان بکنار <sup>۱۰</sup>	خاصه قومی که نام بوسه برند
بر در تو مقیم نتوان بون	هوسی می‌یزند و می‌گذرند <sup>۱۱</sup>

- ۱- م، س: آهورا از اینجا غزال ۲- ذ: خوانند ۳- و فی الاصل:  
 و فی نسخ - ذ، م، ن: مرقوق؟ ۴- ذ: سخنان و کلمات مستکره ۵- ذ، م، س: ندارد ۶- ذ: بنام ایزد، م: بنامیزد ۷- م، س: که بجز ۸- م: کشته ۹- م: یکبار ۱۰- کاتب نسخه ذ: در چند موضع کتاب از خود تصرفاتی نموده و اشعاری افزوده است از جمله در اینجا چند غزل از جلال الدین عضد و سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و ابن فقیهی (کاتب نسخه) اضافه نموده و تصریح کرده است که (چون مثال مصنف در سیاقه الاعداد و تکریر و تقسیم و تسمیط خالی از لطائف شعری بود چند مثال از خود آوردم) و ما آن اشعار را که بر اصل نسخه افزوده بود در هر چهار مورد انداختیم.

همچنین<sup>۱</sup> رباعی کی بیش ازین در قسم عروض شرح آن گفته [آمده است] بحکم آنک بناء آن بر دو بیت بیش نیست باید کی ترکیب اجزاء آن درست و قوافی متمکن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات متکرر و تقدیم [(و)] تأخیرات ناخوش خالی بود و اگر با آن چیزی از صناعات مستحسن و مستبدعات مطبوع چون مطابقه لطیف و تشبیهی درست « و استعارتی لطیف »<sup>۲</sup> و تقابلی موزون و ابهامی شیرین یا ربود نیکوتر آید جنانک [شاعر] گفته « است »<sup>۳</sup> و در مطابقه بهتر ازین دو بیتی نکفته اند<sup>۴</sup>

«بیت»<sup>۵</sup>

غم با لطف تو شادمانی کردن  
عمر از نظر تو جاودانی کردن  
کربان بدوزخ برد از کوی تو خاک  
آتش همه آب زندگانی کردن  
و جنانک یکی از فضلاء [اصفهان گفته است] (و الحق) تشبیهی صحیح است<sup>۷</sup>

«بیت»<sup>۸</sup> (f. 169<sup>a</sup>)

ای وصل ترا عمر بها چون شب و روز  
هجران توره زن بقا چون شب و روز  
تا کی بامید وصل بویان باشم<sup>۹</sup>  
اندر بی هم زهم جدا چون شب و روز  
و دیگری گفته است :

«بیت»<sup>۱۰</sup>

جانا من و تو نمونه بر کاریم  
هر چند دو قالبیم یک دل داریم  
بر نقطه مهر بای اگر بفشاریم  
چون دایره سر زود بهم باز آریم  
واشرفی سمرقندی « گفته است »<sup>۱۱</sup>

۱- ذ : و همچنین  
۲- ذ : و استعاراتی نیکو  
۳- ذ : اند  
۴- س : نکفته است  
۵- ذ : شعر - م ، س : ندارد  
۶- و فی الاصل : کرده است  
۷- ذ : کرده ، س : درست است  
۸- ذ : م - شعر ، س : ندارد  
۹- م ، س :  
۱۰- م - شعر - ذ ، س : ندارد  
۱۱- ذ : س : گوید



## «بیت ۱»

شاهها جو دلت در صف تدبیر آید      او را مدد از عالم تقدیر آید  
تیغ نوجهان گرفت و آری شك نیست      آنرا کی تو بر کشی جهانگیر آید  
> و دیگری گفته [است]:

## [ «بیت ۲» ]

بر کس جو بدوستی رقم نتوان زد      در راه یکانکی قدم نتوان زد  
[جز آینه روی هم نمی نتوان دید      زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد]  
و کمال [اسمعیل] «گفته است»<sup>۴</sup>

## «بیت ۱»

در رزم جو کوس تو باواز آمد<sup>۴</sup>      نصرت با او بطبع دم ساز آمد<sup>۴</sup>  
تیغ تو بقطع و فصل (کار) دشمن      هر جا کی برفت<sup>۵</sup> سرخ رو باز آمد<sup>۴</sup>  
(و یکی از) صاحب طبعان نشابور گفته است<sup>۶</sup>

## «بیت ۱»

کی دست دهد وصل جو تو دلبندی      الّا بهزار حیلـه هر یکجندی  
ای در بن هر موی من از تو مهری      وی با سر هر موی توام بیوندی

## مزدوج

شعریست کی بناء آن بر ابیات مستقل مصرع باشد [و شعراء] عجم آنرا  
مثنوی خوانند<sup>۷</sup> از بهر آنک هر يك را<sup>۸</sup> (f. 169<sup>b</sup>) دو قافیت لازم است<sup>۹</sup>

- ۱- ذ، س: ندارد      ۲- و فی الاصل: جوز؟      ۳- ذ، س: گوید  
۴- س: در هر سه موضع: آید      ۵- ذ، س: هر جا که برفت - نسخه اصل: هر جای که رفت  
۶- ذ: و نیشابوری گوید      ۷- ذ: خواند      ۸- ذ: هر بیت را      ۹- ۲-  
افزوده: چنانک

« شعر »<sup>۱</sup>

جهان را نباید سپردن بید  
 جنین است باذا فره<sup>۲</sup> داذ کر  
 کسی کو بوذباک ویزدان برست  
 کی هر چند بذ کردن آسان بوز  
 جو بی رنج باشی و پاکیزه رای  
 و این نوع در قصص [مطوّل] و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معین  
 متعدّد باشد استعمال کنند<sup>۴</sup>

## مصراع

بیتی باشد کی عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیت متفق اند<sup>۵</sup> جنانک  
 « بلفرج گفته است »<sup>۶</sup>

« بیت »<sup>۷</sup>

ترتیب ملك و قاعده حلم<sup>۸</sup> و رسم داذ  
 عبد الحمید احمد . عبد الصمد نهان  
 کی حروف قافیت هر دو مصراع الف و ذال است و وزن هر دو فاعلان  
 است از بحر مضارع اخرب بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان ، و بیش ازین  
 گفته ایم کی در قصاید باری<sup>۹</sup> تصریح مطالع لازمست و هر قصیده کی مطلع آن  
 مصراع نباشد<sup>۱۰</sup> اگر چه دراز بوز آنرا قطعه خوانند و اسم قصیده بر آن اطلاق  
 نکنند<sup>۱۱</sup> و [همچنین] در رباعیات تصریح بیت اول لازم داشته اند تا فرق باشد میان  
 آن و مقطعات دیگر و در مثنویات جنانک<sup>۱۲</sup> « گفته ایم » بحکم آنک بناء آن بر<sup>۱۳</sup>

- ۱- ذ ، م ، س : ندارد ۲- م : باداور ؟ ۳- س : نیامد ۴- م :  
 کوید ؟ ۵- ذ : باشد - م ، س : آید ۶- ذ : ابوالفرج کوید - م ، س :  
 بلفرج کوید ۷- م - شعر - ذ ، س : ندارد ۸- س : عدل ۹- ذ :  
 فارسی ۱۰- س : باشد ۱۱- م : اطلاع نکند ؟ ۱۲- ذ : گفته شد  
 ۱۳- صفحات نسخه س در این موضع در صحافی پس و پیش شده و مشوش است



ابیات مفرده است در جمله قصه (f. 170<sup>a</sup>) تصریح لازمست و باشد که يك قصیده را چند مطلع کنند چون از صفتی بصفتی دیگر نقل کنند و از جمله شعرا خاقانی بدین شیوه مواع [تر] بوزه است<sup>۱</sup> « و چند قصیده بسیار مطالع گفته جنانك گفته است<sup>۲</sup> »  
 « شعر<sup>۳</sup> »

چون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر سیماب آتشین زد در باذنبان اخضر  
 « و هم درین قصیده گفته است<sup>۴</sup> »

« شعر<sup>۴</sup> »

در آبکون قفص بین طاووس آتشین بر کز بر کشادن او آفاق گشت زیور  
 « و گفته است<sup>۵</sup> »

« شعر<sup>۵</sup> »

صحن<sup>۶</sup> ارم ندیدی در باغ شاه بنکر حصن حرم<sup>۸</sup> ندیدی بر قصر شاه بگذر  
 « و گفته است<sup>۹</sup> »

« شعر<sup>۶</sup> »

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور بکشای غنچه لب بسرای غنّه تر<sup>۱۰</sup>  
 و باشد کی در نقل از نسیب بمدح<sup>۱۱</sup> مطلع نو کند<sup>۱۲</sup> جنانك انوری گفته است<sup>۱۳</sup>

- ۱- م : اند ؟ ۲- ذ : وقصاید - ذو مطالع گفته خاقانی گوید ۳-  
 ذ ، م ، س : ندارد ۴- ذ : و مطلع دیگر گوید ۵- ذ : راست ۶-  
 ذ : وهم در قصیده گوید مطلع سوم ، س : ندارد ۷- در نسخه چاپی و نسخهای - م ،  
 س : « صبح » و در نسخه - ذ : و مجمع الفصحاء ج ۱ « صحن » كما هو الظاهر  
 ۸- در نسخه چاپی و - م : « خرم » و در - ذ - س : و نسخ خطی دیوان خاقانی « حرم »  
 ۹- ذ : و مطلع چهارم گوید ، س : وهمو نیز گفته است ۱۰- فی الاصل : غنه  
 و در نسخه چاپی و - ذ : غنه بی بر ؟ - م ، س : غنه تر ۱۱- م : مدح ؟  
 ۱۲- وفی الاصل سو (؟) ذ - سو گند کند ؟ - م : نو کند ۱۳- س : گوید

## « شعر ۱ »

مست شبانه بوزم افتاده بی خبر دی در اتاغ<sup>۲</sup> خویش کی دلبر بکوفت در  
« و بعد از تخلص لطیف گفته است<sup>۳</sup> »

## « شعر ۱ »

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضرر  
و باشد کی ابتدای قصیده بمدح کند و بر غزل ختم کند<sup>۴</sup> و آنرا مطلع<sup>۵</sup> تازه  
آرد<sup>۶</sup> جنانك فلکی<sup>۷</sup> <شروانی> « گفته است<sup>۸</sup> »

## « شعر ۱ »

سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم جهان جود و معانی<sup>۹</sup> چراغ درده آدم  
و در آخر قصیده « گفته است<sup>۸</sup> »

## « شعر ۱ »

کجا شد آنک مرا جان بنو شدی خوش و خرم<sup>۱۰</sup>

که<sup>۱۱</sup> تا شد او دل و چشم تباه شد زغم و غم<sup>۱۲</sup>

(f. 170<sup>b</sup>) مقفی

آنست که ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشند<sup>۱۳</sup> جنانك رضی  
نیشابوری<sup>۱۴</sup> گفته است

- ۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ، س : وثاق ۳- ذ : و بعد تخلص مطلع  
دیگر آورده ۴- س : تمام کند ۵- ذ : مطلعی ۶- فی الاصل و فی  
م : آرند - والظاهر: آرد ۷- م : ملکي؟ ۸- ذ : کوید ۹- فی الاصل : معالی؟  
۱۰- ذ : خورم؟ ۱۱- و فی الاصل « کی » انظر ص ۲۴۹ ۱۲- نسخه - ذ :  
که در فراق او دل و چشم تباه شد زغم و نم - و در حاشیه نسخه - ذ : تباه شد  
دل و چشم ز فرقتش زغم و نم - م : که تا شد او دل و چشم تباه شد ز تف و غم -  
نسخه مطبوعه - که باشد او دل و ۱۳- م : باشد ۱۴- کذا فی نسخه خدا بخش:  
رضی، و ظاهراً مقصود رضی الدین نیشابوری است و فی الاصل : رضی الله - نسخه - م، س:  
رضی - و در نسخه - ذ : رضی نیشابوری



«شعر»<sup>۱</sup>

زهی سرفرازی کی «با پایکاهت»<sup>۲</sup> میسر نشد جرخ را دستیاری<sup>۳</sup>  
 «کی اگرچه وزن عروض [و] ضرب این بیت»<sup>۴</sup> فعولن است حروف آن مختلف است  
 و بیاید دانست کی چون بنساء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد چون  
 فعولن در بحر متقارب و مفاعیلن<sup>۵</sup> در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل و مستفعلن  
 در بحر رجز بهیج وجه در تصریح و غیر تصریح روا نباشد کی جزو اصلی متغیر  
 شود جنانک درین بیت باز نمودیم<sup>۶</sup> کی چون قافیت آن فعولن است لابد عروض آن  
 لازم آمد<sup>۷</sup> کی فعولن باشد و در عروض و ضرب هیچ بیت از ابیات این قطعه نشاید  
 کی جزوی دیگر جز فعولن بیارند<sup>۸</sup>، و اگر بناء<sup>۹</sup> قافیت بر جزوی فرعی نهند جنانک  
 همو<sup>۱۰</sup> گفته است<sup>۱۱</sup>

## &lt; «شعر» &gt;

ایا باذشاه شریعت کی هست ز اوصاف تو قاصر افکار من

کی چون بناء ضرب این شعر بر فعل نهاد کی مخذوف فعولن است در تصریح  
 لازم باشد<sup>۱۲</sup> کی عروض آن هم فعل باشد و [در] غیر تصریح روا باشد کی فعول  
 آید جنانک هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن فعولن فعول است  
 و وزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فعل، و در اشعار باریسی<sup>۱۳</sup> بناء<sup>۱۴</sup> اتفاق  
 و اختلاف ضروب و اعاریض بر اجزاء اصلی و فرعی است و نجانست کی در اشعار

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ - پایان کاهت - م : با پایکاهت ؟ ۳-  
 م : دست بازی ۴- م : اگرچه وزن عروض آن بیت ۵- م : و در مفاعیلن  
 ۶- ذ : باز نمودم ۷- م، س : آید ۸- م - نیارند ؟ ، س : از فعولن سازند  
 ۹- س : و اگر در بناء ۱۰- و فی الاصل : همچو ؟ ۱۱- س : گوید  
 ۱۲- م : است ۱۳- ذ : فارسی ۱۴- م : (که) بناء و « که » در اینجا زائد  
 و غیر لازم است

تازی کی مفاعیلن از ضروب طویل است و نشایند کی (f. 171<sup>a</sup>) جز (در) تصریح  
 آنرا عروض سازند و فعلاتن از ضروب کامل است و نشاید کی جز < در > تصریح  
 آنرا عروض سازند و فع<sup>۱</sup> از ضروب متقارب است [و] نشاید کی جز در تصریح  
 آنرا عروض سازند بل کی در شعر باری<sup>۲</sup> بیشتر اجزا کی ضرب شعری تواند بوز  
 همان جزو عروض آن شعر تواند بوز در تصریح و غیر تصریح و اختلاف بسیار در  
 اعاریض جایز می دارند جنانک حفاف<sup>۳</sup> [شاعر] گفته است

« شعر »<sup>۴</sup>

هر شب بر آید از دو بنا کوشش خورشید<sup>۵</sup> و کل گرفته در آغوش  
 بر مفعول فاعلات مفاعیلن<sup>۶</sup> و مفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو عروض  
 و ضرب این وزن مفاعیلن است و بنا برین نهاده [است] باز<sup>۷</sup> می گوید :

« شعر »<sup>۴</sup>

رخسار او ز باغ سمن دزدید<sup>۸</sup> آنک همی برد دوسیه<sup>۹</sup> پوشش  
 بر مفعول فاعلات مفاعیلان و جزو سالم را با جزو مسبغ عروض ساخته است  
 و [هم اینجا] می گوید « شعر »<sup>۴</sup>  
 با عشق او صبوری کتواند<sup>۱۰</sup> با جرخ بر شده که کند کوشش<sup>۱۱</sup>

۱- نسخه - ذ : در متن فعولن ؟ است و در حاشیه به « فع » تصحیح شده است و پس از  
 آن افزوده : که ۲- ذ : فارسی ۳- کذا فی الاصل ؟ و فی نسخه خدا بخش :

خفاف ؟ - ذ : خفاف - م - حمقاق : س : خفاف گوید ۴- ذ ، م ، س : ندارد

۵- م : خورشید ۶- س : مفاعیل ۷- ذ : و باز ۸- م : در دمد

۹- س : دوشبه ۱۰- م : کی تواند ؟ ۱۱- از قافیه آوردن « کوشش »

را با « آغوش » و « سیه پوشش » معلوم میشود که ما قبل ضمیر « ش » در کلام

فصح مکسور است و در حواشی لباب الالباب نیز اشاره بدین مطلب نموده ایم بمناسبت

این رباعی که در جلد اول لباب الالباب ص ۲۷۷ مذکور است :

دوشم همه شب درد در افزایش بود کریان شدم از هجر تو و جایش بود

و بن طرفه که با این همه محنت شب دوش با نسبت شبها شب آسایش بود



بر مفعول فاعلاتن مفعولن و جزو سالم و جزو مسبغ<sup>۱</sup> و جزو اخرم بهم  
 عروض ساخته است<sup>۲</sup> و ازین جهت من درین تألیف تعرض ضروب و اعاریض هر بحر  
 نکرده ام اگر چه بعضی عروضیان عجم در تألیفات خویش<sup>۳</sup> آورده اند کی هزج را  
 چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین سایر بحور را ضروب و اعاریض  
 تعیین کرده و همانا آن شخص ابیات<sup>۴</sup> هر بحر بر شمرده است و هر جزو کی (f. 171<sup>b</sup>)  
 در عروض بیتی دیده است آنرا عروض آن ضرب نهاده ، و میان ضروب و اعاریض  
 اشعار عجم هیچ فرق نیست و یجوز و لایجوزی کی در جمع<sup>۵</sup> میان ضربی و عروضی  
 افتد بناء آن بر سلامت و مزاحفت جزوست و این معنی سایر اجزاء بیت را شامل  
 است تا اگر بناء شعری بر اجزاء سالم نهند<sup>۶</sup> جنانك مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا<sup>۷</sup>  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بیتهای دیگر (تغییر) هیچ يك از اجزا روا نباشد و نشاید  
 کی در بیت دیگر مفاعیل مفاعیل مفاعیلن یا فاعلات فاعلات فاعلاتن بیارند بخلاف  
 اشعار تازی کی اگر بناء طویل بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن نهد در بیت دیگر  
 شاید کی فعولن مفاعیلن فعول<sup>۸</sup> مفاعیلن<sup>۹</sup> بیارند و لکن<sup>۱۰</sup> ضربها باید کی از مفاعیلن

۱- کذا فی الاصل : و الصواب اسقاط « و جزو مسبغ » فانه سبق ذکره قبیل

هذا ولا موقع لتكراره هنا ۲- این مناقض است با آنچه در ص ۴۲۲ گفت که

چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد بهیچ وجه در تصریح و غیر تصریح روا نباشد

که جزو اصلی متغیر شود نه در عروض و نه در ضرب ۳- ذ : خود ۴- م :

بابیات ؟ ۵- م : جمیع ؟ ۶- س : نهد ۷- م : با ؟ ۸- م :

فعولن ۹- هذا هو الظاهر ( یعنی مفاعیلن ) و فی الاصل : مفاعیلن - در تمام نسخ

چهار گانه مفاعیلن است و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در تصحیح کتاب مفاعیلن را غلط

پنداشته و « مفاعیلن » نموده اند و ظاهراً همان مفاعیلن که مطابق نسخه اصل و ذ ، و م

س - است انبب باشد چه مقصود مصنف در اینجا بیان دو مطلب است : یکی فرق اشعار

تازی و پارسی در اتفاق و اختلاف اجزاء غیر عروض و ضرب که گوید « اگر در اشعار

←



بنکردد<sup>۱</sup> از بهر آنکه عروض طویل مفاعیلن بیش نیست و ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعیلن و فعولن و در شعر پارسی<sup>۲</sup> ضروب و اعاریض یکسان اند<sup>۳</sup> یعنی اگر ضرب<sup>۴</sup> صحیح است عروض <لابد> صحیح باشد و اگر ضرب<sup>۴</sup> مزاحف است عروض مزاحف باید، و چون مطلع شعری موهم باشد بتصریح و مقفی <آید> آنرا تجمیع خوانند و بیت را - مجع کوبند چنانکه [شاعر گفته است

۱- یعنی در قوافی يك قصیده که بناء قافیه آن بر مفاعیلن است و الا تناقض خواهد داشت با آنچه میکوبد که ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعیلن و فعولن  
 ۲- ذ: فارسی  
 ۳- م: آید  
 ۴- س: ضروب؟

فارسی بناء آن بر اجزاء سالم نهند تغییر هیچیک از اجزاء روا نباشد بخلاف اشعار تازی که اختلافش جایز است مثلاً در بحر طویل اگر بناء قصیده بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد شاید که در ابیات دیگر قصیده فع لن مفاعیلن فعول مفاعیلن آید و فعولن صدر ائلم و فعولن حشو مقبوض شود و این اختلاف را که در عربی رواداشته اند در فارسی جایز ندارند، و دیگر فرق اشعار تازی و پارسی در اختلاف و اتفاق جزو عروض و ضربست که گوید: در شعر پارسی ضروب و اعاریض یکسان اند یعنی اگر ضرب صحیح است عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید و لکن در اشعار عربی اگر بناء عروض آن بر جزو سالم باشد در بیت دیگر شاید که تغییر یابد چنانکه در بحر طویل اگر عروض بیت اول قصیده مفاعیلن باشد در ابیات دیگر عروض باید مفاعیلن آید چه بحر طویل عروض آن جز در تصریح همیشه مقبوض است یعنی اگر عروض بیت اول برای تصریح مفاعیلن آید در سایر ابیات عروض آن مفاعیلن جایز نیست و باید مفاعیلن باشد برای آنکه بحر طویل را يك ضرب بیش نیست و ذکر فع لن مفاعیلن فعول مفاعیلن برای بیان این هر دو مقصود است که جواز اختلاف ارکان صدر و ابتدا و حشو و اجزاء عروض و ضروب در اشعار تازی باشد و اگر مفاعیلن بجای مفاعیلن باشد مقصود ثانی از آن بر نیاید و استدراك بعد که گوید: « و لیکن ضربها باید کی از مفاعیلن بنکردد بی مورد و با تعلیل بعد که گوید: از بهر آنکه عروض طویل مفاعیلن بیش نیست مناسب نباشد ۱۰- س: ولیکن



## &lt; (شعر) &gt;

بسحر کاهان ناکاه بمن<sup>۱</sup> باز نسیم  
بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال  
کی قافیۀ نسیم موهم است بدانک قافیۀ دیگر مثل نعیم و مقیم و مانند آن  
آید و نجان آمد

## بیت القصیده

آنست کی نخست (f. 172<sup>a</sup>) شاعر را معنی در خاطر آید و آنرا نظم کند  
و بندهاء قصیده بر آن نهد و ممکن باشد کی [در] قصیده بهتر از آن بیت بسیار  
افتد و عامۀ شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات قصیده بود و لا مُشَاحَّةَ  
فِي الْأَلْقَابِ إِلَّا أَنْكَ قَوْلٍ أَوَّلٌ<sup>۲</sup> درست ترست جنانک شرف < (الدین) > شفرده  
گفته است :

## &lt; (شعر) &gt;

ای جو دریا سخی جوشیر شجاع  
جون قضا جیره<sup>۳</sup> و جو جرخ مطاع  
تا آنجا کی گفت<sup>۴</sup> :  
کر نکردم وداع معذورم  
نیست بر مگیان طواف وداع  
جون خواسته است کی عذر تخلف<sup>۵</sup> از وداع مخدوم بدین عبارت خواهد کی  
نیست بر مگیان طواف وداع

بناء شعر بر عین نهاد بس بیت القصیده این شعر این<sup>۶</sup> بیت است «والله اعلم»<sup>۷</sup>

لُغْزٌ وَ مَعْنَاهُ<sup>۸</sup>

لُغْزٌ آنست کی معنی از معانی در کسوت عبارتی مشکل متشابه بطریق سؤال

۱- و فی الاصل «بن آن» انظر ص ۳۰۰ ۲- م : قول او ؟ ۳-

س : جا کم ۴- س : که گفته است - م - افزوده : شعر ۵- م :

بخلف ؟ ۶- م : آن ۷- ذ ، م ، س : ندارد ۸- مکنذا هو مکتوب

فی الاصل بالالف فی جمیع المواضع و الصواب کتابته بالباء ای «معنی»

ببرسند<sup>۱</sup> و ازین جهت در خراسان آنرا جیست آن خوانند و این صنعت چون عذب  
و مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبتی دارند و بحشو الفاظ  
دراز نکردد و از تشبیهات کاذب و استعارات بعید دور بوز بسندیده باشد و تشجید<sup>۲</sup>  
خاطر را بشاید جنانک معزی «در (صفت) قلم تشبیب قصیده‌ی<sup>۳</sup>» ساخته است اگر  
چه سخت ظاهرست

( لغز<sup>۴</sup> )

جه بیکرست ز تیر سبهر یافته تیر<sup>۵</sup> بشکل تیرو بندو ملک راست کشته جو تیر  
کجا بکرید در کالبذ بخندد جان کجا بنالذ در آسمان بنازد تیر  
ز نادرات جواهر<sup>۶</sup> نشان دهد بسرشک ز مشکلات ضمائر خیر دهد بصریب  
(f. 172<sup>b</sup>) هر آنج طبع براندیشداو کند<sup>۷</sup> تألیف هر آنج و هم فراز آرن او کند تفسیر

و خاقانی در کبوتران برنده گفته است <اگر چه سخت درازست >

( لغز<sup>۴</sup> )

مصور جیست آن حصنی نکو بندیش و به بنکر<sup>۸</sup>

نه در بیذا ز بام او نه بیذا بام او از در

شده در ذات او فکرت جو رای ابلهان عاجز

جنان کند صفات او دل دانا شود مضطر

نو کویبی رزمکاهستی ز هر سویی رسد<sup>۹</sup> فوجی

یکی ارزان ز بیم جان یکی دل شاز و بازی کر

۱- م: برسند ۲- تشجید، تیز و تند کردن ذهن ۳- ذ: در تشبیب

قصیده‌ی صفت قلم ۴- ذ- م- شعر- س: ندارد ۵- م: تافته سر ۶-

م: ز نادرات جواهر، س: ز نادرات زمانه ۷- م: آن کند ۸- وفی الاصل:

نلویندش و به بنکر، و فی نسخه خدا بخش « مصور جیست آن حصن بلندش بام و بر

پیکر» و در نسخه ذ: نکو بندیش و خوش بنکر - و بخط العاقی ( به ) در روی کلمه

خوش نوشته شده - و در نسخه مطبوعه: نه پیوندیش و نه پیکر ۹- م: زهر سو میرسد



یکی بنداری از صنعت مکر جرخیست کرده

یکی کویی ز استادی برون خواهد شد از جنبر

یکی را طیلسان بینی بسان فرش بوقلمون

یکی از بهرمان<sup>۱</sup> دارد رداء و کسوت و افسر

یکی همچون «زن زانی زشرم شوی درخجالت»<sup>۲</sup>

روان کشته بهر جایی بیای اندر کشان جاذر

رقیب اندر بی ایشان بهشیاری<sup>۳</sup> جو بد مستان

یکی رمحی بدست اندر کزو نسبت کند شگر<sup>۴</sup>

بلند از پست برتازند<sup>۵</sup> بی ترتیب از آن کونه

خیال اختر اربینی بروز اندر هوا بی سر<sup>۶</sup>

فروز آیند و بر کردند کرد عرض گاه<sup>۷</sup> خود

همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیگر (f. 173<sup>a</sup>)

یکی نالنده<sup>۸</sup> بی علت یکی در جنک بی آلت

یکی در بند بی زلت یکی بی رود خنیا کر

یکی همچون زحل تاری دوم چون مشتری روشن

سوم مریخ کون «رنکش چهارم زهره ازهر»<sup>۹</sup>

هوا از صورت هر يك<sup>۱۰</sup> جو دعوت خانه مانی

زمین از سایه هر يك<sup>۱۰</sup> جو صنعت خانه آزر

۱- بهرمان نوعی از بافته ابریشمی هفت رنگ بسیار لطیف (برهان) و فی

نسخه خدا بخش : کهرمان ۲- م : زن زالی زشرم شوی درخجالت - نسخه مطبوعه:

ازخجالت ۳- ذ - درحاشیه : زهشیاری ۴- ذ : مسکر - وشگر با تشدید

ثانی سیخول یعنی روباه تیرانداز و خارپشت بزرگ که بقدر دوک تیرها در بدن دارد

ومی اندازد (برهان) ۵- س : برتابد ۶- م : خیال اختران بینی بروز

اندر هوا بی سر - ذ : اختران بینی... ۷- م : عرصه گاه ۸- م : نالیده

۹- ذ : چارم بسان زهره ازهر ۱۰- ذ : ایشان

بسا بیر و جوان بینی ازیشان خرم<sup>۱</sup> و شاذان

بسا سیمین بران بینی<sup>۲</sup> ازیشان کشته سیمین بر<sup>۳</sup>

کشیده يك بيك بيمکر<sup>۴</sup> ز بهر نزهت و شادی

بیش خسرو عادل صف اندر صف پر اندر پر

و دیگری گفته است در کپان<sup>۵</sup>

[ لغز<sup>۶</sup> ]

هر چه خواهی می نهی در دامنش

اردهایی عقربی در کردنش

جیست نه شلوار و نه پیراهنش

راست گوید هر چه گوید بی زبان

[و] دیگری گفته است در مقراض

[ ( لغز<sup>۶</sup> ) ]

هر چه افتاد ریز ریز<sup>۷</sup> کند

در زمان هر دو گوش تیز کند

جیست کندر دهان بی دندانش

جون زدی در دو چشم او انکشت

و دیگری گفته [است] در کوزه آب

« لغز<sup>۸</sup> »

کی با بیست از<sup>۹</sup> جهان خرسند

بسر خویش می خورد سو کند<sup>۱۰</sup>

لعبتی جیست لغز و خاک مزاج

دست بر سر نهاده بنداری

و لغز در اصل لغت بر کردانیدن چیزی است از سمت راست و الغاز راههای

۱- ذ: خورم ۲- س: بسا پیران سیمین بر ۳- کذا فی الاصل (۴)

و در نسخه خدا بخش این بیت را ندارد ۴- م: يك بيمکديکر ۵- کپان همچو قپان ترازوی بزرگی است که يك کفّه دارد ( برهان ) و فی نسخه خدا بخش

«لکن» - ذ، س: اندر کپان ۶- م: شعر ۷- م: زیر زیر؟ ۸-

م- شعر، ذ، س: ندارد ۹- ذ: با بیست از- م: با بیست در ۱۰- در- ذ- م:

مانند نسخه اصل دو بیتی که مثال معنی با سم بوسعید است در اینجا آورده شده است



کثر مژست و لغیزا سوراخ موش دشتی است کی بر و ریب<sup>۱</sup> خانه اصل<sup>۲</sup> ببرد و جند راه مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب صیادان بسوی بیرون جهند و این جنس سخن را از بهر آن لغز خواندند<sup>۳</sup> کی صرف معنی است > از سمت فهم راست و بعضی مردم آنرا لغز خوانند بضم لام و غین < و در دیوان الادب آنرا در باب فعل آورده است بضم فا و فتح عین

و معمّا آنست کی اسمی یا معنی را بنوعی از غوامض حساب یا بجیزی از قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیم آنرا پوشیده گردانند<sup>۴</sup> تا جز باندیشه تمام و فکر<sup>۵</sup> بسیار بسر آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت [جنانک در نام]<sup>۶</sup> مسعود گفته اند<sup>۷</sup>

«معمّا»

جو نامش پیرسیدم از ناز زود<sup>۹</sup> بدامن جو برخاست<sup>۱۰</sup> بر ربط بسوز

بتازی بدانستم آن رمز او<sup>۱۱</sup> کی نامش ز بر ربط بسوزن جه بود<sup>۱۲</sup>

(f. 173 b) [و] دیگری [گفته است] در [اسم] بوسعید<sup>۱۳</sup>

[(شعر)]

آنچ از لب دلبران ستانی بستم با روز نخست ماه شوال بهم  
جمع آوری آن «حروف راهردو بهم»<sup>۱۴</sup> این نام بت منست آن شهره صنم<sup>۱۵</sup>

۱- و ریب چو مهیب همچو اریب کج و محرف و بتر کی قیقاچ کوبند (برهان)

۲- ذ: اصلی ۳- س: خوانند ۴- م: کرداند ۵- ذ: فکرت

۶- ذ: افزوده: و در ۷- س: گفته است ۸- م: شعر، س: نظم، ذ:

ندارد ۹- م: یار زود - ترجمان البلاغة: از ناز و کبر ۱۰- س: برخواست؟

۱۱- ذ، س: را ۱۲- ترجمان البلاغة:

بدانستم از وی بتازی جواب کی رایش بر ربط بسوزن چه بود

۱۳- ذ- افزوده: کوبید ۱۴- م: آن حروفها را بقلم؟ ۱۵- م: شعره صنم

این دو بیت در نسخه اصل و (ذ و م، س) در ذیل امثله لغز بعد از لغز کوزه آب نوشته

بود و واضح است که مثال معنی است نه لغز لهذا ما آنرا از صفحه سابق باینجا نقل

دادیم و در نسخه خدا بخش اصلا این دو بیت را ندارد

و بلفرج<sup>۱</sup> گفته است در اسم<sup>۲</sup> عبدالرحمن

[ (معما<sup>۳</sup>) ]

سورتی «کندرو»<sup>۴</sup> يك آیت را کرد باید همی بسی تکرار  
 آخر نام تست اول آن ای نکوسیرت نکو کردار (f. 174<sup>a</sup>)  
 آخر نام تو ترا بدهاد اول نام تو جو من بسیار

و دیگری [ گفته است ] در [ اسم ] رشید<sup>۵</sup> [ بطریق نسبت

[ (معما<sup>۳</sup>) ]

نام یارم جار حرفست ای برادر<sup>۶</sup> از ره نسبت بگویم کر بدانی<sup>۷</sup>  
 حرف رابع<sup>۸</sup> خمس<sup>۹</sup> عشر حرف اول حرف ثالث ثلث<sup>۱۰</sup> عشر حرف ثانی  
 [ و ] دیگری گفته است در [ اسم ] ستیک

[ (معما<sup>۳</sup>) ]

نام بتم آن مه طرازی هفتست بیارسی<sup>۱۱</sup> و تازی  
 [ و ] دیگری گفته است<sup>۱۲</sup> در (اسم) بیبیک

(معما<sup>۳</sup>)

نام آن بت می<sup>۱۳</sup> بگویم روشنت کر ندانی رنج من کردذ هبا  
 دودو هر يك با دهی تر کیب کن آنکهی بایست ضم کن جمله را

متکلف > (و) - مطبوع

عامة مردم بندارند کی شعر متکلف علی الاطلاق آن باشد کی بر وزنی  
 مشکل و ازاحیف کران گفته باشند یا کلمات آن بزور برهم بسته باشد<sup>۱۴</sup> و معانی آن

- ۱- ذ : و ابوالفرج ۲- از نسخه اصل و - ذ : کلمه اسم افتاده است ۳- م :  
 شعر، س ، ذ : ندارد ۴- ذ : را کزان ۵- ذ - افزوده : گوید ۶- ذ :  
 چار حرفست ای برادر نام یارم ۷- ذ : تا بدانی - م : از بدانی ، س : کر ندانی  
 ۸- ۲ - س : و من گفته ام ۹- م ، س : من ۱۰- س : باشند



بدشواری فراهم آورده و این ظنّ خطاست از بهر آنک جمله مصنوعات شعر و مستبدعات نظم کی در فصول متقدّم بر شمردیم و آنرا از مستحسنات صنعت نهاد از قبیل متکلفات اشعارست کی جز بامعان نظر و ادمان<sup>۲</sup> فکر مثل آن دست ندهد و مانند آن میسر نشود<sup>۳</sup> اما اگر شاعری التزام کند کی چند معنی مختلف در شعری اندک بیارن (یا) چند اسم متغایر در نظمی بر شمارن یا خواهد کی شعری غریب و<sup>۴</sup> نظمی مشکل امتحان طبع خویش را یا افحام<sup>۵</sup> یکی از اهل دعوی را بگوید و در ضمن آن چیزی از قلب و تصحیف و<sup>۶</sup> استعمال (f. 174<sup>b</sup>)<sup>۷</sup> حروف عطل یا منقوط لازم دارد هر آینه از نوع<sup>۸</sup> تعسفی<sup>۹</sup> خالی نباشد چنانک نظنری<sup>۱۰</sup> گفته است:

[ (شعر) ]

تو بر بران دین بر بر خون خر بر      بس در بر خود بین خور کردن از بر<sup>۱۱</sup>  
 چون خواسته است کی چندین تجمیسات ناخوش مکرر کرداند لابد خوش  
 نیاید و دیگری « گفته است<sup>۱۲</sup> »

« بیت<sup>۱۳</sup> »

زین جنبش شاه<sup>۱۴</sup> جرخ فرزین رفتار      دورم چو رخ از رخ ز رخ فرخ یار

- ۱- م : صیفت ؟      ۲- ادمان : همواره کاربرد کردن      ۳- ذ - افزوده : و  
 ۴- ذ : یا      ۵- افحام : خاموش کردانیدن خصم بجهت و خصومت      ۶- ذ : م ، س -  
 افزوده : و - نسخه چاپی « واو » ندارد      ۷- در نسخه چاپی افزوده شده : « کندو »  
 ۸- س : نوعی      ۹- نسخه چاپی : تعسف - م : تسعیفی      ۱۰- س : نظیری  
 ۱۱- کذا فی الاصل (۴) - ذ :

تو بر بران دین بر بر خون خر بر      بس در بر خود بین خور کردن از بر؟  
 م : تو بر بر آن دین بر بر چون خر بر      بس در خور خود بین خود کردن از بر؟  
 س : تو بر بر آن دین بر بر چون خر بر      بس در خور خود بین جور کردن از بر  
 و در نسخه خدا بخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این بیت برای من بهیچ وجه میسر نشد

۱۲- ذ : گوید - س : چنانکه      ۱۳- م : شعر ، س ، ذ : ندارد

۱۴- س : شاخ ؟

دل ز اسب<sup>۱</sup> طرب بیازد و بیل غمت      شه مات بجان خواسته بر نطع قمار  
 چون التزام کرده است کی جمله کالای شطرنج در دو بیت بیازد<sup>۲</sup> لاجرم  
 چندین رخ<sup>۳</sup> بر هم افتاده است و نطنزی گفته است<sup>۴</sup>  
 «شعر»<sup>۵</sup>

تا زحل راهست چون هرمزد<sup>۶</sup> و چون بهرام و تیر  
 مهر و ناهید و قمر را جمله بر کردون<sup>۷</sup> بیوت  
 تا حمل تا ثور<sup>۸</sup> و جوزا باشد و خرجنک و شیر  
 خوشه و میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت<sup>۹</sup>  
 تا بهفت افلاک بر آن هفت را باشد مسیر  
 تا بود بر ضد ایشان<sup>۱۰</sup> این دو و ده را ثبوت<sup>۱۱</sup>  
 عمر بادت ثابت و ناهت بنیکوئی روان  
 وین<sup>۱۲</sup> همه بیشتر کنند همجو من بنده قنوت  
 و [از جنس صناعات شعری] همو «گفته است»<sup>۱۳</sup>  
 [(شعر)]

تیر مژگان کمان ابرو سمن بر سنک دل  
 باز سیرت کبک رفتار آب تن آتش رخان

- ۱- م، س : ز اسب ، و در نسخه مطبوعه و ذ : دل راست      ۲- ذ : کلمه ز اسب صحیح است چون شاعر خواسته است تمام اجزای شطرنج را جمع نماید      ۳- ذ - م : چندین رخ - در نسخه مطبوعه : چند بر رخ      ۴- س : و دیگری گفته است      ۵- ذ ، م ، س : ندارد      ۶- و فی الاصل : هرمز      ۷- و فی الاصل : کردن      ۸- م : با ثور      ۹- س : افزوده : و ایضا فی الصناعات      ۱۰- ذ - م - ایشان - نسخه مطبوعه : آن هفت      ۱۱- در - س : بعد از این بیت « تیر مژگان » - و بعد « عمر بادت » می باشد      ۱۲- و فی الاصل : وزین      ۱۳- ذ ، م : کوید - س : تمام این جمله را ندارد



خوب ظاهر زشت باطن زهر کین با زهر مهر

نیک و عدل<sup>۱</sup> بذ کنش فربه سرین لاغر میان

برق خنده برف دندان کژ زلفین<sup>۲</sup> راست قد

مه جبین شب کیسوان حنظل سخن شیرین زبان

(f. 175<sup>a</sup>) چون خواسته است کی چندین صناعات مستحسن از تشبیه راست

و تطابق درست و تقابل نیکو و تمسیق صفات در [ دو ] سه بیت جمع کند هر آینه

مطبوع تر<sup>۳</sup> ازین نیاید و از جنس مقلوبات همو « گفته است »<sup>۴</sup>

یا خسرو نو نور سخای یاری ده (ما) مهدی رای

هر مصراع<sup>۵</sup> بهمان لفظ [ و معنی ] مقلوب [ بر می ] توان خواند [ و ]

دیگری گفته [ است ]

( بیت ۶ )

رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش درد نامردش شمار<sup>۶</sup>

و هر مصراع قلب دیگری است و مقلوب نظم<sup>۸</sup> دیگری گفته است

۱- م : وعده ۲- درحاشیه نسخه ذ : زلف کژو ۳- ذ : بهتر

۴- ذ : کوید - م - افزوده : شعر ۵- ذ - افزوده : را ۶- م - شعر - س :

ندارد ۷- وفی الاصل : رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش رای نامردش شمار

علاوه بر آنکه این بیت هیچ معنی ندارد در یکی از مصراعین غلطی است یعنی

یا « دردش » در مصراع اول باید « یارش » خوانده شود یا « رای » در مصراع

دوم باید « درد » خوانده شود و الا غرض یعنی قلب بمعمل نمی آید. و در نسخه خدا بخش

بجای بیت متن این بیت را دارد :

رامش مرد کنج باری و قوت تو قوی را بچنگ در شمار

، س : رامش... و در نسخه مولوی :

رامشش درمان یارش کرم یار یار مرکش یار نامردی شمار

و در این بیت کلمه یار مصراع ثانی باید غلط و « رای » صحیح باشد تا مثال مقلوب را

شاید و متن مطابق نسخه - ذ : اصلاح شد ۸- م : منظم ، س : بنظم

## « مقلوب ۱ »

با من اکنون عتاب دارد دلبر      خرمن خرمن ز زلف بارز عنبر

و مقلوبش اینست<sup>۲</sup>

دلبر دارد عتاب اکنون با من      عنبر بارز ز زلف خرمن خرمن

و مقلوب کلمه دیگر (ی) گفته است :

## « مقلوب ۱ »

روز زورست راز زار مگو      کنج جنکست رای یار مزن

و مقلوب بعض<sup>۳</sup> کلمه رشید<sup>۴</sup> گفته است<sup>۴</sup>

## « مقلوب ۱ »

از آن جاذوانه دو چشم سیاه      دلم جاو زانه برنج و عناست

و دیگری گفته است :

« شعر<sup>۵</sup> »

جزوی<sup>۶</sup> و کلی از دو برون نیست هر چه هست

جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای<sup>۶</sup>

من از خدا و از تو بخوام همی کنون

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

واژ جنس تصحیف دیگری گفته است

[ تصحیف<sup>۷</sup> ]

حرّ و محبتی و گلی کلبنان بدر      بامرد<sup>۸</sup> نیکبئی<sup>۹</sup> و نکو ساز درسفر

۱- م - شعر - س : ندارد      ۲- « این است » در ذ، م، س : افزوده شده است، و در

نسخه - م : اضافه شده : شعر      ۳- س : بعضی      ۴- ذ : کوید      ۵- ذ، م،

س : ندارد      ۶- س : افزوده بیت      ۷- م - شعر، س : ندارد      ۸- وفی

نسخه خدا بخش، نامرد - ذ : بامرد      ۹- م : نیکبئی



تصحیفش (f. 175b)

خرّ و مختشی و گلی و گلستان<sup>۱</sup> بدر      تا مرد بنکی<sup>۲</sup> و نکو سار در سفر  
و از جنس حروف مقطّع<sup>۳</sup>

« بیت »<sup>۴</sup>

زار و زردم ز درد<sup>۵</sup> آن دل دار      درد دل دار زرد دارد و زار<sup>۶</sup>  
و از جنس حروف عطل<sup>۷</sup> مجیر (بیلقانی) گفته است<sup>۸</sup>

[(شعر)]

که کرد کار کرم مردوار در عالم	که کرد اساس ممالک متمد و محکم
عماد عالم عدل و سوار ساعد ملک	اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو عطارد علوم مهر عطا	سماک رمح <sup>۹</sup> اسد حمله و هلال <sup>۱۰</sup> علم
سرور اهل مکارم هلاک <sup>۱۱</sup> عمر عدو	سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
محمد اسم عمر عدل و کام او در دهر	ملوک <sup>۱۲</sup> وار در آورد رسم عدل و کرم <sup>۱۳</sup>
کلام او همه سحر حلال در هر حال	مراد او همه اعطاء مال در هر دم
دل مطهر او هم دم کلام <sup>۱۴</sup> علوم	در مکرم او مورد صلاح امم
رسوم عادل او کرده حکم عالم رد	سموم حمله او کرده کام اعدا کم
هم او وهم دل او دار عدل را معمار	هم او وهم در (او) درد دهر را <sup>۱۵</sup> مرهم
مدام ظالع مسعود کرده حاصل او	همه رسوم مکارم همه علو هم <sup>۱۶</sup>

۱- م : گلستان ؟      ۲- ذ : ننکنی - م - ننکی ، س : نیکی      ۳- ذ :  
مقطع دیکری کوید - م : مقطع ، نسخه مطبوعه : منقطع      ۴- ذ - شعر ، س : ندارد  
۵- س : زعشق      ۶- س : زار دارد و زرد ، و افزوده است : و از جنس حروف  
موصل گفته است بهشتیلبتیکشبتلطیفی بتیکشکسبگیتینیتهمتا      ۷- م ، س : معطل  
۸- ذ : کوید      ۹- نسخه - ذ : رامح      ۱۰- نسخه مطبوعه ، حمله هلال      ۱۱-  
نسخه مطبوعه : هلال - دیوان مجیر نسخه خطی کتابخانه ملی ملک شماره ۴۸۷۰ :  
سرور اهل ممالک هلاک      ۱۲- ذ : درحاشیه « رسول » بجای ملوک آورده شده  
است      ۱۳- این بیت در نسخه دیوان مجیر نیست      ۱۴- دیوان مجیر : کمال  
۱۵- دیوان : هم او و هم در او درد ملک را      ۱۶- دیوان : علوم هم ؟

و يك كلمه عطل و يك كلمه منقوط «دیگری گفته است»<sup>۱</sup>

(شعر)

زین عالم شد او ببخشش مال  
تیغ او زینت ممالک شد  
و يك حرف مهمل و يك حرف منقوط<sup>۲</sup>

«شعر»<sup>۳</sup>

غمزه شوخ آن صنم  
خسته بهجر جان من

و از متکلفات اشعار یکی آنست کی کلمات تازی کی در محاورات باری  
(کویان) غریب باشد یا کلمات فهلوی کی در لغت دری مهجور الاستعمال باشد در  
آن بکار دارند<sup>۴</sup> جنانك منوچهری گفته است:

«شعر»<sup>۴</sup> (f. 176<sup>a</sup>)

غرابا مزن بیشتر زین نعیمقا	که مهجور کردی مرا از عشیقما
نعیق تو بسیار و ما را عشیقما	نباید بیک دوست چندین نعیمقا
ایا رسم اطلال <sup>۵</sup> معشوق وافی	شدی زیر سنک زمانه سحیمقا <sup>۶</sup>
عنیزه <sup>۷</sup> برفت از تو و کرد منزل	بمقراة سقط اللوی <sup>۸</sup> و عقیمقا
خوشا منزلا خرما <sup>۹</sup> جایگاهما	کی آنجاست (آن) سر و بالا رفیمقا
بوز سرو در باغ و دارد بت من	همی بر سر سرو باغی انیمقا
ایا لهف نفسی کی این عشق <sup>۱۰</sup> با من	جنین خانکی کشت و جونین عقیمقا
ز خواب هوی کشت بیدار هر کس	نخواهم شدن من ز خوابش مفیمقا <sup>۱۱</sup>

- ۱- فقط در م، س: است و در نسخ دیگر نیست  
 افزوده: دیگر گوید ۳- م، س: ندارد ۴- ذ: برند ۵- و فی الاصل  
 و ذ: اطلاق ۶- السحیق: الطحین و الدقیق ۷- نسخ المعجم: عذیره و  
 دردیوان منوچهری: عنیزه ۸- ذ: بمقراة سقط لوی؟ - م، س: بمقراة سقط لوی  
 ۹- ذ: منزلا خورما - م: خرما منزلا ۱۰- م: این عشوه ۱۱- س: منیمقا



بذات شب کی معشوق (من) مرتحل شد دلی داشتم نسا صبور و قلیقا  
 فلك جون بیابان و مه<sup>۱</sup> جون مسافر منازل منازل مجرّه طریقاً  
 بریدم بذات کشتی کوه لنگر مکانی بعید و فلاتی سحیقا<sup>۲</sup>  
 و معزی<sup>۳</sup> « گفته است »

« شعر »<sup>۴</sup>

نه در رکش ضربان کم شود ز ضرب سیوف  
 نه با دلش خفقان ضم شود ز خفق بنود  
 « و [آنچه ازین جنس بر] انوری<sup>۵</sup> [گرفته اند اینست ]<sup>۶</sup>  
 « شعر »<sup>۴</sup> ]

جون اصطکاک قرع هوا بر سبیل صوت<sup>۷</sup> داد از ره صمناخ دماغ مرا خیر  
 و [استعمال] فهلوی غریب

« بیت »<sup>۸</sup>

دارد هر کس بتا باندازه خویش در خانه خون بنده و آزاد و خدیش  
 خدیش کذبانوی خانه باشد و در لغت دری غریب است ، و فی الجملة شعر  
 مطبوع آن باشد کی نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن درست (f. b. 176)  
 و معانی لطیف و الفاظ عذب بود<sup>۹</sup> و حروف کلمات<sup>۱۰</sup> آن بر هم افتاده و تلفظ  
 کلمات آن مشکل نبود<sup>۱۱</sup> و تجنیسات آن متکرر و صناعات آن متکلف نباشد و بناء  
 آن بر مشهورات لغت دری صحیح بوزن و از غرایب لفة الفرس و مصطلحات هر  
 ولایت باک باشد و کلمات عربی کی در محاورات باری کویان نیاید در آن مستعمل

۱- م : من ۲- السحیق : البعید ۳- ذ : کوید ۴- ذ ، م ، س :  
 ندارد ۵- ذ - افزوده : کوید ۶- م : و آنچه بر انوری گرفته اند از این جنس  
 این است - س : و آنچه بر انوری گرفته اند از این جنس است ۷- س : بر  
 طریق صوت ۸- م : شعر - س : ندارد ۹- س : افزوده : محمد ؟ ۱۰-  
 ذ ، م ، س : و حروف کلمات - و در نسخه چاپی : و حروف و کلمات ۱۱- ذ : و بلفظ  
 کلمات او مشکل نبود، نسخه مطبوعه و م : و بلفظ کلمات او مشغول نبود

نبود « و از حروف<sup>۱</sup>، زواید و حشو های قبیح کی جهت<sup>۲</sup> انبارش بیت استعمال کنند و از تغییرات الفاظ کی قدما ضرورت شعر را در اشعار خویش جایز داشته اند خالی باشد تا بشنودن آسان و بکفتمن<sup>۳</sup> دشوار بود جنانک انوری در قصیده‌ی می گوید:

«شعر<sup>۴</sup>»

ای دل از قومی نکردند از تو یاز اندر رحیل

عیب نبود ز آنک از اطوار نسناسند<sup>۵</sup> ناس

تا خداوندی جو مجد دولت و دین بلحسن

حق شناس بندکان باشد برو او را<sup>۶</sup> شناس

آنک از کنه کمالش قاصرست ادراک عقل

راست جوانان کز کمال عقل ادراک حواس

آنک با جودش سبکساری نیاید ز انتظار

و آنک با بذلش کران باری نیاید از سباس

یابد از یک التفاتش ملک استغنا نیاز

همچنان کز کیمیا تر کیمب زر یابد نحاس

خواستم کفتمن کی دست و طبع او بجرست و کان

عقل (گفت) این مدح باشد نیز با من هم بلاس

دست او را ابر جون خوانی<sup>۷</sup> و آنرا<sup>۸</sup> صاعقه

طبع او را کان جرا کویی<sup>۹</sup> و آنجا احتباس

۱- م: قدر حروف ۲- ذ، س: بجهت ۳- م: تکفین؟ ۴- س:

ندارد ۵- هذا هو الظاهر المشهور. و فی الاصل « نسانند » و- ذ: و فی

دیوان الانوری المطبوع بتبریز « نسیانند » ۶- م، س: چه غم او را ۷-

و او را- س: و آنجا



دهر و دوران در نهاده خویش از آن عالی تراند

کز سر نهمت منجمشان پیماید بطاس

در لباس سایه و نور زمان عقلش بدید

گفت با خون ای عجب نعم البدن بئس اللباس

ای ندانه خرج جودت تن درین سوی شمار

وای نهاده دخل جاهت بای از آن سوی قیاس

ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته

طارم قدر ترا هندوی هفتم جرخ باس

عالم قدرت مجسم نیست و نه باشدی

اندرون سطح او بیرون عالم را مماس

بر تو حاجت نیست کس را عرضه کردن احتیاج

ز آنک باشد از همه کس التماس<sup>۱</sup> التماس

ختم شد بر تو سخا چونانک بر من «شاعری»<sup>۲</sup>

وین سخن در روی کردون هم بگویم بی هراس

دور نبوذ کین زمان بروفق این دعوی کی رفت

در دماغش خون شهادت را همی کردد عطاس<sup>۳</sup>

شاعری دانی کذامین قوم کردند آنک بوذ

ابتدایشان امرؤ القیس انتهایشان بو فراس

(f. 177<sup>b</sup>) و آنک من بنده همی بردازم اکنون ساحری است

سامری کو تا بیابد کوشمال لامساس

۱- م : التماسات ؟ ۲- ذ : شد سخن و در حاشیه به (شاعری) تصحیح شده است

۳- ذ : در دماغ دهر بکشاید شهادت را عطاس - و در حاشیه (در دماغش) دارد .

از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی<sup>۲</sup> طبع  
«وزچه روید بر ز بر جامه<sup>۱</sup>» ز ناجنسی لاس<sup>۳</sup>

تا کی باشد این سخن کالیاس احدی الرّاحتمین

بادی اندر راحتی کانرا نباشد بیم یاس

دامن بخت تو باك از کرد آس آسمان

وز جفای آسمان خصم تو سرگردان جو آس

بی سبیده دم شب خذلان بد خواست جنانك

تا بصبح حشر می گوید اُحَادُ اُمِّ سُدَّاس

و [هم] برین<sup>۴</sup> قافیت سید حسن اشرف<sup>۴</sup> [غزنوی] «گفته است»<sup>۵</sup>

«شعر»<sup>۶</sup>

زهی علوّ محلّت برون ز حدّ قیاس	بناء دولت و دین را مقین نهاده اساس
کشازه مهر تو چون ابر چشمهای امید	کشیده کین تو چون برق دشمنهای هراس
مضاء <sup>۷</sup> رای تو چون کوهر ظفر بنمون	خرد بدید <sup>۸</sup> کی از برق چون جهدالماس
بحق کزید ترا روزگار بر همه خلق	غلط نکرد زهی روزگار مرد شناس
بخواه جام کی سرجرب کرد خصم ترا	بشیشه <sup>۹</sup> تهی این آبکینه رنگ خراس
موافقان را باست نمالد <sup>۱۰</sup> و چه عجب	در آسیای فلک سنبله نکردن آس
بیش خلق تو هر کس چه باز بیماید	بدان کی بر کف سیمین نهاد زرین <sup>۱۱</sup> طاس
زخلق و خلق تو هر لحظه مژدهی برسد	ببارگاه دل از شاه راه بنج حواس

۱- ذ: وزچه باشد پرز بر دیبا ۲- لاس، ابریشم پاك نشده و در فرهنگ

انجمن آرای ناصری همین بیت برای این معنی شاهد آورده شده است ۳- س:

بدین ۴- کلمه: اشرف - از - م، س: است - نسخ دیگر ندارد ۵- ذ: گوید

۶- ذ، م، س: ندارد ۷- س: مصاف ۸- و فی الاصل: ندید ۹-

در حاشیه نسخه ذ: «ز شیشه» تصحیح شده است ۱۰- س: بمالد؟ ۱۱- س:



مدان<sup>۱</sup> کی فتنه بخسبذ درین زمانه ولیک ز عدل تست که باری شدست در فرناس<sup>۲</sup>  
 (فرناس<sup>۳</sup> از کلمات غریب لغة الفرس است<sup>۴</sup>)  
 عدو جو کشت فضوای<sup>۵</sup> حقیرتر کردد کی تعبیه<sup>۶</sup> است کمی در فرونی آماس  
 بزرگوارا، در بند قومی افتادم کی نقد رایج شان هست محضر افلاس  
 نه ناطق و همه منطق فروش جون طوطی نه مردم و همه مردم نهاد جون نسناس<sup>۷</sup>  
 سیه کر و دوزبان و (ر) کیک جون خامه سبید کارو دوروی وضعیف جون قرطاس  
 کناه کردن هر خس<sup>۸</sup> بدان همی نرسد<sup>۹</sup> کی عذر خواهد و خواهد کی در دهد ریواس<sup>۱۰</sup>  
 جومه کی توزی بکدازد<sup>۱۱</sup> و بصد منت زماهتاب<sup>۱۲</sup> جهان را عوض دهد کرباس  
 توباک زاده نهادا<sup>۱۳</sup> از آن گروه نه ای کی منع و بذل تو باشد نتیجه و سواس  
 همیشه تا که نماید قمر ز سبزه جرخ کھی جوزرین خرمن کھی چوسیمین داس  
 بل حسود تو نالان و مضطرب باذا ز تیر حادثه مانند سینۀ برجاس<sup>۱۴</sup>  
 و همو « کفته است<sup>۱۵</sup> »

« شعر<sup>۱۶</sup> »

جان را ز عارض و لب اوشیر و شگرست دل راز طره و خط او مشک<sup>۱۷</sup> « و عنبرست »  
 هم دل (که وصال) جو با عنبرست مشک هم جان که فراق جو در شیر شگرست

- ۱- م، س : بدان      ۲- م : قریاس ؟      ۳- بمعنی نیم خواب یا خواب  
 اندک (برهان) و در حاشیة نسخه ذ نوشته شده فرناس غافل و نادان طبع بود، و در اینجا معنی اول  
 مناسب است      ۴- در-س : این جمله نیست      ۵- کذا فی الاصل و فی ذ، م :  
 ۶- و فی الاصل : بعینه      ۷- ذ : نسناس ؟      ۸- س : هر خر      ۹- م :  
 ترسد ؟      ۱۰- ریواس بمعنی ریا و نفاق و مکر و فریب و افسوس است (برهان)  
 ۱۱- م : بکدازد ؟      ۱۲- م : زماه تات ؟      ۱۳- هذا هو الظاهر (۲) و فی  
 الاصل ماذا و در دو نسخه ذ - م : مبادا -      ۱۴- یعنی آماجگاه  
 و نشانه تیر (برهان)      ۱۵- ذ : کوید      ۱۶- ذ، م، س : ندارد      ۱۷-  
 ذ : اذفر است

آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش<sup>۱</sup> است  
 در دینه اشك هست و لکن لبالبست  
 آن آشنا وشی کی خیالست نام او  
 جانا خوش است تحفه<sup>۲</sup> باغ بتان ولیك  
 عالم نکر کی کوپی خان<sup>۳</sup> منقش است  
 آن غنچه نیست طوطی سبزشکر لبست  
 (لاله جو جمری که هم از جمر است عود  
 (f. 178<sup>b</sup>) نابرسر خیال تو چشمم کلاب ریخت  
 کویم رسد<sup>۴</sup> بکوش تو آهم جو کوشوار  
 در خون من شدست یکایک دو چشم تو  
 دل برده ی و قصد بجان می کنی هنوز  
 دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد  
 آن خسروی کی روز سخاروی دولتست  
 خورشید فتح و نصرت محمود غازی آن  
 والا معزز دولت خسرو شه شجاع  
 آینه در مقابل رایش معطل است  
 آن آب رنک تیغش در کف<sup>۵</sup> جو آتش است  
 ای دل امید بند کی در بزم حاتم است  
 نقل امیدم آن شکر پسته بیکرست  
 در سینه درد هست و لکن سراسرست  
 در موج همجو<sup>۶</sup> دینه من آشناورست  
 نو باوه جمال ترا آب دیکرست  
 بستان نکر کی کوپی خلد مصورست  
 وان روضه نیست شاهد نغز سمن برست  
 نی نی<sup>۷</sup> چوباده ی که هم از بادیه ساغرست  
 با آتش فراق دلم خوش جو جمرست  
 آری رسد و لکن<sup>۸</sup> جون حلقه بر درست  
 لبهای تو میان من و چشم داورست  
 با این همه کی دارم این نیز درخورست  
 چشم حسن کی خاک کف شاه صفدرست  
 وان صفدری کی روز و غاپشت اشکرست  
 کو نور دین<sup>۹</sup> و قوت شرع<sup>۱۰</sup> بیمبرست  
 کان شیر مرد غازی محمود دیکرست  
 اندیشه در حدیقه مدحش معطرست  
 وان کوه بیکراسبش در تک جو صرصرست  
 وای جان مدار بیم کی در رزم حیدرست

- ۱- م : مفرس ؟  
 ۲- در حاشیه - ذ : آب بجای « همچو » نوشته شده  
 ۳- م ، س : جان ۴- م ، س : نه نه - و این بیت در نسخه اصل نیست ۵- س :  
 کریم ز سر ۶- ذ : س : ولیکن ۷- ذ : در حاشیه دهر بجای « دین » نوشته  
 شده است ۸- س : شمع ؟  
 ۹- و فی الاصل : پیامبر  
 ۱۰- دیوان سید حسن : در تف



از مهر او صحیفه جانها منقش است      با جود او ذخیره کانه محقرست  
 روی سبهر طالع او را شمر از آنک      بشت و بناه شاه جهان بوالمظقرست  
 بیشتر<sup>۱</sup> ابیات [ این اشعار ] و آنج در فصل تفویف نبشته<sup>۲</sup> آمد [ه است]  
 مطبوعست و نیکو تألیف و با کیزه الفاظ و لطیف معانی مستوی طرز متناسب نسج  
 خالی از عیوب .



۱ - برای بقیه ابیات این قصیده رجوع شود بدیوان سید حسن چاپ دانشگاه

ص ۱۲-۱۶      ۲- ذ - افزوده : این      ۳- ذ : نوشته

## خاتمه کتاب

(f. 179<sup>a</sup>) [ و ] جون بآتمام<sup>۱</sup> این فصل از اصل کتاب فارغ شدیم و از عهده هر دو قسم عروض و قوافی که در مقدمه آن التزام رفته بود تفصی کرد آنرا برین خاتمه که فاتحه «حقیقت علم»<sup>۲</sup> و واسطه عقد این صناعت است ختم کنیم و برین وصیت مرشد باآخر رسانیم [ان شاء الله تعالی]

### فصل

بدانك شعر را ادواتیست<sup>۳</sup> و شاعری را مقدماتی کی بی آن هیچ کس را لقب شاعری نریزند و بر هیچ شعر<sup>۴</sup> نام نیک درست نیاید اما ادوات شعر کلمات<sup>۵</sup> صحیح < و > الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف<sup>۶</sup> است کی جون در قالب اوزان مقبول ریزند<sup>۷</sup> و در سلك ابیات مطبوع کشند آنرا شعر نیک خوانند و تمام صنعت جز باستعمال<sup>۸</sup> آلات<sup>۹</sup> ادوات < و ادوات > آن دست ندهد و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد،

و اما مقدمات شاعری آنست کی مرد بر مفردات لغتی کی بر آن شعر خواهد گفت و قوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آنرا مستحضر شود<sup>۱۰</sup> و مذاهب شعراء مفلح و امراء کلام در تاسیس مبانی شعر و سلوک منهاج نظم بشناسد و سنت و طریقت ایشان در نعوت و صفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات و تصریحات

۱- و فی الاصل، س: و جون تمام - م: و چون بتمام ۲- ذ، س: عقد

ابن علم ۳- س: و بدین ۴- ذ: شعر را - م: شعرا ادواتست، نسخه مطبوعه: شعرا ادواتیست ۵- ذ: در حاشیه «شاعر» نوشته شده است ۶- ذ: افزوده: لطیف

۷- ذ: نیکو ۸- م: دیدند؟ ۹- س: با استعمال ۱۰- م: افزوده: آن ۱۱- م: شوند



و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بدانند و بر طرفی از حکم و امثال و شطری از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف گردن و معانی لطیف از ضعیف فرق کنند و بر حسن مطلع و لطف مقطع هر شعر مطلع شوند تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصفه نظم نشانند و در سرد سخن از معانی سرد و تشبیهات (f. 179<sup>b</sup>) کذب و اشارات مجهول و ایماآت مشکل و ابهامات<sup>۱</sup> ناخوش و تجنیسات متکرر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات ثقیل و تقدیم تأخیرات<sup>۲</sup> نادل بسند مجتنب باشد و درهمه ابواب از قدر حاجت بطرفی افراط و تفریط بیرون نرود و از ما لابد نکاهد و درمالا یعنی نیفزاید و بیش از آنک در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان در بندن اول مختصری در علم عروض و قوافی بر خواند تا بر محور قدیم و حدیث واقف شوند و اوزان خوش از ناخوش فرق کنند<sup>۳</sup> و بجوز و لایجوز از احیاف بدانند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمول<sup>۴</sup> تمییز کند و آنکه سرمایه ی نیک از گفتهای مطبوع و مصنوع استاذان این صنعت و با کیزه کویان این فن بدست آرد و از قصاید و مقطعات درست تر کیب عذب الفاظ لطیف معانی نیکو مطلع بسندیده مقطع شیرین مخلص از دوا این مشهور معروف<sup>۵</sup> و اشعار مستعذب مستحسن در فنون مختلف و انواع متفرق<sup>۶</sup> طرفی تمام یاد گیرن و جوامع همت بر مطالعه<sup>۷</sup> و مذاکره آن کمارن و بیحث و استقرا بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف گردن تا آن معانی<sup>۸</sup> در دل او رسوخ یابند و آن الفاظ در ذهن او قرار گیرن و آن عبارات

۲- س: و در شرط ۲- س: و ابهامات ۳- کذا فی الاصل ای «تقدیم

تأخیرات» بدون اتمام الواو بین الکلّین - ذ: تقدیم و تأخیرات ۴- ذ: قوافی

معمول از اصلی ۵- س: شیرین تخلص آرد و این مشهور معروف؟ ۶- م: متصرف

۷- م: مطالع ۸- ذ: معنی

ملکه زبان او شون و مجموع آن ماده طبع و مایه خاطر او کردن بس چون قریحت او در کار آید و سکر طبع او کشاده شون فواید آن اشعار روی نماید و نتایج آن محفوظات بدید آید آنکه شعر او چون چشمه‌ی (f. 180) زلال باشد کی مدد از رودهای بزرگ و جویهای عمیق دارد و چون معجون‌ی خوش بوی آید کی روایح آن مشام ارواح را معطر کرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشود، و باید کی چون ابتداء شعری کند و آغاز نظم‌ی نهد نخست نثر آنرا بیش خاطر آرن و معانی آن بر صحیفه دل نکارد و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعر اختیار کند و از قوافی آنج ممکن کردن خاطر بدان مسامحت کند بر ورقی نویسد و هر چه از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای گیر و متمکن آید انتخاب کند و شایکان و معمول را بدان راه نهد و در نظم ابیات بسیاقت سخن و ترتیب معانی التفات نماید تا جمله قصیده را بر سبیل مسوده تعلیق زند و کیف ما اتفاق بگوید و بنویسد و اگر اتفاق افتد کی قافیتی در معنی بکار برده باشد و بییتی مشغول کرده بعد از آن معنی بهتر روی نماید و بیتی از آن عذب تر دست دهد و آن قافیت درین بیت متمکن تر آید نقل کند بس<sup>۱</sup> اگر بییت اول حاجت باشد آنرا قافیتی دیگر طلبند و اگر نه ترك آن آرن<sup>۲</sup> و چون ابیات بسیار شد و معانی تمام کشت جمله را مره بعد اخیری از سر اتقان<sup>۳</sup> باز خواند در نقد و تنقیح آن مبالغت نماید و میان ابیات تلفیق کند<sup>۴</sup> و هر يك را بموضع خویش باز برن و تقدیم تأخیر<sup>۵</sup> از آن زایل کرداند تا معانی از یکدیگر کسسته نشود و ابیات از یکدیگر بیگانه نمایند و بهمه و جوه توافق [ ابیات و ] مصاربع و تطابق الفاظ و معانی لازم دارند جی

۱- م، س : وشکر؟ و سکر بکسر سین سد و بند آب و غیر آن است ۲-  
 س : و بس ۳- ذ : کیرد ۴- ذ : ایقان - م : اتفاق؟ ۵- م : دهد،  
 س : تلقین کند ۶- کذا فی الاصل بدون اقحام الواو بین الكلمتين - ذ : و تأخیر



بسیار باشد کی دو مصراع یا دو بیت با یکدیگر از راه<sup>۱</sup> (f. 180<sup>b</sup>) معنی متناسب نیایند و بدان سبب رونق شعر باطل گردد جنانك [شاعر گفته است]<sup>۲</sup>

(شعر)

در جام اوست چشمه حیوان از آن کزو دین بر قرار و قاعده ملک محکمست  
و مصراع اول لایق دوم نیست و این معنی در رباعیات بیشتر افتد کی شاعر  
را معنی خوش در خاطر آید و بیشتر جنان بوز کی آنرا بیت آخر سازد «بس  
اولی<sup>۳</sup>» بدان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب<sup>۴</sup> معنی غافل باشد جنانك  
رضی<sup>۵</sup> نیسابوری «گفته است»<sup>۶</sup>

«بیت<sup>۸</sup>»

هر دم ز تو دل بادم سردی بونست وز جام تو جرعه‌ی و مردی<sup>۹</sup> بونست  
معذورم اگر درد سری دادم (ا) از آنك آن درد سرم از سر دردی بونست  
کی نخست بیت آخرین گفته است و آنکه بیت اول را بدان الحاق کرده  
و مصراع دوم از بیت اول لایق معنی بیت نیفتاده است و عطف آن بر مصراع اول  
نیکو نیامده، ﴿و جنانك وزیر بونصر<sup>۱۰</sup> کندری گفته است:

<(شعر)>

بی آنك بکس رسید زوری از ما یا کشت پریشان دل موری از ما  
ناکاه بر آورد بدین رسوائی شوریده سر زلف توشوری از ما  
که مقصود بیت دوم بوده است و بیت اول تمام شعر را بدان الحاق کرده

۱- فی الاصل و م، س: از یکدیگر و راه معنی؟ و متن مطابق نسخه ذ: تصحیح

شد ۲- س- افزوده، «متناسب این» و بجای شعر بیت است ۳- ذ: پس بیت

اولین، س: پس آنرا ۴- م، س: تجارب ۵- ذ: ماند ۶- س: رهی

۷- ذ: کوید ۸- م: شعر- ذ، س: ندارد ۹- کذا فی الاصل و فی نسخ خدا بخش

و- م- ذ ۱۰- م: بونصری؟

است لاجرم تناسبی مختلّ دارد بجهت آنکه شوری که از سرزلف یار خیزد نه نتیجه ظلمی و آزار دلی باشد الا آنکه مکر اندیشیده است که بی آنکه من دلی را پراکنده کردم سرزلف تو دل مرا پراکنده کرد و این معنی در مغازات و عشقبازی علتی رکیک است <sup>۱</sup> و در قوافی اولی جنان باشد کی تعیین آن بر معنی مقدم دارد بس معنی را بدان الحاق کند و بر آن بندد تا متمکن آید و هیچ کس را تغییر آن ممکن نکرده جنانک انوری گفته است :

« شعر ۲ »

دوش با آسمان همی گفتم	بر سبیل سؤال مطلب ای
کی مدار حیات عالم کیست	روی سوی تو کرد و گفتاوی
(f. 181 <sup>a</sup> ) گفتم این را دلیل باید گفت	هیچ دانی کی می چکوبی همی <sup>۲</sup>
میر آبت و حقّ همی گوید	و من الماء کلّ شیء حی <sup>۳</sup>

و هیچ شاعر يك قافیت را ازین شعر بدیگری مناسب تبدیل نتواند کرد و اگر نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن <sup>۴</sup> بندد روا بود <sup>۵</sup> کی جنان متمکن نیاید و تغییر و تبدیل آن ممکن بود جنانک دیگری « گفته است <sup>۶</sup> »

[ « بیت ۷ » ]

سودای تو تا در سر من ساخت مقرر	غمهای تو از تنم بنکداشت اثر
و کنون <sup>۸</sup> در دل آرزو [ی] هیچم نیست	جز آرزوی روی تو ای زیبا خور

۱- از ( و جنانک تا رکیک است ) فقط در دو نسخه آقای مولوی و س است

۲- ذ، م، س : ندارد ۳- در حاشیه نسخه - ذ بدل این بیت چنین نوشته شده

گفتم این را دلیل می باید گفت دانی که می چکوبی همی

۴- س : بدان ۵- ذ : شاید ۶- ذ : گوید ۷- م : شعر ۸-

کذا کان مکتوباً فی الاصل و - م : بحذف الالف - ذ، س : و اکنون



و اگر کسی خواهد کی این قوافی را بدیگری خوشتر از آن تبدیل کند  
(تواند) جنانك > کویذ :

بیت ۱

سودای تو تا در سر من ساخت قرار غمهای تو از تنم بر آورد دمار  
و کنون درد دل آرزوی [ی] هیچم نیست جز آرزوی روی تو ای زیبا یار  
و همچنین باید کی در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوّق بجای آرد تا اگر  
لفظی رکیک افتد عذبی (بجای) آن بنهد و اگر معنی قاصر یابد تمام کند و درین  
باب چون نقّاش چیره دست باشد کی در تقاسیم نقوش و تداویر شاخ و <sup>۴</sup> بر کها هر  
کلی بر طرفی نشانند و هر شاخ بسوی بیرون برزد و در رنگ آمیزی <هر> صبغ <sup>۴</sup>  
جایی خرج کند و هر رنگ بکلی دهد آنجا کی رنگ سیر لائق <sup>۵</sup> آید نیم سیر (f. 181<sup>b</sup>)  
صرف نکنند و آنجا کی صبغ روشن باید تاریک بکار نبرد و چون جوهری استاز  
باشد کی بحسن تألیف و تناسب ترکیب رونق عقد خویش بیفزاید و بتفاوت تلفیق  
و بی ترتیبی نظم آب مروارید خویش نبرد <sup>۶</sup> و باید کی در افانین سخن و اسالیب  
شعر چون نسیب و تشبیب و مدح و ذم <sup>۷</sup> و آفرین و نفرین و شکر و شکایت و قصّه  
و حکایت و سؤال و جواب و عقاب و استعجاب <sup>۸</sup> و تمتع و تواضع و تائبی و تسامح <sup>۹</sup>  
و ذکر دیار و رسوم و وصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریح  
و امطار و تشبیه لیل و نهار و نعت اسب و سلاح و شکایت جنک و مضاف و فن <sup>۱۰</sup>  
تهائی و تعازی از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول ننمایند و در نقل از معنی

- 
- ۱- ذ- م : شعر  
۲- کذا کان مکتوباً فی الاصل و - م : بحذف الالف  
۳- (و) فقط در - ذ : است ۴- م : صنع ؟ ۵-  
م : ونسخة مطبوعه کلمة «لائق» را ندارد ۶- س : ببرد ۷- س : و  
استغاثات ؟ ۸- م : و تمتع ؟ و تواضع و تائبی و تسامح ، س : و تائبی و تسامح ؟  
۹- س : و شرح و ریح ۱۰- م - افزوده : و ؟

بمعنایی و تحویل از فتنی بفتنی خروجی لطیف و شروعی مستحسن واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الامکان بکوشد ملوک و سلاطین را جز باوصاف باذشاهانه جنانک در فصل اغراق بیان کرده آمدست<sup>۱</sup>، نستاید وزرا و امرا را باواید<sup>۲</sup> تیغ و قلم و طبل و علم مدح کند سادات<sup>۳</sup> و علما را بشرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل و غزارت علم و نزهت<sup>۴</sup> عرض و نباهت قدر ستاید زهاد و عبّاد را بتبتّل و انابت و توجّه حضرت عزّت صفت کند اوساط الناس را بمراتب نازل عوام<sup>۵</sup> فرو نیارد عوام<sup>۶</sup> را از بایه خویش بسیار بر نکذراند خطاب هر يك فراخور منصب ولایق مرتبت او کند و هر معنی را (f. 182<sup>a</sup>) در زی لفظی مطابق و لباس عبارتی موافق بیرون آرد جی کسوت عبارات متعدّد است و صور معانی (مختلف) و همچنانک زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر نماید و کنیزک بیش بها در بعضی معارض خریدار (گیر) تر<sup>۷</sup> آید هر معنی <را> الفظای بوز کی در آن مقبول تر افتد و عبارتی باشد<sup>۸</sup> کی بدین لطیف تر نماید و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر، جنانک گویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاد و او را در تیمار (داشت) شخصی از معارف آن ولایت وصیت فرمود و در آن مبالغت تمام نمود عامل بر موجب فرمان دیوان<sup>۹</sup> عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بروی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه بسوی باز گذاشت بس بسعایت شریان و نیمه<sup>۱۰</sup> بد کویان خاطر عامل از وی آزرده گشت و وحشتی از جانبین بدید آمد و آن شخص بقوّت استظهاری کی بعنایت دیوان<sup>۱۱</sup> داشت بدان التفات<sup>۱۲</sup> نمود

- 
- ۱- ذ: کردیم      ۲- س: باواید      ۳- س: وسادات      ۴- ذ: و نزهت  
 ۵- خریدار گیر یعنی مشتری گیرنده که زود بفروش رسد که عرب رایج و ناقصه مقابل  
 کاسده گوید (برهان)      ۶- ذ: بود      ۷- م - افزوده: وجود      ۸- ذ:  
 افزوده: عزیز      ۹- س: التفاتی



و آنرا وزنی ننهاد<sup>۱</sup> تا بمرور ایام آن آزار کینهی تمام شد و عداوتی بزرگ کشت  
 عامل آن شغل از وی فرو کشود و در محاسبه<sup>۲</sup> او مناقشت بیش آورد روزی آن  
 معروف با عامل در محاکات آواز بلند کرد و سخن سخت گفت عامل بتأدیب او  
 اشارت کرد از اطراف بزدو دستها دراز شد و مشت وجوب روان کشت و از آن  
 ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمد در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (F. 182<sup>b</sup>)  
 بشیمان کشت و از خشم<sup>۳</sup> دیوان اندیشمند شد زرها در خرج انداخت و بقربین<sup>۴</sup>  
 خلیفه النجا ساخت و دست تضرع در دامن مقربان حضرت زد و بهر يك ازیشان  
 چیزی نوشت تا باشد<sup>۵</sup> کی یکی ازیشان بوجهی جمیل آن حال<sup>۶</sup> بمقام عرض رساند  
 وعذر او در آن<sup>۷</sup> اقدام تقدیم کند و غرامت آن جریمت را برمال قرار دهد و بعقوبت  
 غضب دیوان عزیز مأخوذ نکردد هیچ آفریده را یارای آن ندید کی در آن باب  
 قدم بیش نهد و آن التماس را دست بر سینه زند و همکنان متفق بوزند کی اگر  
 این حال بمسامع مبارک رسد بی شك بقتل محامل فرمان دهد و هیچ کس را (بحال)  
 شفاعت نباشد عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت چون قلق و اضطراب  
 او بدید و عجز و اضطراب او مشاهده کرد گفت مخدوم را چندین اندیشه بخاطر  
 راه نباید داد و این حادثه را چندین عظم نباید نهاد<sup>۸</sup> کی من در اثناء خدمتی کی  
 بدیوان نویسم<sup>۹</sup> و در خلال تذکره ی کی بحضرت فرستیم<sup>۱۰</sup> این حال را کسوت  
 عبارتی بوشانم و عرض این واقعه بوجهی<sup>۱۱</sup> در قلم آرم کی بر تو هیچ تاوان نباشد  
 و در استرضاء خلیفه بچندین تکلف و تضرع احتیاج نیفتد آنکه قلم برداشت

۱- و فی الاصل : نهاد ۲- م : نجاست ؟ ۳- م : حشم ؟ ۴-

قربین جمع قربان است بضم وفتح قاف و آن بمعنی جلیس و هم نشین مخصوص پادشاهست

۵- س : تا باید ۶- م : محال ؟ ۷- س : و در آن ۸- س : چندین

عظم راه نباید دید ۹- اصل و م : نویسیم ؟ ۱۰- س : فرستم ۱۱- ذ- ۴

بوجهی - نسخه مطبوعه : بروجهی

و مصالحي کی بود باز نمود چون سیاق سخن بدین حکایت رسید گفت **وَأَمَّا فَلَانٌ فَاتَّمَنَّتْهُ فَاسْتَخَوْنَتْهُ فَادَّبَتْهُ فَوَافَقَ الْأَدَبُ الْأَجَلَ** یعنی حال فلان معروف چنان بود کی او را امین بعضی از اموال دیوان ساختم و خاین یافتم ادبش کردم تأدیب من با اجل او<sup>۱</sup> موافق افتاد چون آن مکتوب بحضرت رسید و آن حال (f. 183<sup>a</sup>) محلّ عریض یافت لذت بلاغت این عبارت و لطف موقع این عذر نکذاشت کی بهیچ وجه نایره غضبی در باطن خلیفه استعمال گیرد یا تغییر خاطری بضمیر او راه یابد عامل سرآزاد از آن ورطه بیرون آمد و رایگان از آن خطر خلاص یافت .

و در شعر ازین جنس بسیار بوده است کی **بیک** بیت عظیم امور ساخته شده است و رقاب عقول در ربقه تسخیر آمده و ضغاین<sup>۲</sup> «موروث» بمودت و محبت بدل شده و بر عکس<sup>۳</sup> بسی بوده است کی **بیک** بیت موجب انارت<sup>۵</sup> فتنهای بزرگ شده است و سبب اراقت<sup>۶</sup> خونهای خطیر کشته چنانک شاعر «کفته است»<sup>۷</sup> «شعر»<sup>۸</sup>

بیمتی شون مرد با کینه نرم  
بچوشد بیمتی دگر خون زتن  
بسادل کی کشت از بی شعر رام  
بسما سر کی بپریذ نظم سخن

## فصل

و نباید کی هیچ عاقل صاحب<sup>۹</sup> مرّوت مادح خویش [ (را) ] کی بطمعی شعر<sup>۱۰</sup>

- ۱- س : من باجل ۲- و فی الاصل و - ذ : ظغاین . و ضغاین جمع ضغن بمعنی کینه است ۳- س : و در عکسی ۴- م : بیک ۵- انارت - برانگیختن ۶- م : اراقب ؟ و اراقت : ریختن ۷- ذ : کوید ۸- س : بیت ، م ، ذ : آنرا ندارد ۹- م - افزوده : سخن ۱۰- ذ : شعری



بوی آورده باشد از جائزه‌ی محروم گذارن و باندك و بسیار در مقابله مدح با وی احسانی نکند کی از حسین [(بن)] علی [رضی الله عنهما<sup>۱</sup>] نقل است<sup>۲</sup> کی روزی شاعری (را) عطایی جزیل داد یکی از حاضران مجلس گفت: **سُبْحَانَ اللَّهِ اَعْطَى رَجُلًا يَعِصِي الرَّحْمَنَ وَيَقُولُ الْبُهْتَانَ فَقَالَ يَا هَذَا خَيْرٌ مَا بَدَلْتَ بِهِ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَيْتَ بِهِ عِرْضَكَ وَ اِنْ مِنْ اَبْتِغَاءِ الْخَيْرِ اَتِغَاءَ الشَّرِّ** یعنی بهترین بذلی که از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش را بدان از بدگفت<sup>۳</sup> خلق در نگاه داشت آری و از جمله خواست و طلب به افتاد خویش یکی آنست کی از شرور بیرهیزی (f. 183<sup>b</sup>) و خود را در معرض آن نیاری، و درین باب مؤیدی<sup>۴</sup> [شاعر قطعهی] «گفته است»<sup>۵</sup>

«شعر»<sup>۷</sup>

نه هر کسی سخن نثر نظم <sup>۸</sup> داند کرد	کی نظم شعر عطایی است از مهیمن فرد
اگر بنازد شاعر بدان شکفت مدار	کی بایکاه جنانش خدای روزی کرد
مدیح او برساند سر یکی بسها	هجاء او ز سر دیگری بر آرد کرد
اگرچه نثر بود خوب خوبتر کردن	جو شاعرش عبارات خوش <sup>۹</sup> بنظم آورد
بشعر شاد شود مرد لهو روز نشاط	بشعر فخر کند مرد جنک روز نبرد <sup>۱۰</sup>
کسی کی شاعر خطی فرو کشد بروی <sup>۱۱</sup>	ز خویشتمن نتواند بهیج حیلہ سترد
بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیج	درو مبیج اگر بخردی وزیرك مرد <sup>۱۲</sup>

۱- م: کرم الله وجههما - س: علیهما التحية والسلام ۲- س: منقولست ۳-  
 و فی الاصل: يعطی ۴- س: بدگفتن ۵- کذا فی الاصل و فی نسخ ذ- م  
 - س: موید ۶- ذ: گوید ۷- ذ، س: ندارد ۸- س: ونظم ۹- ذ: خود  
 ۱۰- ذ: بشعر شاد شود مرد بزم روز نشاط بشعر فخر کند مرد رزم گاه نبرد  
 ۱۱- ذ، س: کشید برو ۱۲- س: و مرد

و دیگری<sup>۱</sup> گفته است

بشعر کردد جاوید نام مردم<sup>۲</sup> نیک  
 که تا بنیکی رغبت نمای کرد مرد<sup>۳</sup>  
 بشعر در بنکوهند هرزه کاران را  
 ز بد بریده شود میل هوشیاران را<sup>۴</sup>

و هم ازین جهت نباید کی هیچ عالم خویشتمن دار بر رد و عیب هر شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی آن با او دم زند الا کی واثق باشد بآنک آن شاعر سخن او را محض شفقت و عین به آموزی<sup>۵</sup> خواهد شناخت و از آن مستفید و مستر شد خواهد بود<sup>۶</sup> جی درین عهد هیچ صنعت مستخف تر<sup>۷</sup> و هیچ حرفت مبتذل تر از شعر و شاعری نیست برای آنک<sup>۸</sup> هر بیسه کی از آن کهتر<sup>۹</sup> نباشد و هر صناعت<sup>۱۰</sup> کسی از آن (f. 184) پیر آموز تر<sup>۱۱</sup> نبود تا «مرد مدتی بر مزاولت<sup>۱۲</sup> آن مداومت نمی نماید<sup>۱۳</sup> و در آن مه-ارتی کی استاذان آن صنعت بیسندند<sup>۱۴</sup> حاصل نمی کند<sup>۱۵</sup> بدعوی آن بیرون نمی آید<sup>۱۵</sup> و کرده و ساخته خویش بمن یزید عرض نمی برن<sup>۱۶</sup> الا شعر کی هر کس کی سخن موزون از ناموزون بشناخت و قصیده کی چند کثر مرثیاد گرفت و از دو سه دیوان چند قصیده در مطالعه آورد بشاعری سر بر می آرن و خون را بمجرّد نظمی عاری از تهذیب الفاظ و تقریب معانی شاعر<sup>۱۷</sup> می بندارن و چون جاهلی شیفته خویش<sup>۱۸</sup> و معتقد شعر خویش

- ۱- س : و دیگری ۲- س : مرد ۳- س : خلق ۴- این سه  
 سطر فقط در نسخه - م - س : است ۵- کذا فی نسخ خدا بخش و - م - ذ - وفی الاصل :  
 به امروزی ۶- ذ : شد ۷- وفی اصل : مسخیر ( کذا ) و در نسخه مطبوعه  
 به «مستحق تر» تصحیح شده است ۸- نسخه مطبوعه : بر آنک ؟ ۹- م ، س : کمتر  
 ۱۰- س : و هر صنعت ۱۱- کذا فی الاصل ؟ و در نسخه خدا بخش این جمله را ندارد  
 پیر آموز تر - مرحوم بهار در سبک شناسی ج ۳ ص ۳۴ درباره معنی این کلمه نوشته است  
 «معلوم نشد چیست» مرحوم علامه دهخدا آنرا به «تیز آموز تر» تصحیح نموده اند و بنظر  
 نگارنده «پیر آموز تر» است یعنی چندان سهل که پیر خرف آنرا بتواند بیاموزد و طبق  
 معمول و رسم الخط کتاب پ بصورت ب نوشته شده است «د کتر محمد معین»  
 ۱۲- م : مردم مدتی بر موازلت ؟ ذ : مردم... ۱۳- ذ : نمایند ۱۴- وفی الاصل  
 بنشدید - م : نپسندند ۱۵- ذ : نمی کنند ۱۶- ذ : نمی برند ۱۷- س :  
 شاعری ۱۸- م - افزوده : شد



شد<sup>۱</sup> بهیچ وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعر او با او تقریر نتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت او<sup>۲</sup> جز آن نباشد کی از کوبنده برنجند و سخن او را بهانه بخل و نشان حسد او شمارند<sup>۳</sup> و روا باشد<sup>۴</sup> کی از آن غصه بیهوده گفتن<sup>۵</sup> در آید و هجو نیز آغاز نهد<sup>۶</sup> جنانک مرا با فقیهی افتاد کی ببخارا در سنه<sup>۷</sup> احدی و ستمایه بخدمت من رغبت نمود و پنج شش سال او را نیکو بداشتم و او بیوسته شعر<sup>۸</sup> بند گفتی <(و مردم بروی خندیدندی)> تا بعد از چند سال چون بر عزم<sup>۹</sup> عراق بمرور رسیدم<sup>۱۰</sup> روزی بر «دیوار سرایی کی آنجا»<sup>۱۱</sup> نزول کرده بودم<sup>۱۲</sup> نوشته دیدم

«بیت<sup>۱۳</sup>»

دنيا بمراد رانده کير اخرجه<sup>۱۴</sup> صد نامه عمر خوانده کير اخرجه<sup>۱۵</sup>

برسبیل طیبیت او را کفتم این بیت چه معنی دارد و هاء اخرجه عاید بکیست و فاعل اخرج<sup>۱۶</sup> کیست گفت نغز گفته است و حقیقت بیان کرده است یعنی هر مراد کی<sup>۱۷</sup> داری یافته کیر (E. 184) و دیر سالها<sup>۱۸</sup> زیسته کیر هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد فاعل اخرج اجل است و ضمیر عاید بمر دست

- ۱- م : گشت ۲- ذ - افزوده : او ، و نسخه چاپی و م ، س «او» ندارد  
 ۳- ذ : و شاید ۴- ظ «از آن غصه بیهوده گفتن» (دکتر محمد معین) ۵- ذ : کند  
 ۶- ذ : در بخارا بسنه ۷- نسخه مطبوعه «شعر» ندارد ۸- س : بعزم  
 ۹- س : رسیدیم ۱۰- م : دیواری ؟ سرایی که در آنجا ۱۱- س : بودیم  
 ۱۲- ذ - م : شعر ، س : ندارد ۱۳- یعنی آخر چه . چون در کتابت فارسی تا قرن هفتم و هشتم فرقی مابین جیم فارسی و عربی نمی گذاردند و هر دو را بیک نقطه می نوشتند

و شاید کاتب مد الف آخر را نیز فراموش کرده بوده یا آنکه مد را نیز در آن عصر نمی نوشته اند لهذا برسبیل طیبیت و تمسخر فقیه مصنف آنرا «اخرجه» ماضی از باب افعال از خروج خوانده و فقیه ساده لوح نیز توجیهات بارد برای فاعل و مفعول اخرج نموده است ۱۴- ذ : اخرجه ۱۵- م - افزوده : در دل ۱۶- س : و دیر سال

کی بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر <بیت> چنانست کی ای مرد دنیا<sup>۱</sup> بمراد رانده کیر آنگاه<sup>۲</sup> می کوید اَخرَجَه<sup>۳</sup> یعنی اجل بیاید و او را بیرون برز جمعی کی حاضر بوزند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند بس گفت شك نیست <کی> اَخرَجَه نیک نشانده است می بایست<sup>۴</sup> کی فاعل آن ظاهر تر ازین بوذی من بیتمی بگویم بهتر ازین و دیگر روز بیامد و گفت بینی سخت نیکو گفتم و بیت این بوذ :

بیت<sup>۵</sup>

شادی ز دلم بر ایگان اَخرَجَه<sup>۶</sup>      جون سوذی نیست بر زبان اَخرَجَه<sup>۷</sup>  
جون لشکر غم ولایت دل بگرفت      او سلطانت بیک<sup>۸</sup> زمان اَخرَجَه<sup>۹</sup>

برین بیت نیز<sup>۷</sup> زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم بعد از آن اتفاق افتاد کی روز پنج شنبه روزه می داشتم<sup>۸</sup> و نزدیک فرو شدن<sup>۹</sup> آفتاب بر سر سجاده بد کری مشغول بوذم بیامد و گفت دو بیتمی بهتر از آن در اَدخله<sup>۱۰</sup> و اَخرَجَه<sup>۱۱</sup> گفته ام بشنو و بیت این بوذ<sup>۱۰</sup>

عیش و طرب و نشاط چون اَدخله<sup>۱۲</sup>      در دل چو نبود خود کنون اَدخله<sup>۱۳</sup>  
صحرای دلم چو لشکر عشق گرفت      غم اَخرَجَشادی فزون اَدخله<sup>۱۴</sup>

من از سر رقی<sup>۱۲</sup> کی در آن وقت داشتم گفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم القلبی و بر من حقوق خدمت ثابت کرده ای نمی پسندم کی تو علم شعر<sup>۱۳</sup> نادانسته

- ۱- س : دنیا را      ۲- س : و آنگاه      ۳- س : اخرج      ۴- س :  
می باید      ۵- م : شعر - س : ندارد      ۶- کذا فی الاصل و فی نسخه ذ - م :  
ولیتأمل الوزن      ۷- م : هر - س : کلمه « نیز » ندارد      ۸- س : می داشتم  
۹- ذ : فرو رفتن      ۱۰- س - افزوده : شعر      ۱۱- این سه سطر فقط در دو  
نسخه آقای مولوی و نسخه اسلامبول است      ۱۲- م ، س : وقتی ؟      ۱۳- کلمه  
(شعر) فقط در ذ است .



شعر کویبی آنج می کویبی نیک نیست و ما و دیگران بر تو می خندیم و خون را  
 وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو و دیگر شعر مگو<sup>۱</sup> برخاست و گفت هلائیک  
 آمد دیگر نکویم و پس از آن در هجو من آمد و با مردمانی<sup>۲</sup> کی دانستی<sup>۳</sup> کی با  
 من نکویند می گفت الا آنک آن جماعت بیوسته می گفتند کی ای خواجه امام ترا  
 مسلم است خصمان خون را جو رکو کردن<sup>۴</sup> من روزی (f. 185<sup>a</sup>) برسیدم کی این چه  
 اصطلاح است مگر شعری گفته است و یکی را<sup>۵</sup> رکو کرده گفتند نه اما می گویند  
 من با هر که مناظره کنم از من کم آید و بدلیل<sup>۶</sup> و حجّت قاطع او را خوار و ذلیل  
 گردانم چون رکو حیض تا در سنه سبع عشره<sup>۷</sup> کی بری رسیدیم او را آنجا  
 بکوز کی نظر افتاد و بیوسته چیزی بوی دازی و از من بجهت وی چیزی ستدی<sup>۸</sup>  
 <مکر> بعضی<sup>۹</sup> اشعار خویش بر سفینه کی بجهت او کرده بوز می نوشت و<sup>۱۰</sup>  
 بعد از «بنج شش ماه»<sup>۱۱</sup> در ری وفات کرد آن کوزک بطلب مراعاتی کی بیوسته  
 بجهت خواجه امام از من یافته بوز بیش من می آمد روزی گفت خواجه امام حق نعمت  
 تو نشناخته بوز و ترا بد بسیار گفته [است] و هجوها کرده و بر سفینه من نوشته گفتم  
 سفینه بیار تا بنکرم گفت بر اذری بزرگ دارم آن سفینه باوی است و بهمندان رفته  
 است اما خطکی از آن اودارم بیارم<sup>۱۲</sup> و آن کمترین هجوی است (کی گفته است)<sup>۱۳</sup>  
 کاغذ بستدم دیدم بر آن نوشته<sup>۱۴</sup>

## &lt;شعر&gt;

شمس قیس از حسد مرا دی گفت      شعر تو نیک نیست بیش مگوی

- ۱- س : مکوی      ۲- س : و با مردمان      ۳- ذ : دانست      ۴- س :
- چون رکو کردن      ۵- م : و یکی بار؟      ۶- س : و دلیل      ۷- ذ - افزوده :
- و ستماه      ۸- س : ستد      ۹- ذ - افزوده : از      ۱۰- س : نوشته بود و
- ذ - افزوده : و خواجه امام      ۱۱- م - س - یک دو سال      ۱۲- س : بیار
- ۱۳- س : افزوده : و نوشته      ۱۴- س : افزوده : بود

خواستم گفتنش<sup>۱</sup> کی ای خرطبع  
 دعوی شعر می کنی و عروض  
 کس جو تو نیست عیب مردم گوی  
 بهتر از شعر من دو بیت بگویی  
 کو<sup>۲</sup> بهجوت چنان کند جو<sup>۳</sup> ر<sup>۴</sup> گوی  
 و در زیر ر<sup>۵</sup> گوی نوشته کی یعنی ر<sup>۶</sup> گوی حیض مستحاضکان و بهتر ازین  
 چهار قافیه گوی هر يك بمعنی جون-وان آورد لعنت بر (f. 185<sup>b</sup>) حاسدان  
 و جاهلان باز.

< من > جون این خط بدیدم بدانستم کی آنج در مرو آن جماعت  
 می گفتند ای خواجه (امام) ترا مسلم است خصمانرا جو<sup>۴</sup> ر<sup>۴</sup> کو کردن این کلمات  
 بوزن است کی بریشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده کی بهر وقت بیش  
 من می گفتند و<sup>۵</sup> فایده نصیحتی کی از روی شفقت با او گفته ام این بوزن کی هجو  
 [و دشنام] من در عراق و خراسان < بر > گوشه سفینها مثبت مانده است و مع  
 ذلك از روی انصاف جون انواع سخنان مردم همچون اصناف و طبقات خلق مختلف  
 و متفاوت است بعضی نیک<sup>۶</sup> و بعضی زشت بعضی نیک بعضی بد بعضی ملیح بعضی  
 بارد < و > همه در تداول خلق می آید و در استعمالات مردم بر کار می شون جنانک<sup>۷</sup>  
 بذلهی ناخوش و مضحکهای سرد [باشد کی] در مجلس بزرگ<sup>۸</sup> کی جنان بر کار  
 نشیند و قابل آن از آن منفعتی یابد کی بسیار<sup>۹</sup> بذلهای خوش و مضاحک شیرین ده  
 يك آن بخود نبیند و جنانک حرارهای<sup>۱۰</sup> مخنثان کی بارکت لفظ و خست معنی

- ۱- ۴: گفتنش ؟      ۲- م: که      ۳- ذ: که      ۴- ذ: چون  
 ۵- ذ: بجای (و) الغرض      ۶- ذ- افزوده: و      ۷- ذ- افزوده: گاه باشد  
 که      ۸- س: بزرگان      ۹- س: بسیاری      ۱۰- کذا فی الاصل و فی

نسخه ذ: حواریهای. و این کلمه در تاریخ سلجوقیه مسمی بر احوه الصدور که در حدود  
 سنه ۶۰۰ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده است، در



در بعضی مجالس چندان طرب در مردم بدید می آرد کی بسیار قولهای بدیع و ترانههای لطیف بدید نیارد و چون حال برین<sup>۱</sup> جملت است سخن کسی را رد کردن و او را در روی (او) بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دورست و در شرع مکارم اخلاق<sup>۲</sup> محظور<sup>۳</sup> اما اگر کسی خواهد کی در فن شعر بدرجه کمال رسد و سخن جنان آراید کی بسند<sup>۴</sup> ارباب طبع باشد باید کی جهد کند تا نثر و نظم او بالفاظ با کیزه و معانی لطیف آراسته آید و جنانك بصور معانی بدیع در کسوت الفاظ (F. 186<sup>۲</sup>) رکیک سر فرو نیارد بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته نشوند<sup>۵</sup> چی معنی بی عبارت<sup>۶</sup> هیچ طراوت ندارد و عبارت بی معنی بهیچ نشاید و ابوالهذیل (علاف)<sup>۷</sup> چون «سخنی شنودی [بی] معنی لطیف گفتی<sup>۸</sup>» هذا

- ۱- ذ: بدین      ۲- ذ: مکارم الاخلاق      ۳- س: افزوده: است  
 ۴- ذ: بسندیده      ۵- وفی الاصل: شود      ۶- م: که عبارت؟      ۷-  
 ۸- م: سخن بی معنی بشنیدی گفتی - س: سخنی بی...

وقعه احمد بن عطّاش رئیس ملاحظه دز کوه که سلطان محمد بن ملکشاه او را اسیر کرده فرمود تا در کوچهای اصفهان تشهیر کردند و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بر وی می افکندند گوید «... با انواع نثار و خاشاک و سرکین و بشکل و مخنّان حراره کنان در بیش با طبل و دهل و دف و میکفتد، حراره، عطّاش، عالی، جان من، عطّاش عالی، میان سر هلالی، ترا بندر چکارو» (منتخبات راحة الصدور بقلم پرفسور ادوارد برون در روزنامه انجمن همایونی آسیائی منطبعة لیدن سنة ۱۹۰۲ صفحه ۶۰۹) و از قراین معلوم میشود که مقصود ازین کلمه اشعار سخیفی است که مخنّان و مسخرگان و عوام الناس در کوچها و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران «تصنیف» گویند. و محتمل است خراجه با خاه معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یاغیر آن از گلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار سخیف خود را بدین آواز خوانند

کلام فارغ بس از وی برسیدند. کی چه معنی دارند کلام فارغ گفت الفاظ اوعیه معانی است و معانی امتعه او بس هر سخن که (درو) معنی لطیف نباشد کی طباع اهل تمییز را « بدان میل بوز<sup>۱</sup> » همچنان باشد کی و عائی خالی و فارغ دروی هیچ متاع نبوز<sup>۲</sup>، و باید کی بهیچ حال در اوّل و هلت بر گفته<sup>۳</sup> و برداخته خویش<sup>۴</sup> اعتماد نکنند و تا آنرا مرّۀ بعد اخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض ندارند و خطا و صواب آن ازیشان بطریق استرشاد نشنود و ایشان بصحّت<sup>۵</sup> نظم و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی آن<sup>۶</sup> حکم نکنند<sup>۷</sup> آنرا بر منصفه عرض عامه نشانند و در معرض بسند و نا بسند هر کس نیارد و چون صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیک نحاریر سخن وران بنقد شعر محکوم علیه شد و مشار الیه. کشت سخن او را در ردّ و قبول هر لفظ و معنی کی کویذ نصی<sup>۸</sup> صریح شناسد و او را [در آن] مجتهدی مصیب داند و بهر چه کویذ از وی حجّتی قاطع و علّتی واضح نطلبد کی بسیار چیزها بوز کی بذوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد جنانک ابراهیم موصلی می کویذ روزی محمّد امین مرا از دو شعر بپرسید کی کدام بهتر است و هر دو بهم نزدیک بوز (f. 186<sup>b</sup>) الا آنک در یکی لطفی بذوق در می یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم کرد کفتم این شعر بهتر است<sup>۹</sup> امین گفت وجه ترجیح این بر آن چیست کفتم این یک بلطفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی میدهد و زبان از آن تعبیر نمی تواند<sup>۱۰</sup> گفت راست می کویی کی گاه گاه دو اسب می افتد کی هر چه نشان<sup>۱۱</sup> فراغت<sup>۱۲</sup> است <در هر دو می یابیم و دو کنیزک می آرند کی هر چه اوصاف حسن و جمال است >

- 
- ۱- ذ : بشاید و میل بدان کنند      ۲- م : بر گرفته ؟      ۳- ذ : خود  
 ۴- س : که بگوید - م : نصیحت ؟      ۵- م : معنی آن - نسخه مطبوعه : معانی او  
 ۶- و فی الاصل : بکنند      ۷- م : بعضی ؟      ۸- س ، افزوده : محمّد      ۹-  
 ۱۰- ذ : کرد      ۱۱- نسخه مطبوعه : بشأن      ۱۲- م - افزوده : اسب



در هر دو مشاهده میکنیم و چون آنرا بنخاس حاذق می نماییم اسبی را بردیگری ترجیح می نهد و کنیز کی را بردیگری مزیت می دهد و چون از وی<sup>۱</sup> وجه رجحان و مزیت این بر آن می طلبیم آنچه بکثرت<sup>۲</sup> دربت و طول ممارست از مزاولت بیع و شراء دواب<sup>۳</sup> و ارقا بذوق یافته است در عبارت نمی تواند آورد.

و باید<sup>۴</sup> دانست کی نقد شعر و معرفت رکیک و رصین و غث و سمین آن بشعر نیک گفتن تعلق ندارد و بسیار شاعر باشد که شعر نیکو گوید و نقد شعر جنانک باید نتواند<sup>۵</sup> و بسیار ناقد شعر باشد کی شعر نیک نتواند گفت و یکی<sup>۶</sup> از فضلا و امرای کلام [ (را) ] برسینند چرا شعر نمی گوئی گفت از بهر آنک جنانک می خواهم کی آید نمی آید و آنچه [ فراز ] می آید نمی خواهم ، و بیشتر شعرا بر آن باشند کی نقد شعر شاعران مجید<sup>۷</sup> توانند کرد و جز ایشان را نرسد کی در رد و عیب آن سخن گوید و این غلط است از بهر آنک مثل<sup>۸</sup> شاعر در نظم سخن همچون استاذ نساج است کی جامهای متقوم باقد و نقوش مختلف و شاخ بر کهای لطیف و گزارشهای<sup>۹</sup> (f. 187<sup>a</sup>) دقیق و دواله های<sup>۱۰</sup> شیرین در آن بدیدند آرن اما قیمت آن جز سمساران<sup>۱۱</sup> و بزازان کی جامهای بیش بها از هر نوع و متاع > هر ولایت بر دست ایشان بسیار گذشته باشد نتوانند کرد و جز ایشان ندانند کی لایق خزانه بان شاه و شایسته کسوت هر نوع < از طبقات بزرگان کدام باشد و هیچ کس جولاه را نکوید کی بهای این جامه بکن و جولاه اگر بهای جامه خویش کند از حساب ریسمان و ابریسم<sup>۱۲</sup>

۱- نسخه مطبوعه (وی) ندارد      ۲- ذ - و بیاید - م : بیاید      ۳-      ذ : نداند      ۴- م - ذ : و یکی را      ۵- نسخه مطبوعه : میل      ۶- کذا فی

الاصل . و بر فرض صحت نسخه « گزارش » بمعنی « گزار » باید باشد و گزار بمعنی

نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوران است که اول می کشند بجهت اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند (برهان) - ذ : گزارشها ، س : و گزارشهای

۷- کذا فی الاصل      ۸- وفی الاصل : سماران      ۹- ذ : و ابریسم

و زر رسته<sup>۱</sup> و روزگار عمل خویش در نتواند گذشت و لطف جامه و شیرینی و زیبایی آن نتواند دانست الا کی بزازی کرده باشد و جامه شناس شده<sup>۲</sup> بس قول او<sup>۳</sup> اگر بشنوند بجهت بزازی و سمساری<sup>۴</sup> شنوند نه از روی جولاهگی و جامه بافی جی<sup>۵</sup> هر کس کی چیزی را بر هیأت اجتماعی بیند و مُستعمل آن بر آن هیأت بوزه باشد<sup>۶</sup> جودت و رداآت آن بهتر از بردارنده<sup>۷</sup> آن داند کی بقر کیب مفردات آن آنرا از قوّت بفعل آورده باشد و نیز شاعر نظم سخن بشهوت طبع خویش کند و شعر بر وفق<sup>۸</sup> حاجت و لایق صورت واقعه<sup>۹</sup> کویذ و ناقد اختیار آن<sup>۱۰</sup> برای نیکویی لفظ و معنی کند و فرق بسیارست میان آنج بشهوت و خوش آمد طلبند و آنج برای نیکویی و ستون کی خواهند و شعر فرزند شاعرست چون بیتمی چند گفت هر چگونه کی آمد اگر چه داند کی کمتر از ابیات دیگر افتاده است از خویشتم نیابد کی گفته و پرداخته خویش را باطل کند و بزرگان گفته اند المرء مفتون بعقله و شعره و ابینه یعنی مرد فتنه و مغرور عقل خویش (f. 187<sup>b</sup>) و شعر خویش و بسر خویش باشد و بیسند<sup>۱۱</sup> عقل و شعر و فرزند خویش مبتلی<sup>۱۲</sup> بوز اما ناقد را دل نسوزد<sup>۱۳</sup> بر شعر دیگران کی نه او خاطر سوزانیده است در نظم

۱- و فی الاصل رسته - ذ: ز رسته ۲- س: و جامه پوشیده - و افزوده است: و استاد سعید سعدالدین سعد هر وی بیتمی در این معنی گفته است:

بیت

تا بدار الملك معنی در سخن نی میزنیم سنگ و ضرب و سکه بر ما بعد (؟) بر صاحب عیار

۳- م: قولش - س: اگر قولش ۴- و فی الاصل: سماری ۵- م، س: که

۶- س- افزوده: در معرفت ۷- کذا فی الاصل و فی نسخه ذ - م - و لعله:

پردازنده ۸- م: وقت؟ ۹- ذ- افزوده: خویش ۱۰- و فی الاصل:

اختیاران - و در نسخه مطبوعه: اختیارات خویش ۱۱- م: نپسند؟ ۱۲-

و فی الاصل و فی نسخه ذ - س: مبتلا ۱۳- س: بسوزد



و ترتیب الفاظ و معانی آن بس هر چه نیکو باشد اختیار کند و هر چه رکیک باشد بگذاردن جی شاعر در نظم خویش «طالب خوش آمد باشد» و ناقد جوینده به آمد بوند<sup>۴</sup>

## فصل

و نباید کی شاعر با خون تصوّر کند کی شعر موضع اضطرارست و متقدمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده اند و لحنها در شعر خویش بکار داشته جی اقتدا بنیکو کویان نیکو آید نه ببند کویان و نیز باید کی شعر شعرا را غارت نکنند و معانی ایشان بتغییر اوزان و اختلاف (الفاظ) در شعر خویش بکار نبرد کی ملک مردم بتصرف فاسد < تملك > نپذیرد و سخن دیگران بر خویشستن بستن دلالت [بر] فضل نکند و بیاید دانست کی سرقات شعر چهار نوع است انتحال و سلخ و المام و نقل

### اما انتحال

سخن دیگری بر خویشستن بستن است و آن جنان باشد کی کسی<sup>۴</sup> شعر دیگری را مکابره بکیرد و شعر خویش<sup>۵</sup> سازد بسی تغییری و تصرفی در لفظ و معنی آن یا بتصرفی اندک (جنانك) بیستی بیکانه بمیان آن در آرد یا تخلص بگرداند جنانك سنایی « گفته است<sup>۶</sup> »

« شعر »<sup>۷</sup>

کرد رخت صف ز دست لشکر دیو وبری

ملك سلیمان تراست گم مکن انكشتری

۱- ذ : طلب خوش آمد کند      ۲- م : باشد - س « بود » ندارد      ۳- نسخ  
 اصل و- ذ ، م ، س : (بر) ندارد      ۴- کلمه « کسی » فقط در- م ، س - است      ۵- س :  
 ۶- ذ : گوید      ۷- ذ ، م ، س : ندارد

برده خوبی بساز امشب و بیرون خرام  
 زهره زهره بسوز زان رخ چون ششتری<sup>۱</sup>  
 کفر ممکن شدی با مدد جزع تو (f. 188<sup>a</sup>)  
 کر نزدی لعل تو موکب بیغمبری<sup>۲</sup>  
 عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی  
 هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری  
 هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنک  
 بر سر بازار تیز کور بون مشتری  
 عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندر آی  
 صدر سرای آن تست کر بحرم نمکری  
 چون ز تو دل بر نخورد باری بر آب کار  
 خدمت خسرو کزین تا تو ز خود<sup>۳</sup> برخورداری  
 خسرو خسرو نسب<sup>۴</sup> سلطان بهرامشاه  
 آنک جو بهرام هست خاک<sup>۵</sup> درش مشتری  
 کشت سنائی بهشوق<sup>۶</sup> بنده درگاه او  
 زانک مرو راست و بس خوی ثنا<sup>۷</sup> بروری  
 « و همچنین<sup>۸</sup> عمادی گفته است [ و بیتی چند بر آن زیادت آورده و تخلص  
 بشاه مازندران کرده<sup>۹</sup> ]

۱- ذ - م : مشتری - و در حاشیه نسخه - ذ : «ششتری» ۲- و فی الاصل  
 و س : بیغمبری ۳- ذ : تو ؟ ۴- و فی الاصل : تست ؟ ۵- م ، س :  
 پیک ۶- م : بشعق ؟ ۷- و فی الاصل و - ذ ، س : سنا ۸- ذ - افزوده :  
 و همین ابیات با بیتی چند دیگر ۹- س - افزوده : است



شعر<sup>۱</sup>

کرده رخت صف ز دست لشکر دیو و بری  
 ملك سلیمان تراست کم مکن انکشتی  
 برده خوبی بساز امشب و بیرون خرام  
 زهره زهره بسوز زان رخ چون ششتی<sup>۲</sup>  
 صلح جدا کن ز جنک زانک نه نیکو بون  
 دستک شیشه کر بایکه کازی<sup>۳</sup>  
 عشق تو همچون فلک خرمن شادی بداد  
 صد کس را یک کری<sup>۴</sup> یک کس را صد کری<sup>۴</sup>  
 (if. 188<sup>b</sup>) کفر ممکن شدی با مدد جزع تو  
 کر نزدی لعل تو موکب بیغمبری<sup>۵</sup>  
 عشق تو آورد راه<sup>۶</sup> خستن بی مرهمی  
 هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری  
 هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنک  
 بر سر بازار تیز کور بون مشتری

- ۱- ذ، م، س: ندارد ۲- م: مشتری، س: از رخ چون مشتری ۳-  
 در نسخه اصل در حاشیه مقابل این بیت و بیت بعد نوشته «زیادت» یعنی این دو بیت  
 زیاد است و باید برداشته شود و ما متن را تغییر ندادیم - مراد از زیادت آن است که  
 عمادی این دو بیت را از خود بر اشعار سنائی افزوده چنانکه در نسخه ذ: در مقابل  
 ابیاتی که از سنائی است کلمه «مکرر» نوشته شده است ۴- کذا فی الاصل، و محتمل  
 است مقصود گر باشد و آن بضم کاف و تشدید راء کیلی است مراهل عراق را برای  
 پیمانۀ جو و کندم و غیر آن - ظاهراً «گری» بکسر اول و دوم مقصود است = گریب که  
 جریب مصرب آنست و هزار گری بمعنی هزار جریب آمده است (دکتر معین)  
 ۵- و فی الاصل و فی نسخه ذ، س: بیغامبری ۶- م، س: رای

عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندر آی  
 صدر سرای آن تست کر بحرم نشکری  
 زلف تو بر دوش<sup>۱</sup> تو گفت بکوش دلم  
 هم بخوری ای فضول هم دکران را پری  
 گفت دل من بذو رو رو یافه<sup>۲</sup> مکوی  
 مرد بدوزخ روز بر طمع مهتری  
 کر چه ز حد در گذشت در جمن باغ عشق  
 صبر مرا فربهی رحم ترا لاغری  
 باشم کستاخ وار با تو کی لاشی کند  
 صد کنه این سری يك نظر آن سری  
 حسن تو جاوید [باد] تا کی ز سودای تو  
 طبع عمادی بسحر ختم کند شاعری  
 چون ز تو کس بر نخورد باری بر آب کار  
 خدمت خسرو کزین تا تو زخود بر خوری  
 شاه فرامرز راد<sup>۳</sup> دولت و دین را عماد  
 خسرو مازندران هایه نیک اختری  
 و هر دو در يك عصر بوزه اند معلوم نیست کی سابق کدامست (f. 189<sup>a</sup>)  
 وغاصب کدام و [جنانك] معزی گفته است:  
 «شعر»<sup>۴</sup>

کر چه بجفا دست بر آوردستی  
 بردارم دست تا فرود آری<sup>۵</sup> دست  
 و رافعی ازو برده [است] و گفته:

۱- س: در گوش ۲- م، س: یاوه ۳- م: زاد ۴- ذ، م: ۰  
 س: ندارد ۵- س: تا تو فرو داری



< [شعر]

زین بس بخذا ای صنم عشوه<sup>۱</sup> برست بردارم دست تا فرود آری<sup>۲</sup> دست  
و [همچنین] معزی گفته [است] «شعر»  
توانر حرکانش بدیده دشمن همان کند که زمرد بدیده افعی  
ادیب [صابر] ازو برده [است] و گفته  
[شعر] «۴»

بصبر من صنما آن لب جو بسد تو همان کند کی زمرد بدیده افعی  
و بلقرج [روفی] گفته [است]  
[شعر] «۴»

گفته با ز ایران صریر درش مرجبا مرجبا درآی درآی  
و انوری ازو برده [است] و گفته  
[شعر] «۴»

گفته با جمله زوار صریر در تو مرجبا بر نکذر<sup>۵</sup> خواجه فرود آیی و درآی  
و قرخی گفته > [است]  
[شعر] «۶»

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد خون برون آید بجای خوی عدو را از مسام  
و ظهیر ازو برده [است] و گفته  
[شعر] «۴»

بجای عرق خون چکد<sup>۷</sup> از مسام بد اندیش را از تف قهر تو

۱- م : عشق ۲- س : تا تو فرو داری ۳- ذ - افزوده : و ۴-  
ذ ، م ، س : ندارد ۵- و در دیوان انوری چاپ بنگاه نشر کتاب صفحه ۴۴۴ «مرجبا  
برمکنر» ۶- س : بیت ۷- ذ - م - ن : چکد - و در نسخه چاپی : خلد

و معرّی « گفته است »<sup>۱</sup>[شعر<sup>۲</sup>]

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر  
 کوهر بکان خویش نیارذ بسی بها

(f. 189<sup>b</sup>) و انوری ازوی<sup>۳</sup> غارت کرده [است و گفته

[شعر]

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم  
 بکان خویش درون<sup>۴</sup> بی بها بود کوهر

و بلفرج<sup>۵</sup> گفته است :

« شعر<sup>۶</sup> »

از خواب کران فتنه سبک بر نکند سر  
 تا دینده حزم تو بود روشن و بیدار

و ظهیر ازو برده [است و گفته

« شعر<sup>۶</sup> »

جاودان فتنه سر از خواب فنا بر نارد  
 تادر آفاق جو حزم تو بود بیداری

واما سلخ

پوست باز کردن است و در شعر این نوع سرقه جنان باشد کی معنی و [لفظ]  
 فرا کیرذ و تر کیب الفاظ [آن] بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند جنانک روز کی  
 « گفته است »<sup>۷</sup>

[شعر<sup>۸</sup>]

هر که نامخت از گذشت<sup>۹</sup> روز کار  
 نیز ناموزد ز هیچ آموز کار

بوشکور<sup>۱۰</sup> ازو برده [است] و گفته

« شعر<sup>۶</sup> »

مگر بیش بنشاندت<sup>۱۱</sup> روز کار  
 کی به زو نیابی تو آموز کار

---

۱- ذ : کوید      ۲- س : نظم      ۳- ذ : اورا - م : ازو      ۴- س :  
 دو      ۵- ذ : و ابوالفرج      ۶- ذ ، س : ندارد      ۷- ذ : کوید      ۸-  
 س : بیت      ۹- ذ : گذشته      ۱۰- ذ : و ابوشکور      ۱۱- س : پیش آیدت



و روز کی گفته است

« شعر ۱ »

ریش و سبلت همی خضاب کنی  
خویشتن <را> همی عذاب کنی  
ابوطاهر<sup>۲</sup> خسروانی ازو برده «است»<sup>۱</sup> و گفته

« شعر ۱ »

عجب آید مرا ز مردم بیر  
کی همی ریش را خضاب کند<sup>۲</sup>  
بخضاب از اجل همی نرهد  
خویشتن را همی عذاب کند<sup>۲</sup>  
و معزنی گفته است<sup>۴</sup>

﴿ شعر ۱ ﴾

پشتم دو تا نه از پی آن شد که عشق تو  
باری برو نهان ز اندیشه<sup>۵</sup> و عنا  
کم شد دلم زدست و بخاک اندر افتاد<sup>۶</sup>  
کردم ز بهر جستن از<sup>۷</sup> پشت را دو تا  
و دیگری ازو برده [است و گفته

[ شعر ]

گفتی که دو تا چرا شود قامت مرد  
زیرا که ز کوهر جوانی شد فرد  
و آنرا که بیوفتاد چیزی از دست<sup>۸</sup>  
پشت از پی جستنش دو تا باید کرد  
و مسعود سعد (سلیمان) گفته است

< [ شعر ] >

کمانم از غم آن تیروار قامت تو  
وزو مرا همه درد و غمست قسمت و تیر

۱- ذ، م، س: ندارد ۲- س: و بوطاهر ۳- ذ، س: کنند - در نسخه

س در این موضع افزوده شده «و دیگری ازو برده و گفته

پیری کجا برد ز تو کر مابه و کلاب خیره مده کلیم کهن را بچندره»

۴- از اینجا از نسخه اصل بقدر ده سطر سقط شده است و آنچه بین دو قلاب ﴿ ﴾

است از نسخه مرحوم ذکاء الملك فروغی و آقای مولوی و نسخه اسلامبول می باشد ۵- ذ: نه دیر

ز اندیشه ۶- ن: اندرون فتاد ۷- س: آن ۸- س: بیفتاد زدستش چیزی

مرا نشانه تیر فراق کرد و هکرز<sup>۱</sup> کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر  
و تابیدی رازی ازو برده است و گفته

[شعر]

کردی تن من کمان بیازی بازی از بسکه درو تو تیر مژگان<sup>۲</sup> سازی  
ترکان همه تیر از کمان اندازند پس چون که تو تیر در کمان اندازی

و اما المام ﴿﴾

قصد کردن و نزدیک شدنست بچیزی<sup>۳</sup> و در سرقات شعر آنست کی معنی  
فرا گیرد و بعبارتی دیگر < و وجهی دیگر > بکار آرن<sup>۴</sup> جنانک ازرقی گفته است

[بیت<sup>۵</sup>]

صدف ز بیم یلان در شون<sup>۶</sup> بکام نهنگ ز خون برنگ یواقیت رنگ کرده لال  
< یعنی لالی « یاء از برای ضرورت شعر انداخته است » > و انوری ازو  
برده [است] < و نیکوتر [ازو] گفته >

« بیت<sup>۸</sup> »

قهر تو کر طلایه بدریا کشد<sup>۹</sup> شون در در صمیم حلق صدف دانه انار  
و شهاب مؤید<sup>۱۰</sup> نسفی گفته است

« بیت<sup>۸</sup> »

همی پالید<sup>۱۱</sup> خون از حلقه تنک زره بیرون

بر آن کونه که آب نار پالائی پیرویزن

ظهیر<sup>۱۲</sup> ازو برده است و (به ازو) گفته<sup>۱۳</sup>

۱- س : هنوز ۲- س : تیر ز موگان ۳- س : شدن بچیزی باشد ۴-  
س : برد ۵- م ، س : شعر ۶- م : درجه ۷- ذ : و یا انداخته  
است ضرورت شعرا ۸- ذ ، س : ندارد - م : شعر ۹- ذ ، م ، ن : برد  
۱۰- ذ : مؤید - در نسخه چایی : مؤید ؟ ۱۱- م : ابتدا « پالید » بوده و بعد به « پالود »  
تصحیح شده است ۱۲- س : وظهیر ۱۳- ذ : و بهتر گفته ، س : برده و نیکوتر گفته



## «بیت ۱»

توئی که بر تن خصم تو درع داودی ز زخم تیغ<sup>۲</sup> تو پرویزی بود خون بیز  
و معزی<sup>۳</sup> گفته است

## «بیت ۱»

جو بنوشت بر لوح نام ترا فرو ایستاد از نوشتن قلم  
همی گفت زین پس چه دانه نوشت<sup>۴</sup> جو جزوی و کلی<sup>۵</sup> نوشتم بهم  
انوری [(این)] معنی [را] ازو برده است و نیکو گفته<sup>۶</sup>

## [(بیت)]

جون زمین را شرف مولد تو حاصل شد  
آسمان راه<sup>۷</sup> نظیرت بزد اندر تحصیل  
خود وجود جو توئی بار دگر ممتنع است  
ور نه نی<sup>۸</sup> فیض کسستست و نه فیاض بخیل<sup>۹</sup>

۱- ذ، س : ندارد - م : شعر ۲- ذ - م، س : تیر ۳- س : و امیرمعزی  
۴- س : چه خواهم که نیست ۵- ذ، س : کلی و جزوی ۶- م : گرفته است  
و نیکوتر وجهی بکار برده و انصاف که سخت نیکوست، س : و انوری این معنی ازو  
گرفته است و ازو نیکوتر نظم کرده و انصاف که سخت نیکوست شعر ۷- ذ، س :  
رای ۸- م، س : نه ۹- س - افزوده : و کمال الدین اسمعیل اصفهانی  
گفته است :

بکستاخی آنک که فلك دهد بوسه سم سمند ترا  
خیال کز از صورت ماه نو همی گردد اندر دلش دایما  
که اندر ترفع هلاکش کند بنعل سم اسب تو اقتدا

و سعد الدین سعید هروی ازو برده و نیکوتر گفته است :

دوش آن زمان که ترك فلك مرکب ترا می برد تا ببندد در فرق فرقدان  
چون بوسه داد سم سمند ترا فلك کارش در احتشام بجائی رسید از آن  
کز ماه نو خیال کز اندر سرش فتاد کین هست داغ نعل سمند خدایگان

## و اما نقل

آنست که «دراین باب»<sup>۱</sup> شاعر معنی [شاعری] دیگری<sup>۲</sup> بگیری و از بابی بیابی  
دیگر<sup>۳</sup> برد و در آن پرده<sup>۴</sup> بیرون آرد جنانک مختاری گفته است

«بیت<sup>۵</sup>»

کجا شد آن ز قبای<sup>۶</sup> درینده دوخته جتر کنون بیاید جترش درید و دوخت قبا  
رضی<sup>۷</sup> نیشابوری بیاب<sup>۸</sup> مدح برده است<sup>۹</sup> و گفته<sup>۱۰</sup>

«بیت<sup>۵</sup>»

بعزم خدمت در گاه تو بهر طرفی بسا ملوک که از تاج می نهند<sup>۱۱</sup> کمر  
و جنانک [دیگری] گفته است<sup>۱۲</sup> «در (باب) شکایت [از] روزگار»<sup>۱۳</sup>

«شعر<sup>۱۴</sup>»

(f. 190<sup>a</sup>) بر تخت زر آنرا نهذ امروز فلک<sup>۱۵</sup> کو همچو نکین ساده بوز یا کنده<sup>۱۶</sup>  
رضی<sup>۷</sup> نیشابوری<sup>۱۷</sup> «بیاب مدح<sup>۱۸</sup>» نقل کرده (است) و گفته

«شعر<sup>۱۴</sup>»

هر آنک خاتم مدح تو کرد در انکشت سر از در بجه زرین برون کند چونکین  
و غضایری گفته است

«شعر<sup>۱۴</sup>»

صواب کرد کی بیذا نکرد هر دو جهان یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال

- ۱- از نسخه چاپی و س افتاده است ۲- م : شاعری دیگری ۳- ذ : کسی  
دیگر- س : معنی شرع ۳- در- م : لفظ (دیگر) مکرر شده است- س : بیرون ۴- ذ-  
افزوده : دیگری ۵- م : شعر- ذ، س : ندارد ۶- م : قبای ذ، س : قبائی ۷- م، س-  
افزوده : الدین ۸- ذ : م : با فن ۹- س : نقل کرده است ۱۰- م :  
افزوده : است ۱۱- ذ، س : زنند ۱۲- ذ : اند - بمقدار يك ورق از  
نسخه اصل افتاده است و از «اما امام» تا اینجا از نسخهای خدا بخش و ذ، م، س است  
۱۳- از نسخه چاپی افتاده است ۱۴- ذ، م، س : ندارد ۱۵- س : این  
تخت زر آنرا دهد امروز فلک ۱۶- م : پاکنده بود - ن : ناکنده ۱۷- س :  
نیشابوری ۱۸- م : بمدح



و کر نه هردو ببخشیدنی<sup>۱</sup> بکاه عطا  
رضی<sup>۲</sup> نشابوری آنرا نقلی<sup>۳</sup> نیکو کرده است و ترک ادب<sup>۴</sup> او از آن بینداخته<sup>۵</sup>  
[و گفته]

(شعر<sup>۶</sup>)

بموج بحر و بفیض سحاب و تابش ماه  
مکن نگاه و مجنبان سخات را<sup>۷</sup> زنجیر  
کی دست رس<sup>۸</sup> بدو کون است و او جو درشورد  
بهیج وجه بسش ناید<sup>۹</sup> این متاع حقیر  
و جنانک شاعری<sup>۱۰</sup> گفته است  
«شعر<sup>۱۱</sup>»

در عشق تو هم واقعه<sup>۱۲</sup> مجنونم  
یعنی ز شمار عاقلان بیرونم  
زین غصه که با من جوالف راست نهایی  
بیوسته جو و او در میان خونم

۱- کذا فی نسخه خدا بخش «ببخشیدنی» و هو الصواب. و فی الاصل «ببخشیدنی» و استعمال

این هیئت یعنی «کردنی» در موقع شرطیة مخاطب در قدیم متداول بوده است. در

تذکره الاولیاء شیخ عطار مسطور است (طبع مستر نیکلسون ص ۴۲) «تو اگر

امروز حرب کردتی اسیر شدی... و چون گوشت خوک بخوردتی کافرت کردندی» و در

موضع دیگر گوید (ص ۱۱۶) «اگر دیوانه بودی طهارت نکردتی» و در جای

دیگر گوید (ص ۱۸۴) «اگر تو چنان بوذتی که بایستی او ترا آن نتوانستی گفت»

و غیر ذلك - ذ، س: ببخشیدنی - و هو الصواب ۲- ذ - افزوده: و ۳- م، س - افزوده:

الدین ۴- س: نقل ۵- ذ: او را از آن بینداخته - م - او را انداخته، س:

و گفته و ترک ادب او را انداخته ۶- س: بیت ۷- فی نسخه خدا بخش

سخاش - و فی الاصل: سحاب را، و فی نسخه - ذ: م: سخات را ۸- فی نسخه

خدا بخش: دست او - و فی الاصل و - ذ - م: دست رس ۹- س: باید ۱۰

س: و یکی از جمله شعرا ۱۱- ذ، م، س: ندارد

دیگری این عمل بلفظ جان نقل کرده است و گفته<sup>۱</sup>

(بیت<sup>۲</sup>)

از خط تو دیده را کهرسای کنم      وز لفظ تو نطق را شکر خای کنم  
هر حرفی را ز نامه میمونت      مانند الف میان جان جای کنم  
(f. 190<sup>b</sup>) و از نقلهای نادر آنست کی روز کی گفته است

(شعر)

اگر گل آرد بار آن رخان او نشکفت      هر آینه جو همه می خورد<sup>۳</sup> کل آرد بار  
دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لایق<sup>۴</sup> کرده است و گفته<sup>۵</sup>

(شعر)

اگر سر آرد<sup>۶</sup> بار آن سنان او نشکفت      هر آینه جو همه خون خورد<sup>۷</sup> سر آرد بار  
و ارباب معانی گفته اند چون شاعری را معنی دست دهد و آنرا کسوت  
عبارتی ناخوش بوشاند و بلفظی رکیک ادا کند و دیگری همان معنی فرا گیرد  
و بلفظی خوش و عبارتی بسندیده بیرون آرد او بدان اولی گردد و آن معنی ملك  
او گردد<sup>۸</sup> وللاول فضل السبق<sup>۹</sup> جنانك روز کی گفته است<sup>۹</sup>

«شعر<sup>۱۰</sup>»

با صد هزار مردم تنهایی      بی صد هزار مردم تنهایی  
یعنی با صد هزار مردم تو فردی بهنر و دانش در میان ایشان و بی صد هزار  
مردم تو بسیاری و کویی بجای صد هزار مردمی و اگر چه معنی نیکوست عبارتش

۱- س : این صنعت بلفظ جان نقلی لطیف کرده است      ۲- ذ - م : شعر ،  
س : ندارد      ۳- س : هر آینه همه خون می خورد      ۴- س : و دقیقی بهمان  
وزن و قافیه نقلی نکو      ۵- ذ ، م ، س : ندارد      ۶- م : برارد      ۷- س :  
او شود      ۸- ذ - افزوده : بماند      ۹- ذ : کوید



رکبک است و عنصری از وی برده است<sup>۱</sup> < و گفته >

« شعر<sup>۲</sup> »

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست و اگر چه با او باشد همه جهان تنهاست  
(f<sub>191</sub><sup>a</sup>) و بیت عنصری اگر چه در آن بسطی کرده است نیکوتر و عذب تر<sup>۳</sup>

از بیت روزکی [( است )] < با و جازت آن > بس این < معنی > ملك عنصری  
< شد > و روزکی را فضل سبق ماند > و همچنانك در بیت معزی و نقل انوری

گفته ایم<sup>۴</sup>

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد

و اگر شاعر دوم معنی شاعر اول را تتمه‌ی نیارد<sup>۵</sup> کی بدان رونق معنی بیفزاید  
و کسوت عبارتی بلیغ تر و عذب تر از آن نبوشاند<sup>۶</sup> او دزد معنی باشد و احسان اولین  
را بوز<sup>۷</sup> چنانك در بیت بلفرج و انوری گفته ایم<sup>۸</sup>

گفته با جمله زوار صریر در تو

و در بیت معزی و بیت انوری گفته ایم<sup>۹</sup>

بشهر خویش درون بی خطر بوز مردم

کی این سرقه محض است و ملك<sup>۱۰</sup> اولینان راست

۱- نسخه‌س با نسخ دیگر در این قسمت مختلف و پس و بیش است و در اینجا  
پس از عبارت « و عنصری از وی برده است » افزوده شده :

« ما جمله زوان ( کذا و صحیح : زوار ) صریر در تست

و در بیت معزی و انوری گفته ایم

بشهر خویش درون خطر بود مردم

که سرقه محض است و ملك اولینان راست « و پس از آن بیت « اگر چه تنها . . . »  
می باشد ۲- ذ، م، س : ندارد ۳- ذ - افزوده : است ۴- س : و بیت

انوری گفته آمده است ۵- م، س : بیارد ؟ ۶- ذ، س : بیوشاند ؟ ۷-

س : باشد ۸- س : انوری و بلفرج گفته آمده است چون زمین را شرف مولد تو

حاصل شد ۹- م : افزوده : شعر ۱۰- م : و معنی

## فصل

و بیايد دانست کي شاعر در جودت شعر خویش ببيشتر علوم و آداب محتاج باشد<sup>۱</sup> و (بدين جهت) [بايد] کي مستطرف بود و از هر باب جيز کي داند<sup>۲</sup> تا اگر بايراد معني کي فن<sup>۳</sup> او نباشد محتاج شود آوردن آن بروی دشوار نشود<sup>۴</sup> و جيزی نکويد کي مردم استدلال کنند بدان کي<sup>۵</sup> او آن<sup>۶</sup> معنی ندانسته است<sup>۷</sup> جنانك معزی گفته [است]

(شعر)

سزد کر بشنود توحيد يزدان هر آن مؤمن کي باشد او<sup>۸</sup> مسلمان  
 کي جون باشد مسلمان مردم مؤمن دلش بکشاید از توحيد يزدان  
 و مؤمن نباشد کي<sup>۹</sup> مسلمان نبود اما مسلمان باشد کي مؤمن نبود [کي] اگر  
 فرقی نهند میان ايمان و اسلام نخست ايمان باشد<sup>۱۰</sup> آنکاه اسلام جی ايمان تصديق  
 و باورداشتن<sup>۱۱</sup> خدا و رسول است<sup>۱۲</sup> و اسلام کردن نهان احکام خدا و رسول را<sup>۱۳</sup>  
 و منه قوله تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا  
 و جنانك<sup>۱۴</sup> انوری گفته است

«شعر ۱۳»

کيوان موافقان ترا کر جکر خوردن نسرین جرخ راجکر جدی<sup>۱۵</sup> مسته باد  
 و<sup>۱۶</sup> مسته عبارت است از طعمه<sup>۱۷</sup> مرغان شکاری کي بوقت حاجت بذیشان  
 دهند و کر کس نه از جمله<sup>۱۸</sup> سکره<sup>۱۹</sup> مسته خوارست و ازین جهت این بیت بروی

- 
- ۱- ذ: بود ۲- س: چیزی بداند ۳- س: نباشد ۴- س: برانکه ۵- م، س: این  
 ۶- ذ: معنی را نداند - م: معنی ندانسته است - نسخه چاپی: معنی است ندانسته ۷-  
 ذ: م: او باشد ۸- م: افزوده: او ۹- ذ: افزوده: است ۱۰-  
 ذ: را بجای «است» ۱۱- س: و رسولت ۱۲- س: افزوده: او حدالدین  
 ۱۳- ذ، م، س: ندارد ۱۴- م، س: خورش ۱۵- ذ: سکره - س: نکره



گرفته‌اند، اینست معانی کی در فنّ شاعری لازم باشد<sup>۱</sup> دانستن و امیدست کی اگر صاحب طبعی این جمع را در مطالعه دارند<sup>۲</sup> و بهر باب کی رسد نادانسته از سر آن در نکذرد بمدتی<sup>۳</sup> اندک در سخن وری نثراً و نظماً تخریجی تمام یابد<sup>۴</sup> و براسته‌مال الفاظ و معانی بلیغ لطیف قادر گردد ان شاء الله تعالی<sup>۵</sup> و الحمد لله رب العالمین و الصلوة<sup>۶</sup> ((و السلام)) علی<sup>۷</sup> [خیر خلقه و مظهر حقّه] محمد و آله<sup>۸</sup> [الطّیبین] الطّاهرین الا کرمین<sup>۹</sup> [الاخيار و سلم تسليماً كثيراً دایماً]



۱- س : است ۲- س : آرد ۳- س : در مدتی ۴- س : پذیرد  
 ۵- س : افزوده : العزیز ۶- م : وصلوته ۷- ذ - افزوده : نبیه ۸- ذ -  
 افزوده : و اصحابه ۹- م : اجمعین

## معانی لغات و اصطلاحات

۲۶۵	آلایش عیب و جنایت	۲۲۴	آبدار طراوت و رونق
۱۹	آمن السرب مأمون النفس	۳۶۲	آب سیر خوش رفتار
	آوند ریسمان که خوشه	۴۴۱	آبگینه رنگ - کبود رنگ
	انگور بدان آویزند ،	۳۶۲	آتش فعل تیزرو
۲۱۹	ظرف و انا	۳۳۱	آجال وقتها - جمع اجل
	جمع باطل : نا چیز		آخال چیزهای افکنده‌نی مانند
۱۸	ضد حق	۳۳۵	آزده پوست میوه و خاشاک
	چیزی نو آوردن و نو پیدا		آزده خلانیدن چیزی
۲۹۷	کردن	۳۵۰	آزاده نژاد - اصیل و حر
۵۲	دنبال بریده	۱۶۷	وچین و شکنج
۴۵۴	طلب کردن	۴۴۱ و ۲۲۶	آزاده نژاد - اصیل و حر
۲۸	طلب کنیداورا	۴۴۱ و ۲۲۶	آس آسیا
۲۵	جاودانه کند	۲۰۸	آس آرد
۳۲۹	آستر	۲۰۸	آسا مانند
	نام ناحیه ایست کوهستانی	۳۹۱	آسپمه پیریشان و سراسیمه
۷	بیاب الابواب	۳۱	آکین - مالا مال و آکنده
		۳۳۴	آل سرخ نیم رنگ
		۲۹۶	آلاید آلوده کند



سؤال کردن و عطا	اِبْرَاز	ظاهر کردن و بیرون
خواستن ۳۲۲	اَبْعَاض	کدام
چیزی ازجائی بجائی	اَبْلَاح	جمع بعض: پاره از هر
بردن ۷۰	اَبْلَق	چیز ۴۴۵
نکوتر ۱۷	اَبْلَقِ اَبْلَاح	ابله و نادان و سلیم دل ۲۹۹
گوسفندی شاخ ۱۸۳	اَبْلَقِ اَسْمٰی	اسمی که دو رنگ دارد.
بازداشتن و بازداشته	اَبْلَقِ اَیَّام	زمانه ۲۱۳
شدن ۳۵۵ و ۴۳۹	اَبْرَاز	باران ۲۵
سوزانیدن و سوخته شدن	اَبْرَاز	خانه و خیمه و آن لفظ
و باصطلاح اهل نجوم	اَبْرَاز	ترکی است
پنهان شدن کوکب	اَبْرَاز	۱۵ و ۲۳۷ و ۴۲۱
سیاره در زیر شعاع آفتاب	اَبْرَاز	در پی رفتن و در پی
۱۴۴	اَبْرَاز	فرستادن - پیروی
مردم نوحاسته ۲۹۷	اَبْرَاز	و اتباع جمع تبع: پس
افسانه ۱۹	اَبْرَاز	روان ۱۶
دنبال بریده ۵۷	اَبْرَاز	پرهیز کردن ۴۴۴
آنچه در شکم باشد از	اَبْرَاز	برانگیختن ۴۵۳
دل و جگر و سپرزو مانند	اَبْرَاز	دندان پیشین شکسته ۶۰
آن، جمع حشا ۲۱۲	اَبْرَاز	از بیخ بر کردن ۷۴

جمع ذنب بفتحتین:	أَذْنَابُ	آنکه سیاهی چشمش	أَحْوَرٌ
دنباله ها	۱۶	بسیار سیاه باشد	۳۰۹
جمع ارجاف، خبر که	أَرَاخِيفُ	اطراف	أَحْيَازُ
۴	۴	۲۲	۳۹۹
بگمان گویند	بِغَمَانٍ	آمیختن	إِخْتِلَاطٌ
ریختن آب و مانند آن	۴۵۳	پیش کسی آمد و شد	إِخْتِلَافٌ
نام ولایتی است پهن‌اور	أَرَانَ	کردن و بهم در رفتن	۹
۷	۷	۴۰۵	أَخْرَسٌ
آن طرف رود ارس	أَرَبَطَةٌ	گنگ و لال	نام شهر است از
مهمانسراها	۱۵	۶۹۲	أَخْسِيكَةٌ
بی اندیشه چیزی گفتن	أَرْتَجَالٌ	ماوراء النهر	۱۵
۱۹۷	۱۹۷	۱۰	أَخْلَافٌ
پسندیدن و خوشنود	أَرْتِضَاءٌ	خلل رسانیدن	۳۷۸
۲۵ و ۲۳	۲۵ و ۲۳	درهم چیدن و در آوردن	۶۹ و ۳۰
شدن	أَرْتِفَاعٌ	مایل بسیاهی	۳۴۳
محصول و آنچه از حاصل	أَرْتِفَاعٌ	همواره کاری را کردن	۴۳۲
در ولایت بدست آید	۱۶	پیوسته شراب خوردن	۴۸
نیکو شدن حال کسی	أَرْتِيَاشٌ	ستور سیاه رنگ	أَذْمٌ
۹	۹	۴۸	۴۸
جمع رجا - نواحی و	أَرْجَاءٌ	دامن فروهستن - زیاد	إِذَالَةٌ
کناره‌ها	۱۱	کردن ساکنی بروند	۵۷
اسبی که يك پای او	أَرْجَلٌ	آخر جزو	۴۸
سفید باشد	۴۸		



از پی در آمدن و کسی	از پی در آمدن و کسی
را بعقب خود سوار	را بعقب خود سوار
کردن	۳۷۰
از رسال المثل آنست که شاعر در	از رسال المثل آنست که شاعر در
بیتی مثلی آرد که	بیتی مثلی آرد که
مشهور باشد	۲۹۶
چرانیدن ستور --	چرانیدن ستور --
مهر بانی نمودن	۲۰
جمع رق - رق - بنده ۴۶۲	جمع رق - رق - بنده ۴۶۲
جانها	۴۴۷
از احوال	از احوال
جمع زحاف ، تغییرات	جمع زحاف ، تغییرات
ارکان بحور شعر ۳۹ و ۴۶	ارکان بحور شعر ۳۹ و ۴۶
سبک سرین ، بی گوشت ۵۲	سبک سرین ، بی گوشت ۵۲
از هار	از هار
شکوفهها ۲۰۱ و ۴۱۳	شکوفهها ۲۰۱ و ۴۱۳
از هز	از هز
تابنده تر - روشن ۴۲۸	تابنده تر - روشن ۴۲۸
اساجیع (صحیح اساجع) سخنهای	اساجیع (صحیح اساجع) سخنهای
باقافیه و آوازه‌ای	باقافیه و آوازه‌ای
کبوتر ، جمع اسجوعه ۱۹۶	کبوتر ، جمع اسجوعه ۱۹۶
اسار	اسار
اسیر کردن ۸	اسیر کردن ۸
اسالیب	اسالیب
جمع اسلوب ، گونه‌ها	جمع اسلوب ، گونه‌ها
وروشها	۴۵۰
تمام کردن - زیاد	تمام کردن - زیاد
کردن حرف ساکنی	کردن حرف ساکنی
بر سبب آخر جزو ۵۰	بر سبب آخر جزو ۵۰
اسب چال اسب دوموی که دورنگ	اسب چال اسب دوموی که دورنگ
باشد	۲۳۰
استدارت گردیدن	۲۱۶
استدامت همیشه داشتن - دوام	استدامت همیشه داشتن - دوام
خواستن	۱۹
استدراك در یافتن و طلب دریافت	استدراك در یافتن و طلب دریافت
خبری کردن	۲۹۴
استر ضاء خوشنودی خواستن ۴۵۲	استر ضاء خوشنودی خواستن ۴۵۲
استزادت فزونی خواستن ۱۹	استزادت فزونی خواستن ۱۹
استسعاد سعادت خواستن -	استسعاد سعادت خواستن -
نیک بختی جستن ۲	نیک بختی جستن ۲
استعارت بعاریت خواستن ۳۶۵	استعارت بعاریت خواستن ۳۶۵
استطراد شمول و شمول خواستن	استطراد شمول و شمول خواستن
بالتبع	۳۷۵
استصراف طلب بر گردانیدن کردن ۱۹	استصراف طلب بر گردانیدن کردن ۱۹
استعطاف مهربان گشتن ، دل بدست	استعطاف مهربان گشتن ، دل بدست
آوردن - بزرگوار شدن	آوردن - بزرگوار شدن
	۳۲۲ و ۳۲۶

اشباح جمع شبح: کالبدها ۱	اشباح	طلب بلندی کردن و	إِسْتِعْلَاءُ
تمام گردانیدن و تمام	إِشْبَاعٌ	یاری خواستن ۶	
آوردن، سیر کردن ۲۶۸	أَشْتَرُ	ایستادن ۱۹	إِسْتِقامَةٌ
پلک چشم در نور دیده ۵۱	إِشْتِغَالٌ	بسوی خود میل دادن	
بکاری در شدن ۲۳۴	إِشْتِهَالٌ	کسی را ۳۳۰	
جامه در بر گرفتن		مستحق و سزاوار شدن ۱۶	إِسْتِجَابٌ
وبالای چیزی در آمدن		تمام فرا گرفتن - تمام	إِسْتِيفَاءٌ
گرد فرو گرفتن ۷۶	أَشْمَبٌ	گرفتن حق ۲۳	
چیزی سیاه و سفید که		خوگر شدن و خو	إِسْتِیناسٌ
سفیدی بر و غالب باشد ۴۸	إِصْدَارٌ	گرفتن به چیزی ۱۰	
باز گردانیدن ۱۷	إِصْطِکاکٌ	سخنان با قافیه ۱۹۶	أَشْجَاعٌ
همه را کوفتن - بر		اسیر کردن ۹	أَسْرٌ
یکدیگر کوفتن دو		حاجت روا کردن ۲۴	إِسْعافٌ
چیز سخت ۴۳۸	إِصْطِناعٌ	جمع سلف: پیشینگان ۱۵	أَسْلافٌ
نکوئی کردن و		۷۱ و ۲۹۲	
بر گزیدن ۱۰۷ و ۱۰۷	إِصْغاءٌ	سالم تر ۱۷	أَسْلَمٌ
گوش داشتن بسخن -		بسیار گفتن ۲۱	إِسْهابٌ
گوش نهادن ۱۷۳			



۱۸	عذر خواستن	إِعْتِذَار	جمع صقع بضم صاد ،	أَصْقَاع
۱۲	بیمار شدن و بهانه آوردن	إِعْتِلَال	کرانه و گوشه	۱۶
۱۸	جمع عذر بضم: بهانه‌ها	أَعْذَار	یعنی بکن هر چه خواهی ۳۰۷	إِضْغَع شِپْت در اصل (اصنع ماشئت) بوده
۱۹ و ۱۳	بیخ دار شدن	إِعْرَاق	جمع ضرب: مانند‌ها	أَضْرَاب
	فرزندان که از پس پدر	أَعْقَاب	و انواع	۳
۱۵	ومادر باشند	إِعْنَات	بیچاره کردن و بیچارگی	إِضْطِرَار
	کسی را در کاری		و عاجزی و بی‌اختیاری ۲۹۷	
	افکندن که از آن		لاغر کردن - ساکن کردن	إِضْهَار
	بیرون نتواند آمد		حرف دوم فاصله	۸۴
	خود را در کاری دشوار		مبالغه در ستایش و مدح ۳۳	إِطْرَاء
	افکندن و نام صنعتی		راست و مستقیم	إِطْرَاد
۳۸۴ و ۲۱۶	از صنایع بدیع		گردیدن کاری	۲۲۴ و ۳
۸۱	فصد میکنم	أَغْنِي	جستن مطلوب	۲۴
۱۸	یاران	أَعْوَان	بر بالای چیزی بر آمدن	إِطْلَاع
	جمع اغنیه نوعی از	أَغَانِي	واقف شدن	۴۱۱ و ۳۹۰
۲۰۰ و ۷۱	سرود و آواز خوش	إِعْرَاق	نشانهای سرای کهنه	أَطْلَال
	مبالغه کردن و کمان		و جای خراب شده	
۳۵۸	سخت کشیدن	أَغْزَال	۲۰۱ و ۱۲۷ و ۷	إِطْنَاب
	جمع غزل (در لغت		مبالغه در دراز کردن	
۴۱۶ و ۱۷۳	نیامده)		سخن	۲۱ و ۱۱

چشم پوشی کردن -	اِغْضَاء	چشم پوشی کردن -	اِغْضَاء
چشم خوابانیدن ۱۳ و ۱۷ و ۲۳	اَفَانِن	چشم خوابانیدن ۱۳ و ۱۷ و ۲۳	اَفَانِن
روشهای سخن، جمع	اَفْجَام	روشهای سخن، جمع	اَفْجَام
افنان و افنان جمع فنن ۴۵۰	اَقْرَاب	افنان و افنان جمع فنن ۴۵۰	اَقْرَاب
خاموش کردن خصم	اَقْصِي	خاموش کردن خصم	اَقْصِي
بمحبت ۴۳۲	اِقْتَبَسَ	بمحبت ۴۳۲	اِقْتَبَسَ
خویشاوندان و نزدیکان ۲۰۰	اِقْتِحَام	خویشاوندان و نزدیکان ۲۰۰	اِقْتِحَام
جمع اقصی دورتران ۷	اِقْتِرَاح	جمع اقصی دورتران ۷	اِقْتِرَاح
فرا گرفتن نور و آتش -	اِقْتِرَاف	فرا گرفتن نور و آتش -	اِقْتِرَاف
فائده گرفتن ۲۵	اِقْتِضَاب	فائده گرفتن ۲۵	اِقْتِضَاب
در آمدن در چیزی ۶	اِقْتِنَاء	در آمدن در چیزی ۶	اِقْتِنَاء
بی اندیشه گفتن، بتحکم	اِقْتِنَاص	بی اندیشه گفتن، بتحکم	اِقْتِنَاص
از کسی چیزی خواستن ۳		از کسی چیزی خواستن ۳	
کسب کردن ۲		کسب کردن ۲	
باز بریدن چیزی از		باز بریدن چیزی از	
چیزی ۷۴ و ۴۳		چیزی ۷۴ و ۴۳	
کسب کردن و فراهم		کسب کردن و فراهم	
آوردن - ذخیره کردن ۱۳		آوردن - ذخیره کردن ۱۳	
شکار کردن ۱۳		شکار کردن ۱۳	
جا گیران و پیر گنمها - تیول ۴۰۴	اَقْطَاع	جا گیران و پیر گنمها - تیول ۴۰۴	اَقْطَاع
تاب دادن ریسمان -	اِقْوَاء	تاب دادن ریسمان -	اِقْوَاء
اختلاف حد و توجیه ۲۸۳	اَكْتِدَاح	اختلاف حد و توجیه ۲۸۳	اَكْتِدَاح
کسب کردن و ورزیدن ۳۲۶	اَكْسُون	کسب کردن و ورزیدن ۳۲۶	اَكْسُون
بافته‌ای از جنس دیبای		بافته‌ای از جنس دیبای	
سیاه رنگ بسیار نفیس ۲۹۳	اَكْفَاء	سیاه رنگ بسیار نفیس ۲۹۳	اَكْفَاء
همسران جمع کفو ۳	اِكْفَاء	همسران جمع کفو ۳	اِكْفَاء
روی از مقصد و مقصود		روی از مقصد و مقصود	
گردانیدن - اختلاف روی		گردانیدن - اختلاف روی	
و تبدیل آن بحرفی که در		و تبدیل آن بحرفی که در	
مخرج نزدیک بآن باشد ۲۸۴		مخرج نزدیک بآن باشد ۲۸۴	
اَكْفَى الْكُفَاةَ کفایت مندتر کافی ها ۲۱۴		اَكْفَى الْكُفَاةَ کفایت مندتر کافی ها ۲۱۴	
الَا اَنْعَمَ صَبَاحٌ خوش باد بامداد ۳۰۶		الَا اَنْعَمَ صَبَاحٌ خوش باد بامداد ۳۰۶	
و ۳۰۷		و ۳۰۷	
پناه گرفتن ۹	اِلْتِجَاء	پناه گرفتن ۹	اِلْتِجَاء
بگوشه چشم نگرستن ۳۸۰	اِلْتِفَات	بگوشه چشم نگرستن ۳۸۰	اِلْتِفَات
خواستن ۲۳	اِلْتِمَاس	خواستن ۲۳	اِلْتِمَاس
افروخته شدن و زبانه	اِلْتِمَاب	افروخته شدن و زبانه	اِلْتِمَاب
کشیدن آتش ۲۶۸ و ۳۱۵		کشیدن آتش ۲۶۸ و ۳۱۵	



۳۷۹ و ۳۹	أَنْبَارِش	پری و هشو	در خواستن بمبالغه	إِلْحَاح
۱۷	إِنْتِبَاه	بیدار گردیدن	و زاری کردن	۲۲
	إِنْتِحَال	سخن کسی بر خویش	افکندن و باطل کردن	۳۵۷
۴۶۴		بستن	نزدیک بیلوغ رسیدن	۴۷۱ و ۴۶۴
	إِنْتِعَاش	نیکو شدن - عیش	جمع امثل: برگزیده ها	۲۲
۱۹ و ۹		و نشاط	میل دادن، و در اصطلاح	إِمَائَات
۳۳۱	إِنْتِهَاء	نسبت کردن و افزونی	میل دادن فترحه را بسوی	
	إِنْتِهَاج	پیدا و روشن گردانیدن	کسره بطرزی که الف	
۲۹۷ و ۱۲		راه	صورت یاه مجهول پیدا کند	۳۷
	إِنْتِهَاز	فرصت یافتن و غنیمت	خالص کردن و نیامیختن	۲
۴		شمردن	غایت و نهایت	۴
	إِنْحِرَاك	از ماده حرکت در لغت	إِمْرَاءَةٌ زَلَاءٌ زَنِيٌّ	که بر رانها گوشت
۳۱۵		نیامده	نداشته باشد	۳۵۲
	أَنْدَرَوَا	نگون و آویخته -	بارانها، جمع مطر	۴۵۰ و ۲۰۱
۳۷۶ و ۲۶۶		باز گونه	بضم، جمع امین	۱۲
۲۶۲	أَنْدُهُ	مخفف اندوه	باز گردیدن بسوی خدای	إِنَابَتٌ
	إِنْشَاء	آفریدن و از خود چیزی	تعالی، توبه کردن	۴۵۱ و ۱۴
۷۲ و ۳۰		انگیختن	وقار و آهستگی، درنگ	۱۳
۴۳۰	إِنْشَاد	شعر خواندن	روشن کند خدا	۱۵
			أَنَارَ اللهُ	

جمع و تد، میخها ۶۹ و ۱۱	أوتاد	در گذشتن از جای - رفتن	إِنْفَاز
نوعی از خوانندگی و گویندگی است که شعر آن بزبان پهلوی است ۱۷۳	أورامِن	نامه و فرمان ۱۸	أَنْفَاس
جمع اورامن ۱۷۶	أورامِنان	نوشتن ۲۹۸	أَنْقَضَ
جمع وعاء آوندها ۴۶۱	أوعیه	فرو بیفتد ۷	انگار
سست تر ۴۰۷	أوهن	صیغه امر از انگاشتن ۳۹۱	بمعنی بفهم و بدان و خیال کن
ای دریغ، لهف	أیاء لهف	پارچه کلفت و ضخیم -	أَنْگِفَتْ
کلمه ایست که دریغ بر گذشته بدان خوردند ۴۳۷	أیاء لهف	هنگفت ۳۳۵	هستی ۱۲۸
آزردن ۱۷	إیذاء	خوب و عجیب و خوش	إِنِّیت
زیرا که، از این جهت که ۲۹۰	إیراک	آینده ۴۳۷ و ۲۵۹	أَنِیق
باز گردانیدن قافیت است دوبار ۲۱۰ و ۲۵۱	إیطاء	جنبیدن - شادمانی کردن ۱۷۳	إِهْتِزَاز
تیز رفتن و مبالغه نمودن ۳۵۷	إیغال	دندان پیشین شکسته ۵۲	أَهْتَمَّ
بی خوف، بی دهشت ۳۱۲	إیمن	ترسها و خوفها ۳۳۶	أَهْوَال
		جمع آبدۀ بلا و سختی که ذکر آن همیشه میماند ۴۵۱	أَوَابِد
		جمع آئینه ظروف ۲۹۳	أَوَانِی



۴۱۹	بد کُنش بد کردار - بدعمل	بگمان افکندن ، رفتن	ایهام
۲۲۷	بد کیش بدمذهب و ناپارسا	دل بسوی چیزی بی قصد ۳۵۵	
۴۴۲	برجاس آماجگاه و نشانه تیر	حرف ب	
۳۳۴	برگی اسباب خانه و ساختگی	پانزده روز که در سال	با حور
	برگسنتوان پوششی که روز جنگ	سخت گرم بود گرمای	
۶	پوشند و براسب پوشانند	سخت تموز ۱۸ و ۱۴	
۲۴۷	برنا (بفتح و ضم با) جوان	جزای گناه و مکافات بدی ۴۱۹	باد آفره
۳۰۵	برناه جوان	بازار گرم و رائج ۴۶۵	بازار تیز
۶۶	بری بی عیب و پاک	ظاهر و پیدا شونده ۳۶۷	بارز
	بسپط زمین زمین فراخ، و روی زمین	باشکونه واژگونه ۳۸۹	باشکونه
۱۶۷	بشری مرده و بشارت	سختی ۹	با قه
	بضاعت بشکنید پاره کالا که	صبحگاه ۲۶۶	بام
	بفروختن بدیگری دهند ۲۲	روشن و غالب ۲۵	باهر
۱۱	بطالت بیکاری	(بفتح تین) بریدن دم ۵۰ و ۵۲	بتر
	بعث و بعث لشکری که بجائی	و ۶۰	
۷	فرستند	شکافتن ، دریا ۷۶	بخر
	ناگاه در آمدن و ناگاه	آفرین آفرین ۲۴۶	بخ بخ
۴۰	گرفتن	راهبر و نگهبان ۱۲	بدرقه

۲۲۵	بید	جمع بقعه : جا و پاره	بقاع
۴۵۱	قیمتی - گران قیمت	زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد	۶
۴۶۲ و	میازه هر چیز و اصل	زود	۲۴۷
۷	قوم	مست و کندخاطر گردیدن	بلاَدَت
۲۴۷	دیر	بنام خدا - این کلمه را	بنامیزد
۲۲۷	دیوانه مدهوش	وقت تعجب گویند	۴۱۶
	حرف پ	مکروه حمله	۲۳۵
	پارینه	جمع بند علم بزرگ	۴۳۸
	کهنه و چیزی که يك	هر گز	۳۰۰
	سال بر آن گذشته باشد ۲۴۰	نوعی از بافته ابریشمی	بهرمان
	بسیار	هفت رنگ بسیار لطیف	۴۲۸
	پالا پال	بافتن ، جمع بادیه	بوادی
	بتر اود	بمعنی بیابان	۱۹
	پالا ئی	بی باك	۶
	پا وند	شب کردن	۳۱ و ۲۹
	پای بند	نام درختی و نوعی از	بید آنچیر
	آبی که مردم را غرقاب		
	نمود - چاهی که در آن		
	زیننه بسته باشند		
	ثابت و دائم		



پیران سر و پیرانه سر : یعنی وقت	۳۳۳	پای داشتن استقامت داشتن
پیری - حالت پیری ۳۰۷	۴۰۱	پایمرد مدد کار ویاری ده
حرف ت	۲۱۸	پنج پهن
تاب الله علیه توفیق توبه بدهد		پذیره استقبال و پیشباز کسی
خدا او را ۲	۳۷۸	رفتن
(بفتح تین با تشدید)	۲۳۰	پردل بهادر و شجاع
گردن کشی کردن ۴۵۰	۲۲۴	پرده دار دربان
تاریک ۲۶۶		پرزناک (بضم پا) دارای پرز
(بفتح تین با تشدید سین)	۲۲۹	مانند قالی و مخمل
پیروی کردن، افتدا	۴۷۱	پرویزن آردبیز
نمودن ۱۴		پول کوچک و نازک
بنیاد نهادن ۲۶۱	۳۶۲	مسی - فلس ماهی
ریزه کاری کردن، خوش	۴۳۹ و ۳۵۵	مکرو حیلہ
منظر کردن ۲۲	۴۱۱	پویا نوعی از دویدن
غرامت - بدل چیزی که	۲۲۵	پیرار سال پیشین
تلف شده باشد ۴۵۲		پیرآموزتر چندان سهل که پیر
خانندان و خویشان ۳۲۴		خرف آن را بتواند
پیروی کردن ۱۷۵	۴۵۵	بیاموزد
دل از دنیا بریدن ۴۵۱		

بر آغلانیدن و گرم	تَحْرِیضُ	بصحرا بر آمدن - بجای	تَبْرُزُ
گردانیدن کسی را		۲۲ جنگاه آشکار شدن	
۲۳ بر چیزی		۴ باب باب کردن	تَبْوِیْبُ
گردانیدن سخن از موضع	تَحْرِیْفُ	پیروی کردن - بطلب	تَتَبِعُ
۳۷ خود		۱۴ چیزی رفتن	
در حصار شدن و خود را	تَحْصَنُ	هشت گوشه کردن،	تَثْمِینُ
در حصار کردن		۹۲ هشت جزو داشتن	
۱۲ زیور پوشیدن و آراسته	تَحْلِیُ	جواب گفتن بعضی	تَجَاوُبُ
شدن		۴۴۸ مر بعض را	
بیرون آوردن و ادب	تَخْرِیْجُ	۲۰ بتکلف کار کردن	تَجَشُّمُ
کردن ۲۷ و ۷۵ و ۹۳ و ۱۱۲		۱۷۶ و	
۱۹۳ و			
جمع تخطرف بشتاب	تَخَطُّرَاتُ	با چیزی مانند شدن -	تَجَنِّیْسُ
رفتن و دو گام یکی		الفاظ را بمانند هم	
کردن بتمیز روی ۴۲ و ۲۹۸		۳۳۷ آوردن	
خطا بر کسی گرفتن و بخطا	تَخَطُّئُهُ	ستم کردن - بخود	تَعَامُلُ
منسوب کردن		۱۸ گرفتن کار را بمشقت	
۱۷۶		قصد کردن و صواب	تَحَرُّیُّ
خوی کسی گرفتن	تَخْلُقُ	جستن	
۱۴ دست بریدن و از هم	تَخْلِیْعُ	۱۴	
جدا کردن ۵۶ و ۲۸۳		بر یکدیگر انداختن	تَحْرِیْشُ
۲۹۶ و		مردم بچنگ	
		۱۶	



۵۷	دامن دراز کردن	تَرْفِیل	۵۱ و ۵۰	گلو گرفتن	تَخْنِیق
	آسان گردانیدن و خوشوقت	تَرْفِیه	۳۸۱	دریافتن و بدست آوردن	تَدَارُک
۱۴	گردانیدن			مرتبه مرتبه بسوی	تَدْرُج
	رقم کردن - خط کشیدن	تَرْقِین	۴۱	چیزی رفتن	
	بر حساب نوشته تا ظاهر		۳۳۱	کبک - دراج	تَدْرُو
	شود که در حساب آمده ۳۶۷			تقصیر کردن کاهلی	تَرَاخِی
۲۲۶	ترنج دیس ترنج مانند	تُرْجِ دِیس	۴	نمودن	
	راحت دادن و خشنود	تُرْوِیح		از پی در آمدن ۴ و ۷۲ و ۸۷	تَرَادُف
۴۱۶	گردانیدن			جمع ترویج بیست رکعت	تَرَاوِیح
۹۰	زحاف وارد کردن	تَزْحِیف		نماز نسفل که در شبهای	
	تمام و کامل نمودن	تَسْبِیح		ماه رمضان گزارند ۳۲۱	
۵۵	ونوعی از زحاف			ترهه باطل و سخن	تُرَاهَات
	شش گوشه کردز ۹۲ و ۱۱۴	تَسْدِیس		بی فائده جمع ترهات ۲۹۹	
۸۹	نام گذاریها	تَسْمِیَات		مربع کردن - چیزی	تَرْبِیع
	بر فتراک زین چیزی	تَسْمِیَط		را چهارسو ساختن ۷۴	
۳۸۹	بستن			نشان دادن جواهر و غیر	تَرْصِیع
۳۷۵	جامه را نقش کردن	تَسْمِیم		آن بچیزی ۳۳۵	
	غزل گفتن و صفت جمال	تَشْبِیب		نیکو و خوش ساختن ۷۱	تَرْغِید
۴۱۳	معشوق کردن				

در از کردن و مهلت دادن	تَطْوِيل	مانند کردن	تَشْبِيه
۵۷ و ۵۰		تیز و تند کردن ذهن	تَشْحِيذ
همدیگر را صبر فرمودن. ۴۵۰	تَعَاظِي	زولیده و آشفته کردن.	تَشْعِث
جرئت و اقدام ۳۰۹	تَعَاظِي	پراکنده کردن ۵۳ و ۵۰	
گذرانیدن - فعل لازم را	تَعْدِيَت	آرزومندی نمودن ۲۰۱	تَشَوُّق
متعددی کردن ۲۳۲		۴۱۴ و	
شمار کردن ۴۲	تَعْدِيد	خجالت و خجل کردن ۴۱۰	تَشْوِير
از حد در گذشتن و	تَعَدِّي	شوریده شدن کار ۱۸	تَشْوِيش
افزونی جستن ۱۱ و ۱۷		بلندی و برتری ۱۹	تَصَاعُد
مالیدن و گوشه‌ال دادن ۱۷	تَعْرِيك	بدو پاره کردن و باقافیه	تَضْرِيح
بر بیراهی رفتن ۴۳۲	تَعْسُف	آوردن مصرع اول شعر ۴۲۳	
در آویختن چیزی را ۴	تَعْلِيْق	تمام کردن ۵۵ و ۵۰	تَضْفِيَت
پوشیده چیزی را گفتن ۴۳۰	تَعْمِيَت	کسی را بضمان دادن	تَضْمِيْن
(بفتح تحتین و ضم نون)	تَعْمُت	و شعر کسی در میان	
خطا جستن و بد گوئی		شعر خود آوردن ۲۸۳ و ۲۹۵	
چیره شدن ۱۱	تَغْلِب	دراز کردن شدن -	تَطَاوُل
(بفتح) گرمی آتش ۳۳۱	تَف	ودست درازی کردن ۱۲	
۳۴۱ و ۲۵۹ و		چشم داشتن - واقف	تَطَّلَع
		و آگاه شدن ۴	



با هم معارضه کردن	تکاثر	پرهیز کردن و یکسو شدن	تفادی
در مال و فخر نمودن		۷	
بمال بسیار ۱۹۹		۳۹ و ۱۳	تفخیم
اسب و شتر رونده و	تکاثر	دریافتن چیزی را در	تفرس
دونده ۳۶۳		اول نظر بعلامات و آثار	
سرمه در چشم کردن ۳۰۹	تکحل	۲۳ و ۹۳ و ۱۷۵	
نیک شکستن و اصطلاحاً	تکسیر	کوتهای در کاری کردن	تفریط
به مجموع مساحت گویند ۲۰		۲۱	
جمع تل - توده خاک	تلال	از تنگی و دشواری خلاصی	تقصی
وریگ ۸		یافتن ۳ و ۲۹ و ۴۲ و ۴۴۵	
گیاهی است بسیار تلخ ۲۴۵	تلخه	گونه گونه شدن ۲۲	تفنن
با هم آوردن ۴۴۷	تلفیق	نگارین کردن جامه ۳۳۵	تفویف
لقب دادن ۹۳	تلقیب	بوسه دادن ۳۵۷	تقبیل
بنهایت رسیدن و دراز شدن	تهادی	استودن کسی را که	تقریظ
اشارت کردن بقصه‌ای	تلمیح	زنده باشد ۲۱	
در کلام ۳۷۷		پاره پاره کردن و نیز	تقطیع
رنگ کردن و رنگارنگ شدن	تلون	وزن کردن شعر ۲۶ و ۹۷	
۳۳۱		اقتدا کردن ۴۶ و ۲۹۷	تقیل
		و ۳۰۴ و ۳۰۷	

۳۳۲	زور و قوت	توان	جمع تمیمه: تعویذ و	تَمَائِم
	نیک بیان کردن و	تَوْجِیْه	بازوبندها	۴
	گردانیدن روی بسوی		چنگ درزدن	تَمَسْک ۳۱۰
۲۴	چیزی	تَوْزِی	روان کردن	تَمَشِیْت ۳۷
۲۹۳	بافته‌ای از جنس کتان	تَوْسِیْع	استوار و قوی شدن	تَمَنَع
۵۰	چیزی را فراخ کردن	تَوْشِیْح	بازایستادن	۱۳
	آراستن و حمایل در		شعر دیگری را بر خود	تَنَحُّل ۳۷
۳۹۰	گردن انداختن	تَوْفُر	بستن	۲۹۵
۷۰ و ۱۳	بسیاری	تَوْفِیْر	تمثال و پیکر	تَنَدِیْس ۲۲۳
	تمام کردن حق کسی را		انتظام و ترتیب دادن	تَنَسِیْق ۲۶۱
۱۳	افزودن	تَوْفِیْرَات	و ۲۸۳ و ۳۲۹ و ۴۷۳	
	افزونی‌ها و زیادتیه‌های		خبر رسیدن و بوئیدن	تَنَسِم ۷
۱۵	مال دولت	تَوْقِیْت	فرستادن و روان کردن	تَنَفِیْذ
۲۳۲	هنگام پیدا کردن	تَوْقِیْع	فرمان	۱۷
۳۱۳	نامه را نشان کردن		نیک نگریستن در کاری	تَنَوُّق ۴۵۰
۲۹۳ و		تَهَائِك	بزرگی و بلندنام	تَنَوِیْه
۴۱۵	نیست و نابودی	تَهَانِی	گردانیدن	۱۴
	با هم مبارك باد گفتن -		پی در پی شدن	تَوَاتُر ۴ و ۴۶۸
۲۵۰	جمع تهنیت			



(بدو فتحه) اخته شدن -	تَمَم	پرده دریدن کسی -	تَهْتَك
۶۰ بینی بریدن		۳۲۶ و ۱۴ رسوائی	
۳۷ چهار دندان پیشین	تَنَابَا	۴۲۷ عطاره	تَبِير
حرف ج		۳۰۸ سَم حصه	تَبِير
دست و دیگر عضو آدمی ۳۶۵	جَارِحَت	جوهر نمک و جوهر شوره	تَبْزَاب
۲۲۵ سلاحدار	جَانِدَار	۲۱۴	
۵۰ خایه کندن	جَبَّ	غم و غمخواری ۱۸۴ و ۳۹۱	تَبَاهَر
(بکسر) جمع جبهه	جَبَاه	۴۵۱ خدمت کردن	تَبَاهَر دَاشْت
۲۹۵ پیشانی‌ها		بیابان ، بیابانی که مردم	تَبِه
۲۷ خلقت و طبیعت	جَبَلَت	در آن حیران بمانند ۲	
۳۱۶ بد دل شدن	مُجِبِن	حرف ث	
نهال خرما که از جائی	جَبْنِیْث	(بفتح حتمین) افتادن دندان	تَرَم
بر آرند و بجای دیگر		۶۰ پیشین	
۷۴ نشانند		(بفتح حتمین) خاك نمناك	تَرَى
(بضم جیم) رودی که	مُجَبَاف	۴۰۰ وزیر زمین	
هر چه در پیشش آید پاك		دندان پیشین و سرحد	تَغْر
۵۴ ببرد		۷ ملك كفار	
فرارفتن چیزی از روی زمین	مُجَبَف	۲ جن و انس	تَقَائِن
۵۴ و ۵۰ کاویدن			

۳۰۴	چربی	چربو	یکی از نامهای دوزخ ۳۳۶	ججیم
	نام ولایتی است منسوب	چگل	بریدن لب و گوش ۵۰ و ۵۹	جذع
۱۸۰	بخور و بیان		فربه و تن دار ۱۹	جسیم
۲۱۸	کفچه خرد - قاشق	چمچه	جمع جافی: جفا کننده	جفات
	چوبی که در پس در	چندرۀ	و جور کننده ۲۹۷	
۴۷۰	گذارند		(بضم) شربت که از قند	جلاب
۲۴۵	چهل رسیده - چهارمین	چولۀ	و گلاب سازند ۳۱۵	
	حرف ح		از وطن و جائی بیرون	جلاء
۲۵۸	دربان	حاجب	رفتن ۱۲	
	در مقام انکار در نکرند	حاشاك	بزرگمها ۱۳	جلائل
۲۵۸	کاری استعمال کنند		چادر و ردا و بالا پوش ۲۵۵	جلباب
	پاکی و بی عیبی مختص	حاشَ لله	(بضم) جماعت و	جمهور
	خداست در مقام انکار		بزرگترین مردم ۱۹ و ۳۵	
	وسوگند خوردن در		(بفتح) گروه مردم ۷	جوق
	نکردن کاری بکار برند ۵۰۳		با فنده ۴۶۲	جولاه
	حَبْلُ مُقْوَى رَسْنَى که تاب آن		حرف چ	
۲۸۳	سست شده باشد		دوموی و اسب دوموی	چال
۱۰	کنار مردم	حجر	که سرخ و سفید درهم	
۱۴۹	خانه کوچک	حجره	باشد ۰ ۲۳۰	



که برای مخدوم غضب	زجر کردن و راندن	حدا
کنند و با دشمن در	شتران بسرود و آواز	۶۸
جنگ شوند ۱۶ و ۱۴ و ۲۰	۷۱ و	
آگین میانی ۳۱ و ۳۷۹	واقعه‌ای که پیدا شود	۲۲
۲۰ استواری	دنبال بریدن	۵۰
۱۴۰ هر موضع استوار	انداختن و دور کردن	حذف
مهربانی نمودن -	حرفی از کلامه	۵۲ و ۵۰
پرسیدن حال	برابر کردن دو چیز را	حذو
فراگیره و گرداگرد	با هم	۲۶۹
او در آید	رقص کردن - آوازی	حراره
غضب ۱۶ و ۱۸ و ۷۱	که از چند ساز و حلق	
خراشیده و سونه شده ۱۵	یکمرتبه بر آید	۴۵۹
چیزمدور کوچک ۳۸۷	آزادگان	۲۹۸ و ۲۴۲
دوشیده ۲۷	جمع حرب جنگها	۷۱
خر بزه ابو جهل ۱۷۸ و ۴۳۴	بریدن	۱۷
مرغ آبی و جانوری که	(بضم) شهشیر تیز	۳۳۹
نوك دراز دارد ۲۶۲ و ۳۰۳	نیک بر خورد	۱۸
سیاه چشمان ، جمع	گروه و انبوه	۱۶
احور ۲۵۰ و ۳۴۷	(بد و فتنه) خدمتگاران	حشم
(بفتح) زن سیاه چشم ۳۸۸		

نوعی از آسیا که آنرا	خراس	۳۹۹۹۱۰۴	مکان	حیز
خریا گاو میگرداند ۲۲۶		۲۰ و ۱۸	جوورستم	حیف
سوراخ پهن کردن و	خرب		حرف خ	
شکافتن گوش ۵۰ و ۴۸			بی راه رونده بشب -	خابط
پشته دراز - خیمه - قبر -	خرب پشته	۹۳	بر غیر نظام کار کننده	
طاق			مقرب پادشاه و خزینه	خاصگی
۴۱۱			دار و کمیزی که برای	
خرت برت نام ولایتی است	خرت برت		مباشرت باشد	
۳۸		۳۳۴	اسباب خانه و متاع خانه	خان و مان
بینی بریدن ۵۱ و ۵۰	خرم	۲۹۴	سماروغ	خایه دیس
خریدار گیر مشتری گیرنده تر که زود		۲۲۶	خرگاه و خیمه	خباء
بفروش رسد رائج ۴۵۱		۳۱	دست و پازدن ستور -	خبط
تنگ کردن سوراخ	خزم		بیراه رفتن و بر غیر نظام	
بینی شتر و حلقه کردن ۶۴			کاری کردن ۸۹ و ۹۳ و ۹۴	
مجروح کردن و مجروح	خستن		فساد و تباهی عضو ۳۴ و ۵۶	خبل
شدن			شکستن کناره جامه ۵۳ و ۵۶	خبن
نوعی از سرودهای بار بد ۱۰	خسروانی		پرده	خدر
راضی و خوشحال ۳۷۶	خشنوده		کدبانوی خانه	خدیش
مادرزن	خشو	۴	رفیق و صاحب	خدین
۳۷۹		۴۳۸		
خوبیها	خصال			
۳۳۶		۱۹۷		
فراخی عیش ۳ و ۱۹ و ۲۱	خصب			



مطرب و سرود گوی ۱۳۹	مُخْتِیاگر	عادت و خوی و حالت ۳۲۴	خَصْلَه
۴۲۸ و ۲۲۵		مرد با قدر و منزلت بلند ۱۵	خَطِیر
کلمه تحسین و تعجب ۴۰۸	خَمِی	فروداشتن آواز و اندازه	خَفْض
شوربا ۳۰۴	خُورِدی	و نرم رفتن ۱۱۳	
نام قصری عالی ۱۹۸	خُوزَنق	جنبیدن علم - و طپیدن	خَفَق
مروارید درخشانده و	خُوشاب	دل ۴۳۸	
آبدار ۲۲۴		(بکسر) با کسی دوستی	خَالِل
خوش دَمَش خوش بوئی ۲۲۷		کردن و میان چیزی	
خُوناب و خونابه خون که با آب		و خصلتها ۱۶ و ۳۵۹	
و چرك باشد ۲۱۴		خَالِدَ اللّٰه سُلْطَانَه همیشه کند خدا	
بی وجه و بی سبب ۱۶۴	خِیرَه	سلطنت او را ۱۸	
حرف دال		(بد و فتحه و بکسر لام)	خَلَق
شب بسیار تاریک ۲۸۵	داج	جامه کهنه ۱۶۸	
راتبه و وظیفه ۱۶	دارَه	رنگ سرخی که بسیاهی	خَمَرِی
چینه دیوار ۲۴۹	دای	زند ۲۵۷	
عادت و خوی، خوگر	دُرَبَت	خَنَد خندان مخفف خندان خندان ۱۵۱	
شدن ۴۶۲		سرد و ناخوش ۹۲	مُخْتِك
(بفتح) شکن نامه -	دَرَج	ظرف مانند کوزه و کاسه	مُخُور
کاغذ نوشته ۱		و خم ۲۱۹	

دَق کردن اعتراض بر سخن گسی	دُرَج (بضم) پیرایه‌دان-صندوق
۳۱۲ کردن	۱ زیور و جواهر
دَلَق پشمینه‌ای که درویشان	۲۹۱ ناپدید کردن نشان
پوشند و آنرا ژنده هم	دُرُفَشیدن (بدوضمه) روشن شدن ۱۶۷
۴۰۱ گویند	۲۳۳ درمگان درمی
دَمَادَم ساعت بساعت- پیایی ۲۳۲	دَرِیَابَار جائی که آب بسیار
۳۲۱ و	۲۵ فراهم آید
۴۵۰ هلاک و وبار	دَسْتَس آسپائی که بدست
دَمَامَت زشت روئی، زشت شدن ۳۵۹	۲۲۶ گردانند
دِمَن سرگین‌ها و پشک‌ستوران	۱۷۳ مکرو حیل و فن
که جمع گشته و آثار	دَسْتِیَنَه حلقه طلا و نقره و امثال
خانه ۱۲۷ و ۲۰۱ و ۳۶۹ و ۳۹۰	آن ۳۱۷
پارچه و بافته که در	دَعَا فراخ زندگانی کردن-
۲۹۳ دمیاط بافند	۱۰ راحت و آرام گرفتن
۱۹۹ ناکس	۲۵۰ دَعْوِی طلب حق
۲ زیر کی	دَق نوعی از پارچه قیمتی ۲۹۳
دَوَال تسمه چرمی که چیزی	دِق (بکسر) باریک و اندک
را بدان بندند و در اینجا	و پشمینه درویشان جامه-
ظاهر اخطوطی و راهپائی	ایست نفیس بیش بها
است که بر جامه نقش	در مصر بافند ۱۰۷ و ۲۳
۴۶۲ کنند	



۳۰۵	خمیده و منحنی	دیوان	کتاب حساب - دفتر و
۲۴۷	خمیده و منحنی		کتاب شعر و غزل ۲۸
۲۹۴	خانمان	دیولاًخ	جای دیو ۲۱۹
۱۸	عهد و زمان		حرف ذال
	گردش فلک که زمانه	ذَریره	بوی خوش است و داروی
۸۹	باشد		پرا کندنی ۳۸۵
	خرمای پخته که شیر	ذَقْنُ	(بد و فته) زنجندان ۱۸۳
	ازو چکد و ازشکر نیز	ذَکاء	(بضم) آفتاب (و بفتح)
۲۱۴	سازند		تیزی طبع و دانش ۳۷
۲۱۴	چرخ چاه	ذَلَاقَت	تیز زبان شدن ۱۱۳
	خانه - مجازا در ملک	ذَمَائِم	جمع ذمیمه، بد و
۳۲۳	و بلد استعمال شود		نکو هیده و چیز زشت
	(با تشدید) کس، باشند		است ۱۳
	و صاحب خانه	ذِمَّتْ	عهد و امان و زنهار و
۴۱۵	تاریک - تاریکی شب		ضمان ۱۵
۱۹۹	مقابل زود		حرف راء
۲۲۵	مدت طولانی	رائع	بشگفت آورنده از حسن
۱۲۶	وی		و جمال کسی را ۲۵
۱۲۶	باران سخت		را بَطُّ الجاش مرد دلیر ۱۹
			رَأْسًا بر آس سر بسر

۱۶	پیادگان	رَجَالَات	راست و واقعی ۱۶۸ و ۲۳۹	راستین
	چربیدن ترازو - مائل	رُجْحَان	شبان - نگهبان ۱۰	راعی
۳۱۳	گردیدن		ظاهرا نام جائی است ۲۹۲	راغزاد
۷۱	اضطراب و سرعت	رَجَز	عیش فراخ و خوش ۱۰	رافع
	(بدوضم) مردی نمودن	رُجُولِیت	سرود گو و مطرب ۳۲۱	رامشگر
۷۱	و مرد شدن		شراب صاف شده آنکه ۲۶۶	راوُقی
۲۶۲	تابنده	رَخْشَنده	او را بجستجوی آب	رائد
	(بضم) ارزانی و ارزان	رُخْص	و علف فرستاده باشند ۱	رائض
۱۹ و ۱۲	شدن		رام کننده اسب کره ۲۱۳	راپگان
۲۶۳	تباهی و تباه شدن	رَدَائِت	مفت - چیزی که از راه	
	عبا - چادری که بردوش	رِداء	یابند ۲۳۳ و ۲۸۹	
۴۲۸	گیرند		جمع ربع، سرا و محله	رباع
	در پی هم درآمدن، چیزی	رَدْف	۳ و ۲۲	
	پس چیزی و تابع چیزی		چاریک مال ستدن ۵۵ و ۳۹۰	رُبَع
۲۵۴	بودن		۴۱۱ و	
	آنکه پس دیگری سوار	رَدِيف	(بکسر) رسن ورشته که	رَبِقَه
	شده باشد		بر بره گوسفند بندند ۸ و ۱۲	
	جمع رذیله، ناکسی و	رَذَائِل	۴۵۳ و	
۳۱۰ و ۱۳	و فرومایگی		گرانی و استواری ۱۳	رَجَاحَت



جمع راعی - شبانان و	رُعاة	چاه و نام رودخانه و نام	رَسْ
نگاهبانان	۱۱	وادئی است	۲۶۸
ترس	رُعب	اول عشق، و تب که در	رَسُّ الحَمَى
تختی که حضرت رسول	رَفْرَفٌ	دل و تن مردم پیدا شود	۲۶۸
بر آن نشسته و بمعراج		خلاص یافته	۲۵۹ و ۱۴
رفته	۴۰۶	(بدوضمه) جمع رسول	۱۸
برداشتن	رَفَع	نشان	۲۹۱
نرم گردیدن	رِقَّتْ	جمع رسم نشان و نشان	رُسوم
سست رأی و بی غیرت	رَكاكَتٌ	ناپیدا	۸
گردیدن ۱۴ و ۹۴ و ۴۵۵		رَسِيسُ الهَوَى	۲۶۸
رَكِضُ الخَيْلِ پای زدن و برانگیختن		تراویدن آب	۳۰۱ و ۱۹
اسب	۱۸۰	استوار	۴۶۲
جنبش	رَكَضَتْ	رَطَانَات	رَطْنَةُ كَلَاهُ: بِالْأَعْجَمِيَّةِ
سوار شدن	رُكُوبٌ	سخن عجمی گفتن -	
مانند پارچه حیض	رُكُوكِرْدَن	سخنی که معنی آن	
کردن	۴۵۹ و ۴۵۸	روشن نباشد گفتن	۲۹۷
سست و ضعیف رأی	رَكِيكٌ	رَطْبُ السَّمَانِ شیرین و تازه زبان	۱۹
	۴۶۵ و ۲۹۸	پیمانہ - رطل گران	رَطْلٌ
(بالضم) نیزه	رُمُحٌ	پیمانہ بزرگ	۳۲۱ و ۲۹۹

روشن و بلند، درخشنده ۲۵	زَاهِرٌ	۳۸۰	(بد و فتنه) درد چشم	رَمَدٌ
روشن ۱۱	زَاهِرَةٌ	۷۱	حصیر بافتن	رَمَلٌ
مایل و ناراست ۱۹۷	زَايِغٌ	۲۱	غلام و عبد	رَهِي
جمع زحف و در اصطلاح تغییراتی که در افاعیل	زَحَافٌ		رسنی که بدان بار برشتر بندند ۲۰۴ و ۳۰۸ و ۳۴۹	رِوَاءٌ
عروضی پیدا میشود ۴۷			زن فاحشه و بدکاره و	رُوسِي
دوری از مقصد ۴۷	زَحْفٌ	۲۲۳	قبحه	
هر چیز که بآن سازها را نوازند ۱۷۳	زَخْمَةٌ		جمع ریح، بادها ۲۰۱ و ۳۶۷	رِيَّاحٌ
آب زرد که از جراحت و آبله بیرون آید ۲۱۴	زَرْدَابٌ	۴۱۳ و	جمع ریحان هر گیاه	رِيَّاحِيْنٌ
گیاهی است که بدان رنگ کنند زرد ۱۸۷	زَرِيْرٌ	۲۰۱	خوش بو - گلها	
خورش و غذای پچه ۳۶۷	زَقَّةٌ		بالیدن و افزون شدن،	رَيْعٌ
سبک سرین گردیدن ۵۲	زَلَلٌ	۱۶	افزونی مزروعات	
ملجدان بی دینان ۲۰۰	زَنَادِقَةٌ	۱۴	اول جوانی	رَيْعَانٌ
فرود لب - ذفن ۲۳۵	زَنَخْدَانٌ		ریانفوناق و مکرو و فریب ۴۴۲	رِيَّوَسٌ
عهد و امان ۱۸	زِنَهَارٌ		حرف زاء	
آبی که قعرش پدید	زِهَابٌ	۲۲	دریای پر آب	زَاخِرٌ
		۲۸۵	آن سوتر	زَاَسْتَرٌ
		۲	جمع زاکیه، پاکها	زَاكِیَاتٌ



نشود- چشمه آب- جائی	ستی	(بکسر) زن نیک و خاتون
که آب از آن تراوش		۱۱۴
کند	سَحِیق	طحین و دقیق خوب
۴۰۵ و ۲۱۴		
دروغ		نرم شده
۱۹۹ و ۱۴		۴۳۷
حرف ژ	سَحِیق	بعید- دور
۴۳۸		
سبزه بی مزه و تخم-	سَخَافَت	تنگی و کم خردی نمودن
بیپوده		۹۴ و ۴۵۵
۳۱۵		
خرقه کهنه و پاره شده ۴۰۱	سُخُون	سخن
		۲۹۹
حرف سین	سِذْرَه	درخت کناری است
		۴۰۱
رهنده از آفت و عیب	سَدِیر	مخفف سه دیر و آن
۶۷		
جائز و روا		عمارتی است که منذر
۳۱۱		
رسن		جهت بهرام گور ساخته
۳۲		
امتحان و اختبار-		بود
		۱۹۸
آزمودن	سَرَاب	نام قریه و قصبه ایست
۸۹		
معشوق		در آذربایجان
۳۷۶		۲۱۴
(بضم) جمع سبیل	سَرَا ح	آسانی و رانی
۱۵		۷۲
راه یا راه روشن	سُرَادِیق	(بالضم) سراپرده و خیمه
۱۲۳		۱۱
نیکو کار و صالح	سَرَا یِر	جمع سریره رازها
۴۴۲		۳۳۷
تراشیدن و پاک کردن	سَرُ پِل	شهر کی است نزدیک
۱۶۳		

۴۴۶	بیمار	سَقِيم	سمرقند بر کنار آب
۲۴۴	خاموش شدن	سَكَت	جیحون ۲۳۰
	(بکسر سین) - سدو بند	سِکَر	سَر جُوش شور بائی که در اول جوش
۴۴۷ و ۲۷	آب		کشند ۲۲۷
۲۷	بستن سد نهر	سَکَر	سَر چَرَب کردن کنایه از فریب دادن ۲۲۶
۳۴۶ و ۱۴۵	پوشش مردم	سَلَب	سَر د بی مزه و خنک ۴۴۶
۳۹۵ و			سَر ه ناف ۴
۴۶۹ و ۲۶۴	پوست باز کردن	سَلَخ	سَر قَه دزدی کردن ۴۶۹
۴۱۶ و ۲۹۸	زرمی و همواری	سَلَس	سَر نای نای رومی - سرنا ۳۸۹
۳۳۴	جوانمردی	سِماح	سَر ین نشستنگاه آدمی - کفل
۱۳	جوانمردی و بخشیدن	سَمَاحَت	جانوران ۴۳۴ و ۲۶۳
۴۳۶ و ۳۷۳	نام دو ستاره است	سَمَاك	سَمَت فراخی و گنجایش ۷۶ و ۶
۱۵۵	کردن حکایت گفتن	سَمَر کردن حکایت گفتن	سَمَقَر ین شوخ و بد کار ۱۶۵ و ۸۰
۱۶۵ و ۱۷۸ و	حدیث شب	سَمَر حدیث شب	سَمَر (بکسر) نرخ، جمع آن
۲۰۱	آنکه کالا و متاع را	سَمَسار	اسعار ۱۲
۴۶۲	بها کند و بفروشد		سَمَبَه شیفته ۴۱۴
۳۹	شنیدن	سَمَع	سَمَت (بضم اول) دوش ۳۷۲
۲۲۹	ماهی	سَمَك	سَمَقَچَه خربزه نارسیده ۲۱۸
			سَمَفح ریزش ۱۹



حرف شین		(بکسر) شتر ماده قوی	سِنَاد
جائی از درخت که	شاخ سار	اختلاف حد و اختلاف	
شاخه‌های بسیار رسته		تاسیس در شعر عرب و	
۲۸۸	باشد	اختلاف ردف در فارسی	
۲۵۶	داماد	۲۸۳	است
۳	پیشی گرفتن	۳۸۵	قدر
۲۲۵ و ۱۵۸	وقت پگاه	۲۱۹	سَنَک لَاحِ سَنَکِستان
۳۵۰	مثل و مانند	۳۵۶ و ۳۳۹	دست بر نیجن
جامه و کلاه شب ، لحاف	شپوش	۱۶۰	سُوَار
۲۲۷	وبالایوش	۱۷۰	سُوَدَه
عیب و نقصان و بر گشتگی	شَقَر	۲۵۹ و	سُور
پلک چشم و شکافته شدن		۲۵۷	سُورِي
لب پائین			گلی است
۹	کو تو الان و حا کمان		سُهَا
۸	کالبد	۴۵۴	خفی در بنات النعش صغری
(بفتح تین) جای فراخ	شَخَنگان	۳۳۰	بیداری و بیدار بودن
از دشت - بند خیمه و خیمه	شَرَج	۲۱۴	جیوه - زنبق
(بدو کسره) گروه اندک	شَرَفِمْه	۴۲۳	شب گرد ، عس
۲۰	از مردم	۴۴۲	سیاه کر
۳۰۹	نشستن		سیاه نامه

شکل کردن چارپای ۵۰	شکل	۳۷۲	نشسته	شسته
بوی خوش که بو کرده	شامه		شوخی و بی باکی -	شطارت
شود ۳۴۷	شمائل	۱۱۲	زیر کی و خباثت	شعب
خلقه و عاداتها و خصلتهای			جمع شعب راهها در	
پسندیده ۱۱۳	شمر	۲۱۹ و ۱۲	کوه	شعب
آبگیر ۳۳۰			جمع شعبه ، راهها و	
قرص زرا نودده ۳۸۷	شمسه	۲۹۸	شکافهای کوه	شعاف
بت پرست ۸۳	شمن	۱۲	سر کوه - جمع شعفه	شعاف
(بکسر اول) ننگ ۷	شنار	۲۲۳	میل و شیفتگی	شعف
زشت گردیدن ۲۲	شِنَاعَت		(بالکسر) نام ستاره ایست	شغری
حلبه - تخمی است معروف	شَنبَائِد	۳۹۲ و ۳۴۳	روشن	شعواء
۳۵۰	شَنگَرَف		پریشان - غارت شعواء	
در نقاشیها		۹	غارت متفرق و پریشان	شَفَقَت
بکار برند ۳۵۱	شَفِیع	۱۷	مهر بانی و مهر بانی	
زشت و بد ۹	شَهَامَت		کردن	شکر
تیز خاطر و چالاک شدن ۱۲			(با تشدید ثانی) سیخول	
زرناسره ۴۰۵	شَهْر رَوَان		خارپشت بزرگ تیر انداز	
زن میش چشم - نوعی	شِیْلَا	۴۲۸		شکر
از نر گس که در گل			(بفتح حین و تشدید کاف)	
آن سیاهی باشد ۱۲۶		۴۷۷	شیرینی	



اول هر چیز ۳۰ و ۵۷ و ۶۵	صَدْر	جمع شارده ، رمندها ۱۳	شَوَارِد
صَدَقَةُ السَّرَّانِجِه در راه خدا پوشیده		کارها، جمع شغل ۴۱۳ و ۴	شَوَاغِل
بمردم دهند ۱۶		چرك ۳۶۵	شَوِخ
سره کننده سیم وزر ۲۵	صَرَاف	جامه و بدن که پر چرك	شَوِخْگِین
باد سخت ۴۴۳ و ۳۲۰	صَرَصَر	باشد - چر کین ۲۳۵	
جمع صرف - گردانیدن ۲۱	صُرُوف	آب شور ۲۱۴	شُورَاب
بانگ قلم ۴۲۷	صَرِیر	سیاه تانه که بروی	شَوْنِیز
گوش از بُن بریدن	صَلَم	نان پاشند ۲۹۸	
۵۹ و ۵۳		آشفته و دیوانه ۳۸۸	شَیدَا
پشت ۳۶۴	صُلب	عاشق شد - بیهوش شد ۲۵۳	شَیْفَت
محکم - درشت ۳۸۵	صُلب	حرف صاد	
بردار کرده شده - چلیپا ۱۶۹	صَلِیب	خاموش و کنایه از زرو	صَامِتِی
سوراخ گوش ۴۳۸	صَاخ	مضروب ۲۱۷	
صمّه شیر بیشه مضاف	صَمْتِی	خوبی و جمال ۳۶۳ ۳۵۹	صَبَاحَت
بیاه متمکم ۲۱۷		صبح باخیر داراد ۳۰۶ و ۳۰۷	صَبْحَكَ اللهُ
جمع صانع ، پیشه ور ۸	صُنَاع	شراب صبحگاهی ۴۱۵	صَبُوحِی
بت که از چوب و جز آن	صَنَم	تندرست شدن - پاک	صَحَاح
سازند ۸۳		شدن از عیب ۳۸	
یاران ۲۶۸	صَوَاحِب	(بضم) در دسر ۳۸۰	صُدَاع

ظرفی که در او آب	طاس	جمع صاعقه ، آتشها	صواعق
خورند		که از آسمان افتد	۸
۴۴۰		حرف ضاد	
طاس خرد	طاسک	شکاری	ضاریه
۴۰۱		تمام	ضافی
جمع طبیعت	طباع	با کسی شمشیر زدن	ضراب
۲۹		زدن	ضرب
(بکسر) موافق کردن	طباق	ضرب الخیمه خیمه زد	ضرب الخیمه
۵۵		گور یا مغاک که در گور	ضریح
دو چیز را با هم	طبر خون	سازند	ضریح
۳۳۰		نابینا	ضریح
بید سرخ و بید طبری	طرازی تیر	جمع ضغن و ضغینه - کینه ۵۳۱	ضغائن
۲۳۹		آب و زمین که دروغله	ضیاع
آرایش و راستی تیر	طراوت	شود	
۱۶۱		حرف طا	
تازگی	طرایف	خانه چوبین مانند	طارم
۱۹		نابینا	
چیزهای نورخوش آیند،	طرائق	جمع ضغن و ضغینه - کینه ۵۳۱	ضغائن
۲۱۳		آب و زمین که دروغله	ضیاع
جمع طریقه ، خط مشی	طرف	شود	
۷		حرف طا	
کرانه	طرفان	خانه چوبین مانند	طارم
۴۴۶ و ۱۶ و ۱۸۹ و ۴۴۶		شود	
تثنیه طرف - ناحیه و	طره	حرف طا	
۶۵۹۵۰		خانه چوبین مانند	طارم
کرانه	طعان	سراپرده	طاری
موی پیمانی	طفیلی	آینده از جایی و ظاهر	
۴۰۱ و ۳۳۹ و ۴۰۱ و		شدن	
۴۱۳		۱۶	
نیزه زدن			
۳۳۱			
آنکه ناخوانده بمهمانی			
۴۰۲			



آنچه بظلم و ستم گرفته	ظَلَامَات	۴۷۱	پیشروان لشکر	طَلَايَه
شود ۱۴			ناپدید کردن	طَمَس
جمع نظریف، زیرک و دانایان ۲۳	ظُرَفَاء	۳۲	رشته خیمه	طَنَاب
حرف عین			دراز	طَوِيل
ستم ۸ و ۳۶۹	عَادِيَه	۶۹	دوتا کرده شده	طَوِي
خالی و بیکار ۳	عَاطِل	۲۵۰	اهوال مخصوص سلطان	طَيَّارَات
(بضم) معظم سیل و	عَبَاب		که بی رنج و رحمت	
بلندی آب ۳۳۱			بدست آید ۱۵	
گروه مردم پریشان	عَبَادِيْد	۴۵۶	خوش طبعی	طَيَّبَتْ
و متفرق - سواران رونده			بوی خوش، خوش بوئی	طَيَّب
بهر سوی ۷			و خوش شدن ۱۸	
ملامت کردن و خشم	عَتَاب		لباسی که خطیب بر	طَيَّبَسَان
گرفتن ۲۵۵			دوش کشد ۳۳۳ و ۴۲۸	
تافته درشت موج دار ۲۹۳	عَتَابِي	۱۸	خلقت	طَيَّبَتْ
فرزندان و نزدیکان مرد ۲۵	عَتَرَات	۵۶۵ و ۵۶۰	در نور دیدن و انباشتن	طَيَّ
دیرینه ۴۲۷	عَتِيْق		نیت	طَيَّتْ
پس هر چیز ۵۰ و ۶۵	عَجْز		حرف ظا	
(بالضم) استعداد ۷	عَدَّة	۱۰	سایه دراز	ظِلُّ وَاْرِفٌ
تجاوز و سرایت بیماری ۸	عَدَوِي		آنچه سایه افکند، و	ظِلَال
آب خوش ۳۵	عَذْب	۱۸	جای سایه دار	

۳۶۲	استخوانهای پوسیده	عظام رَمِيم	۸۷	شیرینی آب	عُدُوْبَت
۳۹۲	شراب	عُقَار	۳۶۷	ره آورد از طعام و جز آن	عُرَاَضَه
	مرد که او را فرزند	عَقِيم	۱۷	اصل و بن	عُرْض
۳۳۰	نشود		۲۷	میزان شعر - نام مکه	عَرُوْض
۶۰	بیماریها، جمع علت	عَال	۳۰		
۳۴۸	شکاف شکاف - روشن	عَلَمٌ عَلَمٌ		(بضم) دسته هر چیز -	عُرُوْه
	عمه مضاف بپاء متکلم	عَمَّتِي	۲	دسته کوزه	
۲۱۷	یعنی عمه من		۱۱	گوشه نشینی و جدائی	عُزَلَت
۲۲	آباد کند	عَمَّر		مؤنث اعشی، شب کور	عَشَوَاء
۱۸	ته چاه	عَمَق	۹۳	و بی بصیرت	
۲۲۵	عمود چرمین بازنده	عَمُوْدٌ بَاِز	۲۰	خویشاوندی و قبیله	عَشِيْرَه
	پوشیدگی و چیز پوشیده	عَمِيَاء	۴۳۷	بسیار دوست دارنده	عَشِيْق
۱۹	تمام - فرا گیرند	عَمِيْم	۸۲	سربند و رگ بند	عَصَابَه
۳۰۱	میوه ایست شبیه بسنجد	عُنَاب		عصابه بر سر بستن و	عَصَب
۱۲	درشتی	عُنْف	۸۲	پیچیدن	
۱۴	اول هر چیز	عُنْفُوَان	۱۳	نگاه داشتن از گناه	عَصْمَت
	نام دختر است که امری	عُنِيْزَه		عطل و عطل زن بی زیور، مرد بی	عُطْلٌ وُ عُطْلٌ
	القیس بدو عشق می ورزید		۴۳۲	سلاح	
۴۳۷			۱۱	بیکاری	عُطْلَت



حدیث زنان و حدیث	غَزَلٌ	جمع عارفه، نیکوئیها	عَوَارِفٌ	۱۰
عشق ایشان کردن ۱۱۵ و		جمع عاصف، ریح عاصف	عَوَاصِفٌ	
۲۰۱ و ۲۳۵		باد سخت		۱۲
شیر درنده	غَضَنْفَرٌ	زیان و تباهی	عَيْثٌ	۸
۱۶۵		چشم رضا	عَيْنُ الرُّضَا	۲۳ و ۲۵
گران گردیدن نرخ	غَلَاءٌ	چشم زخم	عَيْنُ الكَمَالِ	۲۵ و ۱۹
کالا				
غوغا و فریاد	غَاغَلٌ	حرف غین		
۱۲		بیشه شیر - درختان انبوه	غَابٌ	
۳۰۰		مفرد آن غابه است		۳۳۲
بکسر جمع غمره، شدت	غِمَارٌ	عطر است معروف ۷۹ و ۲۵۱	غَالِيَةٌ	
ومزدحمه، بسیاری آب		کنایه از خوب و بد	غَثٌ وَسَمِينٌ	غث لاغر و سمین فربه
۶		کنایت از عبارت فصیح ۲۹۸	غَرَا	
مغاکی زمین	غُمُوضٌ	پیراهنی که در زیر زره	غَرَارَةٌ	
۹		پوشند نوعی از سلاح		۲۵۳
آواز خوش که طرب	غِنَاءٌ	جنگ است	غَزَارَتٌ	
انگیز باشد		بسیار شدن		۴۵۱
۷۱ و ۶۸		آهوبره ای که در حرکت	غَزَالٌ	
(بضم و تشدید) آواز	غَنَاءٌ	رفتار آمد باشد		۳۳۸
۴۲۰				
بینی	غَنَوِيدَنٌ			
آسودن آرامیدن	غَوَامِضٌ			
۳۰۹				
جمع غامض سخن پوشیده				
ومشکل دور از فهم ۲۵ و ۳	غَيْرٌ			
سختیها و غیر الدهر				
۲۲				
سختیهای روزگار	غَيْرٌ مَاهُولٌ			
بی ساکن، بدون اهل ۲۱۹				

بِتَخَانَه - و نیز نام شهر است	فَرُخَار	۱۹	کم شدن آب، اندک	غَبِضُ
منسوب بخوب رویان ۲۲۶			حرف فاء	
بِتَخَانَه مانند ۲۲۶	فَرُخَارِ دِیس	۱۰	آسوده خاطر	فَارِغُ الْبَالِ
کهنه گشتن و از هم	فَرُسُودَن		جدا کننده دو چیز از	فَاصلَه
فروریختن ۱۵۹		۳۲	یکدیگر	
فروشنده - و فروشا ۲۲۲	فَرُوشَار	۳۰۴	فتنه انگیز	فَتَان
جوی خشکی که آب	فَرُغَر		سستی آوردن در کاری	فُتُور
از آن رفته و اندکی		۱۴	وجدائی میان دو کس	
بر جای مانده باشد ۳۶۱		۱۸ و		
بغایت ترسناک - جهان	فَرُوقَه		جمع فتنه، حیرت و	فِتَن
بددل ۷		۲۲	آزمایش	
نیم خواب - خواب اندک ۴۴۲	فَرُنَاس	۱۸	راه میان دو کوه	فَجَج
سنگی که شمشیر و کارد	فَسَان	۲۶۱	نر، ضد ماده	فَجَل
را بدان تیز کنند ۳۳۳ و ۳۶۰		۳	سخن و مضمون آن	فَجْوِ
فراخ و شادمان ۱۴	فَسِیح		صحرا و زمین سخت و	فَدْفَد
زیر کی ۳۷	فِطْنَت	۳۶۳	درشت	
بر سوائی منجر شدن -	فِظَاعَت		جمع فراشة پروانه	فَرَاش
واز حد در گذشتن در		۶	چراغ - کرم پیمله	
رسوائی ۱۷۵		۴۶۱	زیرک و استاد شدن	فَرَاهَت
کار سخت ۱۷۴ و ۹	فِظِیع	۲۵۰	فربه	فَرَبِی



۲۶۶	لغتی است در خطا	قَتَا	بیرون آوردن اجزای	فَكَ
۲۳	طعن کردن	قَدَح	بحری از بحر دیگر	۷۷
	جمع قدّه جماعتی که	قَدَد	۱۸۹ و	
	رایشان بایگدیگر مخالف		زنجیر و کلیدان در -	فَلَج
۷	باشد - راههای مختلف		گشادن	۴۰۶
	قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ پاك كند خدا روح		فَاسٌ مُكَلَّسٌ مُطَاسٌ قرص آفتاب	۴۰۵
۲۵۶	اورا		فَوَارِسٌ جمع فارس بکسر راء	
	قی کردن - دشنام	قَذَف	سواران	۲۲
۲۳۸	دادن		فَهْلَوِي زبان پهلوی	۱۷۳ و ۱۰۵
	بکسر قاف ، غلاف	قِرَاب	فَهْلَوِيَّات جمع فهلوی	۲۸ و ۱۷۶ و ۱۷۷
۳۳۱	شمشیر		فَيْضٌ بسیار شدن آب	۱۹
	جمع قربان - جلیس	قِرَائِن		
	و همنشین مخصوص		حرف قاف	
۴۵۲	سلطان		قَارُون نام مردی از بنی اسرائیل	۱۴۱
۳۴۷	معرب کرده پیراهن	قُرْطَه	در پی آینده - و کلمه	قَافِيَه
۲۵۹	می	قَرَقَف	آخر شعر که شعری آن	
۲۹۸	قرمز	قَرْمِيز	درست نباشد	۴۴۶
۱۲	دهها - جمع قریه	قَرِي	پاینده و ایستاده	۱۷
۱۱۳ و ۲۷	طبیعت آدمی	قَرِيحَت	بکسر جمع قبه عمارات ،	قَبَاب
	خشگ چشم - روشن	قَرِيح	گنبدها	۳۳۱
۲۵۴	شده چشم		باز گرفتن	قَبْض
			۵۰	

۱۹	شهر کیست در عمان	قَهَات	نی وهر گیاه میاز خالی-	قَصَب
۴۳۸	بی آرام	قَلِیق	جامه نازک از کنان	۱۴۵ قَصَبَات
	جمع قنطره پلهائی که از آجر سازند	قَنَاطِر	جمع قصبه : شهرها و دهها	۲۰
	جمع قنطاریک پوست	قَنَاطِیر	کوتاه کردن	۵۰ قَصْر
۱۵	گاو پرزر		پاره ای از شعر - مقصود	۲۰۱ قَصِیدَه
	پوششی که بالای مقنعه باشد - مقنعه	قِنَاع	شاخ درخت	۷۴ قَضِیب
۳۳۱			برندگان	۱۱ قُطَاع
۳۲۰	پلی که از آجر سازند	قَنْطَرَه	راه زنان	۱۱ قُطَاع طَرِیق
	شیشه شراب - صراحی	قِنِینَه	جمع قاطن مقیم	۳۰ قَطَّان
	بزرگ		بریدن	۸۳ و ۵۰ قَطْع
	جمع قائم نگاهبانان و مستحفظین	قَوَمَه	میوه چیدن	۸۱ قَطْف
۶	نوعی از سرود	قَوَل	عمیق - ژرف	۳۹۳ قَمِیر
۱۱۴	کار فرمایان	قَهَارِمَه	از پس رفتن	۲۰۳ قَفَوْتُ
۳۵۹	بند - حرف ساکن ماقبل	قَیْد	از پس روان کردم	۲۰۴ قَفِیتُ
	روی که مد و این نباشد		قلعه ها	۲۰ قِلَاع
	حرف کاف		کم باشد یا زیاد	۴۰ قَلَّ اَمْ کَثُرَ
۱۰	جام شراب خوری	کاس	اضطراب و بی آرامی	۴۵۲ قَلَق



نوردیدن دامن جامه	کَف	ظرفی که در آن چیز	گاسه
۵۰		خورند	
پنجه موی - مار	کَفِجَه	ترازوی بزرگ که	کِپان
۲۱۸		یک کفه دارد - قپان	۴۲۹
نی که از آن قلم سازند	کَلک	شانه	کِکِف
۳۳۹ و ۱۰۹		تیرگی	کُدُورَت
خنچه از پارچه تنک	کَلَه	جمع کریمه زن جوان	کِرَائِم
بجهت دفع پشه و عروس		ومرد بافتوت	۱۴
را گاه در آن آرایش		الفاظ نادرست - غیر	کِرَمَر
دهند	کَلَه	فصیح	۳۲۸ و ۴۳۰ و ۴۵۵
۳۴۸		پی پاشنه بریدن	کَسَف
(بکسر) پرده تنک و		گوشه و بیغوله - سینه	کَش
هر پرده که مثل خانه		کشاگش فرمایش پی در پی -	
سازند	کَلِیچَه	ناخوشی از غمهای بسیار	۲۲۷
۳۶۸		برهنه کردن	کَشَف
(بضم) نان کوچک و		آش جو	کَشکاب
چراغ و بفتح کلید چوبین		دومهره نرد	کَشَبَتین
۲۱۸		چیزی که برای جزای	کَشارت
جانب و پناه	کَنف	گناهی دهند	۲۲۰
۲۰ و ۱۰			
گرز - تخت آهنی و	کُوپال		
چوبی			
کوفت و آسیب - نقاره	کُوس		
۲۲۹			
بزرگ	کِیاست		
۴۱۸			
زیر کی وزیرك شدن ۱۳ و			
۲۶۲			

کپس	کیسه	۲۵۶	گوداب	آشی که از برنج و گوشت سازند و سرکه
گرائیدن	میل کردن	۱۲۴	گوداب	یا دوشاب در آن کنند ۲۱۴
گرداب	موج آب	۲۱۴	گوز	سراب - دخمه ۲۱۴
گردنا	سیخی که بر آن گوشت		گوشمال	جوز - چهار مغز ۷۹
	بر آتش بریان کنند	۲۴۶	گوشمال	گوشمالی ۱۶ و ۲۲۹
گوز گاوسار	گوز گاوچهر که گرز		حرف لام	
	فریدون باشد	۲۲۲	لال	سرخ ۴۷۱
گربین	(بفتح) جربی - خارش		لائمه	نکوهش ۱۷
	دار	۲۳۵	لاسیما	بخصوص ۱۸
گرم رو	تندرو	۲۲۷	لاس	ابریشم پاك نشده ۴۴۱
گری	پیمانه خواه جریب و خواه گز باشد	۴۶۶	لاطائل	بی فائده، و طائل، بمعنی فائده ۴
گزارش	نقش باریک و کم رنگ		لاک	لکن ۳۱۲
	که نقاشان و مصوران در اول کشند	۴۷۰	لباجه	فرجی و بالا پوش ۲۱۸
گرای	گزند رساننده	۹۸	لباقت	نرمی اخلاق - حذاقت
گواریدن	هضم شدن غذا	۹۸	لخن	چرب زبانی ۱۱۳
گروگان	مرهون	۲۳۳		آواز خوش که با نغمه باشد ۱۱۴ و ۱۷۳ و ۱۷۷ و ۲۹۷



که گروه و معظم قوم	خوش خوانی، جمع لحن	لُحُون
۳۷ بر آن رفته اند	۲۰۰	
خو گرفته شده و دوستی	۴۶۴ غلط	لَحْن
کرده شده ۱۲ و ۲۹ و ۱۷۶	۴۲۹ و ۴۲۶ چیستان	لَغَزْ
۲۱۷ و	۴۳۰ سوراخ موش دشتی	لُغِيزَا
اهل دار - مسکون ۳ و ۲۱	فهمید و دریافت سخن از	لَقْن
ذلیل و خوار و بی قدر ۴۵۵	کسی کرد ۴	
(بضم اول) دم بریده ،	روشنی و درخشیدن ۲۱۴	لَمَعَه
وبی فرزند ۴۰۵	هر گز نخواهی دید	أَنْ تَرَانِي
گروندگان بخدا و	مرا، مجازا بمعنی	
برندگان از ماسوی الله ۱۶	خودستائی ۳۱۰	
شادان ۱۹	۲۴۸ فضل - سزاواری	لِيَاقَتَه
پراکنده و گسترده ۶	۲۵۳ نوعی سلاح	اَیْرِد
نکوئی ها ۱۴	۳۱۲ مختصر لیکن	لِیْک
(بضم) محکم و استوار ۱۱	حرف میم	
۲۱ فراخ کرده شده	کارهای نیک، جمع مآثره ۱۳	مَآثِر
۱۵ مبارک و میمون	محو کننده و نیست و	مَاحِي
۹ بستوه آمده	نابود کننده ۱۱	
۱۴ سپاهی	مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْجُمْهُورُ چیزی است	

دیگری - عیب جو	مُتَحَكِّمٌ	فرمان بردار و حکم
۱۸۹ و ۱۰۲	مُتَحَمِّلٌ	کننده بردارنده بار و بر خود
۱۲ غالب شونده	مُتَقَوِّمٌ	گیرنده
۴۶۲ و ۱۵	مُتَقَدِّرٌ	۲۶۹ و ۸۹ دریابنده چیزی که از
۱۷۵ متشبهه	مُتَكَوِّسٌ	دست رفته باشد
۲۷۳ تو بر تو و بر هم	مُتَكَسِّرٌ	۷۵ بیکدیگر نزدیک
شکننده و شکسته شونده ۲۸	مُتَكَلِّفٌ	در پس یکدیگر سوار
پیش آینده بکاری که	مُتَرَاكِبٌ	شونده، پی در پی
افزون از حاجت باشد ۲۸	مُتَزَيِّنٌ	۲۷۴ بر هم نشسته
۴۳۱ و	مُتَمَسِّكٌ	آراسته
۱۲ سرکش و نافرمان	مُتَمَسِّطٌ	۲۰ منتظم
۲۹۷ جنگ درزننده	مُتَمَنِّهَاتٌ	۳۲۹ و ۷۵ بر کسی دست یابنده و
۲۹۰ نقیض یکدیگر	مُتَشَبِّهٌ	غلبه کننده
جایهای خرم و خوش	مُتَشَعِّشٌ	۱۲ راه راه و متفرق
آب و هوا	مُتَشَعِّشٌ	۶ پریشان و متفرق
۱۱۲ پیاپی آینده یا پس آینده	مُتَعَسِّفَانٌ	جمع متعسف بیراه
بمهلت	مُتَوَظِّنٌ	روندگان
۳۴۱ و ۶	مُتَافِقَاتٌ	۳۴۶ جوینده سهو و خطا از
جای گیرنده	مُتَشَمَّرٌ	
مجالست - همزانو		
نشستن		
۱۳		



۴۲۵	جای فراهم آوردن	مَجْمَعٌ	عوضه ای نیک جمع	مَثُوبَاتٌ
	حروف نوزده گانه که	مَجْهُورَةٌ	مَثُوبَه جزای نیک ۱۳	
۳۸	با صدای آشکار است		بایکدیگر شمشیر زدن -	مُجَادَلَةٌ
	روا دارنده (و بفتح واو)	مُجَوِّزٌ	و با کسی دشمنی کردن ۱۵۱	
۳۱۴	تجویز کرده شده		جای جولان ۱۷	مَجَالٌ
۴۰۹	سراینده شعر نغز	مُجِيدٌ	جماع کردن -	مُجَامَعَتٌ
و ۴۶۲			هم بستر شدن ۳۱۹	
	نیکوئیها جمع حسن ۱۲ و	مُحَاسِنٌ	شاخی از اصل باز بریده ۷۴	مُجْتَنَبٌ
۱۳			کشیده شده از جائی	مُجْتَلَبَةٌ
	حکایت کردن قول و	مُحَاكَاةٌ	بجای دیگر ۹۰	
	فعل کسی را بی زیادت		از چیزی خود را	مُجْتَنِبٌ
۴۵۲	و نقصان		دور کننده ۴۴۶	
۱۰۱	ناممکن	مُحَالٌ	بریده شده ۵۹	مَجْدُوعٌ
	از کسی دفع کردن و	مُحَامَاةٌ	(بفتح) رهگذر - و در	مَجْرِيٌّ
۷	نگهداشتن		شعر حرکت حرف روی	
۷۳	جواب دادن یکدیگر را	مُحَاوَرَةٌ	بود ۲۷۱	
و ۲۵۵ و ۳۲۹			قسمت شده ۶۷	مَجْزُوءٌ
۲	سیاه کننده	مُحْبِرٌ	کچ کرده ۱۹۹	مُجْتَمِعٌ
۸	پیشهور	مُخْتَرِفٌ	بیان نکردن خبر را و	مَجْمُوعَةٌ
۱۱۵	نوپیدا شده	مُحَدَّثٌ	ناپیدا گفتن ۴	

۱۰۱۹۱۰۰	ربا بنده	مُخْتَلِس	باز داشته و محروم از بخت	مَحْدُود
۷۶	جای بیرون بر آمدن	مَخْرَج	نوشته شد - آزاد شده	مُحَرَّر
	آنکه هم مرد و هم زن	مُخَنَّث	نویسنده	مُحَرِّر
۴۵۹	باشد		گرد آورنده و گیرنده	مُحَرِّز
۴۱۴	خمار زده	مَخْمُور	مزد	
۱۱	ناپدید شده	مَذْرُوس	نگاه داشته شده	مَحْرُوس
	مدحرف علت ساکن که	مَدْوَلِین	حرام کرده شده ها و	مَحْظُورَات
	حرکت ما قبلش موافق		منع کرده شده ها	۱۴
	آن باشد و لین حرف		بهره مند	مَحْظُوظ ۲۳ و ۱۰
	علت ساکن سوای الف		سنگی که بدان امتحان	مَحَكَّ
	که ما قبلش مفتوح		عیار کنند	۲۳
۳۱۳ و ۲۵۲	باشد		کجاوه	مَحْمِل ۲۹۷
۱۱	خوار کننده	مُدْبِل	پناه گاه	مَحِیص ۹
	چیزی از کسی چشم	مُرَاقِبَت	ترسیدن	مَخَافَت ۲۱۸
۶۶ و ۵۰ و ۱۷	داشتن		دوستی	مُخَالَات ۱۹
۴۳۸	جا بجاشده و جا بجاشدن	مُرْتَحِل	جامه در نوشته و دوخته	مَخْبُون ۵۳
۲	چرا گاه	مَرْتَع	(بضم) خلل یافته شده	مُخْتَل ۴۱
	(بد و فتحه) شادی و خرمی	مَرَح		
۱۹۷	کردن - تکبر کردن			۴۷ و



بجری که در آن زحاف	مُزَاحِف	شعری که ردیف داشته	مُرْدَف
واقع شده باشد ۴۷		باشد ۲۵۸	
کشتزارها ۱۲ و ۱۵	مَزَارِعُ	مردم مانند ۲۲۶	مَرْدُمِ دِیَس
در چیزی کوشیدن ۴۶۲	مَزَاوَلَتُ	قبول نشده باز گردانیده	مَرْدُوْدَه
هم قرین - بهم آمیخته ۴۱۸	مَزْدَوَج	۲۹۸	
مکرو فریب دهنده ۳۳۹	مَزُوْزُ	آنچه در طلا و جواهر	مُرَّصَع
۴۰۵		نشانند ۲۹۱	
راهها ۱۱	مَسَالِكُ	نگه داشته شده ۳۴۹۷	مَرْعِي
جمع مسکین، تنگ دست	مَسَاكِيْنُ	جائی را گویند که در	مَرْعَزَارُ
و بی قوت ۱۵		آن سبزه بسیار رسته	
سوزا خهای بن موی	مَسَامُ	باشد ۴۰۸	
بدن ۴۶۸		خواسته شده ۱۴	مَرْعُوْبُ
آسان گرفتن کار ۲۷۸ و ۴۴۷	مَسَامَحَتُ	پیچ و تاب و زلف و کا کل	مَرْعُوْلُ
چیزها که در راه خدا	مَسْبَلَاتُ	خوبان وقتی که آنرا	
داده شود ۱۶		شاخ شاخ کنند ۲۹۳	
از بیخ بر کنده ۱۷	مَسْتَأْصِلُ	ناز کدل کننده ۱۷۳	مُرِقٌ
گیرنده مال ضعیفان ۱۶	مَسْتَأْكَهٌ	نگریسته شده ۱۰	مَرْمُوْقٌ
از سر گیرنده کار و آغاز	مَسْتَأْنِفٌ	صاف کرده شده و شراب	مُرُوْقٌ
کننده ۳۴۲		پالوده ۴۱۶	

۱۶۶	مُسْتَعْرَبٌ بِهٖ	غیر عرب در عرب آمده	۱۶۶	مُسْتَبْدِعٌ	بدیع شمرنده چیز را
۲۹۷ و			۲۲	مُسْتَحَبٌ	دوست داشته شده
۱۵	مُسْتَعْلَلٌ	غله آور غله خیز	۱۶۶ و ۷۵ و ۲۸	مُسْتَحْدَثٌ	نو پیدا شده
۳۸۰	مُسْتَعْنَى عَنهُ بِي	نیاز شده	۲۹	مُسْتَحْسَنٌ	نیکو شمرده و پسندیده
۱۹	مُسْتَفِيضٌ	سخن فاش	۲۳۳	مُسْتَحْكَمٌ	استوار شده
۸۹	مُسْتَقْبَحٌ	زشت - بد	۳۶	مُسْتَحِيلٌ	محال و ناممکن
۴۰۷ و ۳۲۲	مُسْتَكْرَهُ	مکروه و ناخوش		مُسْتَخْرَجٌ	(بکسر راه) بیرون
۴۱۶ و			۴۴		آرنده
۱۱۲	مُسْتَلَذٌ	لذت گیرنده و مزه یاب		مُسْتَخْفٌ	سبک شمرنده و خوار
۳۱۳	مُسْتَمِعٌ	گوش دارنده	۳۰۵		دارنده
۴۷۷	مُسْتَهٌ	طعمه مرغان شکاری	۴۵۵	مُسْتَخْفٌ تَرٌ	خوار دارنده تر
۹	مُسْتَوْجَنٌ	زشت و عیب گرفته شده	۲۰	مُسْتَخْلَصٌ	رهائی جوینده
۸۹ و			۲۸	مُسْتَشْهَدٌ	به شاهد آورده شده باو
۳۰	مُسْتَجْمَعٌ	سخن با قافیه	۴۷۷	مُسْتَطْرَفٌ	نو و تازه
	مُسَخٌ	از صورتی بصورتی بدتر		مُسْتَعَارٌ	(بضم) طلب عاریت
۵۶		رفتن	۳۳۷		کرده شده
۲۸۸	مَسْرُوقٌ	دزدیده	۴۱۵	مُسْتَعَذَبٌ	شیرین کرده شده
	مَسْقَطُ الرَّأْسِ	جائی که بچه از شکم	۲۴	مُسْتَعْرَبٌ	تازی غیر خالص
۴		مادر بر زمین افتد			



۹۱ و		۱۶۸	با هم پیوند داد، شده	مَسَامِلْ
۱۵۴	بازیگر	۲۹۱ و		
	پرده‌ای که در او بچه		پوست برون کشیده	مَسَاوِخْ
۴۰۴	می‌باشد	۵۶	شده	
	جمع مصنع عمارتی که		آنچه بدان چیزی را	مِسْمَار
	جهت آنگیر کنند -		استوار کنند. میخ آهنی ۱۱	
۱۵	آنگیرها	۳۹	شنیده شده	مَسْمُوع
۲۰۱	نیمه بیت		جمع مشجر، روئیدن	مَشَاجِرْ
	روشن و صاف کرده شده	۲۳۹	گاه	
			زنی که عروس را	مَشَاطَه
۳۵۶ و ۳۴۷		۳۵۸	بیاراید	
۲۹۸	ساخته و کرده		جمع مشعله - قندیل	مَشَاعِلْ
	نگاه داشته و محفوظ ۱۴۰		وجائی که در آن آتش	
۷۴	مشابعت	۱۰	افروزند	
	تمام کرده	۳۹	سیر کرده شده	مُشَبَّعْ
۵۵		۲۵۲	سیر کرده شده	مُشَبَّهْ
۳	میدان	۲۳۸	نوعی دیبا و حریر	مُشْتْ
	موافقت و برابری	۳۷۰ و		
	کردن - در اصطلاح		نیمه شده - بجرری که نصف	مَشْطُورْ
۳۴۴	جمع کلمات متضاده	۶۷	از اجزاء آن افتاده باشد	

باشند بوی باز گردند ۸		زندان و مجبسی را	مُطَبَّق
سخن و جز آن دشوار	مُعَايَات	گویند که در زیر زمین	
آوردن ۱۸۹		ساخته باشند ۱۲۴	
جمع معیار - پیمانہ و	مَعَايِر	آغاز و اول هر چیز -	مُطَرَف
اندازه و آلت راست ۳		اسبی که سرودم اوسیاہ	
راست و برابر و میانہ	مُعْتَدِل	یا سفید باشد ۴۰۰	
حال گرفتن ۶۷		طعنہ کرده شدہ ۲۲	مَطْعُون
اسم مفعول از اعتلال ،	مُعْتَل	جای بر آمدن کوکب ۴۰۰	مَطْلَع
بیمار شدہ ۲۷		ناپدید کردہ شدہ ۵۶	مَطْمُوس
امر قبیح و مکروه ۶۷ و ۲۱	مَعْرَت	باران بار - بارندہ ۳۹۱	مَطِير
لشکر گاہ ۲۲	مُعَسْكَر	سایبان ۲۱	مِظَل
بی گناہ ۲۲	مَعْصُوم	ستم کردن - دادخواہی	مَظْلَمَه
کارهای سخت فرو بسته ۲۸	مُعْضَلَات	کردن ۱۵	
عطا دهنده ۳۰۹	مُعْطِي	جمع معزف و معزفہ -	مَعَارِف
جای بستن ۳۴	مَعْقَد	آلتہای لہو و نوازندگی ۱۴	
(بتشدید قاف) بسته شدہ	مُعْقَد	در پی درآمدن ۶۵	مُعَاقَبَت
۱۱۰		جمع معقل پناہگاہ	مَعَاقِل
سخن پوشیدہ در شعر ۴۳۰	مُعَمَّا	و کوه بلند ۲۰ و ۱۲	
عمل شدہ ۴۴۶	مَفْعُول	جمع معہد - منزلی کہ	مَعَاہِد
		از ہر کجا کہ رفته	



۳۳	جدا کرده شده	مَفْرُوق	۱۱۳	دو سوره اخیر قرآن	مَعُوذَاتَین
	پناه جای - و آنچه از	مَفْرَع	۳۳۶ و ۲۸	اعتماد کرده شده	مَعُول
۲۵	جهت وی ترسیده میشود	مَفْکُوك	۲۹۱	عیب کرده شده	مَعِيب
۷۸	جدا شده	مُفْلِق		جمع - مع مغرس جای	مَغَارِس
	شاعری که سخن شکفت		۲۳۹	نشان دادن درخت	
۲۱۶ و ۱۸۹	و عجیب آورد			با محبوب بازی کردن	مُغَازَات
۴۴۵ و	باد زده و آنکه دستش	مَفْلُوج	۴۱۳ و ۲۰۱	و سخن گفتن	
	بلرزد		۴۱۶ و		
۳۴۷ و ۲۹۸	چادر تنک که در وی	مُفَوِّف		طرز و روش و آداب	مُغَانَه
	خطهای سپید باشد		۲۳۷	آتش پرستان	
۳۳۵	بهوش آرنده و هوشیار	مُفِيق		پایان هر کار و عاقبت	مَقَبَه
۴۳۷	جمع مقیاس آنچه بدان	مَقَايِيس	۱۷	هر چیز	
	اندازه کنند - اندازه		۱۹۷	غبار آلوده	مَغْبَر
۱۰۲ و	آتش گیرنده و روشنی	مُقْتَبِس	۱۰	محسود	مَغْبُوط
۲۲۷	گیرنده		۱۵	غله خیز - سود آور	مُغَلِّ
۴۱۵	بریده شده	مُقْتَضَب		جمع مفترع دوشیزگی	مُفْتَرَعَات
	عمارتی که روی آن	مُقَرَّاس		رباینده در این کتاب	
	بصورت قرناس ساخته		۱۱۳ و ۹۵	بجای متفرعات بکار	
				برده شده	

زبان بریده - دروغگو ۲۲	مَلْسُون	باشند و فرناس بینی	
آلت بازی ۱۱۲	مَاعِبَه	کوه باشد	۴۰۵
الهام کرده شده ۱۷	مُلْهَم	پیوسته	۳۳
اندوه کین و مظلوم ۱۴	مَلْهُوف	بریده، قطع شده	۳۹
نرم گردانیده شده ۲۵۲	مُلَيِّنَه	قافیه دار	۴۲۵ و ۱۹۶
با کسی کوشیدن در	مُهَارَسَتْ	بر گردانیده شده	۴۳۵
کاری ۲۷		خمیده	۴۰۵
میل داده شده ۲۵۵ و ۳۱۲	مُهَاَلَه	شکال کرده، بسته شده	۲۷۰
پر و آگنده ۲۳۸	مُمْتَلِي	سخن بزور و غضب	
بر گردانیده شده ۵۶	مَمْسُوخ	گفتن ۳۹ و ۴۲ و ۴۶۴	
فرمانهای پادشاهی ۴۱۴	مَنَاشِير	مُكْفَى الْمَوْتَهُ كَفَايَتِ دَادَه ازهزینه ۳۵۹	
گریز گاه ۹	مَنَاص	مُكْنَت (بضم) قدرت و توانگری ۱۳	
شاخ زدن و دفع کردن ۷	مُنَاطَحَه	مُكُونَات پیدا شده ها ۷۶ و ۲	
استوار شدن - استواری ۲۰	مَنَاعَت	مَكِين مکان دارنده و صاحب	
نزاع کردن و باریکی	مُنَاقَشَت	مَلاهي مکان ۳۶۱	
کردن در حساب ۴۵۴		بازیها ۱۴	
سخن بر خلاف یکدیگر	مُنَاقَضَه	(بکسر همزه) پیوستگی	
گفتن ۲۸۳		دهنده ۳	
قول و فعل هائی که	مَنَاقِر	نوعی از جامه که تار آن	
بر خلاف رضای خداست ۱۴		ابریشم است ۳۰۲	
		آوازاها ۱۷۳ و ۱۱۵	
		مَلْحُونَات	



۴۱۴	مرتب و يك روش	مُنسَاق	۱۲	راههای راست	مَنَاهِج
	آسان و روان کرده شده	مُنسَرِح		چشمه - جای بر آمدن	مَنْبَع
۱۴۸			۲۵	آب	
	طبع و همت بلند -	مَنْش	۹۰ و ۳۱	برانگیخته شونده	مَنْبِیْت
۲۲۷	طبیعت		۹۷		
۳ و ۲	فرمان پادشاه	مَنْشُور		آنکه شعر دیگری بخود	مَنْتَحِل
	(بفتح میم) حجله عروس	مَنْصَه	۲۸۸	نسبت دهد	
	و بکسر چیزی بلند که		۲۰۶ و ۲۰۲	منتسبان	مَنْتَه پان
۴	عروس را بر آن نشانند		۳۰ و ۲۷	متفرق و پراکنده	مَنْشُور
۴۶۱ و			۲۹۷ و ۱۲	خمیده و بر گشته	مَنْحَرَف
۱۱۰	نگاشته و نگار کرده	مَنْقَش	۵۹	گلو بریده	مَنْجُور
۴۷ و ۲۹	شکسته	مَنْکَسِر		شعر و سخن دیگری را	مَنْحُول
۲۹۷	راه راست	مَنْهَیج	۹۱	بخود بستن	
۶۷	لاغر ، نزار	مَنْهُوك		عمل گری - رفتن شعر	مَنْحُول گری
۳۱	طور و طریق - دستور	مِنْوَال		دیگران و بنام خود	
	کیست که زیاده کند	مَنْ تَزید	۲۰۶	خواندن	
	بها را - کنایه از بازار -			«اندمل الجرح» به شد	مَنْدَمِل
۴۵۵	نوعی از بیع			و نیکو گردید زخم - به	
۱۳	ترسیدن	مَهَابَت	۴۱۰	کننده	
	یکدیگر رازش گفتن	مُهَاجَات		مختلف مندپور بمعنی	مَنْدُور
۳۲۹	گذاشته شده و ناحق	مَهْجُور	۲۰۵	مفلوک و پیریشان حال	
			۴۷	دور شونده از وزن	مَنْزَحِف

مهرزر	کیسه زر مهر شده	۴۱۰	مَوْنَت	هزینه - مایحتاج معیشت ۱۲
مِهْنَت	خدمت و عمل	۸	مُوی	ترجمه شعر و مویم یعنی
مِهِن	بزرگتر	۱۰۹	مُویان	گریم ۳۴۱ نوحه کنان ۲۵۵
مُواطات	(بضم میم) - موافقت		مُویان	
	کردن	۲۸۹	ناچخ	حرف نون نیزه کوچک - تبرزین ۱۶۴
مُوامرَة	با کسی مشاورت کردن	۳	ناخون	ناخن ۲۹۶
	و	۲۲	ناقد	سره کننده ۴۶۳
مُوبات	مهلکات - جای هلاکی	۱۷	ناقدان	سرافان جمع ناقد ۲۵
مُودت	دوست داشتن	۲	ناک	مشک و عنبر مغشوش ۲۲۹
مُورد	نام درختی است که		ناکس	فرومایه ۲۲۶
	برگ آن بغایت سبز و معطر است	۲۵۵	نال	نی باریگ ۳۴۰ و ۳۴۴
مُوسیقاری	موسیقی	۱۱۴ و ۲۰۱	نانمازی	ناپاک ۳۷۵
مُوشح	زیور داده شده - آراسته	۱۳	نازّه	آتش و شعله - رمنده
	و	۳۹۵	و گریزنده	۱۷
مُوفور	تمام کرده شده و زیاده	۶۷	نای سَرای	نای زن ۳۸۹
مُولا مُول	مردی بیگانه که با زنی سری پیدا کند - درنگ		نباّهت	بزرگواری - بزرگ
	و تاخیر	۲۳۰	گردیدن	۴۵۱
مُول	معشوق زن	۲۳۰	نبت مُتکاوِس	گیاه ورستنی تو بر تو
مُوام	حریص	۱۷۳ و ۲۱۰		



نسر یعنی کرکس، ونسر	نَسْرٍ طَائِرٍ	۲۷۳	وبرم
طائر نام ستاره ایست ۳۶۷			تَبَوَّتْ کند گشتن و بلند شدن ۴۱
فرزندان ۱۵۰	نَسْلٍ	۸۷ و ۴۴	
دیو مردم ۴۴۲ و ۴۳۹	نَسْفَاسٍ	۲	نِثَارٍ افشاندن و پاشیدن
غزل گفتن ۴۱۳	نَسِيبٍ	۶	نَجْمٌ پدید شدن
جمع نشیده - آواز و	نَشِيدَاتٍ		نَحَارِيرٌ جم - مع تحریر نیکو
شعر ۷۱		۴۶۱	داننده - عالم ماهر
معین نمودن بر چیزی ۲	نَصٍّ		نَحْرٌ شتر کشتن و بریدن
انصاف و داد ۱۱	نَصْفَةٍ	۵۹ و ۵۰	سینه
بهره ۱۷	نَصِيبَةٍ	۴۶۲ و ۴۳۹	نَخَاسٌ برده فروش
کفشها، جمع نعل ۳۳۴	نَعَالٍ	۴۰۶	نَدَبٌ افزونی گرو بازی نرد
جمع نعت، صفتها ۵۰	نَعْوَتٍ		نَزَاهَتٌ دور شدن از بدی - پاکی
پناه می بریم بخدا ۳۲۴	نَعُوذُ بِاللَّهِ	۴۵۱	از عیب
بانگ کردن زاغ ۴۳۷	نَعِيقٍ	۲۱۹	نَزَهٌ پاك و خالی و دور
چیزی نیکو و بدیع ۲۵۶	نَعَزٍ		نَزْوَلٌ در مدح فرود آمدن در
گذشتن چیزی از	نَفَاذٍ	۳۹۰	ستایش
چیزی - رفتن فرمان ۲۷۱		۲۸۶	نَزَّ نَدٌ افسرده و پژمرده
رمیدگی ۱۴	نَفَرَتٍ	۳۸۸ و	
نفس اماره نفس امر کننده ببدی ۱۷	نَفْسٍ اِمَارَةٍ	۴۶۲	نَسَاجٌ جولاه بافنده
در گذشتن تیر - رفتن	نَفُوذٍ		نَسَاخٌ جمع ناسخ نسخه کننده
		۳۱۶ و ۳۱۵	

دست گیرند ۴۰۲ - ۴۰۳		۲۷۲	نامه	
نام شهر کازرون کمپنه ۲۵۳	نورد	۲۵۴	رمیدن	نُفُور
تازه صیقل زده ۲۵۷	نَوَزْدُوْدَه	۳۸۵	سکه	نَقْشِ سِیْم
کوشش و غلو در پوشاک	نِیْقَت	۸۲	کم کردن و کم شدن	نَقْص
و خوراک ۶		۴۶۴	از جائی بجائی بردن	نَقْل
بشنوی ۲۳۷	نِیُوشِی	۴۷۳ و		
حرف ها		۱۲	خرد، و کنکاش نفس	نَقِیْبَت
گرد و غبار هوا که از	هَبَا		هر چه بغارت آورده شود	نِهَاب
روزن پیدا آید ۴۳۱		۳۳۱	و جمع نهب	
شکستن دندان پیشین	هَتَم		راه پیدا و گشاده - راه	نَهْج
۵۳ و ۵۰		۹۶	راست	
در آمدن بر کسی که	هَجُوم		فرصت و پروای کار و	نَهْزَه
ناخوش آیدش ۲۲		۱۷	غنیمت	
بیهوده گفتن ۱۹۶ و ۲۰۶	هَذِیَان		کوچ - قصد کردن	نَهْضَت
هر گز ۲۹۸	هَرْ کِیْزَا	۱۷	بر خاستن	
گردانیدن آواز است	هَرَج		نَهْکَتَه الْحَمِی تَب اورا ضعیف و نزار	
از غنا و جدا ۷۱		۶۷	کرد	
جمع هضبه پشته و کوه	هَضَاب	۱۱۴	بانگ خر	نَهْیَق
گسترده بر زمین ۸		۴۱۲	نغمه و آهنگ - سامان	نَوَا
هر گز ۴۷۱ و ۳۰۸	هَرْ گِز		پار ساور منده از فواحش	نَوَار
هنوز ۳۰۹	هَنْیَز	۳۳۴	عطا و بخشش	نَوَال
			لقمه طعام و آنچه بیک	نَوَالَه



۱۴	هَوَاجِسَ و سواسها	وَعَا	جنگ و کارزار - بانك
۴۱۶	هَوَسٌ بُخْتَنَ آرزو کردن	وَفُودٌ	و فریاد ۴۴۳
	هَيُونٌ شتر جمازه که تیز رو	وَفِي	برسولی آیندگان ۲۱
۴۱۱ و ۲۶۳	باشد	وَقَاحَتٌ	تمام - رسان ۴۰
	حرف واو	وَقَادٌ	بیشرم شدن ۳۲۶
۲۵۳	اعتماد کننده	وَقَصٌ	روشن خاطر ۲۳
۱۰	فراخ	وَقَفٌ	کوتاه کردن کردن ۸۳
۲۶۳	بسیار و تمام		ایستادن و واداشتن ۵۰
۶۷	تمام	وَقَى	و ۵۸
۳۲	میخ	وَقِيَّتٌ	نگه داشت ۴۰
۲	محکم و استوار	وَقِيَّتٌ	بد گوئی از عقب مردم دشنام ۲۵
۱۷	دشواری و بد گواری	وَلَةٌ	بیم و اندوه و بیخودی
۱۵	پرهیز گاری	وَلَوْلَا	از اندوه ۲۵
۴۳۰	کج و منحرف	وَوَهَلَتْ	بانگ و فریاد کردن ۹
۱۴	جمع و سواس	وَيَكْبُلُ	نوبت و کثرت ۴۶۱
	اندیشه های بد که در دل		مجلسی است از ولایت
۴۴۲	خطور کند	يَفَاعٌ	کاشان ۲۳۰
۴۰	رنگ کردن جامه	يَلْعَزُونَ	حرف یاء
۲۱	عیب		توده بلند و فراز ۳
۲۹۷	کوفته - سپرده زیر پا		يَلْعَزُونَ الْعُطُوعِينَ عیب میجویند
			صدقه دهندگان را ۳۰۵

## فہرست اسماء الرجال

۲۸۶-۱۲۲	ابوطاھر خاتونی	۲۵۱	آتش ، احمد
۴۷۰	ابوطاھر خسروانی	۱۵۰-۱۴۹-۱۰۷	آدم (ابوالبشر)
۳۰۶	ابوالعباس ، خواجہ	۱۹۷-۱۹۸-۳۱۰-۴۰۲-۴۰۳	
۳۱۱-۳۰۷	ابوعبداللہ	۴۰۴-۴۰۶-۴۰۸-۴۲۱	
۱۹۶	ابوعبداللہ قاسم بن سلام بغدادی	۲۰۰-۱۹۹	آذربادین زرادستان حکیم
۱۸۹	ابوعبداللہ قرشی (فوشی؟)	۲۲۷	آذری؟
۲۶۸	ابوعبیدہ	۴۲۸-۱۷۱	آزر
۲۳۱	ابوعلی سینا (شیخ)	۲۳۹-۱۶۸	آصف
۳۹	ابوعمر و بن العلاء	۲۴۱	آغچی شاعر
۴۴۰	ابوفراس	۴۶۱	ابراہیم موصلی
۳۰۷	ابومحمد	۴۰۲-۲۰۰	ابلیس
۲۶۷	ابومسلم بشاری از فحول شعراء عجم	۳۹-۳۷-۳۶	ابن درستویہ
	ابوالمعالی رازی - بہ بلمعالی رجوع شود	۲۸	ابن عباس
۴۱۲	ابوالمعالی نحاس اصفہانی (ح)	۷۳	ابن عبدالحمید
۴۴۴	ابوالمظفر (بوالمظفر)	۷۳	ابن عبدالرحمن
۲۰۱	ابونصر فارابی	۷۴	ابن العمید
۴۴۸	ابونصر کندری (بونصری؟)		ابن فقیہی (کاتب نسخہ ذ) ، (ح)
۴۶۰	ابوالہذیل علاف	۴۱۶-۳۸۹	
۴۱۰	اتابک سعد	۱۹۸	ابن قتیبہ
۳۱۵-۳۰۴	اتیرالدین اخیسیکشی	۲۵	ابن مطیر
	احمد - رجوع شود بہ محمد	۲۵	ابن مقلہ
	احمد آتش رجوع شود بہ آتش	۱۱	ابوبکر بن سعد بن زنگی
۴۶۰	احمد بن عطاش (ح)		ابوالحسن اخفش نحوی، رجوع شود بہ اخفش
۲۵۹	احمد [بن] منصور، امیر	۱۶۹-۱۴۳-۱۴۲	ابوالحسن اورمزدی
۳۴	اخفش نحوی ، ابوالحسن	۲۰۱	ابوحفص حکیم بن احوص سفدی
		۴۱۲-۳۰۷-۳۰۰	ابوشکور (بوشکور)
		۴۶۹-	



۴۳۹-۴۳۸-۴۲۰-۴۱۵-۴۱۳	۴۶۸-۳۸۸-۲۵۰	ادیب صابر
۴۷۲-۴۷۱-۴۶۹-۴۶۸-۴۴۹	۳۳۲	اردوان
۴۷۷-۴۷۶	۲۸۹-۲۸۶-۲۳۴	ازرقی شاعر
۳۱۰-۱۶	۳۴۶-۳۲۰-۳۱۶-۳۰۰-۲۹۵	
۲۰۰	۳۵۳-۳۵۱-۳۴۹-۳۴۸-۳۴۷	
۲۵	۴۱۲-۴۰۹-۳۷۱-۳۶۹-۳۶۱	
۳۰۰-۲۵۸-۵	۴۷۱	
۴۱۴-۳۵۱-۳۴۹-۳۲۷-۳۰۴	۳۶۰-۳۳۶-۲۲۷	اسکندر رومی
۴۶۰		اسماعیل اصفهانی رجوع کن به کمال الدین
۱۸۱	۴۰۸	اشرف ، سید
۴۳۹-۳۲۵	۴۱۷	اشرفی سمرقندی
۳۰۳-۲۶۲-۲۳۴-۲۰۹	۳۰۱	اعشی قیس
۳۵۷-۳۴۶-۳۴۴-۳۱۵-۳۰۹	۳۷۶	الب غازی
۴۰۸-۳۸۳-۳۸۲-۳۶۷-۳۶۴	۱۱۵	امام حسن قطان مروزی
۴۷۶-۴۶۹-۴۶۸-۴۳۱-۴۱۹	۴۴۰	امرؤ القیس
۲۳۵	۴۰۰	امین نصر
۴۱۲-۳۸۳-۲۹۶	۱۴۶	اندلسی (ح)
بنت کعب رجوع شود به دختر کعب	۱۱۰-۱۰۹-۱۰۷	انوری شاعر
۱۷۵-۱۷۴-۱۷۳-۱۲۵	۱۵۸-۱۵۷-۱۴۰-۱۳۸-۱۳۴	
۲۹۳	۱۷۷-۱۷۰-۱۶۸-۱۶۷-۱۶۳	
بهرامشاه غزنوی ، سلطان	۲۱۷-۲۱۵-۲۱۳-۲۱۰-۲۰۶	
۲۰۰-۱۹۹-۱۹۸	۲۳۶-۲۳۴-۲۲۷-۲۲۴-۲۲۰	
بهرام گور	۲۵۶-۲۵۵-۲۴۷-۲۳۹-۲۳۷	
۲۹۸-۱۸۹-۱۸۱	۲۶۹-۲۶۳-۲۶۲-۲۶۰-۲۵۸	
بوجبله	۳۱۶-۳۰۹-۳۰۸-۲۹۵-۲۹۰	
۱۹۸	۳۲۵-۳۲۴-۳۲۳-۳۱۹-۳۱۸	
۳۰۷	۳۵۸-۳۵۵-۳۵۲-۳۵۰-۳۲۹	
بوحمد	۳۷۳-۳۶۷-۳۶۵-۳۶۲-۳۶۱	
۳۵۸	۴۱۲-۴۱۰-۴۰۹-۴۰۸-۳۷۷	
بودلف ، ملك		
۴۳۰-۴۲۹-۱۵۳		
بوسعید		

۱۷۹	حمید کازرونی	۳۰۷-۲۸۵	بوسلیک (گرگانی)
۲۹۱	حمید الدین الجوهری	۴۴۸	بو نصر کندری (بونصری)
۴۴۳-۱۳۹	حیدر	۴۵۵	بهار - محمد تقی ملک الشعراء
۲۱۲	خاقان ممدوح خاقانی	۴۳۱	بیبیک
۲۳۴-۲۱۲-۲۰۶	خاقانی شاعر	۳۰۹	بیژن
۳۲۰-۳۰۶-۳۰۵-۳۰۱-۲۶۲		۳۷۶	تاج الامرا
۴۲۷-۴۲۰-۳۴۹-۳۴۸-۳۳۸		۴۷۱	تأبیدی رازی
۳۴۴-۱۵-۱۰-۸-۵	خدا بخش (ح)	۳۱۵	تکش خوارزمشاه
۳۹۶-۳۷۹-۳۷۶-۳۷۳-۳۴۸		۳۰۱-۲۹۹	ثنایی؟
۴۲۹-۴۲۷-۴۲۳-۴۲۱-۴۰۴		۴۰۴-۴۰۲-۴۰۱	جبرئیل
۴۴۸-۴۳۵-۴۳۴-۴۳۲-۴۳۰		۱۹۷	جرهم بن قحطان
۴۷۴-۴۷۳-۴۵۵		۴۱۶	جلال الدین عضد (ح)
۱۴۶-۲۹	خرشیدی	۲۳۹	جم
۲۰۰	خسرو پرویز	۲۸۹-۲۳۴	جمال الدین
۴۴۳	خسرو شاه [غزنوی]		جمال الدین محمد [بن] عبدالرزاق اصفهانی
۲۷۰-۲۶۹-۱۶۸	خسروی شاعر	۳۴۸-۳۴۷-۳۱۸	
۳۲۰-۳۰۱	خضر (علیه السلام)	۴۰۳-۴۰۱	جمشید
۵۰-۴۵-۴۴	خلیل بن احمد نحوی	۴۱۱	جوهری (ح)
۱۱۴-۹۳-۹۲-۷۵		۱۴۶	حاتم
۳۸۹	خواجو (ح)	۴۴۳-۳۷۲	حافظ شیرازی (ح)
۲۹۲	خواجه مستوفی	۴۱۶	حاتم
۳۳۲	دارا	۴۴۳-۳۷۲	حسن غزنوی، سید
۳۸۰-۱۵۲	دختر کعب شاعره	۳۲۳-۲۲۶-۲۱۶	۴۴۳-۴۴۱-۴۰۸-۳۲۴
۳۰۶	دخویه - مستشرق (ح)		حسن قطان، خواجه امام، رجوع شود به
۲۹۳	دزی مستشرق (ح)		امام حسن قطان مروزی
۲۸۵-۲۷۰-۲۳۸-۱۶۰	دقیقی شاعر	۴۵۴	حسین بن علی علیهما السلام
۴۷۵-۳۸۲		۴۲۳	حفاف شاعر یا خفاف یا حمقاق
۳۲۵	دهخدا		حکیم بن احوص، رجوع شود به (ابو حفص)
		۱۹۹	حماد بن ابی لیلی



۳۸۷	زندى	دهخدا - على اكبر ۲۷۰-۲۸۵-۳۰۵
۳۴۳	زينبى	۴۵۵-۳۷۶
۳۸۷	زينبى شاعر	۲۵۱
۳۸۷	زينبى	ذكاء الملك فروغى (ح) ۱۲۰-۱۱۹-۵۰
۴۳۱	ستيك	۴۷۰
۴۱۰-۹	سعد بن زنگى، اتابك	۴۶۷-۳۰۹
۲۹۲	سعد دين	۳۰۶
۳۹۳-۳۹۲	سعد الملك	ربنجنى [ابوالعباس]
۴۰۵	سعدى	۴۳۱
۴۶۳	سعید هروى (سعد الدين)	رشيد الدين وطواط ۲۳-۲۳۳-۲۸۸-۲۹۵
۳۱۹	سعید بن عبدالله	۳۴۲-۳۳۹-۳۳۷-۳۳۶-۳۳۰
۲۸۹-۲۳۴	سلجوقيان	۳۸۳-۳۷۹-۳۵۲-۳۴۵-۳۴۳
	سلطان ملك بن سلطان مسعود غزنوى	۴۳۵-۳۹۴-۳۸۶
۲۵۹		رشيدى سمرقندى ۳۴۳-۳۸۳-۳۹۰
۴	سلفر بن تكش (سلفمو بن تكش)	۳۹۴
۱۱	سلفر سلطان	۲۵۷
۲۵	سلفر شاه بن سعد	رضا خان نائينى (ح)
۴۱۶	سلمان ساوجى (ح)	رضى الدين نيشابورى ۲۱۷-۳۲۳
۳۵۱	سليمان بن عبد الملك	۴۲۱-۴۱۴-۳۴۸-۳۳۴-۳۳۳
۱۵۴	سليمان بن ناصر	۴۷۴-۴۷۳-۴۴۸
-۱۰۹-۱۲	سليمان نبى (عليه السلام)	رضوان (ح) ۳۱۰-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹
۳۲۰-۲۹۰-۲۵۸-۲۳۹-۱۶۸		۴۰۶-۴۰۳-۳۶۱
۴۶۶-۴۶۴		روح القدس ۴۰۲
۲۹۹-۲۵۶-۲۴۵-۲۱۶	سنابى شاعر	روح الله (عيسى) ۴۰۲
۳۴۸-۳۱۷-۳۰۷-۳۰۵-۳۰۱		رودكى ۹۸-۱۱۳-۱۵۲-۱۶۷-۱۶۸
۴۶۶-۴۶۵-۴۶۴-۳۷۷		۲۵۵-۲۵۰-۲۳۲-۱۷۹-۱۷۱
۲۹۱	سوزنى	۳۸۲-۳۶۰-۳۰۲-۳۰۰-۲۹۹
		۴۷۶-۴۷۵-۴۷۰-۴۶۹
		زجاج نحوى ۷۴-۵۳

۲۹۳	عتاب	۲۹۷	سیبویه
۴۳۷	عذیره	۴۱۵	صیف الدین عبدالعزیز
۳۱۹	عزه	۳۸۴	سیفی نیشابوری
۳۴۲	عسجدی شاعر	۱۹۸	شاپور
۳۱۸-۳۱۵	عطار ، شیخ	۲۵۰	شاگرد بخاری
۴۶۰	عطاش	۱۵۳	شرف الدین [بن] شفروه اصفهانی
۳۲۰	علی نجار (پدر خاقانی)	۴۲۶-۳۷۴-۳۵۶	
۱۵۷	علاء الدین	۳۰۴	شمس طبسی
۳۶۶-۳۲۵-۲۶۱	عمادی (غز نوی)	شمس الدین محمد بن قیس (مصنف کتاب)	
۴۶۵-۴۱۶-۴۱۰-۴۰۸-۳۷۵		۴۵۸(ح)۳۴۸-۱	
۴۶۷-۴۶۶		۳۷۴	شهاب زکی
۴۲۶	عمر	۴۷۱	شهاب مؤید نسفی
۴۰۲	عمران	۲۳۳	شهید شاعر
۳۰۱	عمر خیام	۳۴۳-۴۰۸-۳۲۵	صفدر
۳۰۲-۳۰۱	عمر بن الخطاب	۳۹۵	ضحاک
۳۰۱	عمر (بن) عثمان	۲۱۷	طغر لتکین
۳۸۱-۳۵۱	عمیق بخاری	۳۲۶-۳۲۵-۱۵۰	ظہیر [فارابی]
-۲۵۱-۲۰۷-۸۴	عنصری شاعر	۳۸۳-۳۷۱-۳۶۳-۳۳۲-۳۲۷	
۳۳۸-۳۲۵-۳۰۱-۲۹۶-۲۹۵		۴۷۱-۴۶۹-۴۶۸	
۳۶۳-۳۶۰-۳۵۵-۳۵۲-۳۵۱		۳۰۶	عباس
۴۷۶-۳۸۷-۳۷۸-۳۷۱		عبدالحمید [بن] احمد [بن] عبدالصمد	
۴۳۷	عنیزه	۴۱۹	
-۳۵۱-۳۲۷-۳۰۴-۲۵۸	عوفی	عبدالرزاق اصفهانی، رجوع شود بجمال الدین	
۴۱۴		۷۴-۷۳	عبدالحمید
۴۰۸-۴۰۶-۲۲۸	عیسی (علیه السلام)	۴۳۱-۷۴-۷۳	عبدالرحمن
۲۸۳-۲۵۷	غزالی طوسی	۲۷۱-۱۱۷-۲۷ (ح)	عبدالرحمن مدرس (ح)
۲۶۰-۲۵۸	غزوانی لوگری	۳۶۸-۳۱۴ (ح)	عبدالرسولی علی (ح)
۳۶۲-۳۳۸-۳۲۵-۳۱۸	غضایری	۴۱۵	عبدالعزیز
۴۷۳-۳۶۳		۳۸۹-۳۸۷	عبدالواسع جبلی



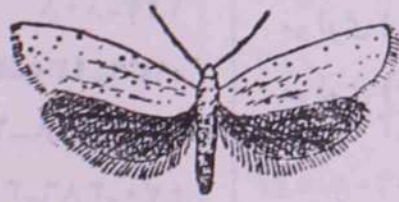
۳۴۸-۳۴۷-۳۰۴	کسایی شاعر	غزل ارسلان، رجوع شود به قزل ارسلان	۲۰۱	فارابی
۳۲۰	کسری	۳۸۵	فخرالدین مبارکشاه غوری	
۴۰۲	کلیم عمران (موسی)	۱۷۵-۱۰۴-۸۲	فخری گرگانی	
-۲۳۴-۲۲۷	کمال الدین اسماعیل اصفهانی	۴۶۷	فرامرزشاه مازندران	
۳۶۳-۳۴۹-۳۴۸-۳۲۲-۲۶۱		۳۳۵-۲۲۶-۱۲۲	فرخی سجزی	
۴۷۲-۴۱۸-۴۰۸-۳۶۷		۴۶۸-۳۶۸-۳۵۴-۳۴۹-۳۴۸		
۱۰۴	کمال الدین خال	۴۱۹-۲۸۳-۲۵۷-۱۷۸	فردوسی	
۳۳۲	کیقباد	۳۷۶	فروزانفر - بدیع الزمان	
۱۰۱	گشتاسب	۳۹۵-۲۲۷-۱۷۸	فریدون	
۳۸۹-۳۶۴	لامعی گرگانی		فریدالدین - رجوع شود به عطار	
۲۸۷	لقمان	۴۲۱	فلکی شروانی	
۳۸۸	لؤلؤی	۲۹۹	فیروز مشرقی	
۱۰۱	لهراسب	۱۹۷	قابیل	
۳۰۳	لیلی	۱۴۱	قارون	
۴۲۸	مانی	۱۹۶	قاسم بن سلام بغدادی، ابو عبدالله	
۳۸۵	مبارکشاه غوری، فخرالدین	۳۰۴	قاضی منصور فرغانی	
۳۱۹	متنبی	۲۱۱	قائنی وراق	
۴۳۹-۳۲۵	مجدالدین بلحسن	۳۷۱-۳۳۲	قزل ارسلان	
۴۱۳-۳۰۳	مجنون بنی عامر	۱۴۵-۱۰۳-۶۱ (ح)	قزوینی - محمد (ح)	
۴۳۶-۲۲۹	مجیر (الدین بیلقانی)	۲۹۳-۲۳۱-۲۲۱-۲۱۹-۲۱۰		
	مجیرالدین (مدوح رضی نیشابوری)	۴۲۴-۴۰۳-۳۴۷	قطان، رجوع کنید بحسن	
۳۳۴-۲۱۷		۳۳۹	قطران شاعر	
۳۲۷	محمد بن اسفندیاری	۳۸۸	قوامی گنجه	
۴۶۱	محمد امین (خلیفه)	۴۱۳	قیس ذریح	
	محمد بن تکش خوارزمشاه، سلطان	۳۶۸-۳۴۹-۳۴۸	کافی ظفر همدانی	
۳۱۵-۴		۳۳۲	کاوس (کی)	
		۴۱۳-۳۱۹	کثیر عزه	

۳۷۱-۳۶۴-۳۶۲-۳۶۰-۳۵۳  
 ۴۱۱-۳۸۹-۳۸۸-۳۸۴-۳۷۸  
 ۴۶۹-۴۶۸-۴۶۷-۴۳۸-۴۲۷  
 ۴۷۷-۴۷۶-۴۷۲-۴۷۰  
 ۲۶۲ ملقبابادی  
 ۴۳۶ ملک  
 ۳۸۰-۳۷۶-۳۵۳ منجیک ترمذی  
 ۱۹۸ منذر بن عمرو بن عدی لخمی  
 ۴۰۸ منصور  
 ۳۰۴ منصور فرغانی، قاضی  
 ۳۳۶-۳۰۶ منصور منطقی  
 -۳۱۰-۳۰۱-۲۵۷ منوچهری شاعر  
 ۴۳۷-۳۸۹-۳۱۷  
 ۴۰۶-۳۲۰ موسی نبی (علیه السلام)  
 ۴۵۴ مؤیدی (مؤید)  
 ۴۷۱ مؤید نسفی، شهاب  
 ۲۳۰ مولوی (جلال الدین بلخی)  
 ۲۱۳-۱۷۷-۱۱۷-۱۰-۷ مولوی (ح)  
 ۴۷۰-۴۵۷-۴۴۹  
 ۳۴۵-۳۴۴-۲۴۶ مهستی دبیر  
 ۳۴۴ مهستی گنجیه  
 ۱۴۰ ناصر دین  
 ۲۱۷ نصر بن محمد، مجیر الدین  
 ۴۰۰-۳۹۹ نصر حاجب  
 ۲۵ نصر الله  
 ۴۳۳-۴۳۲-۳۸۲-۳۴۵ نطنزی  
 ۲۸۳-۲۵۷ نظام الملك طوسی  
 ۱۷۶-۱۷۴-۱۰۴-۸۲ نظامی گنجیه  
 ۳۸۲-۳۴۵ نظیری (ح)

محمد رسول الله (صلعم) ۲۵-۸-۲-۱  
 ۴۰۲-۴۰۱-۳۹۴-۳۵۸-۲۰۷  
 ۴۷۸-۴۲۸  
 ۲۵۱ محمد بن عمر الرادویانی  
 محمد بن قیس، شمس الدین (مصنف کتاب)  
 ۲-۱  
 ۴۶۰ محمد بن ملک شاه  
 محمد عوفی (ح) ۳۵۱-۳۲۷-۳۰۴  
 ۴۱۴  
 محمد معین (دکتر) ۳۰۹-۳۰۸-۲۹۸  
 ۴۶۰-۴۵۶-۴۵۵-۳۷۶  
 محمود غزنوی، سلطان ۴۴۳-۳۵۵  
 محمود قمری (قمر؟) امیر ۳۸۵  
 مختاری [غزنوی] ۴۱۱-۳۶۹-۳۶۰  
 ۴۷۳  
 مریم (عذراء) ۲۲۷-۱۰۸  
 مسعود سعد سلمان ۱۳۶-۱۳۵-۲۰  
 ۳۳۷-۳۰۸-۲۹۳-۲۵۹-۱۴۷  
 ۴۷۰-۳۸۶-۳۴۴  
 مسعود (ق) ۴۳۰  
 مسعود غزنوی، سلطان ۳۱۰-۲۵۹  
 مسیح بن مریم (علیه السلام) ۴۰۲  
 مصطفی (صلعم) ۳۷۷-۳۰۵-۸-۲  
 ۴۰۷  
 مظفری (ح) ۳۴۵  
 معروفی شاعر ۳۰۷-۲۹۴-۲۴۱-۱۴۰  
 معزی شاعر ۳۰۴-۲۶۱-۲۶۰-۲۵۰  
 ۳۴۶-۳۴۲-۳۴۱-۳۴۰-۳۲۱-۳۱۵



۱۷	یاقوت	نعمان بن منذر بن عمر بن منذر بن عدی
۳۶۰	یا جوج	۱۹۸
۱۹۸	یزدگرد بن شاپور	۳۲۰
۱۹۶	یمر بن قحطان	نوح نبی (علیه السلام)
۳۸۸-۳۵۸-۳۰۹	یوسف	نوشروان (نوشیروان)
۳۶۴	یوسف عروضی	۳۱۰-۲۱
۳۲۰	یوسف نجار	نیکلسون ، مستشرق
		۴۷۴-۳۱۸
		۳۳۰
		وطواط
		۱۹۸-۱۹۷
		هابیل
		۳۷۸-۳۴۹
		هدایت (ح)



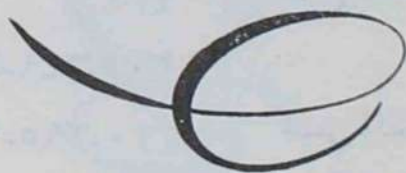
## فهرست الاماکن و القبائل

۸	بردعه (ح)	۲۹۹-۸	آذربایجان (آذربایجان)
۱۹	بصره	۱۷۷-۱۱۷-۶۰-۲۴	آستانه مقدسه (ح)
۳۷۴	برمکیان	۲۵۲-۲۴۶-۲۳۱-۲۱۴-۲۱۳	
۲۹۳	بغداد	۳۴۷-۳۱۰-۳۰۵-۲۷۱-۲۵۷	
۲۲۱-۶	بلخ	۴۰۶-۴۰۳-۳۶۱-۳۴۹-۳۴۸	
۳۴۹	بمبئی	۷	ابخاز
۳۷۹-۱۶۸	بیروت	۲۹۲	اخیسکت
۸	بیلقان	۵	ادرنه
۲۳۰	بیگل	۲۹۹-۸-۷	ارآن
۴۰۴-۹	پارس	۸	ارس
۳۰۰	پاریس (ح)	۳۸	ارمن
۱۹۹-۱۷۶-۱۷۳	پهلوی (زبان)	۴۷۰-۳۸۰-۶۰-۵	اسلامبول
۶	تازیک	۴۶۰-۴۱۷-۱۹۹-۷	اصفهان
۹-۶	تتار	۱۷۳	اورامن
۴۳۹-۳۷۳	تبریز		اورامنان (یعنی ملحونات فهلویات)
۲۶۶-۱۸۷-۱۸۴-۶	ترک	۱۷۶-۱۰۴	اهواز
۲۳۹-۲۳۵-۶	ترکستان	۲۹۳-۷	اهواز
۲۹۳	توز	۱۵-۱۰-۸-۵-۴	ایاصوفیا (ح)
۱۹۹	جزیره	۴۶۰	ابران
۳۹۰-۷-۶	چیچون	۷	باب الابواب
۱۸	حجاز	۳۶۱	باختر
۱۵	حرمین شریفین	۱۸	بحرین
۱۹۹-۱۹۸	حیره	۴۵۶	بخارا
		۳۴۴-۱۶-۱	بریتیش میوزیم (ح)



۲۰۱	سغد سمرقند	۳۶۱	خاور
۴۳۷	سقط اللوی	۴۰۸-۲۱۸-۱۱۵-۸-۵-۴-۳	خراسان
۲۳۰-۲۰۱	سمرقند	۴۲۷	
۲۵۷	سوری (زبان)	۳۸	خرت برت
۱۳۹	شروان	۲۰۰	خسروانی (لحن)
۲۲	شیراز	۳۳۸-۲۶۶	خطا
۳۴۹-۳۱۰-۲۵۷-۶۲-۱۵	طهران (ح)	۱۹	خلیج پارس
۲۵۷	عبری (زبان)	۳۸۹-۳۱۵-۸-۵-۳	خوارزم
۲۹۳	عتابیه	۱۹۹-۱۹۸	خورنق
۱۷۳-۱۰۷-۲۰-۹-۵-۴	عراق	۲۹۳	خوزستان
۴۶۶-۴۵۹-۴۵۶-۳۲۷-۱۷۶		۱۳۹	خیبر
۲۹-۲۷	عرب	۴۶۰	دزکوه
۱۹	عمان	۲۹۳	دمیاط
۲۲۱-۱۱۲	غزنین	۱۹۹	دیر گچین
۴۰۴-۱۷۶-۳۶-۲۲-۹	فارس		راغزاد (نام موضعی یا دهقانی در فرغانه)
۲۹۴-۲۲۶	فرخار	۲۹۲	
۲۲	فرزین	۴۵۸-۳۷۲-۱۹۹-۹-۵	ری
۲۹۲	فرغانیان	۱۹	زمین عرب
۴۳۸-۴۳۷-۱۷۵-۱۷۳-۲۹	فهلوی	۱۷۵-۱۰۵	زنگان
۱۷۲-۱۰۵-۱۰۴-۲۸	فهلویات	۲۳۹-۲۲۴	زنگبار
۱۷۷-۱۷۶-۱۷۵-۱۷۴-۱۷۳		۴۰۴	ساوه
۲۶۶	قتا (یعنی خطا)	۱۹۹-۱۹۸	سدیر
		۲۳۰	سرپل
		۱۹۸	سریانی (زبان)

۲۹۳	مصر	۱۹	قلهات
۴۳۷	مقراة	۱۵۰	کابلستان
۲۵۳	نورد	۲۵۳	کازرون
۴۱۸	نیشابور	۲۳۰	کاشان
۳۳۶-۲۹۳	نیل	۷	کرج
۲۳۰	ویگل	۳۸۴	کشمیر
۴۵۸-۱۷۵-۱۰۵	همدان	۲۳۵	کوهستان
۲۰-۱۹	هند	۱۹	کیش
۲۳۹-۲۲۴	هندبار	۸	گنجه
۲۳۹	هندوستان	۴۶۰	لندن
۵۱	هندوان	۴۶۷-۴۶۵-۳۲۷	مازندران
۳۶۰	یاجوج	۲۲۱-۶	ماوراء النهر
		۴۵۹-۴۵۶-۳	مرو

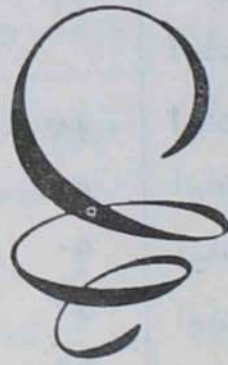




## فهرست الكتب

دیوان فرخی ۳۱۴-۳۴۹-۳۵۴-۳۶۸	۲۵۷	اقرب الموارد
دیوان کمال الدین اسماعیل ۳۴۹	۳۱-۱۷۳-۳۴۸	برهان (فاطم)
دیوان مجیر بیلقانی ۴۳۶	۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۴۲-۴۵۱	
دیوان منوچهری ۲۵۷-۳۰۱-۳۱۰-۴۳۷	۴۶۲	
ذیل قوامیس عرب از دزی ۶-۲۹۳	۳۲۷	تاریخ طبرستان
راحة الصدور ۴۵۹	۲۵۸-۳۱۸-۴۷۴	تذکره الاولیا
رسالة الحروف شیخ ۲۳۱	۲۵۱-۳۳۸-۳۴۳	ترجمان البلاغة
رسالة ابن درستویه ۳۶	۳۴۹-۳۶۰-۳۸۰-۳۸۲-۴۳۰	
رسالة قافیه زیارتگاهی ۳۰۴	۱۸	ترجمه ناموس
روزنامه انجمن آسیایی ۴۶۰	۲۴	حدایق السحر
سبک شناسی ۴۵۵	۸۲-۱۰۴-۱۷۵	خسروشیرین نظامی
شاهنامه فردوسی ۱۷۸	۱۷۶	
شرح معیار الاشعار ۷۳-۷۹-۸۱-۸۳	۳۰۵	دیوان انیر اخسیکتی
۱۴۰-۱۲۱	۴۳۰	دیوان الادب
شمس اللغات ۳۴۸-۳۴۹	۳۰۰-۳۴۷-۳۴۹-۳۶۱	دیوان ازرقی
عتبة الکتبة ۱۵	۲۳۷-۲۵۶-۲۹۵-۳۳۰	دیوان انوری
غایة العروضین ۱۸۹	۳۶۲-۳۶۳-۳۷۳-۴۳۹	
فرهنگ انجمن آرای ناصری ۲۰۵-۲۳۰	۳۴۷-۳۴۸-۴۰۱	دیوان جمال الدین
۳۵۵-۳۶۱-۳۷۸-۴۴۱	۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶	
فرهنگ جهانگیری ۱۷۳	۴۰۷	
قاموس ۱۱	۳۰۶-۳۴۹-۴۲۰	دیوان خاقانی
قرآن ۲-۷-۱۶-۲۸-۳۳-۲۴۳-۳۱۰	۳۳۴-۳۴۸	دیوان رضی الدین نیسابوری
الکافی فی العروضین ۱۷۵	۳۴۸	دیوان سنایی
	۴۴۳-۴۴۴	دیوان سیدحسن اشرف غزنوی

٨١	معراج العروض	٤٠	كتاب در لغت ترکی
٢٥-٥-١	المعجم في معايير اشعار المعجم	٣٤٨	كشف اللغات
٢٥٨-٢٣١-٢١٧-١٩٥-١٢٩		٢١	كليه و دمنه
٤١٤-٤٠٣-٣٦١-٣٤٨-٣٣٤		٢٩٨	كنز اللغة
٢٧٣-٢١٧	المعرب في معايير اشعار العرب	٣٠٦-٣٠٤-٣٠٠-٢٥٨	لباب الالباب
١٣٢-٦٢-٦١	معیار الاشعار	٣٨١-٣٦٣-٣٥١-٣٤٩-٣٢٧	
٤٦٠	منتخبات راحة الصدور	٤٢٣-٤١٤	
١٢	منتهی الارب	٢٣١	لسان القلم
٢٢١-١٢٩	میزان الاوزان	٣٤٩-٣٤٤-٢٥١	مجمع الفصحاء
٨٣-٨١	نقطه الدایرة	٣٩٢-٣٩١-٣٦٤-٣٦١-٣٥١	
١٧٥-١٠٤-٨٢	ویس ورامین	٤٢٠-٤١٤-٤١٢	
١٩	یاقوت	٢٩٣	مرزبان نامه





## فهرست الابواب و الفصول

<p>۶۲ منشعبات فاعلاتن</p> <p>۶۳ منشعبات مستفعلن</p> <p>۶۳ منشعبات مستفعل لن</p> <p>۶۳ منشعبات مفعولات</p> <p>۶۴ منشعبات فعولن</p> <p>۶۴ فصل ، در بعضی از اذاحیف دیگر</p> <p style="text-align: center;"><b>باب چهارم</b></p> <p>در ذکر بحور پانزده گانه و دوایر خمه</p> <p>۶۸ و تقطیع اییات</p> <p>فصل ، در علت وضع بحور در پنج دایره فقط</p> <p>۷۶ فصل ، در بحور خمه عرب</p> <p>۷۸ اییات طویل</p> <p>۷۹ اییات مدید</p> <p>۸۰ اییات بسیط</p> <p>۸۱ اییات وافر</p> <p>۸۳ اییات کامل</p> <p>فصل ، در بعضی تقسیمات باطل مدعیان عروض</p> <p>۸۹ فصل ، در ذکر بعضی از بحور مستحدثه و ابطال آن</p> <p>۹۲ فصل ، در نقش دوایر اربعه اشعارعجم</p> <p>۹۴ فصل ، در تقطیع شعر</p>	<p>الف مقدمه مصحح</p> <p>۲ دیباچه کتاب</p> <p style="text-align: center;"><b>قسم اوّل</b></p> <p>۲۶ در فن عروض و آن چهار بابست</p> <p style="text-align: center;"><b>باب اوّل</b></p> <p>در معنی عروض و شرح ارکان آن و ذکر مصطلحات این علم</p> <p>۲۶ فصل ، در اوتاد و اسباب و فواصل</p> <p>۳۲ فصل ، در آنکه ابتداء بحرف ساکن و وقف بر متحرک مقدور بشر نیست</p> <p>۳۶ فصل ، در انحصار ارکان عروضی در سبب و وتد و فاصله</p> <p style="text-align: center;"><b>باب دوّم</b></p> <p>۴۳ در افعیل عروض</p> <p style="text-align: center;"><b>باب سوّم</b></p> <p>۴۷ در تغییرات و زحافات</p> <p>۵۰ فصل ، در اذاحیف اشعارعجم</p> <p>۵۰ اذاحیف مفاعیلن</p> <p>۵۲ اذاحیف فاعلاتن</p> <p>۵۵ اذاحیف فاعلاتن</p> <p>۵۶ اذاحیف مستفعلن</p> <p>۵۷ اذاحیف مستفعل لن</p> <p>۵۸ اذاحیف مفعولات</p> <p>۶۰ اذاحیف فعولن</p> <p>۶۱ منشعبات مفاعیلن</p> <p>۶۲ منشعبات فاعلاتن</p>
--	---

۱۸۶	بهر صغیر	۱۰۲	دایره اول مؤتلفه و بحور آن سه است
۱۸۷	بهر اصم	۱۰۲	بهر هزج
۱۸۷	بهر سلیم	۱۱۲	فصل ، در وزن رباعی
۱۸۸	بهر حمیم	۱۱۷	شجره اُخرَب
۱۸۹	فصل ، در فكّ اجزاء بحور از یکدیگر	۱۱۸	شجره اُخرَم
۱۹۱	دایره مؤتلفه	۱۲۷	بهر رجز
۱۹۲	دایره مختلفه	۱۳۱	بهر رمل
۱۹۳	دایره منتزعه	۱۳۸	دایره دوم مختلفه و بحور آن چهار است
۱۹۴	دایره متفقه	۱۳۸	بهر منسرح
	قسم دوم	۱۴۸	بهر مضارع
	در علم قافیت و نقد شعر و آن شش	۱۵۴	بهر مقتضب
۱۹۵	بابست	۱۵۶	بهر مجتث
	باب اول	۱۶۲	دایره سوم منتزعه و بحور آن پنج است
۱۹۶	در معنی شعر و قافیت	۱۶۳	بهر سریع
	باب دوم	۱۶۵	بهر غریب
۲۰۶	در حروف قافیت و آن نه است	۱۶۶	بهر قریب
۲۰۴	حروف روی	۱۷۰	بهر خفیف
۲۰۶	حرف الف و زواید آن هشت است	۱۷۲	بهر مشاکل
۲۰۶	حرف فاعل و صفت	۱۷۷	دایره چهارم متفقه و بحور آن دو است
۲۰۷	حرف ندا و دعا	۱۷۷	بهر متقارب
۲۰۷	حرف تعظیم و تعجب	۱۸۰	بهر متدارک
۲۰۷	حرف نسبت	۱۸۱	فصل ، در بحور مستحدث ثقیل
۲۰۸	حرف تخصیص	۱۸۳	بهر صریم
۲۰۸	حرف شکل و هیأت	۱۸۳	بهر کبیر
۲۰۸	حرف جمع	۱۸۴	بهر بدیل
۲۰۸	حرف اشباع	۱۸۴	بهر قلیب
۲۱۴	حرف بی	۱۸۵	بهر حمید



۲۲۵	حرف شکل و هیأت	۲۱۵	حرف تی و زواید آن دو است
۲۲۶	حرف شین و زواید آن دو است	۲۱۵	حرف اضافت و ضمیر
۲۲۶	حرف مشابهت	۲۱۵	حرف رابطه و اثبات
۲۲۶	حرف مصدر و ضمیر	۲۱۸	حرف ثنی
۲۲۸	صاد وضاد و طا و ظا و عین و قاف	۲۱۸	حرف جیم
۲۲۸	غین و فاء	۲۱۸	حرف تصغیر
۲۲۹	حرف کاف و زواید آن سه است	۲۱۸	حرف حی
۲۲۹	حرف تصغیر	۲۱۹	حرف خی
۲۲۹	حرف بدل	۲۱۹	حرف دال و زواید آن دو است
۲۲۹	حرف صفت	۲۱۹	حرف نعت
۲۲۹	حرف لام	۲۱۹	حرف رابطه و جمع
۲۳۰	حرف میم و زواید آن سه است	۲۲۰	حرف ذال و زواید آن سه است
۲۳۰	حرف اضافت و ضمیر	۲۲۰	حرف مضارع
۲۳۰	حرف عدد	۲۲۰	حرف ضمیر
۲۳۱	حرف تلوون	۲۲۰	حرف دعا
۲۳۲	حرف نون و زواید آن هشت است	۲۲۲	حرف ری و زواید آن ده است
	حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت	۲۲۲	حرف فاعل
۲۳۲	و توقیت	۲۲۲	حرف حرفت و صناعت
۲۳۲	حرف ظرف	۲۲۲	حرف مصدر
۲۳۳	حرف نسبت و تکریر اعداد	۲۲۲	حرف شکل و شبه
۲۳۴	حرف حفظ و حراست	۲۲۳	حرف تفضیل
۲۳۴	حرف مصدر	۲۲۳	حرف لیاقت
۲۳۵	حرف موضع	۲۲۳	حرف صحابت
۲۳۵	حرف مشابهت	۲۲۳	حرف میل و شهوت
۲۳۵	حرف تخصیص	۲۲۳	حرف مغرس و منبت
۲۴۱	حرف واو و زواید آن دو است	۲۲۴	حرف صفت
۲۴۱	حرف تصغیر	۲۲۵	حرف زی
۲۴۱	واو بیان ضمه	۲۲۵	حرف لعب
		۲۲۵	حرف سین

۲۷۱	مجری	۲۴۲	حرف هی
۲۷۱	نفاذ	۲۴۴	هاء تخصیص
	<b>باب چهارم</b>	۲۴۵	هاء صفت
۲۷۳	در حدود قوافی و آن پنج است	۲۴۵	هاء فاعل
۲۷۳	متکاس	۲۴۵	هاء لیاقت
۲۷۳	متراکب	۲۴۸	حرف ی و زواید آن پنج است
۲۷۴	متدارک	۲۴۸	حرف ضمیر و رابطه
۳۷۴	متواتر	۲۴۸	حرف نکره
۲۷۵	مترادف	۲۴۸	حرف شرط و جزا
۲۷۶	فصل ، در اصناف قوافی	۲۴۸	حرف نسبت
۲۷۶	روی مقید	۲۴۸	حرف لیاقت و لزوم
۲۷۷	روی مطلق	۲۵۱	حرف ردف
	<b>باب پنجم</b>	۲۵۲	شعر مردف
	در عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در		<b>قسم اول</b>
۲۸۳	کلام منظوم افتد	۲۵۶	حروف قید
۲۸۳	اقواء		<b>قسم دوم</b>
۲۸۴	اکفاء	۲۵۸	شعر مردف
۲۸۴	سناد	۲۶۱	حروف تأسیس
۲۸۵	ایطاء	۲۶۳	حرف دخیل
۲۸۷	ایطاء جلی	۲۶۳	حرف وصل
۲۸۷	ایطاء خفی	۲۶۶	حرف خروج
۲۸۹	مناقضه و تناقض	۲۶۷	حرف مزید
۲۹۰	تضمین	۲۶۷	حرف نایر
۲۹۶	ارسال المثل		<b>باب سوم</b>
۲۹۶	تخلیج		در حرکات حروف قافیت و آن شش است
	عدول از جاده صواب چند نوع است :	۲۶۸	رس
۲۹۷	نوع اول	۲۶۸	اشباع
۲۹۸	زیادات	۲۶۸	حدو
۳۰۵	حدوف	۲۶۹	توجیه
۳۰۷	تغییر الفاظ از منہج صواب	۲۷۰	



۳۵۳	تشبیه مضمّر	۳۰۹	خطاهای معنوی
۳۵۳	تشبیه تسویت	۳۱۴	نوع دوم
۳۵۴	تشبیه تفضیل	۳۱۷	نوع سوم
۳۵۵	جمع و تفریق	۳۲۲	نوع چهارم
۳۵۵	ایهام		باب ششم
۳۵۶	ایغال		در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات
۳۵۷	الفاء	۳۲۸	مستحسن که در نظم و نثر بکار دارند
۳۵۷	تکمیل	۳۲۹	تفویف
۳۵۸	اغراق	۳۳۵	ترصیع
۳۶۵	استعارت	۳۳۶	موازنه
۳۶۹	تمثیل	۳۳۷	تجنیس
۳۷۰	ارداف	۳۳۸	تجنیس تام
۳۷۱	تبیین و تفسیر	۳۳۸	ردّ الصدر الی العجز
۳۷۲	تقسیم	۳۳۸	ردّ العجز الی الصدر
۳۷۳	توصیم	۳۳۹	تجنیس ناقص
۳۷۴	تسهیم	۳۴۰	تجنیس زاید
۳۷۵	استطراد	۳۴۰	تجنیس مرکب
۳۷۶	تفریع	۳۴۰	تجنیس مزدوج
۳۷۷	تلمیح	۳۴۲	تکریر
۳۷۷	ایجاز	۳۴۲	تجنیس مطرف
۳۷۸	مساوات	۳۴۳	اشتقاق
۳۷۸	بسط	۳۴۳	تجنیس خطّ
۳۷۸	اعتراض	۳۴۴	مطابقه
۳۷۹	حشو ملیح	۳۴۵	تشبیه
۳۷۹	حشو متوسط	۳۴۶	تشبیه صریح
۳۸۰	حشو قبیح	۳۵۱	تشبیه کنایت
۳۸۰	التفات	۳۵۲	تشبیه مشروط
			تشبیه معکوس

۴۲۶	بيت الفصيحة	۳۸۱	تدارك
۴۲۶	لغز و موعی	۳۸۱	تأکید المدح بما يشبه الذم
۴۳۱	متکلف و مطبوع	۳۸۲	تقابل
		۳۸۳	مراعاة النظير
		۳۸۴	اعنات
	پایان کتاب	۲۸۶	تنسيق صفات
	فصل ، در ادوات شعر و مقدمات	۳۸۷	سياقة الاعداد
۴۴۵	شاعری	۳۸۹	تسمیط
۴۵۳	فصل ، در محروم نکردن شاعر را	۳۹۰	توشیح
۴۶۴	فصل ، در سرقات شعرو آن چهاراست	۴۰۰	ترجیع
۴۶۴	انتحال	۴۰۷	حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب طلب
۴۶۹	سلخ	۴۱۳	نسیب و تشبیب
۴۷۱	المام	۴۱۵	محدود و مقتضب
۴۷۳	نقل	۴۱۵	غزل
	فصل ، در لزوم اطلاع شاعر از غالب	۴۱۷	رباعی
۴۷۷	علوم و آداب فی الجملة	۴۱۸	مزدوج
۴۷۹	فهرست اسماء الرجال	۴۱۹	مصرع
۴۸۷	فهرست اسماء الاماکن والقبائل	۴۲۱	مقفی
۴۹۰	فهرست الکتب	۴۲۵	مجمع



## تصحیحات

صفحہ	ستون	سطر	غلط	صحیح
۴۸۳	۱	۱۲	جمع	جمع
۴۸۵	۱	۸	جمع	جمع
۴۸۸	۲	۱۷	بغتنہ	بغتنہ
۴۹۲	۲	۷	رنج	رنج
۴۹۷	۲	۱۱	استعمال	استعمال
«	۲	۷	چہلہ	چہلہ
۵۰۲	۱	۱۸	دریم	دریم
«	۱	«	وی	وی
۵۰۳	۱	۶	شراب صاف شدہ آنکہ	شراب صاف شدہ آنکہ
«	۱	۷	اورا بجستجوی	اورا بجستجوی
۵۰۴	۱	۱	رس	رس
«	۱	۱۳	رطنہ کلمہ:	رطنہ کلمہ:
۵۰۵	۱	۱۰	ریاحین	ریاحین
۵۰۵	۲	۱۶	ملجدان	ملجدان
«	۲	۱۴	پچہ	پچہ
«	۱	۱۵	ووناق	ووناق
۵۰۶	۲	۴	بعید	بعید
«	۲	۱۵	ورانی	ورانی
۵۰۷	۲	۹	سماح	سماح
۵۱۰	۲	۱۲	صماخ	صماخ